

تسلیم
جلال الدین
منکبرنی

نویسنده

شعاع الدین محمد آفرنگزی و آفرنگزی

مصحح

مجتبیٰ میثوی

سیرت جلال الدین منکبرنی



ناشر پرگزیده

مقدمین نمایندگان بین المللی کتاب و تحریر



شهاب‌الدین محمد خُرنَدزی زَیدری نَسوی

سیرت جلال‌الدین منکبرنی

ترجمه فارسی از اصل عربی از مترجم مجهول در قرن هفتم هجری

تصحیح، مقدمه و تعلیقات

مجتبی مینوی



تهران ۱۳۸۴

نسوی، محمد بن احمد، ۹۶۲۷ ق

سیرت جلال‌الدین منکبرنی / تصنیف شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری، نسوی، ترجمه فارسی از
اصل عربی از مترجم مجهول در قرن هفتم هجری؛ به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات مجتبی مینوی. --
تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
فج، ۲۷۸ ص. -- (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۱۲)

ISBN : 964-445-634-3

ص.خ. لاتینی شده:

Shihabuddin Muhammad Nasawi Zaydari Khurandizi. Sirat-i Djalaluddin

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

چاپ سوم: ۱۳۸۲.

۱. جلال‌الدین خوارزمشاه، شاه ایران، ۶۲۸ ق. ۲. ایران -- تاریخ -- خوارزمشاهیان، ۶۲۸ - ۶۷۰ ق.
۳. نثر فارسی -- قرن ۷ ق. الف. مینوی، مجتبی، ۱۳۸۱ - ۱۳۵۵. مصحح، ب. شرکت انتشارات علمی و
فرهنگی. ج. عنوان.

۹۵۵/۰۵۵۷

DSR ۸۹۵ / ۵ ن

۱۳۶۵

۶۵۷۲۵

کتابخانه ملی ایران

سیرت جلال‌الدین منکبرنی

نویسنده: شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی

مصحح: مجتبی مینوی

چاپ نخست: ۱۳۴۴

چاپ سوم: تابستان ۱۳۸۴؛ شمارگان: ۵۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: موج؛ چاپ: شیرین؛ صحافی: مهرآئین

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳

سندوق پستی ۹۶۲۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گل‌فام، پلاک ۱

کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۲۸۳؛ تلفن: ۲۲ - ۱۲۰۲۲۱۴۱؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: www.Ketabgostarco.com info@ketabgostarco.com

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روی روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۲۰۰۷۸۶

صفحه	عنوان
	مقدمه مصحح
یز	۱ ، معرفی این کتاب
ک	۲ ، مصنف اصل
کج	۳ ، منشی خوارزمشاه
له	۴ ، الموت و مابعد
ما	۵ ، مصنف شهاب الدین است
مر	۶ ، خصوصیات ترجمه
نچ	۷ ، نورالدین منشی
سج	۸ ، منشأ خرابیها
عد	۹ ، صفات دو خوارزمشاه
فا	۱۰ ، عاقبت کار
فو	۱۱ ، شرف المملک
صد	۱۲ ، خوارزمیان در روم و شام
قب	۱۳ ، عذر نویسنده
فج	یادداشت در باره شقیف

عنوان ابواب	آین ترجمه	چاپ حمدی		هوداس	ب م
		صفحه	عدد باب		
دیباچه مؤلف	۲	۳۳	۱		
۱ ذکر تاتاران و منشأ کار ایشان	۷	۳۸	۲	۴	
۲ ذکر مال حال چنگزخان و آن دو خان دیگر که مریی وی بودند یکی کشلو و دیگری چنگز	۱۰	۴۱	۳	۵	آ ۱
۳ ذکر مال حال کشلو خان بعد از مفارقت چنگزخان	۱۲	۴۳	۴	۷	ب ۱
۴ ذکر هلاک کشلو خان بر دست توشی خان بن چنگزخان در شهر سنه ۶۱۲	۱۶	۴۶	۵	۹	ب ۲
۵ ذکر قصد سلطان علاءالدین محمد بلاد عراق را در سنه ۶۱۴	۱۹	۴۹	۶	۱۱	ب ۳
۶ ذکر رفتن سلطان محمد بعراق	۲۲	۵۳	۷	۱۳	ب ۴
۷ ذکر حال اتابک ازبک و خلاص او از حبایل سلطان بعد از مفارقت و وقوع دران	۲۴	۵۵	۸	۱۵	ب ۵
۸ ذکر مال و حال نصره الدین	۲۸	۶۰	۹	۱۷	آ ۷
۹ ذکر عاقبت کار اتابک سعد	۳۰	۶۲	۱۰	۱۹	ب ۷
۱۰ ذکر قصد سلطان محمد بغداد را و باز گشتن از آنجا	۳۲	۶۴	۱۱	۲۰	آ ۸
۱۱ ذکر اسوری که سلطان جهت حزم و ناموس سلطنت آن را بر قصد عراق تقدیم کرده بود	۳۳	۶۵	۱۲	۲۱	ب ۸
۱۲ ذکر حوادثی که بعد از عود سلطان از عراق حادث شد	۴۰	۷۴	۱۳	۲۶	ب ۱۱
۱۳ ذکر حال نظام الملک بعد از عزل	۴۵	۷۹	۱۴	۳۰	آ ۱۲

فهرست مندرجات

یا

عنوان ابواب	آغاز ترجمه	چاپ حمیدی	مرداس	ب م
صفحه	صفحه	صفحه	صفحه	رقعه
۱۴ ذکر حوادثی که به ماوراء النهر بعد از عودت سلطان واقع شد	۴۹	۸۳	۳۲	آ ۱۴
۱۵ ذکر ورود رسولان چنگزخان بعد از قتل آن جماعت	۵۲	۸۷	۳۴	آ ۱۵
۱۶ ذکر تدبیرهای خطا که سلطان را افتاد در وقتی که توجه چنگزخان را بسوی خود شنید	۵۳	۸۹	۳۵	ب ۱۵
۱۷ ذکر حیلتی که چنگزخان با سلطان کرد و تمام شد	۵۵	۹۲	۳۷	
۱۸ ذکر خروج ترکان خاتون لعنهاالله از خوارزم	۵۷	۹۴	۳۸	آ ۱۶
۱۹ ذکر بعضی از احوال ترکان خاتون	۶۲	۹۹	۴۲	ب ۱۶
۲۰ ذکر رحیل سلطان از کیلف بعد از استیلاء چنگزخان بر بخارا	۶۳	۱۰۰	۴۲	ب ۱۶
۲۱ ذکر شدایدی که سلطان کشید تا آنکه که در جزیره بحر قلزم وفات کرد	۶۶	۱۰۴	۴۵	آ ۱۷
۲۲ ذکر وصول شهاب الدین خیموقی از خوارزم به نسا و محصور کردن قوم تاتار نسارا و هلاک کردن اهل نسا و او را	۷۱	۱۰۹	۴۸	آ ۱۸
۲۳ ذکر بعضی از احوال خراسان بعد از سلطان بطریق اجمال	۷۹	۱۱۶	۵۲	آ ۲۰
۲۴ ذکر حال خوارزم در این وقایع	۸۳	۱۲۱	۵۵	ب ۲۱
۲۵ ذکر ولی عهد کردن سلطان جلال الدین منکبرنی را و خلع قطب الدین از لاق شاه	۸۴	۱۲۰	۵۵	آ ۲۱
۲۶ ذکر عود جلال الدین با ازلاغ شاه و آق شاه بخوارزم و دو گروه شدن و بر فور مفارقت کردن	۸۵	۱۲۲	۵۶	آ ۲۲

ب م	هوداس	چاپ حمدی		این ترجمه	عنوان ابواب
		صفحه	عدد باب		
آ ۲۲	۵۹	۱۲۶	۲۹	۸۶	۲۷ ذکر رحیل جلال الدین از خوارزم و سبب آن
آ ۲۴	۶۱	۱۲۹	۳۰	۸۸	۲۸ ذکر خروج از لاغ شاه و آق شاه از خوارزم بعد از رحیل جلال الدین و مال حال ایشان
ب ۲۴	۶۳	۱۳۲	۳۱	۹۱	۲۹ ذکر وصول جلال الدین به نشابور و توجه او از آنجا بغزنه
ب ۲۵	۶۹	۱۴۰	۳۳	۹۴	۳۰ ذکر عاقبت رکن الدین غورسائچی پسر سلطان محمد صاحب عراق و امراء او
ب ۲۶	۷۲	۱۴۴	۳۴	۹۸	۳۱ ذکر حال غیاث الدین پیرشاه و رفتن او بکرمان
آ ۲۸	۷۶	۱۴۸	۳۵	۱۰۲	۳۲ ذکر مسیر غیاث الدین بیارس و شرغارت و تخریب ولایت
ب ۲۹	۸۰	۱۵۴	۳۷	۱۰۶	۳۳ ذکر حوادث غزنه بعد از عود جلال الدین در سال ۶۱۸
آ ۳۱	۸۳	۱۵۸	۳۸	۱۱۰	۳۴ ذکر مصاف میان جلال الدین و چنگزخان بر کنار آب سند، و این از معظمتا حروییست که او را واقع شد با کفار
ب ۳۱	۸۵	۱۶۰	۳۹	۱۱۳	۳۵ ذکر عبور جلال الدین از آب سند و حوادثی که در سنه ۶۱۹ واقع شد
ب ۳۲	۸۵	۱۶۱		۱۱۴	۳۶ ذکر زانه شتره
ب ۳۲	۸۷	۱۶۳	۴۰	۱۱۶	۳۷ ذکر آنکه میان جلال الدین و قباچه بود از وفاق و خلاف
ب ۳۳	۹۰	۱۶۷	۴۱	۱۱۹	۳۸ ذکر حوادثی که بعد از آن فتح جلال الدین را حادث شد و وقایعی که میان او و شمس الدین ایلتتمش رفت، تا آنکه که از دیار هند بیرون آمد
ب ۳۴	۹۲	۱۷۰	۴۲	۱۲۳	۳۹ ذکر واقعه خوارزم بسبب تاتار

فهرست مندرجات

بج

عنوان ابواب	این ترجمه	چاپ حمدی عدد بار	چاپ حمدی صفحه	هوداس صفحه	ب م وزن
۴۰ ذکر طلوع جلال الدین از هند و وصول او بکرمان در سنه ۶۲۱	۱۲۶	۴۳	۱۷۴	۹۴	پ۳۵
۴۱ ذکر بعضی از سیرت غیاث الدین	۱۳۱	۴۴	۱۸۰	۹۸	ت۳۷
۴۲ ذکر شرف الملک فخرالدین علی بن ابی القاسم الجندی	۱۳۴	۴۵	۱۸۳	۱۰۱	ت۳۸
۴۳ ذکر مسیر سلطان بصوب خوزستان	۱۳۸	۴۷	۱۹۲	۱۰۹	ت۴۷
۴۴ ذکر گرفتن سلطان آذربایجان را	۱۴۰	۴۸	۱۹۴	۱۱۰	پ۴۷
۴۵ ذکر جنگ سلطان با گرجیان و انهزام ملاعین	۱۴۲	۴۹	۱۹۷	۱۱۱	ت۴۸
۴۶ ذکر عود سلطان از دوین به تبریز و گذاشتن امراء میمنه را بگرجستان در سنه ۶۲۲	۱۴۵	۵۰	۲۰۱	۱۱۴	پ۳۸
۴۷ ذکر تملک سلطان گنجه را با سایر بلاد	۱۴۸	۵۱	۲۰۵	۱۱۷	ت۴۰
۴۸ ذکر نکاح سلطان دختر سلطان طغرل را	۱۴۹	۵۲	۲۰۷	۱۱۸	ت۴۰
۴۹ ذکر عود سلطان ببلاد گرج و فتح تفایس	۱۵۰	۵۴	۲۱۱	۱۲۱	پ۴۱
۵۰ ذکر قصد سلطان بکبیس براق حاجب بکرمان و بازگشتن او از راه	۱۵۲	۵۵	۲۱۳	۱۲۲	ت۴۲
۵۱ ذکر حالاتی که لشکر سلطان را واقع شد در غوبت سلطان	۱۵۴	۵۶	۲۱۶	۱۲۴	ت۴۳
۵۲ ذکر وصول شمس الدین رسول خلیفه مغرب در سنه ۶۲۳	۱۵۷	۵۷	۲۲۰	۱۲۷	پ۴۹
۵۳ ذکر تمایک سلطان ییلقان و اردبیل را بشرف الملک در سنه ۶۲۴	۱۶۰	۵۸	۲۲۲	۱۲۸	ت۵۰
۵۴ ذکر ملک خاموش پسر اتابک ازبک	۱۶۱	۵۹	۲۲۳	۱۲۹	پ۵۰
۵۵ ذکر قتل اسماعیلیان اورخان را بگنجه	۱۶۳	۶۱	۲۲۸	۱۳۲	پ۵۱
۵۶ ذکر مسیر سلطان بعراق در سنه ۶۲۴ و ملاقات او با منقل در ظاهر اصفهان	۱۶۷	۶۲	۲۳۲	۱۳۴	ت۵۳

عنوان ابواب	آین ترجمه	چاپ حمدی		مرداس	ب م
		عدد بار	صفحه	صفحه	وزن
۵۷ ذکر وحشتی که میان سلطان و برادرش غیاث الدین افتاد و مال امر غیاث الدین بعد مفارقت سلطان	۱۷۳	۶۳	۲۳۹	۱۴۰	۵۵۵ ب
۵۸ ذکر فدائیان که علاء الدین صاحب الموت از راه موالات بخدمت سلطان فرستاد	۱۷۷	۶۴	۲۴۶	۱۴۵	۵۵۷ ب
۵۹ ذکر آمدن رسول روم در وقت اقامت شرف الملک بظاهر خوی	۱۷۸	۷۰	۲۶۱	۱۵۵	۶۱۱ ب
۶۰ ذکر کبس حاجب علی اشرفی شرف الملک را در سنه ۶۲۴	۱۸۰	۷۳	۲۶۷	۱۵۹	۶۱۳ ب
۶۱ ذکر گرفتن حاجب علی اشرفی بعضی بلاد آذربایجان را و آنچه میان او و شرف الملک رفت بعد از این واقعه	۱۸۴	۷۴	۲۷۱	۱۶۲	۶۱۵ آ
۶۲ ذکر اقامت سلطان به آذربایجان در زمستان و اطلاع بر عثرات شرف الملک و تغییر رای او برو	۱۹۰	۷۷	۲۸۱	۱۷۰	۶۱۸ آ
۶۳ ذکر آنکه از شرف الملک صادر شد چون تغییر رای سلطان و وقوف او بر عثرات خویش شنید	۱۹۲	۷۹	۲۸۷	۱۷۳	۶۱۹ ب
۶۴ ذکر مسیر سلطان بنخجوان و تسبیر ائقال را بامعظم عسا کر بصوب اخلاط بر راه قاقزوان	۱۹۴	۸۴	۲۹۷	۱۸۰	۶۲۲ ب
۶۵ ذکر مسیر سلطان به اخلاط و محاصرت و استیلا بران	۱۹۶	۸۵	۲۹۹	۱۸۲	۶۲۳ آ
۶۶ ذکر حوادثی که در مدت حصار خلط واقع شد	۱۹۷	۸۶	۳۰۰	۱۸۳	۶۲۳ ب
۶۷ ذکر تملک سلطان خلط را در سنه ۶۲۹	۲۱۱	۸۷	۳۲۰	۱۹۸	۶۲۱ آ
۶۸ ذکر سیرت سلطان به خلط	۲۱۶	۸۸	۳۲۵	۲۰۲	
۶۹ ذکر ورود رسل دیوان عزیز بعد از تملک خلط	۲۱۹	۸۹	۳۲۸	۲۰۴	۶۲۷ آ

فهرست مندرجات

به

عنوان ابواب	این ترجمه	چاپ حمدی	عدد بار	هرداس	ب م
صفحه	صفحه	صفحه	بار	صفحه	وزن
۷۰ ذکر مسیر سلطان به روم و مصاف او با سلطان علاءالدین کیقباد و انهزام او ازو	۲۲۰	۳۲۹	۹۰	۲۰۵	آ ۸۳
۷۱ ذکر مسیر ملک اشرف به خلط و مراسلات او با سلطان در امر صلح و ملاطفه در آن باب	۲۲۳	۳۳۳	۹۱	۲۰۸	ب ۸۴
۷۲ ذکر مهماتی که جهت آن سلطان مرا به عراق فرستاد	۲۲۶	۳۳۶	۹۲	۲۱۰	ب ۸۵
۷۳ ذکر رفتن من به الموت و کیفیت رسالت	۲۲۹	۳۳۹	۹۳	۲۱۲	آ ۸۶
۷۴ ذکر ورود رسل روم از سلطان علاءالدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی	۲۳۴	۳۱۷		۱۹۹	ب ۸۰
۷۵ ذکر جهان پهلوان و وصول او از دیار هند به عراق	۲۳۷	۳۴۶	۹۵	۲۱۷	ب ۸۷
۷۶ ذکر مفارقت من شرف الدین نایب عراق را بقزوین	۲۳۹	۳۴۸	۹۶	۲۱۷	آ ۸۸
۷۷ ذکر وصول مقدمه تاتار بر تخوم آذربایجان و رحیل سلطان از تبریز به موغان	۲۴۱	۳۵۰	۹۷	۲۲۰	ب ۸۸
۷۸ ذکر کبیس تاتار سلطان را در حد شیرکبوت	۲۴۴	۳۵۳	۹۸	۲۲۲	ب ۸۹
۷۹ ذکر تسبیح سلطان مجیرالدین یعقوب را پیش برادرش ملک اشرف	۲۴۶	۳۵۵	۹۹	۲۲۳	
۸۰ ذکر حال سلطان بعد از کبیس تاتار بموقان او را	۲۴۸	۳۵۶	۱۰۰	۲۲۴	
۸۱ ذکر حال شمس الدین طغرائی بتبریز در این ملت	۲۵۲	۳۵۹	۱۰۱	۲۲۷	
۸۲ ذکر بازگشت من به خدمت سلطان در گنجه	۲۵۴	۳۶۰	۱۰۲	۲۲۸	آ ۹۰
۸۳ ذکر کبیس سلطان شرف الملک را بقلعه جاربرد که از مضافات ارانست	۲۵۹	۳۶۴	۱۰۳	۲۳۱	ب ۹۱
۸۴ ذکر بعضی از سیرت شرف الملک	۲۶۲	۳۶۷	۱۰۴	۲۳۳	ب ۹۲
۸۵ ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملک آن بار دوم	۲۶۵	۳۶۹	۱۰۵	۲۳۵	ب ۹۳

ب م ورق	مرداس صفحه	چاپ حمدی صفحه	عدد باب	نم ترجمه	عنوان ابواب
	۲۴۰	۳۷۴	۱۰۶	۲۷۱	۸۶ ذکر بدست افتادن رقعہ از خلایط بہ میافارقین مخبر بعبور تاتار از برگری بطلب سلطان و بازگشت من از ملک مظفر
	۲۴۲	۳۷۷	۱۰۷	۲۷۴	۸۷ ذکر نزول سلطان بہ اہمد و عزم سفاصفهان و رجوع از آن رای بعد از ورود رسول صاحب آمد ملک مسعود و کبسی تاتار روز دوم بر وی وقت صبح
	۲۴۵	۳۸۱	۱۰۸	۲۷۸	۸۸ ذکر عاقبت سلطان جلال الدین منکبرنی
	۲۴۷	۳۸۴	۱۰۹	۲۸۱	۸۹ ذکر بعضی از سیرت و صفت سلطان و توقیعات و خطابات او با دارالخلافہ و سایر ملوک
				۲۸۷	تعلیقات و توضیحات
				۳۹۷	تکملہ تعلیقات
				۴۱۱	فہرست عام اسماء اعلام وغیرہ
				۴۷۰	اضافات و تصحیح اغلاط

معرفی این کتاب

سیرت جلال الدین مینکبهرنی سرگذشت پسر سلطان محمد خوارزمشاه است در مدت یازده سال : داستان مختصر جنگهای اوست با چنگیز و لشکر مغول و سپاه بردن او بنواحی مختلف و فتوحات و شکستهای او و ، وقایع ایلغار مغول و تاتار و خرابیهای فراوان و بلاهای بیشمار که در آن ترکنازیها و پیگاراها اقوام تاتار و ترك و مغل به سرزمین و مردم ایران و ممالک مجاور آن رسانیده و چشانیده اند . بعنوان مقدمه از سیرت و رفتار علاء الدین محمد خوارزمشاه و نبردهای او و ، تهورهای سفیهانه او در قبال خلیفه عباسی و ، رعب و هراس کودکان او در برابر قشون جرار مغول ، که منجر به هزیمت و بخواری مردن او و مبتلا گشتن مسلمین در پهنه غارتگران و خونریزان خوارزمی و تاتار گردید هم بحث مختصری شده است .

این داستان را شهاب الدین محمد خرنندیزی نوشته است که شش هفت سالی منشی جلال الدین بوده و در بسیاری از سفرها و لشکر کشیها و میدانهای کارزار با وی همراه بوده است . کتاب را اصلاً بزبان عربی نوشته بوده و ظاهراً در همان قرن (قرن هفتم هجری) شخص دیگری آنرا بفارسی ترجمه و تحریر کرده است . از این ترجمه فارسی نسخه ای (ظاهراً منحصر بفرد) در کتبخانه شخصی مرحوم مکرمین خلیل بینانچ استاد تاریخ در دانشگاه استانبول موجود بود که آنرا بنده در ۱۳۲۹ هـ . ش . در نزد او دید و از وی خواهش کرد که عکسی از آن بنده ببخشد و آن بزرگ پذیرفت . پس از چندی عکس را تهیه کرد و توسط مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی از برای بنده گسیل داشت ، ولی بنده نرسید . اقبال درگذشت و کتابهای

او را بدانشگاه طهران فروختند و این عکس در آن میان بود. دانشگاه آنرا به بنده امانت داد و من برای چاپ تصحیح و آماده‌اش کردم و بنگاه ترجمه و نشر کتاب متعهد طبع و نشر آن گردید.

نسخه‌ای که در کتبخانه مکرمین خلیل بود (و گویا پس از فوت او با کتب دیگر او به یکی از کتبخانهای عمومی ترکیه واگذار گردید) تاریخ ندارد، ولیکن از قراین (خط و کاغذ و مرکب و رسم الخط) حدس می‌توان زد که قبل از سال هفتصد کتابت شده است. اگر این تخمین درست باشد ترجمه می‌توان گفت که در قرن هفتم تهیه شده است.

از مترجم نام و نشانی بدست نیامد، و جز چند کلمه‌ای که در اوّل و آخر گفته است^۱ و صریح است در اینکه این کتاب از شخصی غیر از مؤلف اصل است، و جز بواسطه چند خبط و خطائی که در فهم و در خواندن عربی و در ترجمه کردن مشهود افتاده است، دلیلی بر این نداشتیم که این فارسی را هم شخص شهاب‌الدین خرندزی انشا نکرده باشد؛ تحریر فارسی بسبک انشای قرن هفتم و بشیوه تحریر مصنف اصل این اندازه نزدیک است. بلی، بعضی از فصلها و ابواب کتاب هم که بزندگانی شخصی مصنف و وقایع عمر او مربوط است در ترجمه نیست و بسیار مستبعد می‌نماید که آن ابواب و فصول را مؤلف، اگر خود بفارسی برگردانده بود، راضی می‌شد که حذف کند.

متن عربی هم در دست است و دو بار منتشر گردیده^۲ و یک بار نیز ترجمه

۱. می‌گوید مؤلف اصل صدر معید شهاب‌الدین محمد خرندزی رحمه الله علیه (مقدمه)؛ لله الحمد که عمر آن قدر وفا کرد که از عهده این ترجمه بیرون آمد و تاریخ و غزوات آن پادشاه جهانگیر ... مدون گشت ... (خاتمه).

۲. چاپ هوداس (O. Houdas) در پاریس ۱۸۹۵ با ترجمه فرانسه، و چاپ حافظ احمد حمیدی در مصر ۱۹۵۳. این چاپ مصر مبتنی بر همان چاپ پاریس است.

فارسی آن بطبع رسیده، ترجمه‌ای جدید^۲، که از حیث اشتغال بر مضامین اصل از این ترجمه قدیم به‌کمال نزدیکتر است. ولیکن این ترجمه مبتنی بر متنی است که در پاریس بطبع رسیده و گذشته از اینکه بسیاری از کلمات و عبارات مصنف دور از ذهن است و در ترجمه صحیح و در فهمیدن آن ما همه را ممکنست سهو و زلت دست دهد متنی که هوداس با ترجمه فرانسه انتشار داده است بے اندازه پر غلط است. علاوه بر اینکه نسخه متن عربی منحصر بفرد بوده است (نسخه‌ای در کتابخانه ملی پاریس) و اغلب الفاظ در آن بی حرکات و بی نقاط کتابت شده است آن مصحح و مترجم و ناشر فرانسوی از شرق شناسان عربی‌دان و، وارد در فن تحقیق و، واقف بآنچه تاریخی و جغرافیائی و، مرد تفحص و تتبع هم نبوده و کاری بسیار سرسری بانجام رسانیده است.

این ترجمه فارسی قدیم حتی^۱ از برای تصحیح متن عربی هم نافع است زیرا که مترجم (جز در پنج شش موردی که غلط ترجمه کرده و غلط فهمیده است) به‌انشای مصنف و مندرجات کتاب و اعلام رجال و امکنه آشناتر بوده است و مبنای کار او نسخه‌ای معتبر بوده است (اگرچه آن هم در بی نقطه و بی حرکت نوشتن کلمات گویا مانند نسخه پاریس بوده است)، و بهر حال این ترجمه قدیم را مأخذ معتبر دیگری از برای تصحیح متن می‌توان محسوب داشت. بنده از این دو نسخه گذشته نسخه ثالثی هم بدست آورد، نسخه متن عربی محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا بنشان Or. 5662 که آن هم (مثل نسخه پاریس و نسخه ترجمه فارسی) از نسخه‌های قرن هفتم هجری است هر چند که تاریخ ندارد، و از ابتدا و از وسطها و از آخر آن اوراق بسیار افتاده است و ورقهای آن مشوش شده است، دونوع تشویش: یکی از راه پس و پیش گشتن برگهای این نسخه (که چاره آن آسان است) و دیگر

۲ سیره جلال‌الدین ترجمه محمدعلی ناصح، طهران (۱۳۲۴ ش.م) که همه کس می‌شناسد.

بعثت تقدیم و تأخیری که در نسخه^۱ سابق روی داده بوده است و کاتب این نسخه در استنساخ توجه نکرده و عیناً نقل کرده و در وسط صفحه و سطر ارتباط کلام گسیخته است ؛ با این همه عکس این نسخه را نیز بدست آورد و ازان در تصحیح متن و ترجمه استفاده کرد .

۲

مصنّف اصل

تاریخی مفصل و صریح و معتبر و صبیح از وقایع عهد خوارزمشاهیان و حمله چنگیز و محاربات جلال‌الدین خوارزمشاه بفارسی نداریم . این کتاب نسوی و کتاب جهانگشای جوینی از هرچه در این باب داریم بهتر است ولی کافی نیست . حق اینست که همت بگماریم و کتاب ترکستان بارتلدرا^۲ بفارسی ترجمه کنیم و سپس هرچه از مآخذ دیگر بدست آید بران بیفزاییم . این ترجمه فارسی سیرت جلال‌الدین را می‌توان یکی از آن مآخذ اصلی بشمار آورد که از برای تکمیل مطالب کتاب بارتلد بکار باید برد . در حواشی پای صفحات و در تعلیقات و توضیحات آخر کتاب و در همین مقدمه سعی در رفع بعضی از نقایص آن کرده‌ام ، ولی هنوز ده یک آنچه بایست بران افزوده باشم نیفزوده‌ام . جا و مقام مناسب بیش ازین نبود و از حدّ تناسب درمی‌گذشت .

مصنّف این کتاب شاید قصد استیفاء و استیعاب نداشته ، و بهر حال مرد این کار نبوده است . ما همه گمان می‌کنیم که اگر شرح وقایع زندگانی و مشاهدات خود را بنویسیم کتاب رمان با تاریخ بسیار خوبی خواهد شد . مصنّف نیز که در فن^۳ انشا

۱ اصل آن به روسی بوده است ، ترجمه‌ای باتگلیسی ازان شده است که در اعتبار و صحت همپالکی^۴ اصل روسی است و در سلسله کتب انتشارات اوقاف گیه منتشر شده است و کتاب معروفی است .

سرآمد بوده و در مسیر جریان حوادث واقع شده بوده است و وقایعی را از این و آن شنیده بوده است، پس از دیدن و خواندن آنچه ابن الاثیر از کارها و جنگهای دوره محمد خوارزمشاه و جلال الدین حکایت کرده بوده است در صدد نوشتن این «تاریخ» یا سرگذشت جلال الدین برآمده است؛ قدری از مطالب ابن الاثیر را برداشته و با مشهودات و مسموعات خویش توأم کرده و به انشای مصنوع متکلف آن عصر که در منشآت دیوانی متداول بوده است کتابی بسیار خواندنی و بسیار ناقص بوجود آورده. از همان ابتدا انسان می بیند که آنچه درباره منشأ تاتار و وقایع ابتدای زندگانی چنگیز و فتوحات او در مغولستان و چین گفته است با تواریخ معتبر موافق نیست. نه مآخذ برای اطلاعات در دست داشته است و نه اهل این نوع تحقیق و تتبع بوده. حتی بجغرافیای زمان خود که محل پیشامدها بوده است علاقه ای نداشته و نشانی صحیح و وصف روشن همراه اسامی نیست، شکل مکتوب آنها هم بطول زمان در دست کتاب بی دقت بصورنی غیر مانوس درآمده است و تطبیق آنها با امکنه معروف امروزی یا مذکور در کتب آسان نیست. از تاریخ زندگانی و سرگذشت او که مطلع شویم می بینیم که او را معذور باید داشت، و ممنون بود که لا اقل دو کتاب ماندنی و خواندنی بجا گذاشته است، نفثه المصلور بفارسی و سیرت جلال الدین بعربی.

هرچند نیت آن را نداشته است که ترجمه حال خویش را بنگارد در این دو کتاب خود آن قدرها از خود بحث کرده است که از خلال عبارات او بتوان وی را شناخت. محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی از خانواده اعیان بوده است؛ خاندان او صاحب قلعه ای بوده اند در خراسان بنام خرنندز (ط)، که قلعه ای حصین و استوار و کوهستانی بوده است در نزدیکی شهر زیندر، و آن شهر جزء نواحی و اعمال شهر و ولایت نسا بوده است (در تعلیقات ص ۲۸۹ تا ۲۹۳ در باب

این اسامی بحث شده است). از احوال اوائل زندگانی او و طرز تربیت و مراحل تحصیل و کارهای مختلف که داشته است و اینکه سن او در موقع دخول در خدمت جلال‌الدین چه بوده خبری قطعی نداریم و باید بحدس و تخمین متوسل شویم. از دو کتابی که انشا کرده است استنباط می‌شود که اهل تحصیل و تعلّم بوده، و شاید تا بیست و دوسه سالگی بآموختن مشغول بوده است؛ فارسی و عربی و مقدمات علوم اسلامی را فرا گرفته بوده و بادواوین عربی و فارسی بسیار آنس داشته، حتیٰ باشعر گویندگان قریب‌العصر و معاصر خویش، مثل ابوالمظفر ابیوردی و ظهیر فاریابی و نظامی گنجوی و افضل‌الدین کاشانی؛ کتب نثر ادبی مشهور و اسامی مثل تاریخ یمینی و منشآت بدیع الزمان و مقامات حریری و ترجمه تاریخ یمینی و کلیله و دمنه بهرامشاهی را خوانده بوده و شاید برخی از آنها را از بر کرده بوده است، چنانکه قرآن را شاید تماماً از حفظ می‌خوانده.

با بعضی از افراد خاندان صاحبان و والیان نسا دوست بوده است. مثلاً نصره‌الدین حمزه بن محمد بن حمزه بن عمر بن حمزه^۵، برادر زاده عمادالدین محمدی که سلطان محمد خوارزمشاه پس از مرگ وی نسا را متصرف شده بود، در سالهای که در خوارزم محبوس نظر و ممنوع از خروج بوده بود بامصنّف مکاتبه داشته است و همینکه پس از مرگ خوارزمشاه اولاد او برادر زادگان این عمادالدین به نسا باز گشتند و ولایت و حکومت را بدست گرفتند شهاب‌الدین محمد در نزد اختیارالدین زنگی بن

۵ دلایلی بر اقتباس او از این کتب چه در سیره و چه در نفثة‌المصدر در دست است. در آنچه مربوط به سیره است پس ازین بحث خواهد شد، و در آنچه مربوط به نفثة‌المصدر است آقای دکتر امیرحسن یزدگردی در مقدمه نفثه بحث کرده‌اند.

۶ در سلسله نسب نصره‌الدین و اختیارالدین در نسخ سیره خلط و اشتباهی شده است که نمی‌دانم ناشی از نسخ است یا از خود مؤلف؛ بهر حال کشف کردن رابطه نسبت میان این دو پسر عم مشکل است و معلوم نشد در کجا جدشان یکی می‌شود، آیا پسر عمی ایشان حقیقی است یا مثلاً یکی نوه هم دیگری است.

عهادالدین محمد بخدمت مشغول شد؛ و باز پس از مرگ اختیارالدین زنگی چون پسر عم^۷ این شخص، همان نصرةالدین حمزه، جانشین وی گردید مصنف را در امور ولایت نایب خود ساخت. آنچه در سیره راجع به تحصیلات و فضایل نصرةالدین حمزه می‌گوید نمونه خوبی است از طرز تربیت و مواد درس و تعلّم بزرگ زادگان آن زمان و آن نواحی (در موردی که بفکر تحصیل و آموختن می‌افتادند)، و شاید بتوان بتخمین و حدس مواد درسی و محفوظات مؤلف را نیز از همان قبیل دانست؛ می‌گوید: نصرةالدین حمزه تحصیل ادبیّت و عربیّت کرده بود و زبان فارسی و عربی شعر می‌گفت، و سِقَطُ الزَّيْدِ ابوالعلاء المَعَرِّی را و تاریخ یمنی و ملخص فخرالدین رازی و اشارات شیخ الرئیس ابن سینارا از بر کرده بود؛ از نمونه‌ای که از نظم و نثر او در سیره آورده است معلوم می‌شود که نصرةالدین انشای متکلف مصنوع عربی را خوب می‌نوشته است.

در سال ۶۱۷ که پس از وفات خوارزمشاه جلال‌الدین مینکبرنی بخوارزم روی آورده بوده و بعد از اندک زمانی از آنجا بجانب نیشابور کوچ کرده بوده است و در کنار بیابان نسا با هفتصد تن از تاتار جنگیده و ایشان را تار و مار کرده بوده است مؤلف در نزد اختیارالدین زنگی بوده است؛ و در این موقع گویا تازه از خرنندز به نسا رفته بوده، زیرا که در چند صفحه قبل (متن عربی چاپ مصر ص ۱۲۳، این باب در ترجمه نیست) حکایت می‌کند که نظام‌الدین سمعانی^۷ که از مرو بخوارزم منتقل گردیده و بخدمت سلطان پیوسته بود بقلعه من خرنندز رسید و دو ماهی آنجا نزد من ماند، و از سوز درون و پر مردگی خاطر چند باری در قلعه وعظ کرد، و حال

۷ احتمال می‌توان داد که مراد از نظام‌الدین سمعانی ابو المظفر عبد الرحیم بن عبد الکریم باشد که فقیه محدثی بوده است و تصنیفات داشته و وفات او را در حدود ۶۱۷ گفته‌اند. به معجم المؤلفین (۲۰۶: ۵) و مآخذ مذکور در آن رجوع شود. ولی هیچ جا نیافتم که لقب این مرد در نظام‌الدین قید کرده باشند.

آنکه در خوارزم اگر از وی تمنی می‌شد که وعظ و مذکری کند شاید ردّ می‌کرد. و بعد از آنکه تاتار بر نسا مسلط شدند (باب ۲۲ در همین کتاب دیده شود) و اخبار کشته شدن خیوفی باو رسید ترس و هراس بر او مستولی گردید، با من برخاکریز قلعه^۸ گردش می‌کرد و جایهائی را نشان می‌داد که مور در بالا رفتن از آن می‌لغزید، و می‌گفت «تاتار از این جا بالا خواهد آمد». عاقبت به اصرار بسیار مرا ناچار کرد او و کسان و غلامان و چارپایانش را از جانی که رو بکوه باشد باریسمان و طناب پائین بفرستم و بعد از آنکه بخوارزم رسیده بود و اولاد سلطان را که از آبسکون به خوارزم برگشته بودند دیده بود توقیعی از جانب اوزلاغ شاه فرزند سلطان مرحوم بنام من فرستاد که بر موجب آن محلتی معتبرا بمن اقطاع داده بود.

از پسر عمی بنام سعدالدین جعفر بن محمد هم نام می‌برد که گویا در موقع اقامت وی در نسا او در خرنندز بوده و نامه‌ای منجی از اخبار فرزندان سلطان به نسا فرستاده بوده است (ص ۸۸ دیده شود).

پدر مؤلف معلوم نیست در چه سالی در گذشته است، چونکه تا حدود ۶۱۵ زنده بوده، و آنجا که بحث از معزول گشتن نظام‌الملک و به خوارزم رفتنش از نشابور و گشتنش از نزدیکی قلعه خرنندز می‌کند (ص ۴۵) می‌گوید بنیابت پدر از قلعه بخمدت او فرود آمد و مقدمه و علوفه با خود بردم و تشییع او کردم؛ باز حکایت می‌کند که در سال ۶۱۶ که نسا را تقاجار و برکه خراب کردند من در قلعه خود خرنندز بودم (ص ۸۰) و در آن هنگام که دنیا از فتن موج می‌زد پناه اسیران و ملجای خایفان شده بودم، همه روزه ارباب حشمت و جاه بدانجا پناه می‌آوردند و

۸ یا پاشوره آن؟ در متن عربی لفظی بصورت شفقان و سفیف و شقیف در این مورد و چند محل دیگر (صفحات ۱۲۴، ۲۵۸، ۲۶۴، ۳۵۷ چاپ مصر) بکار رفته که بنده در هیچ کتاب لثی معنایی مناسب مقام از برای آن نیافتم. محتمل است در بعضی موارد بمعنی صخره باشد.

بقدر وسع و لایق مرتبه هر کسی خدمتی می‌بردم ؛ دیگر نمی‌گویند پدرم هم بود .
 در بابی از اصل عربی (چاپ مصر، ص ۱۳۵ تا ۱۳۹) که ترجمه اش در اینجا
 نیامده است گفته است که بدرالدین اینانج خان از بزرگان امرای سلطان آمده بود و
 با گروهی اندک در بیابان مجاور نسا نشسته بود ، اختیارالدین زنگی صاحب نسا
 خواست او را دوست بگیرد و وی را دعوت کرد که آمد و در نسا اقامت کرد ؛ جمعی
 از تاتار آنجا آمدند که وی را بگیرند ، صف قتال کشیده شد و من بنیابت صاحب
 نسا در خدمت اینانج خان بودم و از وی چنان دلیری و دلاوری دیدم که اگر رستم
 می‌دید از وی ترسناک می‌شد ؛ ایشانرا فرار داد و سپس بسمت ایورد رفت ؛ در
 غیبت او اختیارالدین زنگی درگذشت و اینانج خان به نسا برگشته از کسی که بجای
 او نشسته بود خواهش کرد خراج سال ۶۱۸ را برسم مساعدت پردازد ، و پس از
 گرفتن بسمت سبزوار و از آنجا به گرگان رفت ؛ در سال ۶۱۹ در فضای وسیعی
 میان جرجان و استراباد که به حلقه^(۱) موسوم است تاتار باو رسیدند و جنگ
 به شکست و هزیمت اینانج خان منتهی گردید ، و او گرگان بهری بخدمت غیاث‌الدین
 پیر شاه پیوست ؛ مورد اکرام و احترام غیاث‌الدین شد تا بحدی که طمع کرد مادر
 او را به زنی بخواند ؛ بعد ازین چند صباحی بیش نزیست و در شعب سلمان
 (= لشکنت سلمان) در فارس مدفون شد ، و گفتند که او را به زهر تلف کردند .
 مؤلف که همراه اینانج خان رفته بوده است تا زمان واقعه گرگان آنجا بوده ، و در
 کروفر جنگ تا نزدیکی قلعه هایون رسیده است و اصفهید مازندران عمادالدوله
 نصره‌الدین محمد بن کبود جامه صاحب آن قلعه او را پناه داده و بعد از چند روزی
 که راهها ایمن شده بوده است مؤلف را با بدرقه بسمت قلعه خودش روانه
 کرده است .

در باب دیگری که باز مترجم ترك کرده (چاپ مصر ، ص ۱۸۷ تا ۱۹۱)

مؤلف کیفیت پیوستن خود را بدرگاه جلال الدین در سال ۶۲۲ و منشی او شدن بیان می‌کند ، و اینک خلاصه آن باب :

نصرة الدین حمزه چون نسارا از پسر عم خود ارث برد مرا در امور خویش نایب خویشتن ساخت - و بعد از آنکه از فضل او سخن می‌راند و از شعر و نثر او نمونه‌ای می‌دهد^۱ - و در آن نوزده سال که در خوارزم از حرکت ممنوع بود علوم قدیمه تحصیل کرد و در آنها بمرتبه بلند رسید ؛ از آن جمله در نجوم و احکام آن بسیار ماهر گردید ، چنانکه پیش‌بینی‌های او کمتر خطا می‌شد . وی از دلایل نجومی حکم کرد که طالع غیاث الدین مقتضی سعادت یافتن نیست و آتش او مُردنی است ، و جلال الدین است که از پرده خفا ظهور خواهد کرد و درخشان خواهد شد . بدین سبب در موقعی که غیاث الدین بر عراق مستولی گردیده بود و سلطنتی می‌کرد نصرة الدین برای او نامه‌ای نوشت و بنام وی خطبه نخواند . کینه او را در دل گرفت و طوطی پسر اینانج خان را با لشکر اینانج و جمعی دیگر از امرا و سپاهیان برای شکستن شان و شوکت نصرة الدین فرستاد . وی با ناصحان خود مشورت کرد که مارا چه باید کرد ، حاصل گفتگو این شد که من (مؤلف) با مبلغی مال و هدایا برای نشان دادن فتنه و بستن دهانها رو بدرگاه غیاث الدین آوردم . در بیرون جرجان خیام و لشکر گاهی دیدم ، پرسیدم کیست ، معلوم شد امیری است که از جانب جلال الدین مأمور خراسان شده است و اینان بمن خبر زایل شدن دولت غیاث الدین را دادند . اما می‌دانستم که آن پسر اینانج را از سر شهر نسا چیزی دور نخواهد کرد مگر فرمانی از جلال الدین ، پس آهنگ لشکرگاه او کردم ، از راه بسطام خود را بهری رسانیدم و رو به اصفهان آوردم . جهان چون موی زنگی درهم افتاده بود و آرامش و ایمنی رخت بر بسته ؛ ماهها در راهها بعلت بلاها از برف و آشفته‌گی طرق و دزدی و

۱ در چاپ پاریس و چاپ مصر این نمونه بسیار پرتحریف و پرغلط چاپ شده است .

رهزنی و کشت و کشتار دچار تعویق و تأخیر شدم و عاقبت چون به لشکرگاه او در حدود همدان رسیدم سلطان برای هجوم بر اتابک یغان طایسی شوهر خواهر غیاث الدین رفته و غایب بود ، سبب این بود که بعد از آنکه سلطان بر برادر خود غالب شده بود یغان طایسی روی به آذربایجان نهاده و با اتابک ازبک بر مخالفت سلطان متحد شده بود ، و سلطان لشکر به آذربایجان کشید . این خبر را چون داماد غیاث الدین شنید بسمت همدان و عراق برگشت که مگر در غیاب سلطان بر آنجا مسلط گردد ، جلال الدین خبر دار گشت و ناگهان مراجعت کرده در حدود همدان وی را شکست داد و اسیر کرد و بخشید و آزاد کرد . در چنین موقعی بود که من به اردوی جلال الدین در همدان رسیده بودم . نزد شرف الملک جندی وزیر سلطان رفتم و هنوز سلطان بر نگشته بود ؛ خدمتی و هدیه ای را که نصره الدین حمزه بنام و برای پیشکش بحضور تاج الدین علی پسر کریم الشرق وزیر غیاث الدین همراه من کرده بود بخدمت شرف الملک بردم (و آن هزار دینار بود) ، شکر کرد و یاری نمود تا کار گزارده شد و منشور سلطانی بنام نصره الدین بر ولایت نسا و چند ناحیه ای از نواحی مجاور آن صادر گردید ، و کسان تعیین کردند که همراه من بفرستند و مرا به نسا برسانند و پسر اینانج خان را از آنجا برانند (و این وقایع در سال ۶۲۲ بود) ؛ اما دو سه روزی نگلشته بود که خبر رسید که نصره الدین را پسر اینانج از قلعه نسا بیرون آورده و بقتل رسانیده است و جهانی را سوگوار گردانیده ؛ اجر خدماتی را نیز که من به والد او در نسا و جرجان کرده بودم باین داد که از کسان من هر کرا یافت کشت و از اموال من هر چه بدستش رسید بغارت برد و خانه مرا از ماترک اجداد و اندوخته شخص من بیکبارگی رُفت .

بعد از آنکه سلطان بر آذربایجان مستولی شد «دیوان کتابت انشا» را بمؤلف تفویض کردند (۱۳/۴۰) ، و متن چاپ مصر (۱۹۴) ، ولی در متن عربی لفظ دیوان

نیست ، بعبارت دیگر در این زمان فقط یکی از منشیان بوده است^{۱۰} ، و این کار را هم فقط از برای فراموش کردن غم و اندوه دوری از خانه و مسکن و ، کشته شدن خویشان و کسان و ، بتاراج رفتن مایملکت ، پذیرفته است .

۳

منشی خوارزمشاه

در همین سال در هنگام دومین لشکرکشی جلال الدین ببلاد گرجستان چون بکنار ارس رسیدند شهاب الدین محمد منشی بیمار شد چنانکه قدرت حرکت از وی رفته بود . سلطان وی را همراه حاکمان سرماری بدان شهر فرستاد و امر کرد که هر مکتوبی از ملوک شام و روم و گرج به ایشان برسد آن را بی حضور او نگشایند ، و در موقع وصول رسولان آن ممالک نیز حاضر و ناظر باشد . این اقامت در سرماری هفت ماه طول کشید ، و در این مدت سلطان در داخل گرجستان بفتح نفلیس و بلاد دیگر و بکشتن خلق خدا و خراب کردن و غارت کردن مشغول بوده است . در مجموعه منشآت نورالدین منشی دو نشانه هست براینکه شاید او در این سفر همراه سلطان بوده است ، یکی در ضمن نامه ای از اخوانیات راجع بصرمای آن نواحی که مؤلف ما هم (ص ۱۵۰) از آن یاد می کند ، نورالدین می گوید : در این زمهریرهای مهلک و سرماهای قاتل بنوعی که بود روزی می گذشت تا کار اجتیاز بدره^{۱۱} بیلقان رسید ، سه شبانروز بیابانی

در آن شیب و بالا ز نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت
راهی برسم بخیلان از صادر و وارد روی در کشیده و ، از غم کار کاروان چون
مضجع پیلان بپشت باز افتاده ، در عرض شمشیر زدوده بل از شمشیر براق ترو ،

۱۰ مع هذا به صفحه ل سطر ۲۱ و مابعد رجوع شود .

در طول چون رمضان فاسق بل ازان شاق تر، در یک جانب کوهی از بلندی هم عینان عنان آسمان گشته و، بتندی شاخ حمل و ثور را شکسته؛ و از دیگر طرف کمری اضعاف صد هزار هزار نیزه بالا زیادت مانند پشت طبق ریخته و بر شکل روی آینه‌ی آویخته؛ و در پای این کمر آب ارس ابروار می‌غرید و برق شکل می‌بارید؛ و باد سرد مواجهه‌ی خنک می‌کرد و، مشافهه‌ی بارد با میان می‌آورد؛ الحق سوار را از پشت چهار پای در می‌ربود و، چهار پای را از زیر بار بیرون می‌کشید؛ گوئی ریح عاتبه بود که حال قری القوم فیها صرعی کأنهم أعجاز نخل خاویه معاینه می‌گشت... اگر عیاداً بالله کسی را سقظه‌ی در راه آمدی بحال انتعاش نیافتی و، اگر عرقی اتفاق افتادی قرارگاه آب ارس بودی و در اثنای آن احوال خداوند علم خلد الله سلطانه از شدت سرما اضطرابها می‌نمود و، بر کثرت این برفها نفرین می‌فرمود؛ و زبان روزگار می‌گفت: زرگر قدرت

تا در حرکت سمند زرین سم تو بر گل نهد پای زمین سیمین کرد.
مع هذا بفر دولت قاهره ادامها الله در مهالک چنین مسالکی هیچ آفریده را آسیبی نرسید و هیچ نقصانی مالی نکشید... و چون این قاصد نام زد آن جناب گشت این ماجرا در قلم آمد، الخ (نسخه قونیه ورق ۱۳۷ و ۱۳۸)؛ دیگر دو قصیده یکی تازی و یکی پارسی که بوقت مقام سلطان بتغلیس جهت ضبط کار آن دیار و دفع ملاعین کفتار انشا کرده بود و در آن حضرت چرخ مرتبت (یعنی شرف الملک وزیر) به انشاد رسانیده، هر دو را آورده است (نسخه منچستر، ق ۳ تا ۵ ب)، مطلع آن قصیده پارسی نقل می‌شود:

نمود دوش هلال از سپهر مینائی چنانکه زورق ازرق به زربیندائی
ولی از آنجا که این قصیده در مدح شرف الملک است و در ضمن آن از بینکاری خود سخن می‌گوید و تمنای شغل و کار می‌کند چنین استنباط می‌توان کرد که نورالدین هنوز

داخل خدمت سلطان جلال‌الدین نشده بوده است .

پس از بازگشت سلطان و در سال ۶۲۳ بود که رسول مغرب رسید و مؤلف در هنگام اداء رسالت ترجائی می‌کرده است و در حکم مهانداز او تعیین شده بوده و یکت روز هم او را در میان لشکریان می‌گردانیده و افواج را باو معرفی می‌کرده . در سال ۶۲۴ در مجلس محاکمه شرف‌الدین علی تفرشی (۱۶۲ حاشیه دیده شود) حاضر بوده؛ و باز در موقعی که سلطان بعراق حرکت کرد، حرکتی که منتهی به نبرد اصفهان گردید، مؤلف با شرف‌الملک در آذربایجان ماند و شاهد واقعه رسول رسیدن از جانب علاء‌الدین صاحب الموت بنزد شرف‌الملک بود و توقیع دیوانی را مربوط به اسقاط سالی ده هزار دینار از مبلغ مالی که اسماعیلیان می‌بایست پرداختند او به امر شرف‌الملک تبشت . باز در همان سال بود که سلطان وزارت نسارا از ضیاء‌الملک علاء‌الدین محمد بن مودود نسوی عارض (عارض لشکر = وزیر جنگ) گرفت و بمؤلف داد . برای این قضیه باب مخصوصی در متن عربی هست (چاپ مصر، ۲۵۱ و مابعد) که در ترجمه نیست (۱۷۷ ح دیده شود) ، و اینک خلاصه آن :

ضیاء‌الملک از خاندان ریاست بود و حتی دشمنان او به برتریش مقرر بودند؛ گشت روزگار و ایلغار تاتار وی را به غزنین افکند و چون سلطان به غزنه برگشت وی در خدمت سلطانی مداومت کرد (داستان شنای او در ۱۱/۱۱۱ و مابعد دیده شود) ، و متولی دیوان انشا و دیوان عرض و وزارت نسابود و در هر یک از کارهای سه‌گانه خویش نایبانی گرفته بود و چنان متمکن گردیده که شرف‌الملک از وی بیمناک شده بود ، مبادا که با او در صدارت و وزارت مزاحمت کند . چون من از نسا برسالت آمدم و چنانکه گذشت باز گشت من ممنوع گردیدم در کشاکش توجه و بی‌اعتنائی بحالات مختلف می‌گشتم تا سرانجام کتابت انشارا متقلد شدم کار بر ضیاء‌الملک تنگ شد (زیرا که وی صاحب دیوان انشا بود . اینجا عبارت موهم اینست

که از همان موقع نویسنده بسمت صاحب دیوان انشا تعیین شده بوده است) ؛ دیگر نمی‌خواست بر درگاه سلطان بماند و مایل بود که خود را بکناری بکشد . در دیوان عرض مجد نیشابوری را بنیابت گماشت و جز به وزارت نسا ، هر چند که عرصه آن کار را وسعتی نبود ، بهیچ امری نمی‌پرداخت . و سلطان وی را در نسا اقطاعی داد با عایدی سالی ده هزار دینار علاوه بر منافع و مواجب وزارت نسا ، و او به نسا رفت . آنجا حکم او جاری و قدرتش گسترده شد و از راه کینه با من بهر کس که کمترین نزدیکی و نسبتی با من داشت آزار و اذیت رسانید ، و از آنجا بمنزانه سلطان حاصل خراجی را که باید بفرستد هم نفرستاد . من بسیار در رفع بلا و بهبود کار کوشیدم تا عاقبت سلطان وزارت نسا را بمن تفویض کرد بدان شرط که از در خانه دور نگردم و از برای آن وظیفه ناپی از جانب خود بگمارم . چنین کردم و ضیاءالملک معزول و مغبون بخدمت سلطان بازگشت . اینجا با شرف الملک متفق شد که نزد سلطان از من شکایت کنند و بمن نسبت خیانت دهند ، و هر چه اندوخته بود در پیشکش کردن و رشوه دادن صرف کرد تا معلودی از خاصان سلطان با او همدست شدند و شرف الملک از برای او سوگند همراهی و پشتیبانی خورد . من سلطان را در خفا دیدم و از کم و کیف قضایا آگاه گردانیدم و از اینکه جز در حضور سلطان بمجلس محاکمه با وی حاضر شوم سر باز زدم و سلطان وعده شنیدن سخنان دو طرف را داد . روزی که شرف الملک خواست ما را با هم روبرو کند از سلطان درخواستیم که حاضر شود ، و حکومت از سلطان خواستیم . نتیجه آن شد که ضیاء الملک خوار و سرکوفته خارج گردید و در ساعت تب کرد و چند روزی بعد از آن بدارالعدل خدائی رفت .

هنوز در سال ۶۲۴ بود که عمادالدین لقی از روم برسالت از جانب علاءالدین کیقباد آمد و شرف الملک در خارج خوی او را پذیرفت (۱۷۸ و مابعد) و مؤلف

در موقع ملاقات ایشان حاضر بود و نشانه‌های تازه‌ای از حقارت نفس شرف‌الملک وزیر دید که آنرا شرح داده‌است. نیز در موقع تاخت و تاز حاجب علی اشرفی بر آذربایجان و نبرد شرف‌الملک با لشکر او و شکست خوردن و بیم اسیر گشتن یا مقتول شدن او بودن مصنف حضور داشته‌است و جان شرف‌الملک را نجات داده‌است (ص ۱۸۳)؛ و وقتی که شرف‌الملک در این هزیمت به آذربایجان و سپس بجانب اران رفت داماد ربیب‌الدین را مؤلف از چنگ شرف‌الملک رهائی بخشید و برای وزیر چهار هزار دینار از او گرفت (۱۸۵)؛ چندی بعد، زمانی که سلطان در سرزمین روم در طوغطاب بود (این باب که در متن عربی چاپ مصر ۲۷۷ تا ۲۷۹ مندرج است در ترجمه نیست) نامه‌ای از علاء‌الدین کیقباد صاحب روم به سلطان رسید که دران وی را به کارزار پادشاهان ایوبی شام و جزیره تحریک کرده بود و دران جنگ با تاتار و کفار را در قبال جنگ با این شامیان کوچک شمرده و رجعتنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر گفته بود (در واقع می‌خواسته‌است سرمار در دست دشمن بگوید، آن پادشاهان را بوسیله جلال‌الدین مقهور کنند و سپس سرزمین ایشان را خود متصرف گردد). در تِلْوَ این نامه نامه دیگری گنجانیده و پیچیده بود از سراج‌الدین مظفر بن الحسین که نایب علاء‌الدین صاحب الموت در شام بود خطاب به علاء‌الدین کیقباد، و این نامه را نیز سلطان بمصنف داد که بخواند، او مطالعه کرد و مضمون آنرا قابل بلند خواندن بر سلطان در حضور آن اتبوه خانان و امیران ندانست، ولی جلال‌الدین اصرار کرد، مصنف گفت اگر بناچار باید خواند پس باید که در خلوت باشد. مردم بیرون رفتند و مجلس خالی شد و آنرا بر سلطان خواند؛ سراج‌الدین در آن زمان که سلطان در عراق بوده بود این نامه را نوشته بود، مضمون آن اینکه: جلال‌الدین مخدول در مصاف بیرون اصفهان کشته شد و لشکریان او برباد رفتند، و برادر وی غیاث‌الدین بدرگاه علاء‌الدین انصاری

پناهنده شد و در سلک مطیعان آن درگاه درآمد، و نیز اتابک قزل ارسلان (مراد او ملک خاموش بود) شتر خویش بر در خانه او خوابانید و بدو پیوست؛ ملک عراق امروز از برای علاءالدین اسماعیلی صافی شده است و، از این قبیل سخنان. سلطان چون مطالب نامه را شنید آنرا از وی گرفت و پیچید و بمهر خویش مهر کرد و در کیسه خود نهاد. مصنف از توقیعی نیز بحث می کند (متن عربی چاپ مصر ۲۸۲، ولی در ترجمه حذف شده است و مربوط می شود بص ۱۹۱) که بامر سلطان بنام شرف الملک صادر کرد، و در احوال شرف الملک در مقدمه راجع بآن سخن خواهیم گفت. چنانکه در حاشیه صفحه ۱۹۳ اشاره شده است توقیع امارت شروانشاه افریدون بن فربرز را نیز در همین سفر مصنف نوشت. ممکنست که بعضی از این حوادث در سال ۶۲۵ روی داده باشد، چه مؤلف عادت به ذکر تاریخ ندارد، و حوادث سالهای مختلف را گاهی درهم می آورد. حادثه ای که بعد از این می آید مربوط بسال ۶۲۶ است در ماه رمضان ظاهرًا، و موقعی است که سلطان در صدد حرکت بجانب اخلاط از برای محاصره آنجاست، و آن قصه مجلس خانه زرینه و سیمینه شرف الملک است که در صفحه ۱۹۵ حکایت شده است؛ و باز در همان اوان است که مرسومهارا (فرمانهای مختصر یا دداشت مانند که از جانب سلطان برای دیوان انشا می فرستادند تا بر موجب آن توقیع و منشور را بنویسند) در باب کسانی که از ولایات و ایالات مختلف مملکت آمده بودند بمؤلف می آوردند و او توقیعه را می نوشت (ص ۱۴۰ و ۱۹۴).

در شوال ۶۲۶ سلطان بمحاصره اخلاط مشغول شد و در آن مدت هشت ماه مصنف در حضور بوده است و شریک مختبیا، و بعضی از کارهای خود را ذکر کرده است: رفتن بنزد اصفهید نصره الدین صاحب جبل^(۱) که در همان بیرون شهر اخلاط حبس کرده بودندش و از وی برای سلطان پیغام آوردن (چاپ مصر ۳۰۰،

در ترجمه نیامده است) ؛ بدارالخلافة نامه نوشتن در باب بدرالدین طوطی پسر اینانج خان که بسفارت می‌رفت (۸/۲۰۱) ؛ خلعتی که از دارالخلافة برای مصنف آورده بودند و اعتراض کردن شرف‌الملک بر تمیزی که میان او و شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان قائل شده بودند و جواب سلطان (ص ۱۸/۲۰۴ تا ۱۵/۲۰۵) ؛ کراحت داشتن مؤلف در موقع نوشتن توفیق سلطانی خطاب بعمه سلطان در خصوص جثه سلطان محمد خوارزمشاه (۲۰۷ ح) ؛ حل دو نامه معتمی که بنی ایوب و نماینده ایشان در اخلاط بیکدیگر نوشته بودند (۲۰۹ ح و تعلیقات راجع بآن، ص ۳۸۸) ؛ وفات شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان و وصی کردن او مؤلف را (ایضاً) ؛ در موقعی که رسولان روم بیرون شهر اخلاط و قبل از فتح آن بخدمت سلطان رسیدند و در آشتی کوفتند بد رفتاری و درشتی و طمع شرف‌الملک باعث عقیم شدن آن اقدام گردید و مؤلف در مجلس ملاقات رسولان با شرف‌الملک حاضر بود (۲۳۴ تا ۲۳۵) . پس از فتح اخلاط مؤلف می‌خواست طغرائی را که بر سر توفیعات سلطان رسم می‌کردند و حاوی نام و القاب او بود تبدیل و مانند طغرای توفیعات پدرش کند سلطان راضی نشد (۱/۲۱۵ و مابعد) . در همین روزها پروانگی (پیغام شفاهی از جانب سلطان خطاب به دیوان انشا حاوی دستور به صادر کردن توفیق یا منشور یا فرمانی از آن قبیل) بیرون آمد که مصنف سرماری را به اقطاع اُرخان بنویسد و او بواسطه دوستی که حسام‌الدین خضر خان با او داشت از این فرمان دلنگش شد و کوشش بسیار کرد تا فرمان سلطان تبدیل شد و آن محل را به اقطاع به خضر خان دادند و حتی بعدها با او همکاری کرد که شرف‌الدین از دره و پسرش را خضر خان بدست آورد و محبوس ساخت (۲۱۶ تا ۲۱۸) ؛ در موقع استشاره سلطان با رکن‌الدین جهان‌شاه در باب جنگ با لشکریان روم و شام حاضر بود و سلطان باو فرمان داد که توفیقی برای دو ناحیه از نواحی خرتیهرت

بنویسد ، همان ساعت نوشته و تسلیم او شد (۲۲۰) .

۴

الموت و مابعد

در همین سال ۶۲۶ سلطان مصنف را بمأموریتی خاص از برای بانجام رسانیدن مهمی چند بعراق فرستاد . اهم آنها اولاً حل اختلافاتی بود که بین جلال الدین و علاء الدین صاحب الموت ظهور کرده بود ؛ و ثانیاً تعیین تکلیف متابعت عمادالدین پهلوان پسر هزاراسف ملک لریستان^۱ ، و شهاب الدین سلیمان شاه ایوانی مستولی بر اراضی مجاور مراغه و کردستان ، که آیا می خواهند بر موجب خواهش خلیفه بعنوان وابسته بدستگاه خلافت و تابع بغداد شناخته شوند یا حاضرند که گردن بطاعت سلطان نهند . بر موجب امر سلطان ابتدا باصفهان رفت و بتوسط شرف الدین علی نایب عراق با آن دو شاه مکاتبه کرد . در ۲۸ رمضان ۶۲۷ بود که وارد اصفهان شد ، و جواب ایشان آنجا بدو رسید که ما بطاعت سلطان راغبیم ، و همچنین صاحب یزد محمود شاه (۲۲۶ تا ۲۲۸) . سپس به قلعه الموت رفت و وظایف خویش را چنانکه باید و چنانکه شرح داده است (۲۲۹ تا ۲۳۳) بجای آورد . قبل از آنکه زیدری به الموت رود جهان پهلوان از یک پاین که سالها درهند بر سر لشکریان جلال الدین بوده بود با آنچه از جنگجویان باقی مانده بودند بعراق آمد و نایب عراق بمشاورت با زیدری مبلغی نقد از برای او فرستاد و پس از چند روز توقیع سلطان در باب او رسید (۲۳۷ تا ۲۳۸) .

ازین پس آنچه در سیره و در نفثه المصنوع (رساله نثر فارسی مصنف که در حدود ۶۳۲ ، هفت سالی قبل از تألیف سیره نوشته است و در باب آن بعد ازین

۱۱ در باب این ابوالمظفر پهلوان به مجمع الآداب شماره ۱۰۱۴ نیز رجوع شود .

سخن خواهیم گفت) از وقایع خصوصی زندگی خود گفته قدم بقدم باهم مطابق است. الا آنکه تفصیلات جزئی گاه بگاه در این با آن هست که در دیگری نیست. خلاصه احوال مصنف در آن دو کتاب فهرست وار با عدد صفحات سیره (س) و نفثه (ن) ذیلاً داده می‌شود (برای نفثه از چاپ آقای دکتر یزدگردی استفاده می‌شود) :

از الموت بقزوین بازگشت (س ۲۳۹، ن ۹) ؛ با نجم الدین احمد سرهنگ در عراق وداع کرد و باو اجازه عودت داد (ن ۹ - چهارصد سرگوسفند آبنسن بقلعه خرتدز فرستادم، س ۲۳۳) ؛ یالیت بدانستی که حال او بچه رسید (ن ۱۰) و نمی‌دانم که حال آن گوسفندان بچه انجامید (س ۲۳۳) ؛ شرف الدین مرا وعده داد که جمعی برسم خفارت بفرستد (س ۲۳۹) ؛ بدرقه‌ای که جهت خزانه از نائب عراق بدان موعود بودم نتوانست رسید (ن ۱۱) ؛ سلطان در تبریز بود (س ۲۴۰) ؛ بقصد آنجا با همراهان براه افتاد و از خطر حمله تاتار و اندیشه دشمنی وزیر آسودگی خیال نداشت (ن ۱۲) ؛ در موقع غیبت ششماه با هشت ماهه او یعنی همین سفر عراق وزیر «مجنونی نحوی» بدست آورد و او را سمت کتابت انشا داد (ن ۱۴ - اگر این لفظ ایمانی به نورالدین منشی باشد تنها جایی است در سه کتاب سیره و نفثه و مجموعه منشآت نورالدین منشی که یکی از این دو بدیگری اشاره‌ای کرده باشد) ؛ زبیری شراکت این شریک را در سمت انشا نحواست و آنرا بموجب فرمان سلطان برهم زد (ن ۱۶) ؛ سلطان بجانب موغان حرکت کرد و زبیری در خدمت روانه شد (س ۲۴۱ تا ۲۴۲، ن ۱۷) ؛ سلطان خبر دادند که گروهی تاتار در چمن زنجان اقامت کرده‌اند و هفتصد نفرند؛ شاد شد که ایشان برای تملک زنجان آمده‌اند نه از برای جنگ. زبیری گفت «شاید یزک تاتار باشند»، جواب داد که «یزک کمتر از هفت هزار نمی‌فرستند» (س ۲۴۲) ؛ همانا نمی‌خواست از تاتار و جنگ بپندیشد و دل

خود را خوش می‌کرد که ایشان با ما کاری ندارند . مقصد و مقصود ایشان بی هیچ شکّ دانسته بود ، قضای بد دیده باریک بین را تاریک گردانید (ن ۱۷) ؛ در موغان بیشتر بصید و عیش و عشرت می‌پرداخت (ن ۱۸ تا ۱۹ ، س ۲۴۶) ؛ روزی بصید سوار شده بود بشهاب الدّین گفت « بر آن تل برو و بفلان و بهان توقیعی بنویس بفلان مضامین ، او رفت و توقیعات را نوشت و حاضر کرد ، سلطان آمد و علامت کرد (یعنی نشان خود را که جانشین امضا بود بر آن توقیعا نوشت) و فرستاد ، ولی ترکان بخانه‌های خود رفته اقامت کردند و سپاهی برای سدّ راه تاتار و جنگ با ایشان آماده نشد (س ۲۴۳) ؛ شبی نزدیک شیرکبوت (شیرکبود) فرود آمد اسیری تاتاری را بشهاب الدّین زیدری سپرد که او را در قلعه بند کند ، آن شب در قلعه خفت ؛ بامداد روی بلشکرگاه نهاد با غلامی و اسپی نیکو که شبانه خریده بود و یدک می‌کشید . لشکرگاه خالی بود ؛ معلوم شد تاتار مهرگاه تاخته بودند و سلطان را آواره ساخته (س ۲۴۴ تا ۲۴۵ ، ن ۲۰ تا ۲۱) ؛ او هم گریزان و تازان راه بیلقان در پیش گرفت ، شرف الملک وزیر پیش از او رسیده بود ، از بیم او بشهر داخل نشد و شبانه از آن حدود گنشت و خود را بگنجه رسانید (س ۲۴۵ ، ن ۲۱ تا ۲۲) ؛ سه ماه در گنجه اقامت کرد (س ۲۵۴ ، ن ۲۳) ؛ در فصل بهار نامه‌ای از سلطان باو رسید که پیش ابوانی گرجی رود (س ۲۵۴) ؛ مزاج اهل گنجه منحرف شده بود و زیدری حسّ می‌کرد که عن قریب دست بشور و شر بر آرند (س ۲۵۴ ، ن ۲۳) راه بیابان در پیش گرفت ، شبها می‌رفت و روزها پنهان می‌شد ، و همراهی از نیران تاتار در شب تار چون عکس دریا می‌دید ، تا در حوالی قلعه زاریس بسلطان رسید (س ۲۵۵ ، ن ۲۴) ؛ سلطان او را مأمور کرد که به اطراف برود و از لرّان و نواحی ترکمان نشین لشکر جمع آورد ، و او این کار را بخوبی انجام داد (س ۲۵۶ تا ۲۵۷ ، ن ۲۶ تا ۲۷) ؛ به امر سلطان شرف الملک را در قلعه جاریبرد

حبس کردند و سپس کشتند (س ۲۵۹ تا ۲۶۱) ؛ چون اوباش گنج‌ه اندک زمانی پس از بیرون آمدن مصنف از آنجا سر بطغیان بر آورده و خوارزمیان را از دم تیغ گذرانیده و کشته بودند سلطان اورا با حاجب خاصّ خان بردی فرستاد تا در شتر مقیم شوند و از آنجا اهل گنج‌ه را به پیغام و نامه بطاعت بخوانند، مؤثر نمی شد، سلطان خود آمد و با فوجی از لشکریان بر شهر حمله برد، آنرا گرفت و جماعتی را کشت و چند روزی آنجا اقامت کرد (س ۲۶۵ تا ۲۶۷) ؛ پس با لشکر حرکت کرد و در رمضان ۶۲۸ به حدود اخلاط رسیده آنجا مقام کرد (س ۲۶۷، ن ۲۷) ؛ امرا مصلحت دیدند که از سلاطین ایوبی استمداد کنند، سلطان خود موافق نبود، زیدری هم فایده‌ای در آن کار نمی دید (س ۲۶۷ تا ۲۶۹، ن ۲۷ تا ۳۰) ؛ مع هذا مصنف را از برای این کار بنزد ملک مظفر شهاب الدین غازی فرستادند، به میافارقین رفت و چند روزی با او بود و گفتگو کرد و جز یأس حاصلی نیافت (س ۲۶۹ تا ۲۷۰، ن ۳۰ تا ۳۲) ؛ مرغ نامه بر نامه‌ای رسانید که پنجاه گروه از تاتار از پرگری گذشته است آن نامه را ملک مظفر برای زیدری فرستاد تا فسخ عزیمت کند و بماند، نپذیرفت (س ۲۷۱، ن ۳۲ تا ۳۳) ؛ رفت و طی طریق کرد تا در حدود حانی و چپ‌خجور بسطان رسید و خبر داد که تاتار از پرگری چند روز پیش ازین گذشته‌اند، ولی سلطان نپذیرفت، چون او ترخان جبان را فرستاده بود با چهار هزار نفر که تاتار را از راه بگرداند، و او بازگشته و گفته بود که ایشان از حدود مازگرد بازگشته‌اند (س ۲۷۱ تا ۲۷۳، ن ۳۶ تا ۳۸) ؛ در شهر حانی سلطان در حضور خانان و امرای بزرگ از مصنف جواب ملک مظفر را پرسید و او تکرار کرد، امرا مصمم شدند که ترك آن سرزمین کرده به اصفهان روند، ولی رسول ملک آمد آمد و پیغام آورد که هرگاه قصد روم کنند با ایشان یاری خواهم کرد، سلطان بسخن او میل کرده از عزم اصفهان منصرف گردید (س ۲۷۴) ؛

بجانب آمید رفت و آن شب مجلس نهاد و عشرت کرد (س ۲۷۵ ، ن ۴۰ تا ۴۱) ؛ آن شب شخصی ترکان بیامد و گفت که : در منزل دوشینه سلطان امشب لشکری آمده است که زی ایشان غیر زی لشکر سلطانست ، سلطان او را تکذیب کرد و تا نزدیک روز عیش می کرد (س ۲۷۵) ؛ زیدری آن شب تا نزدیک صبح وقت خود را بنوشتن گذرانده بود و آخر شب کمی خفته (ن ۵۱) ؛ بامداد که سر برداشت لشکر تاتار را گرداگرد خرگاه سلطان دید ، سلطان را بنحوی فرار دادند و مصنف نیز پای باسپی که اتفاقاً زین کرده بود آورد و راه گریز در پیش گرفت (س ۲۷۵ تا ۲۷۶ ، ن ۵۲ تا ۵۳) .

باقی احوال جلال الدین خوارزمشاه معلوم است که به دهی از دههای میافارقین رسید ، بر سر خرمنی پیاده شد و شب آنجا ماند ، صبح روز بعد دشمنان بر او هجوم بردند ، سوار شد و گریخت ، بکوهها افتاد و گرفتار گردان شد ، او را غارت کردند و سپس کشتند (س ۲۷۸ تا ۲۸۰) . و اما شهاب الدین خرنلزی زیدری نسوی مصنف و مؤلف این کتاب گریزان به آمید افتاد ، دو یا سه ماه ملک آمید او را از خروج ممنوع داشت (س ۲۷۸ ، ن ۶۳) ؛ پس از آزاد شدن بهر زحمت بود خود را به ماردین و اربل رسانید (ن ۶۵ تا ۶۸) ؛ پس بجانب آذربایجان حرکت کرد و به ارمیه رسید (ن ۷۴ تا ۸۳) ؛ آنجا که بود از برای او چهارصد دینار از تبریز آوردند و بجانب خوی رفت ، در راه خوی شبی سواری چند گیرد او را گرفتند ، با ایشان جنگ کرد و مجروح افتاد (ن ۸۶ تا ۸۸) ؛ چند روزی با چند ساعتی بدین حال بود ، عاقبت بهوش آمد و بیاری دیگری نجات یافت و باز به سمت خوی روانه شد (ن ۹۰ تا ۹۳) ؛ دو ماه آنجا ماند (ن ۹۶) ؛ بسمت روم حرکت کرد (ن ۱۰۱) ؛ به نوشهر که آنرا مهندسان لشکر خوارزم بنا کرده بودند رسید و یک شب ماند (ن ۱۰۲) ؛ رو بجانب برگری آورد ، عیاران راه زن گرد

مسافرین را گرفتند، اورا چون قراضه‌ای که داشت از وی ستدند از مطالبت معاف داشتند (ن ۱۰۳ تا ۱۰۴)؛ به پرگری رسید (ن ۱۰۸)، و از آنجا خود را به میافارقین انداخت (س ۲۷۸، ن ۱۱۶)؛ بسابقه آن آشنائی که در عهد سلطان حاصل کرده بود خدمت ملک مظفر رفت، آنجا دانست که عاقبت سلطان جلال‌الدین بکجا انجامیده‌است و قضا و قدر را در نجات خود ملامت کرد (س ۲۷۸).

چهار سال و چیزی از تاریخ بیرون آمدن از آلوت (ن ۱۰) و چهار سال از ورود به میافارقین (ن ۱۱۶) گذشته هنوز در درگاه ملک مظفر ایوبی مقیم است و مشغول به نوشتن نفثه المصدور است؛ و در ۶۳۹ مشغول به نوشتن و در شرف اتمام سیره جلال‌الدین است (س ۲۷۶/۵ و ح). اما در موقع نوشتن سیره گویا در میافارقین نبوده، زیرا که در این میان به وزارت حسام‌الدین برکت (برکه) خان خوارزمی رسیده‌است و حسام‌الدین برکت خان تا ۶۴۴ زنده بوده و در این سال کشته شده‌است. از خبری که مورخ متأخری نوشته‌است برمی‌آید که پس از مرگ برکه خان شهاب‌الدین بدرگاه صاحب حلب منتقل شده و در ۶۴۷ درگذشته‌است. برای تفصیل این مجمل رجوع شود به فصل ۱۲ مقدمه راجع به خوارزمیان.

در سیره بعضی حکایات مربوط بشخص مؤلف مندرج است که درسطور قبل ذکر نشد، از آن جمله اینکه در سال ۶۲۶ در نخبجوان قبل از اینکه جلال‌الدین بجانب اخلاط لشکرکشی کند اشغال عراق و خراسان و مازندران گزارده شد و عمال و ولات و وزراء ولایات را بسر شغل خود می‌فرستاد و توقیعات را مؤلف می‌نوشت و آن روز از منافع کتابت وی را هزار دینار و کسری عاید شد (۱۴۰ و ۱۹۴ تا ۱۹۵)؛ دیگر آنکه در همان سال که سلطان بظاهر بیلقان نزول کرد شرف الملک بردست مصنف بعرض سلطان رسانید که چندین سرگوسفند حلال از حاصل املاک خود بمطبخ سلطان تقدیم می‌دارد، و این کار چند بار تکرار شد، و

مؤلف می‌گوید که خود او می‌دانست که من اصل و منشأ آن گوسفندان را که از غارت اموال ترکمانان مسلمان بود می‌دانم (۱۶۰ و ۱۸۰) ؛ باز، چنانکه در تعلیقات نقل شد، در همین سال ۶۲۶ وقتی که مؤلف در روی بود خبری راجع به بازگشتن غیاث الدین برادر سلطان از کرمان به اصفهان شنید (ص ۳۷۱ تا ۳۷۲ و متن سیره چاپ مصر ص ۲۴۴) ؛ و در ضمن سیرت شرف الملک حکایت کرده است که زین الدین ابوحامد قزوینی را در بیلقان در بعضی از مجالس خلوت بخدمت شرف الملک رسانیدم و وی برای او و پسران و دخترانش فرمان مستمری صادر کرد (۲۶۲ تا ۲۶۳).

۵

مصنف شهاب الدین است

چنانکه گفته شد مؤلف در حدود سال ۶۳۲ در زمانی که در شهر میافارقین اقامت داشته است کتاب فارسی نفثة المصدور را نوشته و وقایع چند ماهه مقارن شکست نهائی و مقتول گشتن سلطان جلال الدین را و ، رنجها و سرگردانیهای خویشان را و ، آلام قلبی و لطافات و زجرهایی را که در غربت از دست این و آن چشیده است بصورت گله و شکایت بزبانی بسیار شاعرانه و انشائی مصنوع و فنی بیان کرده و ، چنانکه معلوم می‌شود نامه مانند به «صدر معظم سعد الدولة والدین ... قدوة صلور الشرق» (ن ۸) خطاب کرده و فرستاده است . این سعد الدین کیست من نمی‌دانم و حدس مرحوم قزوینی که شاید همان سعد الدین جعفر بن محمد پسر عم مؤلف مراد باشد که در سیره مذکور است (۱۳/۸۸ تا ۱۴) مرا قانع نمی‌کند .

هفت سال بعد از آن ، در ۶۳۹ ، تاریخ جنگهای جلال الدین را بزبان عربی تألیف کرده است ، که همین سیرت جلال الدین باشد^{۱۲} . بدان جهت در صدد

نوشتن این تاریخ برآمده است که در کتاب کامل ابن الاثیر در باب تاریخ دو خوارزمشاه محمد و جلال الدین اطلاعات بسیار مندرج دیده‌است و از ترکازی و ایلغار لشکرهای تاتار و مغول که در سرزمینهای خراسان و عراق و آذربایجان خرابی و غارت و خونریزی ایشان تمدن و آبادی و انسانیت را از میان برده بود و هنوز می‌برده است خبرها خواننده ؛ و با وجود اینکه آن کتاب را بتمام معنی کلمه کامل و اسم را با مسمی مطابق یافته و اعجاب بسیار نسبت بهمت و پشت کار ابن الاثیر در جمع‌آوری اطلاعات ابراز می‌کند باز خود را عالم به حوادث و وقایعی دیده‌است که بشهادت اشخاص مختلف و در حضور خود او روی داده بوده‌است و در کامل ابن الاثیر مندرج نبوده‌است . بنابراین وقت فراغت را صرف انشای این تاریخ و تحریر معلومات خویش در باب وقایع این چند ساله کرده‌است .

شیوه خود را در نوشتن سیرت به چند جمله در مقدمه کتاب بیان کرده : من در این مختصر هر چه از وقایع او دیده و یا از کسی که دیده‌است شنیده‌ام یاد خواهم کرد و از هر چه غیر این دو قسم باشد ذکر نمی‌خواهم آورد ؛ مع هذا مطالبی در باب منشأ تاتار و تاریخ چنگیز گفته‌است که نه خود دیده و نه از کسی که دیده بوده‌است شنیده و ، با تواریخ معتبر موافق نیست ، نه تواریخ چینی و مغولی و نه تواریخ فارسی و عربی . از ابن الاثیر بسیار نقل و استفاده کرده‌است ، حتی بعضی از عبارات و تفکرات آن مورخ را که مربوط بتاریخ هم نیست ، مثل این عبارات (۱۴/۳۲) تا (۱۷) : « دانست که آن آستانه (دارالخلافه) نشانه ایست که حق تعالی پیوسته بملائکه سماوات آن را محافظت می‌کند و در ادامت و ابقاء آن سرّیست که عقل مختصر بکنه آن نرسد ، و هر که با آن خاندان عناد ورزد جز خسران مشاهده نکند » ، که مقتبس است از این عبارت ابن الاثیر : وهذه من جملة سعادات هذا البيت الشريف العباسي لم يقصده احدٌ بأذى إلا لقيه فعلة وخبث نيته .

غیر از اشعار و آیات و امثال و عباراتِ مسجع که از محفوظات او و جزئی از معرفت او بوده است گاهی افکار نویسندگان و مؤلفین قدیمتر را هم اقتباس کرده است بے آنکه بگوید که فلان کس چنین می گوید ، مثل عبارات «ازینجاست که در قرآن می فرماید و بلشکر اسلام خطاب می کند . . . » (۱۷/۲۵۴) تا ممّا یَزَعُ بالقرآن (۳/۲۵۵) که از تاریخ یمنی عتبی با کلیله و دمنه نصرالله منشی گرفته شده است .

گاهی مبالغه ها در این ترجمه دیده می شود که از مصنف نیست ، مثلاً آنجا که در باره لشکر غیاث الدین برادر سلطان گفته است « با لشکر ی کثیف ، الوف ایشان از عشرات بمئات منیف شده » (که معنی آن « لا اقل سیصد چهارصد هزار » می شود) ، این اغراق در اصل نیست (وخیول علی الآلاف منیفة ، یعنی چند هزار) و گناه آنرا بگردن مصنف اصل نباید انداخت ،

یکت فقره خبر هم در اصل و هم در ترجمه هست که نمی توان دانست آنرا مصنف نوشته بوده است یا دیگری بعدها افزوده است ، و آن عبارتست راجع بمزار شهاب الدین خیونی و پسرش در نسا باین عبارت که « اکنون در نسا در مزاری مسمی به میل جُفته مدفون اند » (ص ۷۷ تا ۷۸) . آیا در آن بیست و سه سال که بین واقعه نسا و تألیف کتاب گذشته بوده است آن میل جُفته را بنا کرده بوده اند و آیا خبر بنای آنرا در شام به زیدری داده بودند ، یا این جمله را در نسخه اصل کسی قبل از سال ترجمه افزوده بوده است ؟

شهاب الدین گذشته از اینکه در نوشتن نثر تازی و پارسی استاد بوده است طبع شعر نیز داشته است و از قصیده ای که بر دَرِ اخلاط در مدح جلال الدین سروده بوده سه بیت در نفثة المصدور نقل می کند (ص ۱۹ تا ۲۰ چاپ یزدگردی) ؛ شاید مانند غالب شعرا و نویسندگان باسواد آن عصر شعر عربی نیز می گفته است .

یک رباعی در انتقاد از عیاشی و عشرت طلبی و شیوه زندگی سلطان نیز به یک منشی یا یک معاصر دیگر جلال‌الدین نسبت می‌دهند که شاید بتوان احتمال داد از همین شهاب‌الدین باشد (رجوع شود به باب مربوط به نورالدین).

نویسندگان و گویندگان در قرن ششم و هفتم استادی و مهارت خارق‌العاده خویش را در مها و خرمن کردن دشنامها و بدگوئیهای ادبی بر سر دشمنان خود و کسانی که متفور ایشان بوده‌اند بمنصه ظهور نشانیده‌اند، و از جمله نثر نویسان زبردست در این فن همین شهاب‌الدین نسوی زیدری بوده‌است (نقشه ۷۵ تا ۸۱)، و هم‌عصر و هم‌کار او نورالدین منشی (وسائل الرسائل نسخه قونیه ۱۰۲ ب) و جوینی صاحب جهانگشای (۲: ۲۶۲ تا ۲۶۸) هم دست کمی از وی ندارند.

و اما اینکه لقب نویسنده شهاب‌الدین بوده‌است (نه نورالدین یا چیزی دیگر) از چند مأخذ و مدرک قدیم و بعضی مأخذ جدید ثابت می‌شود: در کتاب الأوامر العلائیه تألیف ابن بیبی (نسخه چاپ عکسی انقره از روی نسخه خطی اباصوفیه ص ۳۶۸) و مختصر آن (چاپ هاوتسما، ص ۲۲۳) نام یک منشی جلال‌الدین، ولی غیر آن منشی که نامه بانشای اورا مجیرالدین خوارزمی بحضور علاء‌الدین کیقباد رسانید، الشهاب الزیدری و شهاب‌الدین زیدری گفته شده‌است^{۱۲}؛ در کتاب نسایم الأسفار که در عهد ایلخان ابوسعید بهادر خان، در سال ۷۲۵، تألیف شده‌است (نسخه اباصوفیه بشماره ۳۴۸۷ ورق ۵۸ ب، و چاپ دانشگاه ص ۸) درباره ضیاء الملک علاء‌الدین محمد نسوی گفته‌است «مصدق این معنی آنکه صاحب فاضل شهاب‌الدین محمد زیدری که منشی دیوان سلطان مغفور جلال‌الدین مینک پرنی بوده‌است با وجود معادات ظاهر و مکاشفتی تمام که با آن خواجه داشته‌است در تواریخ بدین موجب می‌نویسد که... از خاندان وزارت و صدارت

۱۲. رجوع شود به فصل ۱۲ مقدمه راجع به خوارزمیان در روم و شام، و نیز به تعلیقات ص ۳۵۵.

قدیم است یقرّ له بالفضل من لا یودّه ، و یعترف له بالصّدارة من هو ضده ، و این عبارت که مؤلف نسائم الأسماء نقل کرده است از متن عربی نسوی است (در چاپ مصر ۲۵۱ و در چاپ پاریس ۱۴۸) و در ترجمه فارسی این باب موجود نیست . ابوالفدا (ج ۳ ص ۱۲۲) کتاب و مؤلف را چنین یاد می کند : « من تاریخ ظهور التتر تألیف محمد بن احمد بن علی المنشی النسوی کاتب انشاء جلال الدین » ؛ ابن القوطی در مجمع الآداب دوبار از کتاب « سيرة خوارزمشاه » و « تاریخ خوارزمشاه » یاد و از آن نقل می کند (ترجمه حال نکش شماره ۱۴۹۰ و ترجمه حال غیاث الدین پیر شاه شماره ۱۷۵۹) ، اگرچه آنچه در موضع اول نقل می کند در این سیره که ما بدست داریم نیست مطالبی که در موضع دوم نقل می کند خلاصه گفتار مؤلف ماست . در این دو مورد نام مؤلف آن تاریخ را به ترتیب المؤید و مؤید الدین النسائی گفته است . استاد مصطفی جواد در حاشیه بر عبارت مورد دوم می نویسد « المعروف عندنا أنه شهاب الدین وهو محمد بن عبد الواحد ^(۱) المنشی النسوی » ، و سپس مختصری در باب احوال او از کتاب الدر المکنون نقل می کند که اینجانب بعد ازین در پایان سرگنشت زبیری خواهم آورد ؛ در هدیه العارفین (۲ : ۱۲۱) و تاریخ آداب اللغة العربیة جرجی زیدان (۳ : ۶۳) و تاریخ ادبیات عربی بروکلن (۱ : ۳۱۹ چاپ اول و ۵۵۲ ذیل ج ۱) و فهرست نسخ عربی پاریس بقلم دسلان (۳۴۱) و مقاله بروکلن در دائرة المعارف اسلامی (۳ : ۹۱۳ تا ۹۱۴) و معجم المطبوعات البان سرکیس (۱۸۵۵) و کتاب الأعلام زرکلی (ج ۶ : ۲۱۶) که اشاره به احوال مؤلف کرده اند هیچ جا لقب شهاب الدین یا لقب دینی دیگری برای او نیامده است ، ولی در مقدمه محمد نظام الدین برجوامع الحکایات عوفی به انگلیسی (۲۳) و در معجم المؤلفین عمر رضا کحالة (۸ : ۳۰۰ تا ۳۰۱) به لقب شهاب الدین یاد شده است ، و سند کحاله ظاهراً فهرست خطی مؤلفین نسخ خطی محفوظه در

کتبخانه ظاهریه دمشق بوده است.^{۱۴}

۶

خصوصیات ترجمه

عصر مترجم از جمله‌ای و شعری که در این کتاب آمده است 'مجملاً' معلوم می‌شود: اولاً 'جمله' که جذخانان این عصر است (۳/۱۱ تا ۴) که در حق 'چنگیز خان بر متن مصنف افزوده است و ازان مسلم می‌شود که وی در عصری بین هولاگو خان و ابوسعید خان بوده است و ترجمه می‌کرده است. ثانیاً از مصراع سعدی 'گوئی که خود نبود در این گلستان گلی' (۱۹/۲۴۴ تا ۱/۲۴۵) که اقتباس کرده است معلوم است که پس از مشهور و منتشر شدن شعر سعدی این ترجمه انشا شده است، ولی شهرت و انتشار اشعار او چنانکه در موضعی دیگر نشان داده شده است (مقاله 'ذکر جمیل سعدی' در مجله 'یغا' سال پنجم ص ۱۰۱ و مابعد) از ۶۶۰ هجری و شاید از چند سالی قبل ازان بوده است. چنانکه سابقاً گفته شده است نسخه‌ای که از این ترجمه موجود است قبل از سال هفتصد یا در آن حدود کتابت شده است و نسخه اصلی مترجم هم نیست، پس احتمال قوی می‌رود که این ترجمه از قرن هفتم و متعلق بحدود ششصد و هشتاد باشد.

نام مترجم معلوم نیست، ولیکن انشای او بر روی هم فصیح، گاهی ساده و گاهی مصنوع و فنی است بطوری که دوشیوه با هم می‌سازد اگرچه شاید زیاده بجانب صنعت می‌گراید. از نمونه‌های خوب انشای او و نشانه 'اهتمام او به نقل معنی بدون قید به الفاظ مصنف، این عبارت است که: با آنکه هیچ شمشیری از نیام نیاخته و هیچ سری از گردنی نینداخته همرا عفواً صفواً مسلم کرده (۱۱/۵ تا ۱۲) که ترجمه

۱۴ در واقع نخست رضاقلی خان هدایت بود که این مصنف را نورالدین خواند و سایرین تابع بودند.

این جمله است : والسَّيُوفُ مَهْمَلَةٌ فِي أَغْمَادِهَا ، وَالْعَوَاتِقُ مَعْطَلَةٌ عَنْ نِجَادِهَا ، وَمُلْكُهَا بِالْهَيْبَةِ عَفْوًا صَفْوًا وَسَهْوًا زَهْوًا . و باز این عبارت : تَصَدَّىٰ اَيْنَ تَصْنِيفٍ رَا مِنْ مَتَعَيْنَ كَشْتَمَ ، بر مثال جمعی که در کشتی نشینند و بعواصفِ نکبا کشتی در معرض غرق و فنا آید ، و رفقا همه قرین بلا و رفیق عنا شوند و موج دریا اورا تنها با ساحل اندازد ، هر آینه جز وی کسی شرح احوال کشتی و رفقاء وی نتواند کرد (۷/۶ تا ۱۰) ، که اصل آن اینست : حَتَّىٰ تَعَيَّنْتَ لَمَّا تَصَدَّيْتُ تَعَيَّنَ فَرُوضُ الْكَفَايَةِ عَلَىٰ مَنْ لَجَأَ بِهِ^(۱) الْمَوْجَ إِلَى السَّاحِلِ ، وَقَدْ شَمِلَ الْغَرَقُ عَامَّةَ رَفَقَائِهِ ، فَاَبْتَلَىٰ بِتَكَالِيفِ حَيَاتِهِ وَتَصَارِيفِ بَقَائِهِ .

از عبارات خوب او اینست : بامداد که قصد خدمت کردم خیمه‌ها را خالی یاقم و متاعها انداخته و یوزان بسته و بازان بر کرسیها نشسته ، گویی که خود نبود در این گلستان گلی (۱۶/۲۴۴ و مابعد) . و نیز : زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده دم صُدرهٔ خارا چاک زند ، و شگرف نازله‌ای که اگر ماه منور رو بناخن بخراشد و بخروشد ، سزاوار بُود ! بل واجبست افلاک را که پلاس سیاهِ سواد پوشند و نجوم را متعین که بر خاك و خاکستر نشینند . . . (۶/۲۸۲ و مابعد) .

در بعضی موارد بُهل طولانی را بجمله‌های کوتاه‌تر تقسیم کرده و افعال را مقدم آورده است تا آسانتر مفهوم شود ، مثل این عبارت : چگونه با نفس خود مخاطره کند در کاری که انعام آن موقوفست بر رضای طایفه‌ای که هواهای ایشان مختلف است (۱۳/۲۰۸ و ۱۴) . نظیر این کار در کلیله و دمنه نیز دیده می‌شود ، و در جهانگشای جوینی هم آمده است که : ایشان را با خدمتِ سلطانِ غور فرستاد تا پیاموزند شیوهٔ عفو هنگام قدرت و طریقهٔ حلم و اغماض با کثرت ضغاین و إحسن (۲ : ۵۰) .

از جمله نکات صرفی و نحوی راجع به انشای فارسی که در آنها این ترجمه با

بعضی منشآت دیگر آن عهد شبیه است چندتائی ذیلاً ذکر می‌شود :

۱ ، اطلاق حکم عام بخاص و فراموش کردن ضمیر یا فعل راجع به عام :
فلان «از آنها بود که جهت وی دهلیز و بوق و نقاره می‌زدند» (۱۵/۲۰۳) ؛ «و او از آنهاست که خطا و صواب بروی مشتبه نشود» (۱۰/۲۰۸) . «آنها» مستلزم اینست که به جمعی امری نسبت داده شود آنگاه این شخص مورد بحث در این امر مانند ایشان شمرده یا ازان حکم اخراج شود : آنها چنان‌اند که برایشان خطا و صواب مشتبه نشود ، و او هم از آنهاست . در نفثة المصدور زیدوی هم نظیر این عبارت آمده است : از آنها نیستم که بفراغت ریزه‌ای که در غربت دست دهد دل از مسقط الرأس بر تواند داشت و نه از آن قبیله که با هر قومی در آمیزم (۱/۱۱۹ تا ۴) .

۲ ، اگرچه ... اما : چنانکه در ص ۳۰۳ (تعلیق بر ۱۳/۲۰ تا ۱۴) گفته شد یکی از این دو لفظ بر قانون منطق زاید می‌نماید ؛ دو جمله را که بصورت استدراک بیکدیگر پیوند می‌دهند یا با اگرچه ، با آنکه ، هرچند و امثال آن شروع می‌کنند و یا جمله اول را بدون چنین لفظی آورده سپس علامت استدراک ولیکن ، اما ، و امثال آنرا در ابتدای جمله دوم می‌گذارند ؛ ولی این خلاف قاعده چنان عام است که دیگر ، لا اقل بر گذشتگان ، آنرا نمی‌توان غلط گرفت : من اگرچه مردی ترکم اما این حد جاهل نیستم (۱۳/۲۰۲ تا ۱۴) ؛ اگرچه با شرف الملک عداوتی تمام داشت ، اما بدین تغافل رخصت نداد (۸/۱۵۴ تا ۹) .

۳ ، حذف فعل «گفت» در موقع نقل قول : چنگیز خان فلان را به ترکان خاتون بخوارزم فرستاد که : مرا معلوم شد که پسر تو ... (۹/۵۶ تا ۱۰) .

۴ ، فعل بصیغه وصفی : قاعده اینست که چند فعل را که فاعل همه آنها یکی باشد و هریکی دنباله عملی باشد که در فعل قبل بیان شده است بصورت صیغه اسم مفعول آورند و فعل آخری را کامل ؛ بین جمله اخیر و ماقبل آخر و او عطف نباید

آورد ، ولی جمله‌های ماقبل آخری با واو عطف بهم مرتبط می‌شوند ؛ اگر فقط دو جمله باشد بدیهی است که واو عطف نمی‌خواهد . مترجم در این کتاب این صیغهٔ وصفی را بسیار فراوان بکار برده است ولی در بعضی موارد بشروط آن عمل نکرده است ، چنانکه گاهی فاعل جمله‌های معطوف مختلف است و گاهی (اگر غلط ناسخ نباشد) بین جملهٔ ماقبل آخر و جملهٔ اخیر واو آورده است : سلطان اورا پیش کشیده و روزگار خبط اورا برداشته و مساعدت کرده ، و بمرتبهٔ ملوک رسید ۱۱/۴۰ و ۱۲ ، که هر دو غلط را دارد) ، همهٔ آواز بر کشیده فریاد می‌کردند (۳/۱۱۱ تا ۴) ؛ او نیز بهلاک ایشان تن در داده در آب اندازد (۶/۱۱۱ تا ۷) ؛ با حزب خود امید از مآرب قطع کرده و بر فوات مطالب حزین گشته مراجعت کرد (۱۲۸/ ۹ تا ۱۰) . این سه مورد درست و بی‌عیب است . نیز ۳/۴۲ ، ۲/۴۶ ، ۱۶/۵۴ تا ۱۷ ، ۱۲/۱۲۵ ، ۱۳/۱۲۸ ، ۹/۱۲۹ و ۱۲ و ۱۹ ، ۲/۱۳۰ ، ۳/۱۴۲ و ۶ و ۱۳ ، ۱۱/۱۵۵ و ۱۲ ، ۹/۱۵۸ ، ۲/۱۶۴ و ۹ ، ۴/۱۸۰ و ۹ ، ۷/۱۸۱ و ۱۰ و ۱۲ ، ۱۴/۱۹۶ و ۱۰/۲۰۳ ، ۱۱ و ۹/۲۱۶ ، ۷/۲۱۸ ، ۱۷/۲۱۹ ، ۱۷/۲۲۲ ، ۵/۲۲۵ و ۷/۲۳۹ و ۱۵ ، ۸/۲۴۳ و ۹ و ۱۰ ، ۱۴/۲۴۴ ، ۹/۲۴۹ ، ۹/۲۵۵ و ۱۰ ، ۱۰/۲۶۰ ، ۳/۲۶۱ ، ۶/۲۶۷ ، ۳/۲۶۸ ، ۱۰/۲۷۳ دیده شود . چون بعضی گمان می‌کنند این استعمال مجاز نیست و برخی در آن مرتکب خطاهائی می‌شوند توضیح دادم و موارد را تعداد کردم . اما گاهی چند فعل ماضی نقلی یا ماضی بعید را با حذف فعل معین به یکدیگر عطف می‌کنند ، صورت آن شبیه به این استعمال صیغهٔ وصفی می‌شود با این تفاوت که آنجا همیشه واو عطف لازم است : دستوری خواسته بوطن بازگشته بودند (۱۰/۲۲۱) غلط است ، «خواستہ و بوطن» باید باشد ؛ سلطان بر وی ابقا کرده نکشته بود (۱۲/۲۴۴) باید «کرده و نکشته» نوشته باشد ؛ خانانو امرای بزرگ را خوانده استعادهٔ جواب کرده بودو من آیات یأس برایشان

خوانده گفته بودم که . . . (۴/۲۷۴ تا ۵) ، صحیح اینست : «خوانده و استعاده»
 . . . خوانده و گفته بودم . بنده مکلف نبودم اغلاط مترجم را رفع کنم ، فقط
 بتصحیح مواردی که کاتب خطا کرده بود پرداختم .

۵ ، فعل مستقبل معلق به فعل ماضی : انسان می‌خواهد بگوید در فلان زمان
 گذشته می‌دانستیم که مثلاً فردای آن روز «چنین و چنان خواهد شد» ؛ در گذشته
 بنا بود که عن قریب واقع شدنی باشد ؛ در شرف آن بود که بشود ؛ نزدیک بود
 که چنین بشود و نشد ؛ و از این قبیل . در این ترجمه آن مستقبل معلق به ماضی را
 بصیغه «خواست شدن» و «خواست کردن» بیان کرده‌است ؛ اگر چنانکه توقف
 می‌کرد تا این جماعت با جمعیت رسیدن ، انبوهی خواست شدن که . . . (۱۹/۵۳) ؛
 اگر آن روز مبارزت می‌نمودند کاری شگرف خواست شدن (۱۶/۶۳) ؛ رشمه
 استعطافی که از سر عجز می‌کردند چه اثر خواست کردن (۴/۲۵ تا ۵) ؛ خونها که
 در سایر بلاد هدر خواست شدن به تدبیر او در تبریز محقون ماند (۱۵/۲۵۲) . در
 تاریخ بیہقی نیز آمده‌است : خواست که شوری بزرگ پهای شود (چاپ فیاض
 ۱۸۷) ؛ و در تاریخ ابن بیہی هم هست : فتحی بزرگ و غنیمتی تمام لشکر اسلام را
 از پرده غیب چهره خواست گشاد و نزدیک بود که . . . (ج ۱ چاپ عدنان
 ارزی و نجائی لوغال ۱۰۶) .

۶ ، فعل مفرد راجع بفاعل جمع ذی روح : قبایل ترك و ختای مستأصل
 گشت (۱۰/۱۰ تا ۱۱) ؛ قرب چهار هزار (یا چهارصد) آدمی از لشکر او بدان
 طرف از آب خلاص یافته بود (۷/۱۱۳ تا ۸) ؛ از طرفین خلقی بسیار کشته شد
 (۱۰/۱۱۹) ؛ جز سه محله نماند که تمامت مردم آنجا متراکم و مزدحم شده بود
 (۱۹/۱۲۴) ؛ چهار هزار مرد بکرمان رسید (۷/۱۲۶) ؛ لشکر کفتار برسم خود
 در برابر سلطان گروه گروه بایستاد (۱۳/۱۶۹ تا ۱۴) ؛ بقایای هردو لشکر

به اطراف و اقطار عالم افتاد (۱۳/۱۷۱ تا ۱۴) ؛ هرچه از غربا آنجا بود بردست عوام کشته شد (۱۳/۲۵۴ تا ۱۴) ؛ دو سوار در وی رسید و بردست وی کشته شدند (۱/۲۷۹) . در این امثله فاعل گاهی اسم جمع یا مقداری مبهم است و گاهی معدود ، فعل گاهی مجهول است و گاهی معلوم و حاکی از فعالیت و عمل .

۷ ، فعل جمع و مفرد راجع بفاعل جمع غیر ذی روح : اگر زود زود جزای غدر در کنار او نهد دلا بپرمتند و خاطرها منفعل شوند ، و نیستهای مردم بگردد و بخللهای بزرگ سرایت کند (۱۰/۱۲۷ تا ۱۲) . در جهانگشای جوینی هم فعل جمع بفاعل غیر ذی روح جمع ارجاع شده است در این عبارت : تا بوقتی که خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن شدند (۲ : ۲۶۹) . بحث در باب این قاعده اینجا محل ندارد ، نگارنده در این خصوص بتفصیل بحث کرده است (J. R. A. S. ژانویه ۱۹۴۲ ص ۴۱ و مابعد) .

۸ ، فعل ماضی محتمل و مشکوک و مشروط و یقینی معلق و فعل تمنی و ترجی و تردید : آنچه در این مدت به وی رسید ده هزار دینار بوده باشد (۱۵۷/۱۵) ؛ گفت : آن از تدبیرات شرف الملک بوده باشد (۱۱/۲۲۶) ؛ شجاعت او از ذکر وقایعی که در اثناء کتاب شرح رفته است معلوم شده باشد (۴/۲۸۱ تا ۵) ؛ در آثارالوزراء عقیلی بنقل از مقامات ابونصر مشکان آمده است (چاپ دانشگاه ص ۱۷۹) : در هفته ای پنجاه شصت پیغام رفته باشد در باب وزارت ، مطلقاً تن در نمی داد . نیز رجوع شود به کلیله و دمنه تصحیح و توضیح مبنوی ۸/۳۷۶ ح .

۹ ، حذف «را» از مفعول صریح : پس غدرهایی [را] که با سلطان کرده بود بک یک بک بروی شمرد (۱۳/۶۱) ، که بدون «را» ناقص است .

۱۰ ، راجع به جمله «از عادت وزرا آنست که چون در دیوان بجای وزارت نشسته باشد جهت کسی قیام نکردی» (۸/۱۳۷ تا ۹) در حاشیه آن صفحه گفته

شده است که فعل مفرد بجای فعل جمع بکار برده است . تأویل و توجیه دیگری توان کرد : بایست نوشته باشد « که چون [وزیر] در دیوان . . . » ، کلمه وزیر را مقدر گرفته و فعل را باو نسبت داده است .

۱۱ ، در جمله « چون مردم حُجّاج که از اقالیم ورود کرده » (۹/۱۴۷) بایست « ورود کرده بودند » نوشته باشد ، فعل بدون مجوز حذف شده است .
۱۲ ، دال جمع مخاطب را دوبار «ئی» نوشته است : نشسته‌ایت (۴/۵۱) و معنوریت (۹/۸۷) .

مترجم بعضی صنایع لفظی را که در متن عربی بوده است عیناً در فارسی آورده و گاهی هم از خود صنایعی افزوده است . از نوع اول است عبارت « در شَطَن شیطان منجذب شده بود » (۱/۲۴۷) معادل با انجذاباً مع الشَّیْطَانِ فی أَشْطَانٍ و سَوا سِه ؛ و عبارت طنز آمیز « آن همه مکتوبات و نامهای لطیف » (۲۵۰/۸) که نظیرِ فاجتمع هذه الکتبُ اللطیفَةُ در اصل عربیست ؛ و از نوع دوم عبارت از اسب پیاده شد و رخ پیش شاه بر زمین نهاد (۱/۱۹۹) ؛ تقدیر و تقنیر (۲۱۹/۳) ؛ مخالفت و مخالفت (۵/۲۲۰) و امثال اینهاست که در متن عربی وجود ندارد .
کار دیگری که مترجم کرده است به نظم ترجمه کردن اشعار اصل است در ۸/۷۰ تا ۱۵/۸۹ و ۱۶ (ظ) ، ۹/۱۱۰ و ۱۰ ، ۱۱/۱۲۴ ، ۱۲/۱۷۳ ، ۷/۱۷۴ ، ۴/۲۵۳ و ۹/۲۵۷ تا ۱۱ ، ۱۰/۲۸۰ ، ۵/۲۸۳ و ۱۹ تا ۶/۲۸۴ . از این نمونه‌ها روشن می‌شود که طبع شعر بلندی نداشته است و نظمهای او مثل غالب ترجمه‌های منظوم‌یست که اشخاصی می‌کنند که شاعر قادری نیستند .

اغلاطی نیز در خواندن بعضی کلمات و فهم برخی عبارات و استنباط معنی از آنها مرتکب شده است که به پاره‌ای از آنها در حواشی صفحات یا در ضمن تعلیقات اشاره شده است (۱۱/۵۹) و ح ، ۱۰/۱۳۱ تا ۱۴ (تعلیقات دیده شود) ، ۱۲/۱۴۲

(تعلیقات دیده شود)، ۱۴۵/۳ و ح، ۲۴۹/۷ تا ۸ و ح). از این قبیل است عبارت ص ۲۰۴ س ۱۱ تا ۱۲: «کونپوشهای اطلس بدنایر خلیفتی مفلّس» که ظاهراً غلط باشد. چنانکه در حاشیه همان صفحه قید کرده‌ام در متن عربی الکناییش التفلّیسیه است یعنی کونپوشهای تفلّیسی. شهر تفلّیس به صادر کردن این قبیل مصنوعات مشهور بوده است چنانکه قزوینی در آثارالبلاذ گوید (چاپ بیروت ۵۱۹): «یُجلب من تفلّیس انواع اللّبود والأکسیه والبسط الرّقیقه والفرش والصّوف الرّقیع والخزّ وما شابه ذلك؛ پس احتمال می‌رود که جلّ اسب زر دوزی شده کار تفلّیس هم داشته‌اند. مترجم لفظ را از تفلّیس باب تفعیل گمان برده است که معنای آن داشتن نوعی برق و درخشیدن شبیه بفلس باشد و مثل پولک و پشیزه بنظر آید (شیء مفلّس اللّون إذا کان علی جلده لمع کالفلوس - لسان العرب)، و پیش خود چنین تفسیر کرده که از دینارهای خلیفتی بران پشیزه‌ها نصب کرده باشند!

این سهوها و ترجمه‌های نادرست یا تحت اللفظ و حذف کردن ابواب و فصول کتاب که در هامش صفحات و در ضمن تعلیقات بآنها اشاره شده است و استعمال لغات نامأنوس و مغلّط عربی دور از تداول فارسی زبانان بهیچ وجه از اهمیت و اعتبار و ارزش این ترجمه کم نمی‌کند. سیرت جلال الدین بایست بفارسی ترجمه شود، و ترجمه‌ای از قرن هفتم به انشائی نزدیک بشیوه تحریر مصنّف اصل مُغتنم است و مأخذ خوبی از برای فهم کتاب و تصحیح متن عربی و تهیّه ترجمه کامل صحیح جدیدی که بعد از این تهیّه شود خواهد بود.

اینجا مناسب اینست که نخست جستجوی خود را در باب مؤلف پایان برسانیم و به اشتباهی که در نام و هویت او شده است اشاره کنیم. در نسخه عربی سیرت جلال‌الدین که در پاریس است و در متن عربی که چاپ شده است (طبع پاریس و طبع قاهره) از لقب مؤلف ذکری نشده است و گویا در نسخی هم که در قدیم در دست بعضی از نویسندگان و مورّخین بوده است لقب او مذکور نبوده و بنابراین وی را فقط به نام محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی و نسبت نسوی و زیدری یاد کرده‌اند جز (چنانکه گفته شد) در کتاب الأوامر العالیّه و نسخه خطی ترجمه همین سیره و نسائم الأسفار — من فقط این سه مأخذ را از مأخذ قدیم دیده‌ام — که وی را بلقب شهاب‌الدین و شهاب زیدری شناسانده‌اند، و چنانکه دیده شد ابن الفوطی وی را مؤید‌الدین نسائی خوانده است. از جانب دیگر از کسی دیگر معروف به نورالدین بعنوان منشی جلال‌الدین خوارزمشاه در جهانگشای جوینی و چند کتاب دیگر بحث شده و گفته شده است که مدبّر ملک جلال‌الدین بود و در موقع فتح خلّاط او بود که فتحنامه را نوشت. بنابراین در این یک قرن اخیر برخی از کسانی که درباره منشی جلال‌الدین و مؤلف سیره و نویسنده نفثه المصدور سخن رانده‌اند آن محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نسوی و این نورالدین منشی را یکی دانسته و نام نورالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نسوی زیدری بدین صورت بوجود آمده است و مؤلف سیره جلال‌الدین و نویسنده نفثه المصدور و انشاکننده فتحنامه خلّاط و دو نامه دیگر که از جانب جلال‌الدین بعلاء‌الدین کیقباد سلجوقی سلطان روم فرستاده شد دانسته شده است. حتی تصریح شده است که جلال‌الدین هیچ منشی دیگری جز همین مرد (مرکب از دو شخص) نداشته است.

وسایل و موادی که به دست بنده رسیده است در دست آن مؤلفین نبوده است و اگر موفق به کشف سهو و اشتباهی در این موضوع شده‌ام و هویت

آن دورا جدا جدا تعیین کرده‌ام نباید بخود غره شوم. اگر این اسباب کار در دست مرحوم علامه محقق محمد قزوینی افتاده بود مسلماً شریک سهو و خلط دیگران نمی‌شد و این مطلب پیش ازین معلوم عموم شده بود.

اولاً جلال الدین مینک برنی در اوقات مختلف بیشتر از یک منشی داشته، و غیر از این شهاب الدین زیدری نسوی یک منشی دیگر او بنام الصّدر الشّهد شهاب الدین الکووسی^{۱۰} در الأوامر العلائیه نام برده شده است و مکتوب خوارزمشاه بعلاء الدین از انشاء او معرفی شده است (چاپ عکسی ۳۶۸، و مختصر آن چاپ هاوتسما ۱۵۴، و ترجمه آلمانی آن ۱۵۴)؛ اگر نورالدین منشی هم در خدمت او بوده است (که ظاهراً بوده) وی منشی سوم سلطان مذکور بوده است. و این سه تن علاوه بر ضیاء الملک علاء الدین محمد بن مودود نسوی می‌شوند که تا سال ۶۲۲ صاحب دیوان انشاء جلال الدین بوده بود. شاید غیر از این چهار نفر کسان دیگری هم در دربار و دیوان و دستگاه وی بعنوان منشی خدمت می‌کرده‌اند که ما نمی‌شناسیم. ثانیاً شهاب الدین محمد نسوی از شرح حال خود و موطن و منشأ خود در سیرت جلال الدین سخن می‌گوید و تصریح می‌کند که مسقط الرأس او قلعه خرنلنز

۱۰ کوسوی یا کوسوئی منسوب است به شهر کوسو، کوسوی، کوسویه، کوسه از شهرهای خراسان که گاهی جزء خواف و زمانی از احوال فوشج محسوب می‌شده است، نزدیک به خرگرد، و فرگرد، و از هردو بزرگتر، و نزدیکتر از آنها به رود هرات بوده است (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۸۳ و ۴۳۸). بصورت کوسه در مقامات ژنده پیل ۱۳۶، و بصورت کوسویه در تاریخ نامه هرات (بسیار مکرر) مذکور است. در فرائد غیائی که بنام غیاث الدین وزیر شاهرخ در ۸۳۵ تألیف شده است نام یک نفر حسام الدین عبدالله کوسوی که نامه‌های بسیار از او نقل شده است دیده می‌شود و در یک جا گفته شده است که: لشکر جغتای به کوسویه رسیدند، و در جای دیگر که: فرزندان شیخ الاسلام احمد جام که مشایخ کوسویه بودند (فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران تألیف آقای دانش‌پژوه، ج ۱۴ ص ۳۷۲ و مابعد، ۳۷۷، ۳۷۷۴، ۴۰۵۷ و مابعد). در نفحات الانس نیز احوال شمس الدین محمد کوسوی جامی عارف متوفی بسال ۸۶۳ مندرج است (چاپ طهران ۴۹۶ تا ۴۹۸). ظاهراً نسبت به این شهر بصورت کوسوئی (کوسوی) صواب باشد.

بوده است، و ما در تعلیقات، و نیز سابقاً در این مقدمه، روشن کرده ایم که خرنندز جزء ناحیه زَبَدَر، و آن از نواحی نسا بوده است. و از نورالدین منشی مجموعه منشآت بدست این بنده آمده است (که عن قریب بتفصیل معرفی خواهد شد) بنام وسایل الرسایل که دران وی نیز چیزی از زادگاه و خاندان و احوال شخصی خود یاد کرده است و ازان معلوم می شود اصل و منشأ او از دبه کرکن رخ از محال نیشابور بوده و پسر تاج الدین علی بن ابی المعالی کریم الشرق بوده است. اسم این نورالدین چه بوده است من ندانسم، چونکه در هیچ مأخذ قدیم آنرا نیافتم، و آنها که اورا نورالدین محمد گفته اند نام محمدا را از اسم شهاب الدین برداشته و باو اطلاق و الحاق کرده اند، در مجموعه منشآت خود جز نور منشی چیزی نیآورده، و یک بار از یک نفر نورالدین محمد تغمده الله بالرحمه یاد کرده است (نسخه قونیه ۱۵۲ رو) که واضح است شخصی غیر خود او مراد است. تاج الدین علی پسر کریم الشرق در اواخر سال ۶۲۴ یا اوایل سال ۶۲۵ بدست براق حاجب در کرمان کشته شد (ترجمه سیره ۱۲/۱۷۶)؛ نورالدین منشی تا آن زمان ظاهراً در دستگاه غیاث الدین پیر شاه برادر جلال الدین مینک برنی بوده است و سلطان و خداوندی که او در نامه های خود ذکر می کند گویا همان غیاث الدین باشد که خود را جانشین بحق سلطان محمد خوارزمشاه می دانسته است و دیگران هم که در خدمت او بوده اند طبعاً وی را سلطان خویش می شناخته اند؛ و خواجه جهانی هم که در این نامه ها مذکور است به احتمال قوی همان تاج الدین پسر کریم الشرق است که پدر خود او و وزیر غیاث الدین بوده است و بقاعده وزیران سلاطین خوارزمشاه بدین لقب خوانده می شده. اگر نورالدین پس از مقتول شدن پدرش و از میان رفتن غیاث الدین خویشتن را بدستگاه جلال الدین بسته باشد و در دیوان او داخل شده یا جزء اطرافیان شرف الملک در آمده باشد توان گفت که دوسه سالی با شهاب الدین خرنندزی

زیدری نسوی همکار ولی مسلماً مادون او بوده است، و اینکه فتح نامه^{۱۶} اخلاط را او انشا کرده باشد بسیار بعید و غریب می نماید ولی البته غیر ممکن نیست^{۱۷}. چنانکه سابقاً گفته شد عبارت «مجنونی نحوی» که زیدری در نقشه در حق یک نفر منشی بکار می برد که شرف الملک وی را در غیاب زیدری بجای او (یا شریک در کار او چنانکه یک ثلث کارها را وی انجام دهد و دو ثلث دیگر را زیدری) گذاشته بوده است ممکنست اشاره به نورالدین باشد؛ و باز از منشآت خود نورالدین برمی آید که در اواخر عهد جلال الدین و در ازمنه ای که در حدود آذربایجان و ییلاقان و اران و تغلیس بوده اند از بیکاری شاکی بوده است و شاید فقط چند ماهی همراه سلطان جلال الدین به سفر گرجستان رفته بوده است.

از این مجموعه منشآت نورالدین که بدان کراراً اشاره کردم دو نسخه بدست بنده آمده است (یعنی عکس آنها) که هر کدام یک نیمه از کتاب را دارد، آن هم از اول و اواسط ناقص و یکی از آخر هم ناقص، و از دو نسخه مختلف است. نیمه اول کتاب از کتابخانه جان رابلاند منچستر است و آن را آقای بوسه در آنجا دیده بوده و دوست دانشمند گرامی آقای دکتر عباس زریاب خوئی عکسی را که از آن برای خود تهیه کرده بودند در اختیار بنده گذاشته اند. نیمه دوم از نسخه ایست که اینجانب در قونیه در کتبخانه شخصی آقای عزت قویون اوغلو مهندس راه آهن ترکیه یاقم. دو نسخه را ناحتی که ممکن بود بترتیب اصلی مرتب کردم و مواضع نقص را همین کردم و اکنون می توانم آن را معرفی کنم.

این مجموعه منشآت موسوم است به وسائل الرسائل و دلائل الفضائل که نورالدین منشی در آن نامه هائی را که خود نوشته است مرتب کرده و آن را بر چهار

۱۶ امکان این هم هست که جوینی در باب لقب منشی سهو کرده باشد، و یا اصلاً نورالدین را بجای شهاب الدین منشی گرفته باشد؛ و صاف و مستوفی و دیگران هم در این باب مسلماً از او پیروی کرده اند.

قسمت منقسم ساخته است . نیمه اول که نسخه منچستر باشد ظاهراً از اوائل دیباجه را دارد و فقط چند ورق از اوّل آن افتاده است و در آن اشاره می‌کند که بر عقب دیباجه فتح‌نامه‌ای که به عهاد الجهاد مسمی است مذکور خواهد افتاد، آنگاه دو قصیده آورده است یکی رائیه‌ای عربی و دیگری پارسی که بوقت مقام مبارک او (یعنی شرف‌الملک فخرالدین جندی) جهت ضبط کار آن دیار و دفع ملاعین کفار انشا کرده بود ، مطلع قصیده تازی اینست :

لو لا مضاءُ قضاءِ الله والقدر ما قیدَ قودُ مطیّاتی الی السفر
و قصیده پارسی بدین مطلع است :

نمود دوش هلال از سپهر مینائی چنانکه زورق ازرق بزر بیندائی
و در ضمن آن می‌گوید :

قضا مضاشرف‌الملک فخر دولت و دین که فرّ دولت اوراست فرّ دارائی
پناه دوده آدم علی ابوالقاسم که لشکریست در آن همتش بتهنائی
فلک جنابا دارم طمع که حرفی چند ز حسنّ حال رهی استماع فرمائی

.

بحاست تانسق نظم بیند آنک او گفت «دریغ روز جوانی و عهد برنایی»
نبوده‌ام همه عمر و نیم هم اکنون نیز خدای داند در بند مالِ دنیائی
ولیک فضل عزیزم نمی‌دهد رخصت که در مظنه عطلت^{۱۷} کنم شکیبائی
خلاصه اینکه بیکار است و از شرف‌الملک کار می‌خواهد، و خواه در نظم و خواه در نثر بسیار از خود و انشاء خود تمجید می‌کند و لاف برتری می‌زند، که همین برگران جانی او دلیلی بارز است . در ضمن دستورهائی هم برای نوشتن مناشیر و فرامین و ترسّل می‌دهد ؛ سپس از نیّت جمع کردن منشآت خویش و آنکه بعضی

از آنها را در دست نداشت سخن می‌گوید و اقرار گونه‌ای (نه صریح) می‌کند که مضامین بیشتر را مستحضر بود آنها را از نو نوشت. تقسیمات از این قرار است :

۱، امثله و مناشیر حضرت جلّت را مقدم داشت ؛ ۲، مخاطبات و مجاوبات درگاه را اعلاّه الله تالی آن کرد ؛ ۳، مفاوضات و مطالعات خداوند اعظم خواجه جهان خلدالله دولته را در مرتبه ثالث نبشت والثالث خیر^{۱۸} ؛ ۴، قصص و مکتوباتی را که از جهت خود بحضرت خلفا و سلاطین و جناب مخدومان و دوستان و خداوندان نبشته بود بر عقب قسم سیم آورد.

بر حسب وعده عهده الجهاد من السلطان الأعظم الی الصاحب المعظم را پس از دیباجه درج کرده است که خلاصه آن در تعلیقات همین کتاب نقل شد (ص ۳۵۹ و مابعد). تقرر وزارت تاج الدین علی (پسر) کریم الشرق در ورق ۳۶ آ، سپس تقرر مناصب اصفهان بر قاضی رکن الدین مسعود و تفویض قضای درگاه در جمله ممالک به نظام الإسلام صاعد در ۴۰ ب، و چند مثال دیگر، از آن جمله مثال بوقت آنکه از تفلیس عنان جهان گشای صوب کرمان جهت استخلاص آن معطوف گشت خداوند سلطان معظم غیاث الدین نام زد سریر سلطنت شد این مثال را بحکم فرمان سواد کرده آمد تا از حضرت اعلی بیاض کنند ۶۳ ب؛ و بعضی از مثالها تکرار هم شده است. در ورق ۱۳۳ ب قسم ثانی شروع می‌شود و اولین نامه تحت این عنوان است که : این خدمت بحضرت سلطان جلال الدین خلدالله سلطانه بوقت آنکه در بلاد هند او را با ملاعین کفار تاتار اتفاق ملاقات افتاد و

۱۸ این نیز یکی از تفاوت‌های مابین نورالدین منشی و شهاب الدین محمد منشی است که در این منشآت این مدایع در حق شرف الملک هست و مراسلات او مندرج است و همیشه خداوند جهان نامیده می‌شود، و حال آنکه در سیره و نقشه از وی بدگویی بسیار شده است و از دشمنی او با مؤلف در هر دو کتاب سخن رفته و مخصوصاً گفته شده است که وی هرگز خداوند جهان خوانده نشد، و سلطان او را جز شرف الملک خطاب نکرد.

بریشان ظفر یافت تحریر افتاد؛ سپس نامه‌ای دیگر که هم بدان حضرت بوقت طلوع رایاتِ اعلی از دیار هند و سند و توجه بر صوب عراق اصدار افتاد. این دوتای اخیر پیدا است که از جانب سلطان غیاث الدین انشا شده بوده است. این مجلد تا ورق ۱۴۳ ب می‌رود و کتاب ناتمام است و بین این مجلد و نیمهٔ ثانی چیزی مشترك نیست و مکرر نشده است و بهم متصل هم نمی‌شود.

در نسخه قونیه سه ورق اول متعلق بقسم دوم کتابست و از قراین برمی‌آید که در حدود ۶۲۱ نوشته شده است و از جوابهایی است که از جانب سلطان غیاث الدین انشا شده است؛ از عباراتِ آن اینست: ما امروز در حدود دارالملک همدان که مرکز دایرهٔ مالک جهان است با پنجاه هزار سوار متمکن نشسته، خاطر از جملهٔ جوانب فارغ و ضمیر بهیچیز موزع نه، از اطراف جهان رسولان می‌رسند و بتحرری مراضی ما توسل می‌جویند، روزی مال اران و آذربایجان بخزانۀ عامره عمرها الله می‌گزارند و روزی باج و خراج شام و مغرب بخزانۀ خاص تسلیم می‌کنند، دفعتی تحف و هدایا و خمس و صفایای روم و روس می‌رسانند و گاهی خلیع و تشریفات و تحف و صلوات حضرت خلافت مجدّها الله می‌پوشانند، اثابک اعظم از بیک طریق اخلاص ما می‌سپرد و در آنکه با او اساس قرابتی را تمهید کنند سعی می‌نماید، و ملک عماد الدین^۱ پسر ملک نصره الدین هزارسپ یا زیادت ده هزار سوار و پیاده در نواحی لرستان منتظر فرمان نشسته است، و وصلت که ایشان را بدان مشرف گردانیده بودیم با تمام رسیده الخ. و این نامه متصل می‌شود به ابتدای قسم ۳ در مطالعات و مفاوضات خداوند اعظم خواجه جهان، که از اولین نامهٔ این قسم نیز در تعلیقات همین کتاب منتخبی نقل شد (ص ۳۱۵ و مابعد). تواریحی در بعضی از نامه‌ها هست مثل ۶۱۸ (ق ۲۹ و ۴۸ آ). در عنوان نامه‌ای شخصی در

۱۹ عمادالدین پهلوان مذکور در ص ۲۰۰ و ۲۲۶، و در مجمع‌الآداب شماره ۱۰۱۴.

ورق ۴۶ ب می‌گوید: خداوند عالم سلطان غیاث‌الدین مال معامله دبه کرکن رُخ را که مولد کتر بنده دولت قاهره است اسقاط فرمود، بوقت التماس امضای مثال از حضرت خلافت این قصه فرستاده شد (إِنَّ الْعَبْدَ الْمَدْعُوَّ بِالنُّورِ الْمُنْشَى ...)؛ و در ورق ۴۸ آ: کتر بنده بقیله زهد و امانت و تقوی منسوبست، اوقات روز و شب را در تحمل مذلت استفادت احکام شرعی مستغرق گردانیده بود، ناگاه سبیل طوفان هجوم کفار در رسید پرتو شر نواثر فتنه آن ملاعین با دیار عراق افتاد، مجال مقام نماند، بر جوانب خوارزم و خراسان نمی‌توانست گذشت روی بر صوب کرمان آورد، مقارن آنکه بدارالملک بر دسیر رسید خبر حادثه نیسابور شنید، دیوان انشا در آن وقت مهمل بود فرمان بنفاذ پیوست که کتر بنده در مباشرت آن خدمت شروع کند. از این بیان روشن می‌شود که در سال ۶۱۸ بکرمان رفته و متصدی دیوان انشاء غیاث‌الدین شده است و پدر خود او هم وزیر آن سلطان بوده است. سپس می‌گوید: مباشرت تمامت کتابت از توقیعی و دیوانی، مکاتبات دیوان اعلی خداوند جهان، مفاوضات حضرت وزارت و طغراکشی مدت چهار سال در این سفرهای شاق بی هیچ شریک و نایب به اقامت رسانید. پس این نامه دلیل می‌شود که تا سال ۶۲۲ بکتابت دیوان انشا مشغول بوده و ظاهراً در همان سال است که این حکایت را بقلم آورده است. و این بکلی متفاوت با سرگذشت شهاب‌الدین خرنیزی در همین سالهاست که سابقاً دیدیم (ص که تا کج). ولی معلوم نمی‌شود که مخاطب این نامه نورالدین کیست و از چه کسی می‌خواهد که فرمان در حق او صادر کند و وی را از مزاحمت مدعیان خلاص کند.

نکته دیگری در باب احوال نویسنده از این مجموعه معلوم می‌شود، و آن کثرت شراجه‌نویاری اوست، که با آنچه در کتب دیگران آمده است وفق می‌دهد: در نامه‌ای که مخاطب آن معلوم نیست و در ورق ۶۲ آ شروع می‌شود شکایت از کار

فعلی خود کرده و توقع کرده است که کاری بهتر برای او بیندیشد ؛ و در نامه‌ای که بعد از آن می‌آید و بشخصی دیگر نوشته شده است می‌گوید (۶۴ ب و مابعد) : قدری شراب که فرستاده بود رسانیدند ، موقعی بغایت خوب یافت ، و کدام انعام آن حضرت را نه این مزیت حاصل باشد ؟ اما چون خادم (طلب شراب) کرده بود و از درد و صاف و ممزوج و صیرف آن نشان نیافته و ، ناگاه بر چنان گنج روان ظفر یافت و مثل آن خواسته‌ای ناخواسته بدست آورد اشتها صادق‌تر از اوقات معهود شده بود و رغبت زیادت از ایام معتاد گشته ، افراطی بیشتر میرفت بل ادمانی کلتی اتفاق می‌افتاد ، و از اطراف معارف رسل جمع شده بود و مشاهیر قصاص گرد آمده مهمات ایشان مهمل می‌ماند و مصالحی که از آن جمله بخادم تعلق داشت مختل گشت ، جواب هریک می‌بایست نبشت و کار هر جانب ساخته گردانید و آن جماعت را بحال انتظار نمانده بود ، تعجیل می‌نمودند و تشنیع می‌زدند ، خداوندان و پادشاهان می‌فرمودند که روزی چند دست باز کشد میل طبیعت رخصت اعراض نمی‌داد ، خداوند عالم بذات مبارك خود با کوبه‌ای از بندگان خاص عنان جهان گشائی بر در خیمه باز کشید و فرمود تا از آنچه باقی بود مشک مشک^۱ می‌آوردند و بر خاک تیره می‌ریخت ، و يقول الکافر یا لیتنی کنت ترا با ، آخر غلوی زحمت آن چند روز نیز فرو نشست و سورت تصدیع تشنیع آن قوم که کشت (؟ شکست ؟) ... توقع می‌دارد که اگر خداوند پیش از مراجعت با حضرت جلالت معتمدی خواهد فرستاد یا از آن جانب آشنائی عزم این طرف کرد یک دو خروار دیگر فرستد چنانکه بیک منزلی رسد ، خبر دهند تا بدرقه‌ای فرستاده آید و بشب نقل کرده شود .

در نامه‌ای می‌گوید : یالیت بجای نباهت ذکر این منصب^۲ نهمول گوشه زاویه نظامیه^۳ خوارزم باقی بودی (۱۱۷ آ) . از برادران خویش ابوبکر و عمر ، و خویشان و

متعلقان که ساکن دبه کرکن رُخ اند مکرر یاد کرده است . در ورق ۱۳۱ آگوید :
درشهور سنه ۶۱۶ که اطراف کرمان مستقر سریر سلطنت بود و کتربنده ملازمت
عبودیت حضرت جلّت می نمود دوستی از خراسان مفاوضه ای منظوی بر صحت
هلاکت اهالی نیشابور بردست ملاعین کفار . . . ؛ ولی وقعه نیشابور در ۶۱۸
بود ، و بهر حال مراد از این سلطان همان غیاث الدین است .

در اواخر این مجموعه نامه ایست که در ضمن آن اشاره می کند به نیت
جمع آوری منشآت خویش در یک مجلد و وقت فراغت خویش را صرف این کار
کردن ، ولی با این تفاوت که اینجا از تقسیم آن بر سه قسم سخن می گوید و قسم
چهارم را که نامه های خود اوست نام نمی برد : از سالها باز متفرقات مسوداتی نظم و
نثر تازی و پارسی در جهان می گردانید و از هر شیوه تعلیقات محفوظات و مسموعات
حکمیّات و شرعیّات را در آن سلک می کشید چون محاورات و مباحثات بطول
زمان در زیر غبار نسیان ناپدید شده بود جمع آن واجب بود و نقل با جانی که در
معرض ضیاع نیفتد لازم می نمود ، این گوشه فراغت را صلاحیت آن دید ، و روزی
چند دل بر اقامت خرسند گردانید ، بشرابی خرمائی و احیاناً انگوری تعلّی می کند و
ترجیة الوقتی بجای می آورد و در جمع آن روزگاری می گذرانند ، نزدیک آمد که از آن
فارغ گردد و روی با بندگی درگاه آرد . در اثنای این حالات خواست که حضرت
فلان را خدمتی کند که آثار آن بر روی روزگار محلّد ماند ، آغاز اتشای ترسلی
کرد و تألیفی را مبنی بر سه قسم : قسم اول مراتب خطاب و القاب کافه طوایف
بنی آدم در اقطار عالم بنسبت با وضیع و شریف ؛ دؤم امثله ای که از آن دیوان
به اصدار آن افتخار تواند بود ؛ سؤم مخاطبات و مفاوضات و مکتوباتی که از لفظ
مبارک او به اصحاب اطراف و ملوک عهد و سلاطین روزگار و ارکان دولت و وزرای
حضرت نویسند ؛ اساس نهاد . تمامت را بیرنگ سواد زده است و بیشتر را نقش

بیاض پرداخته گردانیده (ق ۱۶۸ تا ۱۶۹) :

ولی این کتاب ترسّل که در اینجا توصیف آن می‌کند غیر از مجموعه وسائل الرّسائل است که در دست ماست .

در نامه دیگری باز از املاک خود و دو برادرش نام می‌برد (۱۷۱ ب و ۱۷۲ آ) و می‌گوید موضعی موسوم به عبدلّاباد را از شرف الدّین پسر علاء الدّین خریده است و سال گذشته برادرش فخر الدّین ابوبکر را فرستاده است تا آن موضع را بدست تصرف گیرد و در آن مزارع آغاز زراعت و عمارت کند، و در این وقت هم برادرش عمر را باز می‌گرداند و مثال اسقاط خراج کرکن رُخ و امضای حضرت خلافت را بی‌فرستد تا بموقع اجرا گذاشته شود ، این نامه ظاهراً خطاب به حاکم یا وزیر یا مستوفی ناحیه ایست و در حدود سال ۶۱۸ یا ۶۱۹ باید نوشته باشد .

این جلد در ورق ۱۸۱ تمام می‌شود و کاتب آن ابوسعید مسعود بن ابی النّجیب محمود است و تاریخ آن جمادی الآخره سنه ۶۶۶ .

در این منشآت چنانکه معلوم شد اسامی رجالی برده می‌شود که در دستگاه خوارزمشاهیان بوده و با آن مربوط بوده‌اند مثل اتابک ازبک و نصره الدّین هزار اسپ و التّمش و آی تغمش و منگلی و عمید الدّین اسعد ابزری و نصره الدّین ملک اینانج و الغ قتلغ خان اینانج سلغرو تاج الدّین علی پسر کریم الشّرق، و غیر ایشان . در باب جدّ مؤلف ابوالمعالی کریم الشّرق، خبری در تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم مندرج است ، می‌گوید (ص ۶۳) : در سال ۵۶۱ خراجی (برابر ۵۶۸ هلالی) بنای مصالحت میان پادشاهان منهدم شد ، بهرامشاه از اولاد قاورد از خراسان مدد خواست امیر ارغش زاوه‌ای و چاولی قوده کش و کریم الشّرق را فرستادند ، (ص ۷۴) : سابق الدّین علی سهل از اهل ترشیز در خراسان بخدمت درگاه کریم الشّرق موسوم بود ، و او را در عهد ملک طغرل چند نوبت به نامه

بکرمان فرستاده ؛ در عهد ملک بهرامشاه (۴ سطر پیش دیده شود) در دوم نوبت که از ملک مؤید لشکر خواست در خدمت کریم الشرق به بم آمد و در خدمت پادشاه و بزرگان دولت هر روز و رقی از اوراقِ حُسن اخلاق بازی می کرد . . .

بسبب این سابقه فرزند او تاج الدین علی نیز بوزارت غیاث الدین پیر شاه تعیین شده بود (همین ترجمه سیره ص ۳۸ و ۴۸ و غیره ، و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۰۲) ، و باز بدین مناسبت نورالدین منشی چون راه بازگشت بخراسان را بواسطه هجوم و ایلغار تاتار مسدود دید بکرمان رفت و با و کار دادند .

جوینی در باب نورالدین منشی می گوید : پیوسته بشرب مشغول بود ، کمال الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند ، هنوز از خواب مستی بر نخاسته بود ، این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان بازگشتند :

فضل تو و این باده پرستی باهم مانند بلندی است و پستی باهم
حال تو بچشم خوبرویان ماند کانهجاست همیشه نور و مستی باهم
و نورالدین منشی راست در حق سلطان قصیده ای که مطلع آن اینست :

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم

بفرّ خسرو أعظم ألخ سلطان جلال الدین

و مرحوم قزوینی در حاشیه همان صفحه (ج ۲ ص ۱۵۳) از نسخه ج نقل کرده است که : نورالدین منشی چون بر این رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت :

چون نیست بلندیست ز پستی خالی خواهد شدن از تو دور هستی خالی
خواهم که چو چشم و زلف خویان نشوی یکم دم ز پریشانی و مستی خالی
حکایت مست بودن منشی و زیارت او آمدن شاعر (بنون ذکر نام او) و سرودن رباعی ، در تاریخ گزیده هم هست (چاپ عکسی ص ۴۹۵) . اما آنچه

مستوفی در گزیده گفته است که نور الدین مفتی (= منشی ، و اگر مفتی باشد نیز درسنت ، چه واقعاً وی از اهل فقه و فتوی بوده است) در حق سلطان محمد خوارزمشاه گفت :

شهنشاه جهان بخشا توی آنک توان کز رفعت خواهد فلک قرض
نسبت غلطی است ، چه این قطعه چهار بینی چنانکه جوینی صاحب جهانگشای
می گوید (۲ : ۸۱) از فرید جامی (منشی ملک فخرالملک نظام الدین) است ، و شاید
نورالدین در زمان آن واقعه تازه بالغی بیش نبوده است .

همچنین آنچه صاحب گزیده می گوید که سلطان جلال الدین از اصفهان ...
بکردستان رفت و در شراب افتاد ، نورالدین منشی گفت :
شاهای زمی گران چه برخواهد خاست ؟

وز مستی بیکران چه برخواهد خاست ؟
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیدا است کز این میان چه برخواهد خاست !
(چاپ عکسی ۵۰۲ تا ۵۰۳) ظاهراً درست نیست ؛ گوئی این مورخین جز نام
نورالدین منشی نام هیچ یک از منشیان سلطان را نشنیده بودند و همه چیز را باو
نسبت می دادند . بسیار بعید است که این منشی که خود همیشه مستغرق شراب خواری
بوده است و دیگران او را ملامت می کرده اند در حق سلطان این شعر را گفته باشد ،
مگر آنکه تلافی خبیکهای شراب را درآورده باشد . این رباعی در جهانگشای
جوینی (۲ : ۱۸۷) و در کتاب الفخری (چاپ آملوارذت ص ۵۵) آمده است
بدون ذکر نام گوینده ، و ابن الطقطقی صاحب الفخری گوید « قال شاعره »
بخطبه ؛ و اگر باید این را بکسی معروف از اطرافیان سلطان نسبت داد شاید
همان شهاب الدین مناسبتر باشد که همین اعتراض را به نثر در نفثه المصدور کرده است .

دیگر آنچه دولت‌شاه در تذکرة الشعراء (چاپ براون ۱۳۷) و بنقل ازان صاحب تذکرة مرآة الخیال (ص ۵۲ تا ۵۳) و صاحب مجمع الفصحاء (چاپ جدید طهران ج ۳: ۱۴۴۷ تا ۱۴۴۸) در این خصوص (از گزیده و تذکرة) نقل کرده‌اند و بر از خبط و اشتباه است ارزش تکرار کردن را ندارد. صاحب مجمع الفصحاء شاید قدیم‌ترین کسی نیز باشد که نورالدین منشی را با شهاب الدین محمد زیدری خلط کرده و تألیف نفثة المصدور را به نورالدین نسبت داده است و شعری را هم که زیدری خود در نفثة از گفته خویش آورده است بغلط به نورالدین نسبت می‌دهد، یا شاید بتوان گفت لقب شهاب الدین را بغلط نورالدین می‌آورد. بعد از وی محمد ثقی حکیم در گنج دانش (۳۲۲) و مرحوم محمد قزوینی در رساله مفردی که راجع به نفثة المصدور تحریر کرد و به اهتمام مرحوم عباس اقبال چاپ شد و در مقدمه نفثة المصدور بتصحیح دکتر یزدگردی مجدداً طبع شده است و خود عباس اقبال و آقای ناصح در ترجمه خود و آقای دکتر بیانی در فهرست نمونه‌های خطوط خوش کتابخانه شاهنشاهی (ص ۲۹۶ شماره ۲۳) و مستر بویل در ترجمه جهانگشای جویینی (۴۲۰) همگی همین خلط و اشتباه را تکرار کرده‌اند. بنده نیز اگر اسناد و مدارکی که در این مقاله ذکر شده است بدستم نیامده بود از آن گروه متابعت می‌کردم. و اما فتح نامه خلاط که جویینی انشای آن را به نورالدین منشی نسبت می‌دهد (و نیز وصاف الحضرة ص ۵۸۶، لابد بمنابعت از جهانگشا) چنانکه سابقاً عرض شد معلوم نیست از وی باشد، و بهر حال در وسائل الرسائل موجود نیست. کلمه‌ای چند نیز در خصوص ده کرکن رخ لازم است گفته شود: ناحیه رخ بقول یاقوت کوره‌ای یعنی بخشی از بخشهای نشابور بوده است مشتمل بر یکصد و شش قرية، و قصبه یا حاکم نشین آن موسوم به بیشکک بوده است (معجم البلدان ۲: ۷۷۰)، و ابو منصور عبدالرحیم بن محمد بیشکی که جوهری کتاب صحاح را از برای

او تألیف کرد اهل همین قصبه بوده است (مقدمه صحاح ، تألیف احمد عبد‌الغفور عطّار ، ص ۱۰۹) ؛ رُخ را عامّه ریخ می‌گفته‌اند ، و کرکن یا کدکن (کدکن) بقول دولتشاه مولد شیخ عطّار و از نواحی زاوه بوده است (تذکره الشعراء ص ۱۸۷ و ۱۹۲) . در فرهنگ جغرافیائی ایران رخ نیشابور مذکور نیست اما دهی بنام رُخ در دهستان عربخانه ، بخش شوسف شهرستان بیرجند ، بفاصله ۹۱ کیلومتر در شمال غربی شوسف موجود است (ج ۹ ص ۱۸۷) . و بدین حساب نزدیک زیدر از همان دهستان می‌شود که در صد و پنج کیلومتری شمال غربی شوسف واقع است . و اما کدکن نیشابور امروزه جزء تربت حیدریّه است و بطول ۵۸/۵۰ و عرض ۳۵/۳۵ در فرهنگ آبادیهای ایران مذکور است . در جهانگشای جوبینی (ج ۱ : ۲۱۹) کوکروخ آمده است که در نسخه خ کرکن رخ نوشته بوده است . دوستان می‌گویند کدکن جزء بلوک رخ امروز موجود است .

۸

منشأ خرابیها

صفت بارز تاریخ این دوره ، از حدود ۵۸۰ به بعد ، که از مطالعه این سیره و سایر کتب تاریخی مربوط بآن جلوه گر می‌گردد غارت و تخریب و کشتار است ، کشتارهای به انبوه ، آن هم نه تنها بدست تاتار و مغل ، بدست خوارزمیان و لشکریان ایشان از کافر و مسلمان نیز ! و صاف بعد از آنکه ایلغار تاتار را بشهرهای جند و خجند و فناکت و سمرقند و خوارزم و نخشب و ترمذ باجمال وصف می‌کند (۵۶۴ تا ۵۶۸) بدین چهار فعل ختم می‌کند : کشتند و بردند و کُندند و سوختند . اما این رنجهارا تنها از مغول و تتر نکشیدیم ، از پیش از هجوم ایشان غوریان و خوارزمیان و حتی بعضی از خود ایرانیان ترکازی و قتل و خرابی رساندن را شروع

کرده بودند؛ مغول هم در نتیجه ستم و جور ایشان روی بدین دیار آورد و تخریب و کشتار را بنهایت رسانید .

آنچه از تاریخ گذشته خویش و از آفات و بلیاتی که از دست این اقوام بکشور و قوم ما نازل شده است می گوئیم و بیان می کنیم از برای تعلیل و تبیین انحطاطی است که از آن پس در بنیادهای اخلاق و فرهنگی و اداری و اجتماعی و سیاسی ایران راه یافت ؛ انعکاسی در حق اقوام معاصر که خود را اخلاف آن قبایل قدیم می شمارند ، و تأثیری در روابط امروزی ما با اینان ، نباید داشته باشد . این ملل نرم خوی نیک خصلت متمدن امروزی اگر می خواهند خویشان را به کسانی ببندند که کلیه اقوام قدیم ایشان را نمونه کامل توحش و درنده خوئی می شناختند و تواریخ از فجایع آنان مشحون است ما را چه گناه . ما می بینیم که آفات و بلیات بیرون از حد احصا از خوارزمی و تاتار و مغل به کشور ما رسیده است و ، از ایشان ذره ای خوب و نیکی بجای نمانده است و ، برخی از ما این بلای عظیم را از یاد برده اند و بجای اینکه فرومایگی و پستی و بی همتی ایرانیان ادوار اخیر را معلول همان علت بشمارند زیان اندکی را که ششصد سال قبل از آن از قومی دیگر بما رسیده بود بی اندازه بزرگ کرده از منافع بیکران و پیشرفتهای فراوان که در عرصه علم و اخلاق و دین و معرفت از آن قوم نصیب ما شد چشم می پوشند و آن واقعه چهارده قرن قبل را مسؤول کلیه عقب ماندگیهای امروزی ما می پندارند ، می خواهیم چشم ایشان را باز کنیم و علت حقیقی و واقعی را بایشان بشناسانیم .

چاچ (شاش) که آن سوی رود سیحون و هم مرز بلاد ترك بود بزرگترین دیوار در پیش ترکان بود ، در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بعلت آمد و رفت سپاهیان او و لشکریان ختا ویران شد ، پادشاهان آن کشته شدند و اهل آن پراگنده گشتند چونکه او از نگهداری و اداره آن عاجز بود ، و آن دیار از دار و درخت و

گل و گیاه خالی شد، و این قبل از ورود تتر بود^{۲۱}. فرغانه بر اثر جنگهای محمد خوارزمشاه و قوم ختا خراب شد، زیرا که بر گذرگاه لشکریان بود، و اهل آن پیش از آنکه تتر بجانب ماوراء النهر و خراسان روی آورند از آن خارج شدند^{۲۲}.

مادر سلطان، ترکان خاتون، که باقتضای زن بودن بایستی چیزی از احساسات لطیف داشته باشد، و منبع شقاوت و بدطینتی بود، چگونه امیران و بزرگان محبوس در خوارزم را نابود کرد^{۲۳}.

تولی پسر چنگیز لشکر بخراسان آورد تمامی آن مملکت را تا حدود سیستان «کُشش و غارت و نهب و تاراج کردند، بیک رکضت عالمی که از عمارت موج میزد خراب شد و دیار و رباع بَباب گشت و اکثر اَحیا اُموات گشتند و جلود و عظام رُفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند... در دو سه ماه شهرها را با چندین رباع که هر قصبه‌ای از آن شهرست و از نموج خلایق هریک از آن بحری مسلم کرد و اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید و گردن کشان را که سرافرازی می کردند در دست حوادث پای مال گردانید، و آخر همه هرات بود، چون آن را نیز به اخوات آن ملحق کرد متوجه خدمت پدر شد^{۲۴}.

شهر هرات را یک بار تولی پسر چنگیز مسخر کرده بود، مردم پس از رفتن او باغی شدند و تمامی امرای مغول و مردان ایشان را کشتند. چنگیز بار دیگر هشتاد هزار سپاهی بسرکردگی ایلجیکدای نوین به تسخیر آن شهر روانه کرد (شوال ۶۱۸)، شش ماه و هفده روز محاصره و محاربه بطول انجامید، در جمادی الاولی سال ۶۱۹ شهر را گرفتند و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد بقتل رسانند.

۲۱ آثار البلاد چاپ ووستنفلد ۲۶۲، چاپ بیروت ۵۴۸.

۲۲ ایضاً، ووستنفلد ۱۵۷، بیروت ۲۳۶.

۲۳ ترجمه سیره ۵۷.

۲۴ جهانگشای ۱: ۱۱۸ تا ۱۱۹.

لشکریان جویهای خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیچ سری را برتن و بدنی را با سر نگذاشتند، و تمامت بناها و سراهای شهر را فرو کوفتند و خندق را بینباشتند و شرفات و ابراج و بارورا خراب کردند، هفت روز جز بکشتن و سوختن و خون ریختن بکار دیگر قیام نمودند. . . افزون از هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات شهید شدند^{۲۵}

نیشابور را قوم غزّ در سال ۵۴۸ گرفتند و مصیبتی عظیم بران نازل کردند، هر کس را یافتند کشتند و اموال ایشان را به یغما بردند تا چنان شد که دران از کسان معروف یک تن نماند، آنرا سوزاندند و خراب کردند، سپس در میان خود ایشان اختلاف و پیکار در گرفت تا هلاک شدند. مؤید که از بندگان سلطان سنجر بود بران مستولی گردید و مردمان را به یکی از محلات آن که شادیاخ میگویند نقل کرد و آنرا آباد کرد و ساخت و دیواری گرد آن کشید. کار آن نیک شد تا آبادترین و بهترین و پُر خیر ترین و پُر جمعیت ترین و مالدارترین شهرها شد، زیرا که دهلز مشرق است و کاروانها را از وارد شدن دران گزیر نیست. و بدین حال بود تا در سال ۶۱۸ کفّاری از ترکان که تتر نامیده می‌شوند از ماورای جیحون بدان سامان روی آوردند و بر خراسان مستولی شدند و محمد بن تکش از پیش ایشان فرار کرد و تا در همدان گریخت و ایشان او را دنبال کردند. بیشتر اهل خراسان و غربا در نیشابور جمع شدند و بکوشش بسیار آنرا مستحکم کردند؛ بعد از آنکه سلطان در طبرستان در گذشته بود قومی از آن کافران روی به نیشابور آوردند و آنرا نتوانستند گرفتن؛ روزی سر کرده ایشان نزدیک باروی شهر شد، تیری از بالای سور بسوی او انداختند بنشان خورد و او را کشت. ترکان بنزد خان اعظم خود

چنگیز خان بازگشتند و او خود بفرماندهی لشکر روی به نیشابور آورد، چه سرکرده‌ای که کشته بودند داماد او بود. منجلیقه‌ها نصب کردند و سنگ بران روان ساختند؛ قوی هست که مردی علوی بامید آنکه پس از گرفتن شهر وی را به ریاست آن بگمارند خیانت کرد و دروازه‌ای را گشوده ایشان را داخل شهر کرد، و ایشان او را و هر کس را که با او بود پیش از همه کشتند. بهر حال شهر گرفته شد، بکینه خواهی و گرفتن جان و مال خلائق پرداختند و هر کرا که در شهر بود، خرد و بزرگ و زن و کودک، همه را کشتند و آن را ویران کردند و با خاک یکسان کردند، و مردم روستاها را به شهر آوردند تا زمین خانه‌ها را بجهتجوی دفاین کنند، و من می‌شنوم که دیواری در شهر برپا نگذاشتند. بعد از آنکه ایشان رفته بودند قومی از جانب خوارزمشاه آمدند و در آنجا به کندن زمینها و بیرون آوردن دفینه‌ها مشغول شدند، و چیزی از شهر نماند.^{۱۶} قول جوینی در باب نیشابور (ج ۱ ص ۱۳۳ تا ۱۴۰) که اشاراتی بدان در تعلیقات کرده‌ام نیز دیده شود.

نورالدین منشی را نیز در وسایل الرسائل اشاراتی بخرابیهای تاتار در خراسان هست، از آن جمله در ورق ۱۲۴ ب و ۱۲۵ آ، که معانی آن در الفاظ مغلق پنهانست، لذا نقل نشد. ولیکن در این ترجمه سیره بیش از همه جا اخبار تخریب و غارت و قتل و فساد، چه از جانب خوارزمیان و کسان ایشان و چه از طرف لشکر تاتار و مغول، مندرج است، گوئی این اقوام جز این اعمال کاری نمی‌توانستند کرد. مثلاً خرابیهای غیاث‌الدین در پارس (۱۸/۱۰۳ و مابعد)؛ تباہکاریهای جلال‌الدین در بلاد سند (۵/۱۱۸ و مابعد)؛ متفرق شدن سپاهیان شرف‌الملک به غارت در آذربایجان و درآمدن او بشهر خوی و دوشیدن مردمان در آنجا و درمردن و نهمجوان و

۲۶ یاقوت در معجم البلدان ۴: ۸۵۸ تا ۸۵۹؛ نیز ترجمه سیره ص ۸۱ و مابعد، و تعلیقات ص ۲۲۶ دیده شود.

عامهٔ بلاد آذربایجان (۲/۱۸۹ و مابعد) ؛ نهب و غارت و قتل و سبی و احراق در ولایات گرجیان (۳/۱۹۴ و ۴) ؛ غارت و خرابی و شکنجهٔ مردمان در شهر خلاط بعد از فتح آن به اصرار امرا و برخلاف نیتِ سلطان (۱/۲۱۲ و مابعد) ؛ تهدید علاء الدین صاحب الموت به نهب و غارت و تخریب ولایت او (۶/۲۲۷) ؛ غارت بلاد گرج بار دیگر و ربودن رمقِ آن (۱۵/۲۶۷) ؛ فرستادن لشکر به غارت خرنوبرت و ارزنجان و ملطیه و اشاره‌ای که ملک مظفر بآن کرده بود (۱۶/۲۶۹) تا (۶/۲۷۰) .

در فصلی که ازین پس در باب عاقبتِ کارِ خوارزمیان در روم خواهد آمد از احوال ایشان نمونه‌های بیشتر داده خواهد شد . اینجا اشاره‌ای که مولانا جلال الدین محمد بلخی کرده است مناسب می‌نماید : روزی حضرت شیخ صلاح الدین (زرکوب) جهتِ عمارتِ باغِ خود مگر مُشاقانِ (= کارگران و مزدورانِ تركِ بمزدوری گرفته بود ؛ حضرت مولانا فرمود که : افندی - یعنی خداوند صلاح الدین - در وقتِ عمارتی که باشد مُشاقانِ رومی باید گرفتن ، و در وقتِ خراب کردنِ چیزیِ مزدورانِ ترك ؛ چه عمارتِ عالم مخصوص است به رومیان و خرابی جهان مقصور است به ترکان . و حق سبحانه و تعالی چون ایجادِ عالمِ مُلک فرمود اول کافرانِ غافل را آفرید و ایشان را عمر بسیار و قوتِ عظیم داد تا همچون مُشاقانِ مزدور بی‌خبر در عمارتِ کردنِ عالمِ خاك کوشیدند و بسی شهرها و قلاع بر قُللِ جبال و بِقاعِ بر قُصمهٔ تلال که معمور کردند تا همچنان بعدَ القرون آن عمارتها نمودجِ آخریان شد . و باز تقدیرِ الهی چنان تدبیر فرمود که اندك اندك آن عمراناتِ بکلی خراب و یساب شود و مندرس گردد گروهِ ترکان را آفرید تا بی‌عجاو و شفقتِ هر عمارتی که دیدند خراب کردند و منهدم گردانیدند و هنوز می‌کنند و همچنان یوماً بیوم تا قیامت خراب خواهند کردن ، و عاقبةٔ الامر خرابیِ شهر قونیّه

هم در دست ظلمه^{۲۷} ترکان بی رحم خواهد بودن . افلاکی پس از نقل این حکایت گفته است «و الحالّه هذّه آنچنان شد که فرموده بود^{۲۷} . موافق این اشاره^{۲۷} افلاکی است خبری که ابن بیبی در الأوامر العلائیه (ص ۶۸۲) آورده است : مخالفان و خوارج قرامانی جمعی را بر تخت دارالملک قونیه نشانده بودند و قونیه را در معرض نهب و غارت آورده .

سلطان غور هم در خرابی کردن مثل شده بود : خواجه رضی ملکیت زوزن و یغان نگین که از خراسان به کرمان لشکر آورده بودند چندان خرابی کردند که سلطان غور در دیار قهستان و ولایت تون و قاین نکرد^{۲۸} .

۹

صفات دو خوارزمشاه

این خوارزمشاهان که در این کتاب مورد بحث اند ترك بودند . اصلشان به غلامی ترك می رسید انوشنگین نام که از غرچستان خریده بودند ، و غرچستان ناحیه ای بود در شمال زابلستان و غورو مشرق هرات ، و اکنون جزء خاک افغانستان است . محمد خوارزمشاه خود می گفت «مردی تركم» (۲۰/۲۰) و حتی پسرش جلال الدین چنانکه مصنف گوید ترك شکل و ترکی گوی بود ، احیاناً پیارسی هم گفتی (۳/۲۸۱ تا ۴) ، و خوارزمی بودن از شکل و صورت او پیدا بود حتی بی لباس (۹/۲۷۹ تا ۱۱) .

لشکر سلطان محمد هنگام حمله بر عراق چهارصد هزار سوار بود (۵/۱۹ تا ۶) ؛ برای حمله برری صد هزار سوار انتخاب کرد و باقی را در ماوراء النهر

۲۷ مناقب العارفين افلاکی به تصحيح حسين يازجي ، چاپ انقره ج ۲ ص ۷۲۱ تا ۷۲۲ .

۲۸ تاريخ سلاجقه کرمان چاپ هارتمان ۱۹۸ .

گذاشت (۱۰/۲۲) ، و باز دوازده هزار سوار از میان ایشان برگزید (۱۲/۲۲) . جماعتی از قراختائیان بعد از آنکه وی در سال ۶۰۷ سرزمین ایشان را در ماوراءالنهر مسخر کرد جزء لشکر او شدند (جهانگشای ۲ : ۷۴ تا ۸۰) و بدین جهت است که گاهی لشکر او را یا قسمی از آن را خطا می‌نامند (النجوم الزاهره در قصه خوارزمشاه) .

در جنگ‌هایی که با ختائیان می‌کرد گاهی شکست فاحش می‌خورد (آثار البلاد چاپ بیروت ۵۱۹) ، ولی عاقبت ایشان را یکسره از میان برد ، و عقیده بعضی از متفکرین و تیزبینان در همان زمان این بود که این قوم ختای (قراختائیان) حایل بزرگی بودند از برای حفظ بلاد اسلام از هجوم تاتار و مغول ، نظیر سد ذوالقرنین در برابر یاجوج و ماجوج (جهانگشای ۲ : ۷۹ تا ۸۰) ، و بزرگ‌حاشی کرد این سلطان که آن سد را از میان برداشت .

سفاقت او منحصر باین نبود ، در واقع غالب حوادثی که در این کتاب از دوره سلطنت او و از اعمال او حکایت شده است دلیل واضحی بر سبک مغزی و بی‌فکری و عدم بصیرت او بر عواقب امورات ، بخصوص آنچه در ۱۲/۵۲ تا ۱۹ ، و تمام فصل ۱۶ (ص ۵۳ و مابعد) گفته شده است . وانگهی آن ترس و بُزدلی که با داشتن چنان لشکری که باسانی آن را می‌توانست مضاعف کند از برابر لشکر چنگیز گریز اختیار کرد مانند طفلی که از کودکی او را از « قره تار » ترسانده باشند و ناگهان با قره تار بالمعاینه روبرو گردد .

با چنین دل و جرأت بسیار پر دعوی و خودپسند هم بود . با خلیفه عباسی ناسازگاری کرد که چرا حیطة تصرفات او را وسیعتر نمی‌کنند و برای او مقامی چون مقام سلاطین سلجوقی قائل نمی‌شوند (۶/۱۹ و مابعد) ؛ بعد از آنکه در سال ۶۰۷ بر قوم خطا غالب شد هیبت او در دلهای یکی هزار شد و وی را در القاب اسکندرالثانی

نوشتند ، سلطان گفت «امتداد مدت سنجری در مُلک زیادت بوده است تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند» ؛ در القاب او سنجر زیادت کردند (۱۴/۳۷ و ح ؛ جهانگشای ۲ : ۷۸ تا ۷۹) . ضیاء الدین فارسی در قصیده‌ای گفت :

سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او برفع مُلک ترک حشم را مثال داد
عوفی نیز در لباب الالباب (۱ : ۴۲ تا ۴۴) او را علاء الدنیا والدین اسکندر
الثانی محمد ابن السلطان تکش ، و سلطان سکندر گفته است ؛ و باز می‌گوید
(۱ : ۱۱۲) : در آن وقت که ضیاء الدین ابوبکر احمد الجاجی در خدمت سلطان
سکندر بود در طراز با تاینگو مصاف کردند (سال ۶۰۷) و سلطان سکندر او را بستود .
عجیب است که با وجود ترک بودن ، و با آنکه با شهاب الدین سهروردی
بوسیله ترجمان سخن می‌گفته است شعر فارسی باو نسبت داده‌اند ؛ عوفی یک رباعی
فارسی بقطع بنام او آورده و یکی دیگر را گوید در باغی که ترکان خاتون در فلان
ده درنشابور داشت بخط این پادشاه دیدم نبشته ، اما معلوم نیست که گفته اوست
یا ازان دیگری . شاید شهاب الدین سهروردی فارسی نمی‌دانسته ، یا جزء آداب
سلطنت بوده است که با سفیر و رسول بتوسط مترجم سخن گویند . از مشکلات
مربوط به عمر سلطان محمد عبارت همین شهاب الدین است که می‌گوید کودکی بود .
در سال ۶۱۴ که خوارزمشاه را سهروردی در همدان دید هجده سال بود به سلطنت
نشسته بود و لا اقل سی و چند سالی از سن او گذشته است . آیا کوچک جثه بوده و
با چهره ترکی مثل بچه‌ها بنظر او آمده است ؟ یا رفتار او را کودکانه تشخیص
داده و بدین سبب او را طفلی خوانده ؟

ده دوازده پسر و دختر از وی بجا مانده بود که عده‌ای را مغول در سن طفلی
کشتند ؛ سرگذشت قطب الدین از لغ شاه و آق شاه و غیاث الدین پیر شاه و رکن الدین

غور سانجی و جلال الدین مینکبرنی و سلطان خاتون و ترکان سلطان در این کتاب معلوم شده است . مقریزی در السلوك يك خواهر دیگر جلال الدین را سراغ می دهد که در این کتاب مذکور نیست و معلوم نیست براسنی خواهر او بوده یا ادعا می کرده است : قطز ظاهری که مدت یازده ماه و هفده روز سلطان مصر بود روز شنبه ۱۵ ذی القعدة ۶۵۸ کشته شد اصلاً نامش محمود بن محمود بود و می گفتند که مادرش خواهر جلال الدین خوارزمشاه بود و پدر او پسر عم سلطان جلال الدین بود و او و زنش را موقع غلبه تاتار اسیر کرده بودند و در دمشق فروخته ، و سپس بمصر منتقل شده بود (سلوك ۱ : ۴۵۳) .

خبری درباره رابطه عمیدالدین ابونصر اسعد ابزری وزیر اتابک سعد بن زنگی با خوارزمشاه در تاریخ و صاف آمده است بدین مضمون که وقتی برای ادای رسالت بحضرت سلطان محمد رفت او را اعزاز و اکرام کرد و بر کرسی زرین نشاند ، اتابک از این ارتباط مطلع شد و وی را محبوس ساخت ؛ سعد بن زنگی در ۶۲۳ وفات یافت و پسر او اتابک ابوبکر عمیدالدین را در ۶۲۴ بقتل رسانید (وصاف ۱۵۰ و مابعد ، و ۱۵۶ و مابعد) . در این خبر هم اشاره ای هست دال بر فارسی دانی و شعرشناسی و شعرگوئی سلطان محمد خوارزمشاه : سلطان روزی در اثناء مجلس بزم این بیت در صنعت مطابقه انشا کرد :

در رزم چو آهیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
و خواجه عمیدالدین را به اتمام آن اشارت راند ، وزیر بر بدیهه گفت :
از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما بُرند ز ناز به روم
سلطان ستایشها فرمود و آن روز بر ساز این ترانه شراب نوشید .

و اما جلال الدین فرزند او ، مؤلف این کتاب چیزی از شکل و صورت و خُلق و سیرت او تحت این عنوان گفته است (۲۸۱) ، ولی از متن کتاب صفات او

بیشتر روشن می‌شود.

یکی از اسباب شکست کار او چنانکه مؤلف می‌گوید این بوده‌است که در جزء لشکر پدرش که بخدمت او درآمدند جمعی خلیج و ترکان غیر مسلمان بودند که از برای غارت و غنیمت می‌جنگیدند و بر سر غنیمت با ترکان خوارزمی نزاع کردند و از لشکر او جدا شدند و چنگیز توانست دسته‌های جدا را یک یک مغلوب سازد (۱۰۷ تا ۱۰۸)؛ این قضیه و بعضی وقایع دیگر (مثلاً وقتی که از راه حسن نیست می‌خواست از غارت خلاط مانع شود) نشان می‌دهد که هر چند طاقت شخصی داشت قوت نفس و قدرت ریاست نداشت و از عهده اداره دیگران بر نمی‌آمد و اراده خود را بر سرداران ترک نمی‌توانست تحمیل کند. در وقعه سند پیش سرداران ترک و خلیج گریه کرد و موفق نشد که آنها را برگرداند، و در مورد خلاط ناچار شد که تسلیم لشکریان خود شود و بگذارد آنجا را سه روز غارت کنند. در باب جلادت و جرأت او همه مورخین متفق‌اند و حکایات و وقایعی که ثبت کرده‌اند بر این امر دلالت صریح دارد. در جهانگشای جوینی آمده‌است^{۲۹} که در کنار سند بعد از آنکه جوشن از پشت انداخته بود چتر خویش را در ربود و چوب آن را بدور افگند و اسب خویش را در آب جهانید و با یک شمشیر و نیزه و سپری از آب گلشت و چون با کناره افتاد در شیب همچنان کنار کنار آب بیامد تا مقابل لشکرگاه خود و مشاهده می‌کرد که خانه و خزانه و متعلقان او غارت می‌کردند، و چنگز خان همچنان برگزار آب ایستاده؛ سلطان از اسب فرود آمد و زین باز گرفت و نمود زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می‌کرد و چتر را بر سر نیزه کرد. تا نماز دیگر قُرب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند با او پیوستند و خیمه خود

۲۹ ج ۲ ص ۱۴۲، آنچه در متن و حاشیه آمده‌است بر حسب ضبط نسخه‌ای خطی معتبر و قدیم تصحیح و نقل می‌شود.

باز زد مقابل لشکر مغول و تا آفتاب زرد نظاره بر این لشکر مغول می کرد؛ و چون آفتاب زرد شد خیمه فرو انداخت و با این هفت کس روان شد و چنگز خان بدو نگاه می کرد و . . . تمامت مغولان از آن شگفت دست بر دهان نهادند .

دختر امین ملک که در ۱۱۶ حکایت او آمده است قبلاً، اگر به جهانگشای (۲ : ۱۳۵) اعتماد توان کرد، زن او شده بوده است و زمستانی را با او در غزنین گذرانیده بوده . پس از بازگشت از هند و رسیدن به اصفهان لشکریان او سه هزار مرد بود و سپاه سلطانی که با برادرش غیاث الدین بودند سی هزار (۱۲۸ و ۱۲۹)، باوجود این از جنگ روگردان نشد .

ولی اشتباهات و خطاها و بیعقلیها که از وی در همین کتاب حکایت شده است متعدد است : پس از غلبه بر مغول در اصفهان شب هنگام لشکر به تعقیب فراریان بردن و از کین نیندیشیدن (۱۷۰/۴ و مابعد) ؛ جواب ندادن به پیشنهاد صلحی که خاقان مغول کرده بود و خواهرش در آن باب پیغام فرستاده بود (۱۹۷) ؛ بالشکر کم پس از آنکه عساکر روم و شام بهم رسیده بودند برایشان حمله بردن (۷/۲۲۱) ؛ در موقعی که تاتار در پی او بودند به عیش و عشرت و مستی پرداختن و خویشتن را در خطر انداختن (۱/۲۷۵ تا ۱۴) . در خصوص این کار اخیر او ابن الطُّقْطُقِیْ در کتاب الفخری می گوید (چاپ آهنگوار دت ۵۴ تا ۵۵) : هیچ پادشاهی از راه اشتغال به هو و لعب آنچنان دچار بد عاقبتی نشد که جلال الدین فرزند خوارزمشاه شد ؛ وی چون از برابر مغول گریخت او را دنبال کردند ، چنانکه چون از شهری سفر می کرد ایشان بعد از او بآن می رسیدند و چون بامداد بموضعی می رسید ایشان شب بعد در آنجا بودند و او را طلب می کردند . با این حال وی همواره به نوشیدن می و شنبیدن دف و نی مشغول بود ؛ شب مست بخواب می رفت و صبح در خماری بر می خاست . لشکر او هر روز کمتر و کار او هر ساعت مشوش تر می شد و او از آن

خبردار نبود و بدان التفات نمی نمود ، تا شاعر او خطاب به او گفت :

شاهها ز می گران چه برخواهد خاست ...

بنظر می رسد که تصمیمات او برحسب مقتضیات لحظه و ساعت بوده و نقشه و اندیشه و پیش بینی در کارهای او کمتر دخالت داشته است . از برای آن و روز زندگی می کرده ، بگیر و بخور و ببخش و چیزی منه . هیچ فکر نمی کرده است که این مملکت یا آن شهر از آن اوست و این مردم رعایای او . تنها در سه مورد در این کتاب حکایتی از وی شده است حاکی از نیت مملکت داری : آنجا که از دیدن خرابی تبریز و ضعف و اختلال در احوال مردم متأثر شد و همت بر آباد کردن آن گماشت و بر شرف الملک که باعث آن فقر و عجز بود خشمگین گردید (۱۹۰ تا ۱۹۱) ؛ آنجا که خواست اخلاط را از غارت حمایت کند و نتوانست (۲۱۲) ؛ اقدام او به آباد کردن اخلاط و تعمیر باروی آن بعد از آنکه بدست امرا و لشکریان او خراب شده بود (۲۱۶) . و مصنف بطور کلی می گوید که سلطان ترفیه رعیت دوست داشتی اما چون زمان فترت بود غصبها واقع شد (۲۸۱/۷ تا ۸) . نو شهر را هم مهندسین خوارزمی ساختند (نفته) . یکی دیگر از خصایص اخلاقی او که در سیره بدان برمی خوریم تدبیری است که از برای پاک کردن سرداران و تابعان خویش از تقصیری که کرده بوده اند بکار می برده است (۱۸۷/۱۶ و مابعد) .

با همه حرصی که پسر و پدر بجمع کردن اموال از راه جور و ستم و تاراج و غارت داشتند آنجا که باید از آن استفاده کنند نمی کردند و جز جمع کردن و تلف کردن کاری از ایشان بر نمی آمد . علاء الدین خراج سه ساله ۶۱۴ تا ۶۱۶ همه را در سال ۶۱۴ گرفت و بجای آنکه بدان مال لشکری فراهم آورد و برای حفظ مملکت و سلطنت خویش بکوشد ، با بزر در برابر باجوج و مأجوج سدّی بکشد ، یعنی چنانکه اتابکان فارس کردند بدادن مال و بستن پیمان صلح قوم تاتار را بازگرداند

ینال خانِ مقصّر را که تمام این جنگها بعثت ظلم و طمع او بود فدای خلق کرده بدست ایشان بسپارد ، زرها را در جیحون ریخت و ، مانند خرگوش از پیش تازی ، گریخت (۵۵ و مابعد) ؛ جواهرات را در ده صندوق نهاد و بقعه اردهن فرستاد که آخر بدست چنگز خان افتاد (۶۷) ؛ مادرش ترکان خاتون نفایس خراین خوارزم را برگرفت و براه افتاد و عاقبت بچنگ جنگیان چنگیز گرفتار گشت و بحالی رسید که ریزه های خوان مغولان را جمع و بدان سد رمق می کرد (۵۷ تا ۶۰) ؛ بعضی از جواهر سلطان که همراه ازلاغ شاه و آق شاه بود در نواحی قوچان بدست مردم افتاد و یک پارچه الماس آن نصیب زرگری در گنجه شد (۹۰) .

عاقبت کار

در باب جنگهایی که بین جلال الدین خوارزمشاه و علاء الدین کیقباد سلطان سلجوقی روم روی داد اخباری در تاریخ ابن بیبی (الأوامر العالیّه) بنظم و نثر نقل شده است که مندرجات سیره را گاهی تأیید و گاهی تصحیح می کند ، یا تفصیلاتی می افزاید ، یا روایت و قول حریف را بدست می دهد ، بعضی از منقولات وی را به اختصار بسیار از نسخه چاپ عکسی نقل می کنم :

ملک علاء الدین داوود شاه بن بهرامشاه صاحب ارزنجان نامه ای با هدایا و تحف بی شمار بخدمت سلطان غازی جلال الدین خوارزمشاه روان کرد بدین مضمون که : حاضر مملکت خود را بتو یا مأموران تو واگذارم بشرط آنکه عوض آن در ممالک محروس که در تصرف دیوان است موضعی خصیب نصیب بنده گرداند تا بفراغت و امن و سلامت حصّه خویش از عمر بردارد ؛ نامه ای نیز بهمین معنی نزد ملک اشرف فرستاده بود . جلال الدین ظاهراً اعتنائی بآن نامه نکرد ، ولی

ملک اشرف حاجب علی را بحد او فرستاد . علاء الدین کیقباد از مکاتبه مطلع گردیده لشکر کشید و مملکتش را از او گرفت و آقشهر قونیه را بحکم اقطاع بدو داد (ص ۳۵۵ تا ۳۵۸) . تاریخ ابن مکاتبه معلوم نیست ، یحتمل که یکی دو سال قبل از آمدن مجیر الدین خوارزمی به رسالت بوده باشد . وصف نبرد یاسی چمن در ۳۹۱ شروع شده است . انکسار طلابه علاء الدین (۳۹۲) و انکسار طلابه خوارزمشاه بار دوم (۳۹۸) و حرب طلابه خوارزمشاه سوم کرت (۴۰۰) و انهزام سلطان جلال الدین و امیر ارزن الرومی روز دوشنبه بیست و هشتم رمضان سنه [۶۲۷] (۴۰۳ تا ۴۰۶) اینها همه منظوم است ببحر متقارب بشعر نسبة خوب^{۳۰} .

صاحب شمس الدین محمد اصفهانی که در آن زمان مشرف مملکت و طغرانی بود فتح نامه ای مسوده کرده بسططان علاء الدین فرستاد ؛ ابن بیبی نسخه آن را آورده است . در ابتدای آن گفته بود «بعد از قهر کردن خوارزمی مخدول و گرفتار شدن ارزن الرومی مجهول و برادرانش . . .» — علاء الدین را از این نامه بسیار بد آمد ، و از جمله اعتراضات که بران کرد این بود که : چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه پسر سلطان محمد نکش (که بیشتر بلاد مشرق و بعضی از عمرانات غرب در قبضه تصرف و مملکت او بود و هفتصد هزار عنان جهانگیر متابع او آمده و چندین بار مصف تار را روز مصاف برهم دریده و نام رستم را از روی روزگار مدروس گردانیده و شهریار جهاندار از دیوان خلافت لقب یافته) ، و رکن الدین جهانشاه ملک ارزن الروم (که از جرثومه دوحه سلجوق ازو شعبه ای ناضر تر برجوبار فرماندهی نشو و نما نیافته و در چمن مملکت پروریده) و خزاین و

۳۰ گمان داشتم این فصول منظوم که در ابن بیبی از اول تا آخر آمده است از سلجوقنامه قانمی طوسی گرفته شده باشد که در منظومه کلیله و دمنه خویش بدان اشاره کرده است . ولی از عبارت ابن بیبی در صفحه ۲۲۷ «ساعات فرح را چنانکه در سلک نظم کشیده ایراد افتاد موزع و مقسم گردانیده» شاید بتوان حدس زد که سازنده این منظومه هم خود ابن بیبی بوده است .

دفاعین قدیم و حدیث ما بدان واسطه در معرض تلف رفت و ملوک شام از اقاصی بلاد خویش بمعاونت و معاضدت ما مفارقت نمودند تا جواب او بعون الهی باز دادیم مخدول و مجهول باشند ما را در تقدیم آن مهم و شکستن ایشان چه فرهمندی و سربلندی باشد؟ صدر ملک الکلام نظام الدین احمد عارض ارزنجانی معروف به پسر محمود وزیر پیشتر بجهت این فتح مسوده‌ای کرد و بخدمت امیر کمال الدین کامیار (که از ابتداء عالم تا انقضاء نسل بنی آدم لقب صاحب السیف والقلم والعلم جز در باب او صادق نباشد) بُرد؛ چون مطالعه کرد بحضرت سلطنت عرض داشت، پسندیده فرمودند و منصب طغرا از شمس الدین فروگشوده بر او بستند. و حصول مسوده آن فتح نامه تعدّری هرچه تمامتر داشت بدان سبب اثبات نیفتاد (۴۱۲ تا ۴۱۶).

علاء الدین کیقباد فوجی از عساکر بطرف اخلاط جهت استکشاف احوال آن اطراف ارسال داشت. چون نواب سلطان جلال الدین حکایت واقعه و حادثه‌ها شنوده بودند شهر را خالی گذاشته و راه نجات جُسته بودند، روی بطرف اران نهاده و ارمن را ترك کرده بودند (ص ۴۱۰). روز بعد از جنگ سلطان علاء الدین با ملک اشرف و برادرانش بجانب ارزن الروم حرکت کردند بایشان گفته شد که هی روز فوجی از لشکر خوارزم که عزم گریز کرده بودند بلرّه‌ای ژرف رسیدند، از باد حمله و بیم جان با اسب و سلاح در آن درّه ریخته شدند. فوجی از لشکر خود را دستور داد تا آنجا روند و تفحص آن حال کنند. خبر آوردند که جمله روح از قالب پرداخته‌اند؛ آنچه از ساز و عدّت ایشان موجود بود به زراد خانه سلطنت آوردند. روز بعد عید فطر بود جشن گرفتند (۴۰۷).

آنچه درباره سرانجام کار جلال الدین و مقتول گشتن او بلمست کُردی آورده‌ام (۲/۲۷۹ تا ۹/۲۸۰) در جهانگشای جوینی هم بر حسب قول بعضی نقل شده (۲: ۱۹۰)؛ در کتابی راجع بتاریخ سلاجقه روم هم که در پاریس (کتابخانه

ملّی بنشان ۱۵۵۳ (Sup. pers.) محفوظست و از روی آن در ترکیه چاپی عکسی کرده‌اند همین روایت موجود است. زکریای قزوینی در آثار البلاد^{۲۱} در فصل راجع به آمید گوید که جلال الدین به آمید رسید، کسی به او خبر آورد که تاتار در پی تو می‌آیند و بنو نزدیک‌اند. گفت: این خبر را صاحب آمید فرستاده است تا ما را از سرزمین خود بگریزاند. هنوز صبح نشده تاتار گرد او را گرفته بودند، با جمع خود بجانب آمید گریخت، از فراز بارو به زخم تیر ایشان را کشتند و جلال الدین نیز در آن واقعه کشته شد. پس از بازگشتن تاتار ملک کامل با عساکر خویش آمد و آمید را محاصره کرده آن را از صاحبش (ملک مسعود) گرفت و بشوی این عمل که با پناهندگان کرده بود پادشاهی او زایل گردید.

جوینی در جهانگشای^{۲۲} گفته است که قومی می‌گویند او بلباس اهل تصوف درآمد و در بلاد می‌گشت؛ و مطابق با این قولی نیز در شرفنامه بدلیسی آمده است^{۲۳} منقول از رساله اقبالیّه رکن الدین علاء الدوله سمنانی که شیخ و استاد او نورالدین عبد الرحمن کسرقی (اسفرائینی) گفت: «سلطان در سلک رجال الله درآمد مدتی در یکی از دهات بغداد بحرفه پینه دوزی اوقات می‌گذرانید تا بجوار رحمت الهی پیوست» و نظیر این حکایت در تذکرة الشعراء دولت‌شاه سمرقندی^{۲۴} نیز منقولست که جلال الدین در حلقه درویشان درآمد و بحرفه پینه دوزی مشغول بود و تا شصت سالی پس از تاریخ ۶۲۸ زنده بود^{۲۵}.

جلال الدین مینک برنی صاحب چند فرزند شد: یکی پسری بود بنام قیّمقار

۲۱ چاپ ووستنفلد ۲۳۰ تا ۲۳۱، چاپ بیروت ۱۹۲. ۲۲ ج ۲: ۱۹۱.

۲۳ چاپ روسیه ج ۱: ۳۷۱. ۲۴ چاپ براون ۱۴۸.

۲۵ مقدمه نفثة المصنوع چاپ یزدگردی ص ۵۷ تا ۵۸، حاشیه دیده شود. دو روایت دیگر نیز سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان آورده است (ج ۸: ۶۶۹ تا ۶۷۰) که با روایات مذکور می‌سازد و نمی‌سازد.

شاه که از خواهر شهاب الدین سلیمان شاه ایوانی داشت و در موقعی که سلطان بمحاصره خللاط مشغول بود این پسر که سه ساله بود مرد. تهمت زدند که دایه آن دختر سلطان که از دختر اتابک سعد بن زنگی داشت او را زهر داده کشت.^{۳۶} دیگری همین دختر بود که وی را از برای پسر سلطان علاء الدین سلجوقی خواستگاری کردند و سلطان نداد.^{۳۷} سوم منگک طوی شاه بود که در سیره نام برده شده است.^{۳۸} چهارم دختری که در مغولستان بزرگ شد و او را در پیست و نه سالگی آوردند و در سال ۶۵۵ به ملک صالح پسر صاحب موصل بزی دادند. این دختر از زنی از زنهای جلال الدین بود که در کنار سند بدست مغولان افتاد و این بچه در آن وقت دوساله بود، زن را جورماغون گرفت و دختر را که ترکان نام داشت بردند و در اردوی قاآن بزرگ شد و تربیت کرده بودند، همراه هولانگو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد.^{۳۹}

از یک نفر جامه دار جلال الدین خوارزمشاه هم خبری در سلوک مقرری هست.^{۴۰} بنام سیف الدین اقتبار خوارزمی که در سال ۶۶۲ با غلامان اتابک سعد و رفیقان او از شیراز تحت ریاست امیر سیف الدین بکلک بمصر رفتند و بخدمت الملک الظاهر بیبرس داخل شدند.

تعرضی به احوال و اعمال جلال الدین خوارزمشاه در جامع التواریخ بنخواجه نصیر الدین طوسی منسوب است.^{۴۱} می گوید «خواجه نصیر الدین (بخدمت هولانگو) عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا و غلبه مغول منهزم گشته به تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تظاول می کردند. آن حال بر رای او عرضه

۳۷ ترجمه سیره ۳/۲۳۵ تا ۴ و تعلیقات

۳۹ جهانگشای ۲: ۲۰۰ تا ۲۰۱.

۴۱ چاپ بهمن کریمی ج ۲: ۷۱۷.

۳۶ سیره، متن عربی چاپ مصر ۳۰۳ تا ۳۰۴.

۳۸ ۳۸۴. ایضاً ۵/۲۵۵.

۴۰ چاپ محمد مصطفی زیاده ج ۱: ۵۱۲.

کردند ، فرمود که : ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار ، و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست ، چون جهاندار شویم فریادخواه را داد دهیم . هولاگوخان فرمود که : ما بحمدالله تعالی هم جهانگیر و هم جهانداریم : با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار ، نه چون جلال الدین بضعف و بعجز مبتلا .

پیش ازین خواندیم که شیخی درباره قراختائیان گفت که سدی در برابر تاتار بودند ، نظیر آن در حق جلال الدین گفته شد : بعد از آنکه وی را کشته بودند جماعتی بحضور الملک الأشرف موسی رسیدند و وی را به مرگ آن دشمن تهنیت گفتند . او جواب داد « بمن تهنیت می گوئید و شادی می کنید ! بزودی زیان نبودن او را خواهید دید . بخدا قسم که این شکست او سبب داخل شدن تاتار به بلاد اسلام خواهد شد . این خوارزمی بر مثال سدی بود در بین ما و یاجوج و مأجوج . و این سخن ملک اشرف راست بود . یک بار خوارزمی مدت ده شبانه روز یا تاتار کارزار می کرد و سپاه او در تمام این مدت در پیگار بودند ، و گاه بود که از اسپان پیاده می شدند و بشمشیر با خصم مبارزه می کردند ، و در همان حال که مشغول قتال بودند می خوردند و قضای حاجت می نمودند »^{۴۲}.

۱۱

شرف الملک

اداره امور کشوری در عهد سلاطین ترک با ایرانیان بود که ایشان را تاجیک (کلمه ای ترکی ، که بفارسی تازیکن و تازیکن شده است) می نامیدند ، و از عهد غزنویان بر همین قاعده می رفتند و هر قسم کار درباری و دیوانی مثل نویسندگی و مشرفی و صاحب بریدی و استیقا و نیابت و وکیلداری و وزارت ، در همه نقاط مملکت

چه در مرکز و چه در ولایات و چه در نزد امرای تُرک، بدون استثنا به تازیکان مَفَوَّض بود. بعضی از این وزرا زبان ترکی هم یاد گرفته بودند، ولی لازم نبود؛ عربی و فارسی و آداب و رسوم و قوانین و اوضاع مملکتی را ایشان می دانستند و ترکان فقط بکارهای لشکری و غارت و تاخت و تاز و مصادره کردن اموال و کشتن کسانی که مقصّر شناخته می شدند و اموری از این قبیل می پرداختند. از تاریخ یمنی گرفته تا جامع التواریخ و مابعد آن هر کتابی را که در باب تاریخ و احوال و اوضاع مملکت نوشته شده است بخوانید جز این نمی یابید.

عالیترین مقام کشوری را وزیر داشت که هم رتبهٔ صدر اعظم دوره های بعد و رئیس الوزرا بود، و در عهد جلال الدین منکبرنی شرف الملک فخرالدین علی جندی بود که وظایف این منصب را انجام می داد هر چند که عنوان آن را نداشت. بنیابت آن منصب او را گماشته بودند تا شخصی مناسب از برای وزارت بیابند و نصب کنند، یافت نشد و همچنان او بر سر کارها ماند، و بقول مصنف هرگز او را بمنصب وزارت فرو نیاوردند و بلفظ خواجه جهان نخواندند و روز بار بر دست راست سلطان نشانند، و سلطان او را جز شرف الملک خطاب نکرد (۱۳/۱۳۶ تا ۳/۱۳۷).

زیدری در این کتاب مختصر ترجمهٔ حال او را تا موقع وصول باین مقام در فصل ۴۲، و بانی وقایع زندگانی او را تا قتلش در فصول دیگر در ضمن حوادث تاریخی عمومی یا خصوصی بیان می کند، و از مجموع آنها برمی آید که وی خوب مردی نبوده است و شهاب الدین او را دوست نمی داشته و جانی از دست او بدر برده. از جانب دیگر نورالدین منشی گویا دوسه سالی نامه نویس خاص او و بسته بدستگاه او بوده و قصاید در مدح او سروده است.

شرف الملک در تبریز باعث قتل نظام الدین رئیس آن شهر و حبس و ضبط

اموال برادر و برادرزادهٔ او شد (فصل ۴۶)؛ در مدتی که سلطان بقصد برانداختن براق حاجب رفته بود شرف الملک در تفلیس بود و در موقعی که خبر رسیده بود که گرجیان نزدیک است او را از میان ببرند خانان لشکر آوردند که او را مدد کرده نجات دهند، ولی معلوم شد آن خبر دروغ بوده است؛ مصنف نیز در این زمان همان جا بوده است (۱۵۴). در سال ۶۲۴ سلطان یلقان و اردبیل را به ملکیت به شرف الملک بخشید و او آنجا را آبادان کرد و مردم که شهر را ترک کرده بودند همه باز گشتند (۱۶۰). در قضیهٔ نهمت زدن رؤسای عراق به شرف الدین وزیر عراق و اختلاس اموال سلطان را باو نسبت دادن شرف الملک نیز جزء مخالفین شرف الدین بود (۱۶۲ حاشیه و متن عربی چاپ مصر ۲۲۶). در هنگام شکایت کردن اسماعیلیان از اورخان که خراسان را سلطان بدو به اقطاع داده بود شرف الملک مأمور محاکمه بین ایشان شد، و بعد از آنکه فدائیان اسماعیلیه اورخان را کشتند شرف الملک بسیار ترسید و نشانها از جبن جبلتی و ضعف نفس بروز داد (فصل ۵۵). در زمانی که بار دیگر سلطان بعراق رفته و شرف الملک را از میان راه بسمت آذربایجان از برای حفظ آنجا برگردانده بود با ممالیک اتابک ازبک که میخواستند آذربایجان را بگیرند و نوهٔ ازبک را بر سر برنشانند جنگ کرد و سرکردگان ایشان را اسیر کرد و دو تن را به دار کشید (متن عربی چاپ مصر ۲۵۵ تا ۲۵۶). ملکهٔ دختر طغرل زن سابق اتابک ازبک را که زن سلطان شده بود چندان آزار کرد که او متوسل به حاجب علی نایب ملک اشرف در خلاط گردید و حاضر شد که سلماس و اورمیه و خوی و اطراف آنها را که اقطاع او بود به حاجب علی واگذارد تا از شر شرف الملک آسوده شود، و او آمد و ملکه را همراه خود برد (متن عربی چاپ مصر ۲۵۸ تا ۲۶۰). در موقعی که بیرون خوی منزل داشت رسولی از روم آمد بدین امید که مابین جلال الدین و علاء الدین عهد وفاق و دوستی

بسته شود . شرف الدین از طمعی که داشت تقاضای وجه نقد کرد بدین بهانه که از برای لشکریان اسباب جنگ باید مهیا کرد ، و آنرا با چنان اظهار کوچکی و ابراز ذلت توأم کرد که زیدری از اینکه باو پیشنهاد کرده بود که در خواستن نری و تواضع بکار برآید سخت پشیمان شد (فصل ۵۹) . در همین سال ۶۲۴ زمانی که سلطان در عراق بود و مقارن هنگامی که وی با تاتار در اصفهان بکارزار مشغول بود ، بفتح کردن قلعه‌هایی از آذربایجان و اران پرداخت که هنوز بدست نیامده بود ، و بعضی از امرای نافرمان را به مال و وعده و برخی را به لشکرکشی و قوه مطیع و مقهور کرد و اموال بسیار بدست آورد ، در صدد این بود که زن ملک خاموش را که صاحب روئین دزد بود ازدواج کند که سلطان از عراق رسید و خویشتن را بدین ازدواج اُحقّ و اُولی دید (متن عربی چاپ مصر ۲۶۳ تا ۲۶۴) . به سلطان زمانی که در اصفهان بود خبر رسیده بود که تاتار رسولی بجانب شام و روم فرستاده‌اند که ناشناس همراه بازرگانان اسماعیلی از راه بغداد روان شده‌اند، و به شرف الملک نوشته بود که او را بگیرد و نزد خود نگاه دارد . بدین جهت شرف الملک کسان گماشته بود که قافله‌های آینده از جانب شام را تفتیش کنند . در این ایّام قافله‌ای مرکب از هفتاد و چند نفر از تجّار اسماعیلی از جانب شام رسید ، و او بدون هیچ تحقیق یا پروائی از عواقب کار امر کرد جلگی را از دم تیغ گذرانیدند و اموال ایشان را ضبط کرد و اکثر آنرا هم بخشید بدیگران و برای خود کم چیزی نگاه داشت . سلطان که از عراق بازگشته بود اسد الدین مودود به رسالت از الموت آمد و مطالبه خون بازرگانان و اموال ایشان کرد . جلال الدین شرف الملک را بخت ملامت کرد ؛ در باب کشتگان کاری نمی‌توانست کرد ، ولی اموال را امر کرد بازپس دهد ، و بدرالدین طوطی پسر اینانج خان را مأمور کرد که از شرف الملک بگیرد و به رسول الموت بازپس دهد . سی هزار دیناری بعلاوه ده اسپ عربی

ایصال کرده باو داد ، امّا در این موقع خبر رسید که برادر سلطان (غیاث الدّین) را صاحب الموت اجازه داده است که برود ، آن امر موقوف ماند و آن مالها بهدر رفت . زیدری در دنبال این شرح می گوید ببینید حالات این وزیر را و بعد مسافت مابین آن کارش که پس از کشته شدن اورخان خود را نزد اسماعیلیّه چنان کوچک نمود و ده هزار دینار از باج سالیانه ایشان اسقاط کرد ، و این کار که هفتاد و پنج تن را از راه حرص و طمع در ثروت ایشان کشت و چنین زحمتی از برای خود و دولت ایجاد کرد^{۴۳} . بعد از آنکه حاجب علی ملکه دختر طغرل را همراه برده بود شرف الملک بجانب ارّان روی آورده عمّال از برای گرفتن مالیّات بهر طرف روانه کرد و چون بعضی از قبایل ترکمان از ستم عمّال او شکایت می کردند لشکر کشید و ایشان را بخاک سیاه نشاند ، زنان ترکمانان و سی هزار سر از گوسفندان ایشان را به بیلقان آورد (۱۸۰/۳ تا ۱۹۰) . بعد به آذربایجان رفت و در انواع اقدامات با نومیدی روبرو شد و ناگهان لشکر حاجب علی رسیده او را فرار داد و اموال وی را غارت کرد (۱۸۱ تا ۱۸۳) . بقیّه سال ۶۲۴ و چند ماهی از سال ۶۲۵ بدین جنگ و گریزهای میان او و حاجب علی و همراهان او گذشت تا عاقبت لشکریان او غالب شدند و حاجب علی تا قو طور فرار کرد و شرف الملک بدوشیدن مردم و خراب کردن شهرهای آذربایجان مشغول شد تا سلطان به آذربایجان آمد (۱۸۴ تا ۱۸۹) . سلطان از خرابکاریها و جور و ستم شرف الملک مطلع گردید امّا اقدامی در بازخواست و مجازات او نکرد (۱۹۰ تا ۱۹۱) . اینجا در متن عربی عبارتست که مترجم نقل نکرده است (چاپ مصر ۲۸۲ تا ۲۸۳) و از لحاظ دانستن اوضاع اداری و مالی مملکت مهم است :

تا این زمان شرف الملک عشر عایدی دولتی را ، خواه در آمد دولتی از

۴۳ این فصل مضمون باب ۷۲ از متن عربی (چاپ مصر ۲۶۵ تا ۲۶۶) است که به تلخیص نقل شد .

زمینهای اقطاع داده شده و خواه از املاک خاص (خالصه سلطانی) برمی داشت چنانکه همواره رسم وزرا بوده است، ولی در خفا و بدون امر سلطانی برمی داشت، و اگر اداکنندگان از دادن مال ایامی کردند سخت گیری نمی کرد (مبادا که مسأله آشکارا شود). در این سال سلطان فرمان داد که وی رسماً عشر عایدی خاص و عشر درآمد دولتی را از اقطاعات تصرف کند، و من (مؤلف) توقیع بنام او نوشتم، و آورنده فرمان شفاهی (رسالت، پروانه) در این باب داعی خان و اطلس ملک بودند که دو امیر بولتی^۱ بودند، و شرف الملک به ایشان پنج هزار دینار حق پروانگی داد. از این زمان به بعد از عراق تنها (با آنکه شرف الدین علی وزیر عراق انواع ممانعت می کرد و پروای رعایت وی را نداشت) هر سال بیش از هفتاد هزار دینار عاید شرف الملک می شد. و اما اقطاعات چنان بود که صاحبان آنها مدارای باوی را حتم می دانستند، و حاصلهای آنها را باوی تقسیم می کردند و هیچ یک جرات آن را نداشت که از وی شکوه ای بکند. بدین ترتیب شرف الملک با هر دیوانی (اداره ای) که از جانب سلطان در شهر و ناحیه ای در هر نقطه ای از مملکت وجود داشت دیوانی برای خود ترتیب داده بود که عشر عایدات را مأخوذ دارند. شرف الملک هم خدمتی بسططان کرد. و آن اینکه لشکر به او آن کشید و آن سوی ارس ناحیه گشتاسپی را تصرف کرد، و سه جوی از ارس حفر کرد از برای آباد کردن سه ناحیه که بنام خود نامید، و یک جوی هم بنام سلطان، و آن نواحی را به ضمان داد، یعنی آنکه در آن زراعت و آبادی کنند و محصول بردارند و بمقاطع هر سال دویست هزار دینار برای زمینهای خود او و هشتاد هزار دینار از برای زمین سلطان پردازند (۱۹۲ تا ۱۹۳).

بعد از آنکه جلال الدین در روم از لشکریان ملک اشرف و علاء الدین

۱: در اصطلاح ترکان بولق Yaulaq معادل دیوان مظالم بود، یعنی محکمه جنائی.

شکست خورده و بآذربایجان بازگشته بود و شرف الملک را در سکمانا باد گذاشته بود ملک اشرف بنزد وزیر رسول فرستاد و او را واسطه کرد تا میان جلال الدین و آن ملوک بظاهر صلح و آشتی برقرار شد (۲۲۳ تا ۲۲۵). ولیکن طمع شرف الملک و بد رفتاری وی با رسولان علاء الدین سلجوقی که بعد از آن آمدند باعث خرابی کار شد (۲۳۵ تا ۲۳۶). پس از آن هم که تاتار در حدود شیرکبوت بر سلطان هجوم بردند و او فراری شد شرف الملک در ییلقان مقیم گردید و سپس قلعه جیران را تعمیر کرده آنجا منزل گرفت و نسبت به سلطان عاصی شد و اطرافیان سلطان را در بند کرد و میخواست که ایشان را بکشد (۲۴۵). سلطان بعد از آنکه مجیر الدین یعقوب برادر ملک اشرف را بشام گسیل کرد به شرف الملک پیغام داد که همراه وی رسولی روانه کند که ملک اشرف را به مساعدت سلطان برانگیزد، و شرف الملک چون مخالف سلطان شده بود رسولی فرستاد و پیغامی داد که درست ضد مقصود حاصل شود و دوستی به دشمنی مبدل گردد (۲۴۶ تا ۲۴۷). در نامه‌هایی که از آن پس به سلاطین روم و شام می‌نوشت سلطان را مخدول می‌نامید و خود را مطیع آنان جلوه می‌داد. سلطان وی را از قلعه جیران به زیر آورد و همراه خود برد، اطرافیان سلطان که اسیر بند او شده بودند جانی تازه یافتند (۲۴۵ و ۲۴۸ تا ۲۵۱). بعد از چندی او را در قلعه جاریبرد حبس کرد و چون شنید که نیت دارد بر ضد او توطئه‌ای بیندیشد امر کرد وی را کشتند (۲۵۹ تا ۲۶۱). با همه بدگوئیها که مؤلف از شرف الملک چه در سیره و چه در نفقه المصدور می‌کند بعضی صفات نیک نیز به وی نسبت می‌دهد، و فی المثل از سخاوت جبلّی او که به حدّ باددستی می‌رسید، از دینداری او در این حدّ که قبل از کشته شدن غسل کرد و نماز گزارد، از مستمرّیها که برای علما و فقها تعیین می‌کرد، از رقت قلب و ذوق او که در موقع خواندن قرآن و شنیدن وعظ اشک می‌ریخت، سخن می‌راند و حتی می‌گوید که «کوه بلند

ملک به رفتن او از جای برفت و قواعد مملکت متزلزل بلکه منهدم ، لابل منعدم شد ، (۲۶۰ تا ۲۶۴) .

چند کلمه ای هم در باب ترکان لشکری و امرای ایشان :

چنانکه ازین پیش گفته شد ایشان همتی جز چپاول و تاراج و تالانو غارت و یغما نداشتند . ابتدای خرابی کار جلال الدین از همین صفت ایشان بود که اندکی قبل از نبرد کنار سند اقوام غوری و غزنوی و خلج را در سر اموال غارتی رنجاندند ؛ در تمام طول مدت یازده ساله تاخت و تازهای جلالی غیر ازین کاری نداشتند ؛ در جنگها بمجربدی که اندک پیشرفتی نصیبشان می شد به یغما می پرداختند تا دشمن باز می گشت و ایشان را از پیش برمی داشت ؛ در نبرد اصفهان نه تنها غیاث الدین برادر سلطان و سپاهیان خاص او گریختند و لشکر او را ضعیف و سست کردند ، سه تن از امرای میسره هم تهاون و بز دلی کرده و چنانکه باید نچنگیده بودند که بدین سبب مورد مؤاخذه و تنبیه شدند (۱۸۵ تا ۱۸۶) . در مغان دو پهلوان را مأمور کرد که برسم یزک بروند و اخبار مغل را بیاورند ، آنها رفتند و در خانه خود اقامت کردند و تاتار ناگهان بر سر او رسیدند (۲۴۳) . اوترخان را از جیب خچور فرستاد که با چهار هزار ترک در برابر لشکر تاتار ظاهر گشته ایشان را بجانب مهلکه ای بکشد ، او از ترس و بد دلی بازگشته خبر داد که تاتار از حدود منازجرد بازگشته اند ، و سلطان را بدین خبر دروغ خام کرد و همراه خود را در بلا افکند (۲۷۲ تا ۲۷۳) . سخنانی که در نفثة المصدور در این باب گفته شنیدنی است (از ص ۳۶ تا ۴۵ باختصار) :

پادشاه سران لشکر را جمع کرده (تحذیر و اذار نمود) و جهت احتیاط بر سیل یزک چهار هزار سوار از مردان کار روانه گردانیده و زمام بسط و قبض بمختی ، نه مردی نه زنی ، داده و (او) لشکری را که در صدد مقدمی ایشان بود باز آورده که : « تاتار از حدود (منازجرد) مراجعت کرده است » . من بنده بزبان فصیح بگوش

آن گوش آگندگان فرو می خواندم که : «بیدار باشید که وقت احتیاط و حذر است» .
تقریر آن سست تدبیر نه چنان جایگیر آمده که تحذیر ناصح کارگر آید . و آن مور
حرصانِ ماوسیرت (یعنی لشکر تاتار که) بهر راه از مقام ایشان استکشاف می کردند
در تاریکی ظلام گرداگرد خورگاه جهانگیر فرو گرفته بودند ، نه دست ستیز مانده
نه پای گریز . افسوس که به نامردی و ناجوانمردی سُور و باروی ملت و سوار
میدان سلطنت ، بانی اساس جهانبانی و مُضحکِ ثغور مسلمانی ، که از نهیب او
زهره در دل خاکسارانِ آتشی آب می شد ، برباد دادند .

خلاصهٔ مقال آنکه رفتار جلال الدین و وزیر و امرا و لشکریان او همگی
چنان بود که کلیهٔ اقوام دور و نزدیک مسلمان و عیسوی را بلکه حتی اهل مملکت
مطیع و مسخرِ او را ، بالمره از وی رنجانیده و ترسانیده بود و هیچ یار و هواخواه
از برای دولت خوارزمشاهی باقی نمانده بود . دستگاه خلافت و اسماعیلیان از برای
برانداختن او با تاتار همدست می شدند ، همسایگان او وی را یاری نمی کردند و
طالب اصفحلال او بودند ، و مردم بلاد ایران اگر چه تسلیم گشتن به تاتار و مغول را
نمی پسندیدند میان تسلط او و استیلای ایشان چندان تفاوتی هم نمی دیدند .

خوارزمیان در روم و شام

پس از برباد رفتن سلطان امرا و لشکر خوارزمیان متفرق شدند و هر کس از
گوشه‌ای فرارفتند . جماعتی از ایشان در زمینهای روم و شام پراکنده دست بغارت و
یغما و تخریب و تعذیب گشودند . بعضی از اخبار ایشان در تاریخ سلاجقه ابن بیبی و
سلوک مقریزی و تواریخ دیگر مسطور است ، که خلاصه‌ای از آنها نقل می شود :
از جانب دولت روم سنان الدین قباز به طاطوان آمد که ایشان را رام و مطیع گرداند ؛

مُصَحِّفِ حایِل را از غلاف برکشید و دست بران نهاد و سوگندان یاد کرد که امراءِ سلطنت را با قیرخان و دیگر امراءِ خوارزم هیچ بدی درخاطر نیست . . . قیرخان و برکت خان و یلان نوغو و خان یردی و مارو خان و کُشلو سنگم و دیگر امرا همه در میان آمدند و بر این جمله سوگند خوردند (مختصر ابن بیبی ۱۸۸ ، الأوامر العلامیة ۴۲۹ تا ۴۳۰) ، و این در سنه ۶۲۹ بود . خوارزمیان بدین ترتیب در پناه سلطان علاء الدین سلجوقی درآمدند ، ولایات ارزن الروم را میان ایشان قسمت کردند و عهد و پیمان بسته شد و منشور بنام هریک بامضای سلطان رسانیده با سیصد خلعت فرستادند .

چون خوارزمیان از خطهٔ اخلاط کوچ کردند و بر صوب ارزن الروم روانه شدند و به طوغطاب پیوستند ایشانرا مرغزاری چون روضهٔ بهشت پیش آمد بیکبار فرو آمدند و زین از پشت اسبان بر روی زمین نهادند و سلاح گشودند و سر بر بالین استراحت نهادند و در خواب نوشین شدند ، ناگاه از دره‌ای لشکر مغل بر ایشان تاخت و خلعتی بی شمار را علف شمشیر کرد و هر که روزگار او را مهلتی داده بود بجان امان یافت و در دره و کوه یکایک و گروه گروه آواره شدند ، و چون لشکر مغول کار خوارزمیان را بیکسو کردند آفتاب زردی بود ، با تیغهای کبود خون آلود بر درِ اخلاط آمدند ، همه شب سواران و دبیرانی که در شهر بودند تحفظ و تیقظ را کار بستند . بامدادی لشکر مغول کوچ کرده بود و آتشیهای فروزان بر جا گذاشته . صاحب (ضیاء الدین قرا ارسلان امیر الدّوّة) سواری چند بیرون فرستاد تا تحقیق حال کردند و در مخاوف و مکارن نظر انداختند بهیچ گونه اثری نیافتند . ناگاه پیرزنی از رخنهٔ دیواری بیرون خزید و نزد سواران دوید ، او را بخدمت صاحب بردند ، مادرِ قیرخان بود ، گفت : ما در صحرای طوغطاب در خواب شده بودیم ناگاه هفتصد مرد جوشن پوش از لشکر مغول که به شش روز

از مُغان بدان مقام دوانیده بودند بر ما تاختند ، هر که بیدار شد و چهارپا بدست آورد سر بُرد و برکوهی یا در دره‌ای گریخت ؛ مرا بگرفتند و تا بدان‌جا که سواران دیدند آوردند ، تاریکی شب را وقایهٔ عصمت خود ساختم و بشکاف دیواری پناه آوردم ، و دیگر از احوال خوارزمیان آگاهی ندارم . صاحب فرمود که : چهار هزار مرد خوارزمی زیونِ هفتصد مرد تتر گردند عاری بزرگ باشد . پیرزن جواب داد که : اگر کلاهی مغلی در میان هزاران سوار خوارزمی اندازید جمله متفرق گردند ، رعب مغل در دل خوارزمی چنان نشسته است (مختصر سلجوقنامهٔ ابن بیبی ۱۹۰ تا ۱۹۱ ، الأوامر العلائیه ۴۳۲ تا ۴۳۴) .

سلطان علاء‌الدین خوارزمیان را بنواخت و ارزنجان را به قیرخان و اماسیه را به برکت و لارنده را به کشلو سنگم و نگیده را به یلان نوغو بحکم اقطاع ارزانی داشت (مختصر سلجوقنامه ۱۹۱ تا ۱۹۲ ، و الأوامر العلائیه ۴۳۵) . قیرخان و دیگر امرای خوارزم بحکم کینه‌ای که از ملک غازی و بدرالدین لؤلؤ و ملک منصور صاحب ماردین ، بواسطهٔ بی‌آرزمی که بر سلطان مغفور جلال‌الدین در وقت استنجداد بیلاد ایشان نموده بودند ، تا بدان واسطه در دام بلا و فنا گرفتار آمد ، داشتند در آن ممالک تاختن بردند (در سال ۶۳۰) و جمله دیار را تا درِ سنجار بقتل و سبی و حرق و نهب خراب کردند و چندان مال و اسباب و ذراری و جواری و مواشی آوردند که مهر او کوه از حمل آن بستوه آمد (الأوامر العلائیه ۴۵۱) .

در سال ۶۳۴ سلطان علاء‌الدین کیقباد درگذشت و پسرش غیاث‌الدین کبخیسرو بر تخت سلطنت نشست ، و از رجال دربار او سعد‌الدین کوپک نام استیلا و تسلطی داشت ، سایر امرا و بزرگان را از میان می‌برد ، از جمله قیرخان را بنخب او مقید گردانیده به زَمَنَدو فرستادند . باقی امراءِ خوارزم وحشت زده روی بدیار شام نهادند (ظاهراً ۶۳۵) ؛ چون بحضرت سلطنت این معنی عرض داشتند

مجدالدین ترجمان را که در عهد سلطان جلال الدین با ایشان انبساط حاصل داشت نزد ایشان فرستاد. حسن استماع لازم داشتند و گفتند، این بلاد را که به تغلب فروگرفته ایم از جمله ممالک سلطان می شمیریم، به منشور سلطنت بحکم اقطاع اگر بما ارزانی فرمائید تصرف نمائیم (مختصر سلجوقنامه ابن بیبی ۲۲۰ و مابعد، الاوامر العلائیه ۴۶۸ و مابعد).

ابن مجدالدین ترجمان که اینجا نامش برده شده است پدر ابن بیبی مورخ بود و چیزی از احوال او و زنش بیبی خاتون در تاریخ ابن بیبی آمده است که ملخص آن بی فایده نیست نقل شود: مجدالدین محمد بن علی جعفری رُغْدی از سادات گور سرخ جرجان بود، و در عهد جلال الدین منکبُرنی در نزد شمس الدین جوینی صاحب دیوان (جدّ عطا ملک) کار می کرد و تربیت می یافت (ص ۱۰)؛ زن او دختر کمال الدین سمنانی (رئیس شافعیان نیشابور) بود و از طرف مادر نبیره امام محمد یحیی بود. این زن در احکام نجومی دستی داشت و در وقتی که کمال الدین کامیار به سفارت نزد جلال الدین رفته بود آن زن را در نزد سلطان مقرب دید و در احکام نجومی مورد مراجعه و استشاره یافت؛ پس از مراجعت در اثناء محاورت بر سبیل نادره بعرض سلطان علاء الدین رسانید. چون سلطان جلال الدین را بر در آمد از لشکر مغل نکبت رسید آن زن و شوهر بدمشق افتادند. علاء الدین تفحص حال ایشان می کرد نشان دادند که در دمشق اند، نزد ملک اشرف به استدعای ایشان رسول فرستاد و به اعزاز و اکرام بمالک روم آورد. چون در چند مورد صحت احکام نجومی و پیشگوئیهای بیبی خاتون بتجربه معلوم سلطان شد مورد حرمت و محبت بسیار بود، از سلطان التماس کرد که شوهر او را که در آن وقت مُشْرِفِ فراشخانه خاص بود منشی خاص سلطان کند و او بی توقف پذیرفت، و از آن زمان همواره در حضور و سفر ملازم خدمت سلطان بود تا کار او بجائی انجامید که

در بیشتر اوقات از برای رسالات بزرگ و سفارات معظم چون بغداد و شام و خوارزمیان و علاء‌الدین نومسلان، و بعد از استیلای لشکر مغل بر آن ممالک، برای ایلچی فرستادن بخدمت اردوها، از او موافقت کسی نمی‌دیدند. جریان زبان و عذوبت بیان و نظم و نثر خوب و خطی بر شیوه اهل خراسان مستحسن و محبوب داشت، و در شعبان سنه ۶۷۰ فوت شد (۴۴۲ تا ۴۴۳).

وامّا خوارزمیان، مدتی چند بر مراقبت سوگند و محافظت پیمان سلطان مواظبت نمودند و باز عصیان پیش گرفتند. مقریزی در السلوک قطعاتی از اخبار تاخت و تازهای ایشان در بلاد شام جا بجا می‌گوید، از آن جمله معلوم می‌شود که در سال ۶۳۶ خوارزمیان به یاری الملک المظفر صاحب تمامه بر شهر حمص حمله بردند. الملک الصالح صاحب دمشق که پسر الملک الکامل بود، خواهر مادری خویش، دختر الفارس قلیب را که مملوک پدرش بود به مقدم خوارزمیان بر که خان داده بود. این مقدمی لابد پس از محبوس گشتن و مردن قیرخان به وی رسیده بود. أسد‌الدین شیرکوه نیز مال فراوانی فرستاد که در بین خوارزمیان تقسیم کردند، تا ایشان — بی‌اخذ نتیجه — از سر حمص برخاستند و بمشرق ببلاد خود باز گشتند. (السلوک ج ۱ ص ۲۸۰). بقول ابن بیبی ملوک شام بر تفریق کلمه ایشان اتفاق کردند و سه هزار سوار به سرکردگی ظهیر‌الدین منصور ترجمان که سر لشکر ملطیه بود از روم روانه شد، در مدت هفت روز به حلب پیوستند و با صاحب حلب به بیره رفتند و باملک منصور صاحب حمص متصل گشتند، و همه باهم روی بجانب مقرّ خوارزمیان آوردند. چون دو منزل از رأس‌العین گلشتند ناگاه کوبه‌ای از خوارزمیان بر فراز پشته‌ای پدید آمد، ظهیر‌الدین منصور بر ایشان هجوم برد و مظفر گردید، ایشان ناچار بفرار شدند و پس از جنگ و گریزهای متوالی عاقبت خود را در نواحی بغداد یافتند. امیر المؤمنین مستنصر ایشان را اعزاز و اکرام فرمود (مختصر

تاریخ

شهاب الدین محمد

خرندزی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، والصلاة على خير خلقه محمد وآله أجمعين .
همی گوید مؤلف اصل صدر سعید شهاب الدین محمد خرندزی^۱ رحمه الله
علیه که چون بر ترکیب تواریخ که مؤلفان ماضی کرده اند وقوف حاصل
شد ، و اخباری که یاد کرده اند از وقت انتشار اولاد آدم که پدر بشر است الی
عهدنا هذا در ضبط آمد^۲ ، معلوم شد که غایت هر مورّخی جز آن نبوده است که
آنچه متقدّمان گفته اند با اندکی تغییر تکریر میکند ، و چون بزمان خود
رسید وقایع و حوادث را ببیانی شافی و تقریری وافی ایراد می گرداند و
اشباع و اقناع واجب می داند ، و شتان ما بین الخبر والخبر ، و ابن العیان^۳ من
اقتفاء الأثر ،

دیر است تا که گفتند^۴ مردان کار دیده بسیار فرق باشد از گفته تا شنیده
و کتاب کامل که تألیف ابن الاثیر است در این شیوه بی نظیر افتاده است ،
بعموم متضمّن احادیث امم و بخصوص حاوی غرائب^۵ عجم ، [انصاف را درین
مُحقّ بوده است که تصنیف خویش را « کامل » نامیده است ، و همانا که از تواریخ
مدوّن بلسان آنان چیزی]^۶ بدو رسیده باشد ، چه این همه اخبار که وی ایراد

۱- ع : محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی . | ۲- اصل : آمد و . | ۳- اصل :
النبار . | ۴- اصل : دیرست کی گفتند . | ۵- اصل : غرائب . | ۶- این عبارت در نسخه
اصل ساقط است از متن عربی ترجمه و افزوده شد . |

می‌کند خارج ضبط قیاس و زاید بر منقولات افواه ناس است، و من چون در مطالعه این کتاب باخبر سلطان سعید علاء‌الدین محمد بن تکش بن ایل ارسلان ابن اقر بن محمد بن نوشتگین رسیدم و در عقب شمه‌ای از ذکر نصاریف روزگار با پسر سعید* شهید او جلال‌الدین منکبرنی^۱، سقی‌الله ثراهما وجعل الجنة مثواهما، دیدم و دانستم^۲ که از معظّمات امور و جلائل اخبار چیزی فوت نکرده است و [در] نقل آن اقاویص پای از دایره صحت بدر نبرده، [گفتم] زهی بزرگ منش نفسی که با آنکه مقیم خطه شام بود از وقایع اعلی بلاد چین و اقصی دیار هند خبر دهد و همه را علی‌التفصیل در سلك کلك کشد. و چون غرض از اثبات آثار و تخلید اخبار افادت تجربه و^۳ اعتبار و اعطاء تنبّه و استبصار است تقلّب روزگار با سلطان جلال‌الدین از إهباط و اصعاد و اطفاء نایره دولت و ابقاد، گاه در مضاء جدّ و ایراء زند و گاه در ضراعت خدّ و سقوط جدّ، در افادت این غرض ابلغست، چه امثال غرایب احوال او جز در اساطیر الاولین که جهت مبالغه و ترهیب بنات و بنین تحریر کرده‌اند نتوان یافت، و این چهارده وقعه که او را در مدّت یازده سال واقع شد، چنانکه از بلاد ترك باقاصی دیار هند افتاد و از آنجا با واسطه ممالك روم انتقال کرد و جائی ملک^۴ مطاع و جائی طربد^۵ مرتاع بود، تمامت معتبران معتبران عالم و ملوک امم را در باب اعتبار و انزجار نموداری تمامست.

۱- این اسم در تمام نسخ قدیم چنین نوشته شده است، در تعلیقات در باب آن بحث خواهد شد. |

۲- اصل: دیدم دانستم. | ۳- بافتنای اصل عربی جمله اصلاح شد. | ۴- اصل: تحریر و. |

۵- اصل: طرنر. |

و من در این مختصر هر چه از وقایع او دیده و یا از کسی که دیده است شنیده‌ام یاد خواهم کرد و از هر چه غیر این دو قسم باشد ذکر می‌نخواهم آورد و در این قدر هم میدانِ اطالتِ مقاتل را مجالی* متسعست که اگر گوینده بسخن مشغول شود مجلدات بسیار املا تواند کرد

- که صد سال اگر زر کنی داستان هنوز از هزاران یکی باشد آن و طایفه‌ای از افاضل شرق که ایشان را از صناعت خطی و از بلاغت سهمی بوده است تألیف اخبار این ملوک کرده اند و مساعی و آثار در قلم آورده اند، از ابتداء ظهور نهال وجود نوشتگین تا آنکه که بذکر سلطان محمد بن تگش و عظمت شان او رسیده، و جمع او میان خراسان و خوارزم که ملک پدر است با ملک عراق و مازندران و اضافت کرمان و مکران و سیستان و بلاد غورو غزنه و بامیان تا اقاصی هند دیده، با آنکه هیچ شمشیری از نیام نیاخته و هیچ سری از گردنی نینداخته همه را عفواً صفواً مسلم کرده، و ولات^۱ ختای و ملوک ترک و قروم ماوراءالنهر گرفته، و بعضی را کشته و بعضی را باقاصی چین آواره کرده، و قرب چهارصد شهر معتبر در حوزه^۲ نملک و تصرف آورده، و بر منابر پارس و آذربایگان تا دربند شروان در سالی که بر هر دو اتابک کبس کرده بود بنام وی خطبه خواندند، و اتابک سعد بن زنگی صاحب پارس را در ری و اتابک ازبک ابن محمد صاحب آذربایجان را بهمدان دریافته، و اتابک سعد را اسیر کرده، و اتابک ازبک گریخته، و اکابر اصحاب او چون نصره الدین محمد بن یشتگین^۳ و ریب الدین وزیر معروف به دندان از بن دندان متابعت* فرمان کرده و

۱- در اصل: ولایت. ۲- اصل: ششکن، یعنی: پیشگین. ۳-

مطیع شده ، و سلطان اتابک سعد را از اسر اطلاق فرموده ، و بر اتابک ازبك بترك تعرض و ارهاق منت نهاده ، هردو بنام سلطان در ممالك خویش بر منبر خطبه کرده ، و باج و خراج بر کردن گرفته ، اقالیم جهان او را مسلم شده و بشایر و فتوح متواصل گشته ، تا آنکه که حادثه نثار هجوم کرد ، و مؤلف با تألیف تحت طاقه الکبرای واقع نهفته شد ، و سلطان و لشکر و مملکت و دولت هیچ نماند .

و نصدی این تصنیف را من متعین گشتم بر مثال جمعی که در کشتی نشینند ، و بهواصف نکباء کشتی در معرض غرق و فنا آید ، و رفقا همه قرین بلا و رفیق عنا شوند ، و موج دریا او را تنها با ساحل اندازد ، هر آینه جز وی کسی شرح احوال کشتی و رفقاء وی تواند کردن ، و الا حقیقتست که من مرد این کار و حریف این بازار نیستم ، چه با فکر علیل و بضاعت مزجات قلیل پیداست که از زبان کلیل قلم چه مایه تقریر کلم آید و یا چه بلاغت و تحریر زاید .

و چون بضرورت خوض خواهد رفت هراینه از تقدیم مقدمه‌ای در شرح منشأ نثار و مبدأ خروج کفار ناگزیر باشد .

[۱] ذکر تاتاران و منشأ کار ایشان

نقله اخبار چنین گفته‌اند که مُلک چین مُلکی مُتسع است، دورِ آن ششماهه راه باشد، و گویند که يك سور محیط این مجموع شده است بروجی که هیچ جا منقطع نمی‌شود* مگر بکوهی بس بلند یا بابی عظیم بزرگ رسد، و در قدیم الزمان این مملکت را بخش قسم کرده‌اند، هر قسمی یکماهه راهست و حاکم آن خانی، و خان بلغت ایشان پادشاه را گویند، و این خانات همه نایبانِ خانِ اعظمند، و خانِ بزرگ که در عهدِ سلطان علاءالدین محمد بوده او را التون خان گفتندی، کابراً عن کابربل کافراً عن کافراً آن پادشاهی بوی رسیده بود.

و خانات بزرگ در طوغاج که واسطه مملکت چینست اقامت کردند، تمامت تابستان از بیلاق به بیلاق و مرغزار به مرغزار می‌رفتند، و چون موسم سرما شدی آب گنک را گذشته به حدود کشمیر و قشلاقهای سواحل، در آن اغوار و انجاد و مواضعی که لم یخلق مثلها فی البلاد فرو می‌آمدند، و در باب حراست ممالک در این ایام اعتماد بر خانات دیگر که بر جهات سته مُلک چین نشسته‌اند می‌کردند.

و در عصر التون خان از این خانات ششگانه یکی را توشی خان^۱ نام بود و عمه چنگز خان^۲ را در حباله داشت، و قبیله ابن زن را دهرجی گفتندی، و

۱- در اصل اسم این شخص توش نوشته شده، و در عربی دوشی. | ۲- در اصل ترجمه فارسی و در متن عربی اسم این سرکرده مغولی را همه جا چنگز بدون یاء و بکسر کاف فارسی برون هرگز نوشته‌اند و ما در تمام کتاب متابعت کردیم. |

ایشان سگانِ براری و برصفتِ سگانِ ضواری بودند، و زمستان جای ایشان موضعیت که آن را اَرغون گویند، و از طوایف ترك این طایفه بشر و غدر و فتنه مشهورند، هرگز سربهیچ خانی فرو نیارند، و از فرغتی که در نفس دارند با هیچ جهاننداری اِرخاءِ عنان نکنند.

۵ اِتِّفاقاً توشی خان که شوهر عمّه چنگز خان بود در گذشت، و التون خان در آن حال غایب بود، و چنگز خان* برسم عزا حاضر شد، و عمّه او به کُشلو خان و به چنگزی دیگر که از طرفین هم سینور ولایت توشی خان بودند فرستاد، و از وفات شوهر خبر داد، و نمود که او را فرزندی نرینه نمانده است که جای او گیرد، و چنگز خان که فرزندِ برادرِ منست مستعدّ این کار است، و من در وی آثار جهاننداری می‌بینم، اگر جای توشی خان بوی دهند چنانکه او پیوسته معاضد و متبّع ایشان بود این نیز بر همان طریقه رود، کُشلو خان و چنگز استصواب آن رای کردند، و فرمودند که امارت آن طرف به چنگز خان که برادر زاده این عورتست مفوض باشد، و رخنه‌ای را که از وفات توشی خان حاصل شده است او سدّ کند، و هر دو ضامن تمشیت حال او شدند، ۱۰ که چون التون خان بدارالملک طوغاج مراجعت کند تعریف و تربیت کرده آن امارت را بروی مقرر دارند.

۲۰ پس چنگز خان جای توشی خان گرفت، و جمعی از اشرارِ عشیرت و مفسدانِ قبیلت که رُجومِ فتن و سببِ هجومِ معن بودند بوی پیوستند، و چون بهار شد، و التون خان بدارالملک طوغاج رسید، حُجّاب در گاهِ برعادت قدیم هر روز از قضایائی که در غیبت پادشاه واقع شده‌است بعضی عرض میکردند،

يك روز قضيه وفات توشي خان گفته تقدیمهای چنگزخان را پیش کشیدند ، پادشاه درخشم شد ، فرمود که دُمهای اسپان را ببرند و از کِریاس بدر کنند ، و او را و خانانی را که متصدی تربیت وی اند دشنامهای فاحش دهند ، و لوم و عتاب و * تخویف و تهدید و انواع وعید تقدیم دارند .

- چنگزخان با دو مرتبی خود را عُرضه هلاک یافتند ، و دست از طاعت برگرفتند ، و کلمه جماعت را به مخالفت پیش باز رفتند .

[۲] ذکر مال حال چنگز خان و آن دو خان دیگر

که مربی وی بودند یکی گشلو و دیگر چنگز

و چون طریق مخالفت پیش گرفتند بر تعاضد و تناصر متحالف شدند ،
شمشیر شرّ از غلاف کشیدند ، و راه معادات و خلاف گزیدند ، و چنگز خان
به‌اعوان و انصار قبیله خویش مستظهر گشت ، و آلتونخان جهت استرداد او
بطاعت یکباره و دوباره رسولان فرستاد ، و تهدید و وعید فراوان داد ، فلم
یزدّم دُعائی اِلّا فرارا^۱ کوئی قوم نوح بودند که در مقابله دعوت فرار و
نفار و عُتُو و استکبار زیادت می‌کردند ، و چون امید صلاح نماند باحتشاد
عساکر و استنجدار اجناد توجه نمود^۲ ، و بعد از مقابله بکسری که قابل جبر
ابود مراجعت کرد^۳ ، و کشتی عظیم واقع شد ، و قبایل ترك و ختای مستأصل
گشت^۴ و آلتونخان بنفس خود بگریخت و جمعی از لشکر که بقایای سیوف
بودند از آب گنگک گذشته بکنارهای ولایت پناه بردند ، و ممالك و بلاد خالی
ماند ، ایشان نیز بمعاونت بخت و مؤانات دولت متمکن شدند و ولایتها گرفتند ،
هر کجا طامعی در مال یا طامعی بدرجة کمال از او باش^۵ ترك بدیشان پیوست .
و کار آلتونخان روز بروز ضعیفتر می‌شد ، و دهن و تزلزل بدان راه
می‌یافت تا فرستاد و طلب هُده کرد برقرار آنگه تمامت ممالك^۶ بدیشان باز

۱- سورة نوح (۷۱) آیه ۵ . در متن عربی نسوی «دعائی» تبدیل به «دعاه» شده است ، و گویا

تصرف عمدی مؤلف است . | ۲- اصل : نمودند . | ۳- اصل : کردند . | ۴- چنین است در

اصل ، بجای فعل جمع . | ۵- ع : او شاپ . |

گذارد و دست ازو بدارد، و اندك ولايتی که متصرفست بوی دهند، و چون
براین جملت مصالحت واقع شد مدتی براین نسق جهانداري کردند، عاقبت
چنگز که یار کشلو خان بود بمرد، و مُلک میان کشلو خان و چنگز خان
(که جدّ خانان این عصر است)^۱ مشترك شد، و چون از طرف آلتونخان آمن
شدند^۲ لشکر به بلاساقون کشیدند، و آنرا با سایر ولایاتی که بدان متصلست
مستخلص کردند.

بعد از آن کشلو خان در گذشت، پسرِ او را لقب هم کشلو خان کردند،
جای پدر گرفت، چنگز خان سببِ صغیر سنّ بوی التفاتی زیادت نمی کرد، و
قاعده تماثل در حکم و تناصف و تعادل در پادشاهی برداشته^۳ شد، و میان
ایشان معانیات و مراسلات بسیار رفت، و چون امید صلاح نبود کشلو خان^۴
مفارقت نمود.

۱- این جمله از العاقبات مترجم است. | ۲- مفهوم میشود که در این میان آلتونخان نیز

در گذشته است. | ۳- شبیه به «برخاسته» نوشته است. |

[۳] ذکر مآل حال کشلو خان^۱ بعد از مفارقت چنگز خان

کشلو خان بعد از مفارقت [از]^۲ او تا حدود قیال و آمالق بهیچ جا آرام نگرفت، و ممدو خان پسر ارسلان خان حاکم آن طرف بود، با وی صلح کرد برقرار آنکه در معاضدت و مناصرت همدیگر بدست و زبان و دل و اندیشه یکی باشند، و اتفاق وصول کشلو خان و ممدو خان در وقتی شد که خان خانان گورخان ملک ختای از جنگی که میان وی و سلطان علاء الدین محمد واقع شده بود گریخته بود، و این جنگ آخر وقایع است که میان سلطان محمد و گورخان افتاد.

و گورخان در گریز بکاشغر رسید، پس ممدو خان دم بدم^{*} کشلو خان را ۱۰
بر قصد کاشغر و استیلا بر گورخان تحریض میکرد و می گفت: هر گاه که ۱۰
اورا بدست آری و بر سریر ملک نشانی هیچ کس از ملوک ترک یا تو مخالفت ۱۵
نتواند کردن، و او را بکواذب ظنون و جوالب منون فریب می داد، و
نمی دانست که دولت گورخان تمام شده است و هنگام انقضا و انصرام رسیده، و
کشلو خان این معنی را استبعاد می نمود چه عظم محلّ و فخامت امر و بعد ۱۵
سیت و جلالتِ قدر گورخان می دانست.

ممدو خان چندان مبالغه کرد که اجابت نمود، و هر دو از قیال بحدود
کاشغر توجه کردند، و آنجا گورخان را بدست آوردند و بر تخت پادشاهی

۱- یعنی کشلو خان دوم که پسر کشلو خان اول بود. | ۲- باقتضای معنی و برای روشن شدن
مطلب افزوده شد. |

نشانند ، و کُشلو خان روزِ بار به جای حُجّاب بخدمت می ایستاد ، و گورخان در کارها با او مشورت می کرد ، اما استقلالِ حکم کُشلو خان را بود ، و بسخن گورخان التفات کمتر می نمود .

- و چون سلطان محمد دانست که کُشلو خان او را اسیر کرده و اموال و خزاین در تحت تصرف خود آورده است رسول فرستاد که : خانِ خانات از حبایل کیدِ من بدر جست بعد از آنکه او را خطفه هر ناهبی و سالیبی کرده بودم^۱ ، اگر ترا سودای گرفتن او بود چرا وقتی که در عِزّ سلطان و منعتِ شانِ خود بود قصد وی نکردی ؟ اکنون که از خان و مان آواره ، و لشکر او کشته و بیچاره شده اند قصد او می کنی ؟ و دیگر آنکه او بارها بمن فرستاد و بنیاد مهادنت نهاد بر آنکه دخترِ خود طوغاج خاتون را بمن دهد ، و هر چه از خزاین و جواهرِ ثمین دارد با وی همراه کند ، راضی بدانکه* او را زنده با انری چند که از زیر شمشیر بدر بسته اند در کنارهای ولایت بگذارم ، در چنین وقتی که اوضاع و کسیراست همه کس او را دستگیر و اسیر تواند کردن ، اگر کُشلو خان سلامت نفس خود و اصحابِ خویش می خواهد باید که او را با دختر و خزینه و جواهر اینجا فرستد ، و الا حقیقت داند که خطابِ جز بعدِ حُسام و ضربِ صمصام نخواهد بودن .

کُشلو خان در جواب این پیغام چنین تقریر کرد که : سلطان محمد پادشاه عالم و حاکم بنی آدمست ، و امثال بنده را اگر در زمرهٔ بندگان کشد و نام

۱- در اصل : بود . ع : بعد آن تر کته خطفه لکل ناهب و خلعة لکل مالب . هر فارت کتنده و رباینده ای می توانست او را بر بایدر بنما کند . |

غلامی اطلاق کند پایه‌ای بلند باشد، بنده را چه مقاومت بندگان جلال حضرت سلطنت خواهد بودن؟ و تحف و هدایا و طرایف و غرایب بی نهایت بحضرت فرستاد، و از تسلیم گورخان استعفا کرد، و شفیع شد که سلطان از سر جریمه وی درگذرد و منزلت عفو کرامت گرداند، چه گورخان نزد کشلو خان تضرع بسیار کرده بود و گفته که: این سلطان و پدرش پیوسته بمن خراج می‌دادند و طاعت و فرمان برداری می‌کردند، و چند نوبت ایشان را یاری داده‌ام و از دست اعدا خلاص کرده، و اهل عالم از مقیم و سایر و شهری و مسافر از این معنی باخبرند، در این وقت که روزگار او را مساعدت کرد، و در معرض مکاوحت و مناطحت من آورد، راضی شدم که دختر خود را، که اُعْزُ اشیاست نزد من، بوی دهم و هرچه می‌خواهد از خزاین و جواهر بذل کنم، و جهت نجات از هَلاک بترک مَلِک بگویم،* چه دیدم که منجا و رجا و امید بقا و اِبقا نیست، مع هذا قبول نکرد، و دست از جان رمیده و تن بلا دیده باز نگرفت، و این که بجد تمام می‌طلبید از دو وجه خالی نیست: یا می‌خواهد که البته شربت هَلاک بچشانند، یا بخواریشی که مرگ به ازان باشد برساند.

۱۰ پس کشلو خان را دل بروی بسوخت، و نیز ترسید که اگر وی را تسلیم کند نکوهشی بوی راه یابد که وَسَخ آن بآب دریا شسته نشود، پس روز بروز مدافعت می‌نمود و دربند تمهید اعذار می‌بود، تا سلطان دریافت که وی مماطلت میکند و سر تسلیم و مجاملت ندارد.

و حکایت کرد با من امیر محمد پسر قراقاسم نَوَی (و او آخر رسولیست

که سلطان در این معنی بوی فرستاده بود و فرموده که در وقت اداء رسالت درشتی کند، پس کشلو خان فرموده که اورا قید کنند، تا آنکه که حق تعالی در واقعه‌ای که میان کشلو خان و بعضی از سرایای سلطان رفته بود اورا خلاص داد، و چون بدرگاه سلطنت رسید و از ذلّ اسار^۱ و صغار باز رهید، و سلطان دانسته بود که او امتثال امر اعلی کرده است و سخنان درشت گفته، اورا وعده خیر داد و فرمود که هر چه خواهد و تمنی کند بوی دهند، او مرسوم ریاست تمامت خراسان را درخواست کرد، مبدول افتاد و رؤساء خراسان از وجود وی بداهیه دهیا گرفتار شدند، و سال سنه ست عشر و ستمائه در آمد در آن کار، و آن سال را عامه مردم سال میثوم^۲ گفته‌اند، و او خود از این جبابه، سبب فراخی عرصه خراسان، * فارغ نشد) گفت: چون کار به کشلو خان بمنحاشنت رسید سلطان از لشکر خود شصت هزار سوار گزیده اختیار کرد، و بقصد حصد کشلو خان و انتزاع گور خان از دست او مشغول شد، و این بعد ازان بود که چند نوبت لشکر فرستاده بود، و اکثر منهزم و منکسر باز گشته.

[۴] ذکر هلاک کشلو خان بردست توشی خان بن چنگز خان^۱

در شهر سنه اثنی عشر و ستمائه

- این الاثیر در کتاب خود این قضیه را در سنه ست [عشرة] آورده است^۲ و آن سهواست. آری، چون چنگز خان را معلوم شد که کشلو خان بر ملک کاشغر و بلاساقون استیلا یافته است و گورخان را بدست آورده، توشی خان را با بیست هزار مرد آهن خای بجنک او فرستاد، و سلطان نیز در آن هنگام با شصت هزار مرد قصد او کرده بود، چون بآب اِرغز^۳ رسید جوی یخ بسته و مجال گذر نماده بود، پس در آن فُرَضَه بنشست و فُرَصَه عبور می جست، و چون از آب بگذشت بجد تمام بر اثر کشلو خان می پرسید و می رفت.
- در اثناء، طلبه ای از طلایع سلطان بیامد و خبر داد که توشی خان بالشکری کران می رسد بر کشلو خان ظفر یافته، و کشلو خان بسفر سقر شتافته، توشی خان او را با تمام ختائیان طعمه نسور و عُقبان کرده، و مضغه ذئاب و سگان شده، و چندان غنائم باخود دارد که زمین غیرا سواد دهما گرفته است. در حال جهت مقاتله در مقابله ایشان رفت و جنگ آغاز کرد، توشی خان رسول فرستاد و زمین بوس عرض کرد و گفت: ما بدین جهت جز برای مصالح حضرت* سلطنت تو بجه نکرده ایم بلکه جهت قلع اعداء آن حضرت روی بدین
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲

ص ۱۴

۱- اینجا مراد از توشی خان لابد همان دوشی یا جوچی پسر چنگیز است، ولی آن کس که با کشلو خان جنگ کرد و او را تها ساخت جبه نویان بود نه جوچی. | ۲- در اصل: آورده آوردست — ماخذ دیگر نیز موافق ابن الاثیر است (رک: تعلیقات). | ۳- در اصل: افوز. |

طرف آوردیم ، و لله الحمد که شر دشمن کفایت شد و کلفت تجشم برخاست ،
 چه بنده تمامت ایشان را بر شمشیر گذرایده ، و فرزندان و اهل پرده را اسیر و برده
 کرده است ، و این غنائم همچنان موجود و حاضر است ، سلطان حکم دارد ، هر
 تصرفی که خواهد تقدیم دارد ، اگر بعضی ببنده گانی که مباشرت قتال کردند
 ارزانی دارد حاکمست ، و الا فرماید که بیابند و همه را بمخیم همایون برند .
 و همچنان یاد کرد که پدر او چنگز خان وصیت کرده است که با عساکر
 سلطنت جز راه ادب نرود ، و چیزی که سبب رفع ستور احتشام و منافی
 مذهب اعظام باشد نکند .

هر چه از این نوع پیغام بود رسانید ، در سلطان هیچ درنگرفت ، چه لشکر
 او اضعاف لشکر توشی خان بود ، و گمان سلطان آن بود که وی هرگز
 بلشکر سلطانی مقابلگی نتواند کردن ، پس جواب داد که : اگر چنگز خان
 او را فرموده است که با من جنگ نکند مرا خداوند تبارک و تعالی فرموده
 است که با وی جنگ کنم و وعده خبر داده ، پیش من میان توشی خان و
 کشلو خان و گورخان فرقی نیست ، چه همه در شرك شریکند ، باید که
 آماده حرب باشد .

توشی خان دانست که اگر در جنگ ثبات قدم ننماید در دام اجل اسیر
 خواهد شد ، پس پناه به تیغ بران و نیز پیران آورد ، و چون هر دو گروه متقابل
 شدند بنفس خود بر میسره سلطان حمله کرد و میسره را از هم بردرید ، و
 نزدیک بود که هزیمت بر سلطانیان مستمر آید ، الا آن بود که میمنه سلطان
 بر میسره* توشی خان حمله ای کرد که دادر حمله اول بستد و شقاء علیل و

نبرد غلیل حاصل شد، پس غالب از مغلوب و سالب از مغلوب معین نگشته، و بقرار آنکه روز دیگر از بامداد بنیاد حرب از نوهند، شب هنگام از همدیگر جدا شدند.

کافران آنها فراوان برافروختند، پس بستور ظلام مستور شده، دو روزه راه را در یک شب برقتند، و در دل سلطان از صولت و هیبت ایشان چندان ترس و هراس متمکن شد که، هر وقت که در مجلس او یاد ایشان رفتی می‌فرمود که بمردی و ثبات ایشان، و صبر بر حرق حرب و آگاهی از قوانین طعن و ضرب، هیچ آفریده نباشد.

و چون سلطان بمرقند باز گشت امراء اصحاب را خلعت‌ها داد، و اقطاع‌ها را اضافات بر سر نهاد، و بوجی^۱ پهلوان را قلع خان و اغل حاجب را اینانج خان لقب کرد، و هریکی را بر اقدام و ثباتی که نموده بودند مجازات خیر تقدیم داشت.

و چون از احوال سلطان علاء‌الدین محمد شمه‌ای در بیان مبدأ قاتار ایراد کرده شد باقی اخبار او را الی آخر عمره بطریق ایجاز ایراد کنیم، آنکه بغرض و مقصود، و آن ذکر اخبار سلطان سعید شهید جلال‌الدین منکبرنی است، مشغول شویم ان شاء الله تعالی.

۱- در اصل: برچی، رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۳۱ و ج ۳ . ۱

[۵] ذکر قصد سلطان علاءالدین محمد بلاد عراق را

در سنه اربع عشر و ستمائنه

چون شان سلطان بلند شد، و امر او در اطراف جهان نفاذ یافت، و دنیای غدار ناپایدار خود را در زیباتر کسومای و دلفریب‌تر منظری بر وی جلوه کرد، و آفتاب دولت او از اکرم مطالع طالع شد، [و] جریده لشکر* بر چهارصد هزار سوار کلازاری مشتمل گشت، همت او بطلب حکمی که آل سلجوق را در ملک بغداد بود سامی شد، و در آن باب رسولان بکرات رفتند و آمدند، و از طرف خلیفه جوابی که متضمن مراد او باشد مینول نشد، چه می‌دانستند که سلطان را در ماوراءالنهر و بلاد ترکستان شغل و افراست، و دست ارادت او از تشبث بمطالب آن طرف قاصر، هر گاه که از قمع و قلع طایفه‌ای فارغ می‌شد طوایف دیگر که در حساب و اندیشه نبوده‌اند ظاهر می‌شدند، و سلطان در آن میانه بتزجیه اوقات انتظار فرصتی می‌کرد.

و قاضی مجیرالدین خوارزمی^۱ که اختصاصی تمام بحضرت داشت و چند نوبت رسالت بغداد کرده، چنین گفت که: آخر رسالات من آن بود که مطالبه از دیوان عزیز کردم بحکمی^۲ که سلجوقیان داشتند در آن مملکت، در جواب انکار و ابای عظیم فرمودند، و گفتند که: اختلاف دول و تقلب ایام و تقلب خارجی لعین بر بغداد و توجه خلیفه بحدیثه عانه و انتصار

۱- مجیرالدین صرین سمد الخوارزمی (اصل عربی). | ۲- در اصل بدون نقطه است، پس

«بحکمی» نیز میتوان خواند. |

- طفر لبك بن ميكايل جهت خليفه بود كه اقتضای تحكّم آل سلجوق كرد،
والا هرگز جایز نباشد كه برزبر دارالخلافه متحكّمی باشد، و هروقت كه
مارا نیز چنان حاجتی شود - و آن روز مباد كه خليفه بدیگری محتاج شود -
هراینه اجابت دعوت سلطان كنیم . حقّ تعالى ممالك واسمه و اقالیم متباعده
عظیمه بوی ارزانی داشته است ، و زمین ذات الطول والعرض در زیر حکم
و یست ، اگر در خانه و سرا و مستقرّ * مشاهد [آباء] امیرالمؤمنین طمع نفرماید
بمصلحت نزدیكتر باشد ، و شیخ شهاب الدّین سهروردی را رحمه الله علیه
جهت وعظ و نصیحت و اداء رسالت با وی فرستادند و رسالات متكرّر شد و
فایده نكرد . و استهانتی كه بسبیل سلطان در راه مگه کرده بودند ، و سبیل
صاحب اسماعیلیان جلال الدّین حسن را بر سبیل وی مقدّم داشته ، با آن اضافت
شد ، و متابعت نكاه قرح و القاء ملج بر جرح داشت .
و هم از این قاضی شنیدم كه : چون شیخ شهاب الدّین رحمه الله علیه پیش
سلطان در آمد ، با آنكه قدر و منزلت او می دانست و اعتقاد تمام داشت ، و او را
از حساب رسولان دیگر نكرفته بود ، مع هذا يك لحظه در صحن سرا بایستاد ،
آنكه اجازت شد كه در آید . و چون شیخ در مقام خود بنشست فرمود كه
عادت من آنست بر اداء رسالت حدیثی از احادیث نبوی صلوات الرحمن علیه
جهت تیمن وقت و تبرك مُقدّم دارم . سلطان فرمود كه عین مصلحت باشد و
جهت تعظیم استماع حدیث از راه ادب بدو زانو در آمد . شیخ حدیثی كه
متضمّن تحذیر بود از ایصال اذیت بآل عباس ایراد كرد ، و چون از روایت
حدیث فارغ شد سلطان فرمود كه : اگر چه من مردی تركم ، و لغت عربی

- نمی‌دانم، اما معنی حدیث را فهم کردم و لله الحمد که هرگز کسی را از فرزندان عباس رضی الله عنه نرنجاییدم، و قصد بد نکرده، اما می‌شنوم که در زندان خلیفه خلقی بسیار از این طایفه محبوب ماند، و آنجا متوالد و متناسل شده، اگر شیخ بلفظ مبارك خود این حدیث را بر سامع مقدسه* امیرالمؤمنین اعاده فرماید اولی باشد. شیخ در جواب گفت که: چون با خلیفه در مبدأ خلافت بیعت کنند آن بیعت بر کتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خلیفه می‌باشد، پس اگر اجتهاد او آن مصلحت بیند که جمعی اندک در حبس باشند و صلاح عالمی در آن بود آن معنی در طریقه او قدح نکند. و سخن دراز شد و دراعاده آن سخنان فایده‌ای نیست، و شیخ شهاب الدین باز گشت و وحشت همچنان قائم بود. بعد از آن اتفاق افتاد که اغلش التابی را که در عراق نایب سلطان بود و با استقبال حجاج رفته اسماعیلیان در زیّ حاجیان بر وی حمله کردند و بقتل آوردند، و خطبه سلطان بدان سبب از عراق بریده شد. پس سبب اعاده خطبه عزم آن طرف کرد.

[۶] ذکر رفتن سلطان محمد بعراق

چون اِغْلَمِش را که مقیم رسم خطبه و مظهر طاعت سلطان بود بکشتند
 اتابك سعد بن زنگی سلطان یارس و اتابك ازبك بن محمد صاحب اران و
 آذربایگان را طمع در ملك عراق مستحکم شد، و هر یکی از مقام خود فرصت را
 غنیمت شمردند، و دوری سلطان و توغل او در بلاد ترك محقق کردند، و
 حرکت کردند. اتابك ازبك باصفهان در آمد با اتفاق اهل شهر، و اتابك سعد
 بری آمدوری و قزوین و خوار و سمنان و هر چه در آن حدود بود بگرفت، و
 خبر در سمرقند بسططان رسید پس همت بلند او که دشوار را آسان و دور را
 نزدیک می شمرد او را بر قصد و حصد اتابکن محرض آمد. از مردان گزیده و
 ۱۰ دلیران کلادیده صد هزار سوار اختیار کرد، و باقی لشکر را با سروران امرا و
 نامداران لشکر به ماوراءالنهر* و حدود ترکستان گذاشت، و چون به قومش
 رسید اختیاری دیگر کرد، و دوازده هزار سوار از جمله صد هزار سوار بیرون
 آورد، سوارانی که در سرعت و خفت بر باد سبق گیرند و جهت اقتناص صید
 مرام راضی شوند که پیش از اجل بمیرند، و پیش از خبر بنفس خود بنفاحت
 ۱۵ خیل بزرگ که از حدود ری است و اتابك سعد بظاهر آن نزول کرده رسید،
 چنانکه کس را معلوم نشد که بیای اسپان رفت یا بیر مرغان پرید. اتابك
 سعد چون مقدمه لشکر را دید پنداشت که ازبکیان اند که در ملك عراق
 منازعت میکنند، بنفس خود سوار شد و کارزار بجد رفت، و حملهای متواتر

۱- رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹۷ متن و حاشیه . |

- کردند. سلطان چون جداو بدید بفرمود تا چتر جهابگیر را بکشودند، و رایات سلطانی را بوی نمودند. همین که لشکر اتابك سعد آن حالت مشاهده کردند پشت بدادند و روی بگریز نهادند، و اتابك سعد پیاده شد و زمین بوسه داد. در حال دست بسته بحضرت آوردند. فرمود که او را با احتیاط تمام نگاه دارند. پس بر استران پالانی سوار می‌بود تا بهمدان رسیدن و از کار اتابك ازبك فراغت یافتن. و هر روز اتابك سعد را باملك نصره الدین و ریسب الدین وزیر اتابك ازبك، [که] در وقت انفلات ازبك اسیر شده بودند، بمیدان همدان حاضر می‌کردند؛ و چندانکه سلطان بگوی باختن مشغول بودی ایشان جهت اذلال و اهانت ایستاده می‌بودند، تا در آخر که قید ازیشان بر گرفتند و چنانکه شرح آن خواهد آمدن اطلاق کردند.

[۷] ذکر حال اتابك ازبك* و خلاص اواز حبایل سلطان

بعد از مقاربت و قوع دران^۱

ریب الدین وزیر حکایت کرد - و او از اکابر زمان و سپید کنندگان
ناسیه ایام در اشغال دیوان بود و چون سلطان جلال الدین آذربیکان و اران
بگرفت خواجه ریب الدین اختیار عزلت کرد و خانه خود را مدرسه ساخت و
آنجا بعبادت مشغول شد ، لاجرم ختم کار او بسعادت مقرون گشت - چنین
گفت که : چون قضیه اتابك سعد و اسیر او ، در اصفهان بسمع اتابك ازبك رسید
اندوه و ضجر بر وی مستولی شد ، و جهان فراخ بردیده او چون دیده مور
تنگ آمد ، و همگی همت بر معاودت بدارالملک خود از آن ورطه هلاک
مقصود کرد ، و بتعجیل تمام تا حدود همدان برانند بنخبال آنکه سلطان در ری
مقیم باشد ، و یا بر سمت اصفهان توجه کند . و چون به یکروزه همدان رسید
خبر دادند که سلطان در همدان مترصد اخبار وی نشسته است و راهها را بسته .
در حال از آن خبر سراسیمه شد ، چه هر تدبیر که کرده بود منعکس گشت .
میان اقدام و اجحام^۲ متحیر ماند ، و با نصیحا مشاورت کرد . بعضی اشارت کردند
که باصفهان باز گردد ، و بعضی مصلحت دیدند که راه آذربایجان گیرد با عددی
اندك^۳ و بار و بنه را بجا بگذارد . و من گفتم که بقلعه فرزین پناه باید بردن ،
چه آن قلعه نزدیک بود و در مناعت و حصانت بی نظیر ، و آن قلعه در آن وقت

۱- این کلمه در اصل تبدیل به «در اران» شده است ، ع : افلاک من حیالة القهض بعد ان فارنها . |

۲- اجحام و اججام هر دو بمعنی خود را بازداشتن از کاری است . |

ملك وی . انا بك ازبك در جواب من گفت که اگر بقلمه متحصن شوم بعضی از امراء عراق را بمحاصرت من مشغول کند و روی خلاص متمذّر شود . فی الجمله * حاصل تدبیر آن بود که اُنقال و اُحمال و خزاین را با معظم لشکر در اهتمام نصرة الدین بصوب تبریز روانه کرد ، و از خواص ترکانی که ملازم بودند دویست مرد بگزید ، و با ایشان در راههای دشوار بطرف آذربایجان متوجّه شد ، تا خبر او پوشیده و اثر نادیده ماند . و ریب الدین وزیر را بمنذرخواهی بحضرت سلطان فرستاد تا دُلس خیانت و عصیان را از عرض وی بآب معذرت بشوید ، و آنچه صادر شد بوساوس شیطانی حواله کند . اتفاقاً امیر دكجك سلاحدار ، که مُقطع ولایت کبودجامه بود از ناحیت مازندران ، بمیانجی^۱ که از شهرهای آذربایجانست در پی کرد ، و بر کنار جوی سپید ملك نصرة الدین را ۱۰ بگرفت ، و معظم جماعتی که با وی بودند در حباله اسر گرفتار شدند ، و خزاین و اُنقال و علمها و طبل خاها همه بفارت رفت . و خواجه ریب الدین رادر راه مصادف شدند ، اودا نیز در زمره اسیران بمخیم آوردند ، و دعوی رسالت را مسموع نداشتند ، و بزور و تزویر نسبت کردند .

۱۵ اکنون باید که مرد منصف در بُعد همت آن سلطان تأمل کند که از اقصی ماوراءالنهر بکبیس دو پادشاه در عراق متوجّه شود ، و بمقصود و ارادت و اخذ ثار و زیادت برسد . آنکه ملك نصرة الدین همچنان اسیر ماند . هر روز بمیدان با انا بك سعد و خواجه ریب الدین خوار و مُهان مقرّبین فی الأصفا^۲ حاضر می شدند ، تا وقت آنکه نصیر الدین دولتیار که منصب طغرای * سلطان

۱- عرب میانه (ح نسخه اصل) . | ۲- مقتبس از آیه ۳۸ سوره ۳۸ و سوره ۱۴ آیه ۴۹ . |

داشت — و آن منصب در آن دولت از مناصب بزرگ و فروتر مرتبه انشا بود ، و پیش سلجوقیان طغرا شریفتر از انشا بود — سلطان او را به اتابك ازبك رسول فرستاده بود ، بعد از آنکه اتابك از حدود همدان گریخته و جان یرده ، و فرموده که رسم خطبه و سگه در اران و آذربایجان بنام سلطان کند ، و هر سال بنزانه عامره حلی معلوم برسم اُتاوه یعنی خراج بفرستد . اتابك رسم خطبه و سگه را در حال اجابت کرد و در اران و آذربایجان تا حدود دربند شروان ، بر منابر بنام سلطان خطبه کردند ، و نثارهای زر و شادیهای بی مرتب بحضور نصیرالدین دولتهار طغرانی تقدیم داشتند ، و از هدایا و لطایف بحضرت سلطنت چندین فرستاد که میان بلاد او و معارضان سدی شد ، و قلعه قرزین را برسم خدمتی ببندگان سلطان تسلیم کرد ، و در باب حمل اُتاوه عذر آورد که عساکر گرج در این حالت او را ضعیف شمرده ، و بر اطراف ولایت مستولی شده اند ، و حال بلاد و ثمره اموال آن در این حالت که بوی مخصوص است بدین حد رسیده است که اگر قسمت کنند ، و حمل اُتاوه بیرون آورند ، پیدا باشد که حاصل آن بکجارسد . سلطان او را مصدق داشته حمل اُتاوه را عفو فرمود ، و ۱۰ ولایت گرج رسول فرستاد که این ممالك در جمله ولایتهای ما منتظم شد ، و منابر آن به القاب سلطانی متوج گشت ، و نقود بزینت نام و سگه مزین شد ، باید که دست تعرض ازان کوتاه دارند . * و اگر نه آن بودی که سبب اسبابی که ذکر خواهیم کرد سلطان بزودی مراجعت می کرد اتابك ازبك از ولایت گرج بهر چه مراد او بود می رسید ، چه سلطان پنجاه هزار مرد معین کرده بود که پیوسته در ولایت گرج غزا کند . آری ، آنکه رسول سلطان با رسول

گرجیان و تقدیمهای فراوان از طرف گرجستان مراجعت کرد، و بسلاطین
نرسیدند^۱ الا بعد آنکه از آب جیحون گذر کرده بود.

۱- در اصل: رسدند؛ ع: ولم یسروا.

[۸] ذکر مآل و حال نصرة الدین

هر روز در وقت گوی باختن سلطان نصرة الدین را با بندگران بمیدان حاضر می کردند. يك روز سلطان در وی نظر کرد و حلقه‌ای بزرگ مجوف بر مثال دو یاره برسم گوشواره از دو گوش وی آویخته دید. پرسید که: این چه چیز است؟ جواب داد که: چون آلپ ارسلان بن داود بغزای گرج شد، و حق تعالی او را نصرت داد، امرارا بقسر در موقف اسر بخدمت او حاضر کردند، همرا آزاد کرد، و فرمود که در گوش هر یکی دو حلقه بکنند، و نام سلطان بر آنجا نویسند. چون مدت مدید بران بگذشت و قواعد دولت متزلزل شد، امرار بقیه طاعت از گردن بیفکندند، غیر از جدّ بنده که مسلمان شد و ولایت او بسلامت ماند، و اعقاب او بیرکت مسلمانی و وفاتا این غایت آسوده و مرفه ماندند. سلطان را از آن حال رقت آمد، و در مثل آن اُحدوئه جمیلای رغبت نمود. در حال او را علی الرّسم فرمود که خلعت پوشانیدند و سوار کردند، و با سلطان گوی باخت، و چون از عراق* عزم عودت کرد خلعت مر ۲۴ شاهانه در وی پوشانید در غایت نفاست، و فرمود که توقیعی بنام او در باب ولایت‌هایی که از پدر و جدّ بوی رسیده بود^۱ با قلاع و اعمال آن بنوشتند. و پرسید که: نزد بکترین شهری از شهرهای اتابک از بک بولایت او کدام است؟ گفتند که: شهر سرا^۲. فرمود که آن را نیز در توقیع ثبت کردند، و فرمود که آن حلقه‌ها را نو کردند و نام سلطان بران نقش کردند. و نصرة الدین با

۱- مراد بلاد اُهر و وراوی و غیره است. | ۲- همانست که امروزه سراب می گوئیم. |

- یُسِر و یَسَار از فلّ اِسَار خلاص بافته بولایت خود باز گشت . و چون در توقیع ذکر شهر سراو و اعمال آن کرده بودند ، و آن از ممالك اَنَابَك از بَك بود ، مصلحت ندید که اظهار کند ، همچنان در خزینه نهاده بود ، تا آنکه که دور سلطان جلال الدّین رسید و تبریز و آذربایجان را از دست از بَك بدر آورده مالک شد . بی آنکه پیغام و رسول فرستد نصره‌الدّین بدرگاه سلطنت حاضر شد ، و توقیع علانی را عرض کرد . در حال سلطان فرمود که هر چه بنام وی در آن توقیع نبشته بودند تجدید کنند ، و او را از سایر اکفا و اقران بمزید تقرب و ترحیب مخصوص کرد ، و ببرکت آن اسیری خیرات کلی بوی راه یافت .
- فَمَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا^۱ .

[۹] ذکر عاقبت کار اتابك سعد

چون اتابك سعد در حبایل کید سلطان اسیر شد پسر او نصره الدین ابوبکر جای پدر گرفت ، و دلهای امرا و خواص و عوام را ببذل و احسان و طلاقت بدو ذلاقت لسان صید کرد . همه بطاعت او کردن نهادند ، و بر متابعت او میان بستند* و زبان گشادند . و چون سلطان را معلوم [شد] که فراغت آن نخواهد یافت که ملك پارس را مستصفی گرداند ، چه همگی همت او قصد بغداد بود ، اتابك سعد را اطلاق فرمود ، و [او] دو قلعه اصطخر و اشکناباد^۱ — که بنای آن هردو بر اعالی جبالست و در حصانت بی نظیرند — هردو را بسلطان داد ، و سلطان به مؤید حاجب سپرد ، و از اهل بیت والدۀ خود اتابك سعد را بکریمه‌ای مشرف کرد ، و شرط فرمود که هر سال بخزائنۀ سلطانی از ولایت خود ثلث خراج بفرستد ، و اتابك سعد با خلع و تشریفات مراجعت کرد . چون بکرسی مملکت خود که شهر شیراز است رسید پسرش ابوبکر از تسلیم ملك بدو ممتنع شد ، و بتسویل نفس اماره طمع در مغالبۀ پدر کرد ، و طریقه منع و ابا پیش گرفت . تا حسام الدین تغین تاش که سرور غلامان اتابك بود علی الغفلة در بگشود ، ابوبکر غافل نشسته اتابك سعد بر روی در آمد . شمشیر برهنه در دست داشت در روی پدر زد ، چنانکه اثر کرد و مردم در میان افتادند . اتابك فرمود تا او را ببستند و بزنند بر دند . آخر بحال رضا باز آمد و عفو کرد و حسام الدین در نظر اتابك بزرگ شد و بمرتبه ملوک رسید . و چون اتابك سعد

۱- در جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹۷ اسکنان و اشکنان و اشکنوان آمده است (متن و حاشیه) . |

در گذشته پسرش نصره الدین ابوبکر بجای او بنشست حسام الدین نگین تاش از خوف بگریخت، و از اموال آنچه بسنبن و شهور جمع کرده بود همه بجا بگذاشت و برهنه و عور چون مرده که از گور منبعت شود بسلطان جلال الدین * پیوست . سلطان خلخال را با تمام قلاع و اعمال بوی داد، و وی در آنجا اقامت کرد، و بعد از خروج تاتار در سنه ثمان عشر و ستمائة کشته شد .

[۱۰] ذکر قصد سلطان محمد بغداد را و باز گشتن از آنجا

چون سلطان مملکت عراق را مستصفا گردانید و از منازعان و مخالفان خالی شد عزم قصد بغداد کرد، و پیشتر لشکرهای بسیار که زمین فراخ بر ایشان تنگ می آمد فرستاد، و خویشتن بر عقب روانه شد. چون بگریوه اسدآباد رسید — و حال آن بود که نواحی بغداد را با آنکه هنوز در همدان بود باقطاع و بحمل بهر کس داده بود و توفیقات نبشته — برفی عظیم باریدن گرفت چنانکه کوه و دشت یکسان شد، و خرگاه و خیمه ناپدید گشت، و سه شبانروز بر آن وجه بماند. پس بدان واسطه بلا عظیم و عذاب الیم شد، و خلقی بسیار از رجال و ابطال استیصال یافتند، و از مواشی و جمال هیچ نماند. بعضی را پا از دست می رفت و جمعی را دست در پا می افتاد. و سلطان بخیبت تمام مراجعت کرد، و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه برسالت آمد و انذار و تحذیر بسیار تقدیم داشت، و سلطان بر ازاله^۱ حشمت و اضعاف حق و حرمت حضرت خلافت پشیمانیها خورد، و بر ترك مقتضی عقل سلیم و طریقه اهل دین قویم و معتقدان جنت و جحیم بغایت نادم شد و دانست که آن آستابه نشانه ایست که حق تعالی پیوسته بملائکه^۲ سماوات^۳ آن را محافظت می کند، و در ادامت و ابقاء آن سریت که عقل^{*} مختصر بکنند آن نرسد، و هر که با آن خاندان عناد ورزد جز خسران مشاهده نکند.

۱- در نسخه اصل: اذالت. | ۲- در اصل: سموات. |

[۱۱] ذکر اموری که سلطان جهت حزم و ناموس سلطنت

آن را بر قصد عراق تقدیم کرده بود

در قدیم الزمان عادت نوبت بر درگاه سلطنت پنج بود، که در اوقات صلواتِ خمس می زدند. در این وقت آن نوبت را بفرزندان سلطنت که شهرها و ولایات بدیشان نامزد کرده بود باز گذاشت و جهت خود نوبت ذوالقرنین که در طَرْفِ النَّهَارِ بوقت طلوع و غروب آفتاب زدندی اختیار کرد، و جهت آن نوبت بیست و هفت دبدبه زرین مرصع بانواع جواهر نمین ترتیب داد، و جمله آلات آن را فرمود که مرصع کردند، و در روز اول که آن نوبت را خواستند زد بیست و هفت تن از ملوک کبار و پادشاهان نامدار اختیار کرد که جهت تعظیم قدر و تفخیم امر بضرِبِ دَبَابِ در روزی سَمَدِ مختار مباشرت کنند، از آن جمله یکی طغرل بن ارسلان سلجوقی بود، و فرزندان غیاث الدین صاحب غور و غزین و هند، و مَلِکِ علاء الدین صاحب بامیان، و مَلِکِ تاج الدین صاحب بلخ، و پسر او مَلِکِ الاعظم صاحب ترمذ، و مَلِکِ سنجر صاحب بخارا و امثال آن طایفه، و عاقبت جهت تمامی عددِ بیست و هفت بدو مَلِکِ دیگر حاجت بود، برادر زاده خود او ترخان و وزیر الدوله نظام الملک تمام کرد.

دیگر آنکه چون عزم عراق کرد می خواست که ماوراءالنهر را از هر که ضعیفی در اعتقاد یا آتشی در تحت رماد داشت پاک کند. پس مَلِکِ تاج الدین بلخاخان صاحب اترار را جهت اقامت بشهر نسا فرستاد، و بلخاخان اول ملکست که از ختائیان اعراض کرده* بسطغان میل کرد. صاحب جمالی بود

که شب تیغ را لباس نور می پوشانید ، و دیده ا که در جبین او آیات حسن
 بارع می دید . چون سلطان ماوراءالنهر از ختائیان بستد پیش از همه بخدمت
 طوعاً و رغبتاً مبادرت کرد ، چه بحضرت سلطنت و سیلتی داشت که رفض آن
 در دین و مروت ، محرم بود ، و آن وسیلت آنست که : چون سلطان شهاب الدین
 غوری بعد از وفات سلطان نکش عزم خوارزم کرد ، و پیش از آنکه کار سلطان
 مستقیم شود بالشکر انبوه گرده بر گرده بر سر وی آمد ، و سلطان در تدبیر
 کار عاجز ماند ، تاج الدین بلماخان بنفس خود با پسر عم خویش صاحب
 سمرقند و جمعی دیگر از ختائیان بحدود آند خود بر سلطان شهاب الدین
 غوری شیخون آوردند ، چنانکه ابن الاثیر در کتاب خود شرح آن کرده
 است ، و خلقی بسیار از لشکر او در آن واقعه تلف شدند . و اعتقاد تاج الدین
 بلماخان آن بود که این حق که او دارد اگر سلطان را ظهوری باشد سبب دوام
 اقبال و مزید عز و جلال او شود . پس چون بخدمت سلطان رسید او را اکرام و
 اعظام هر چه بیشتر تقدیم داشت ، و آن حقوق را باد آورد ، تا آنکه که او را
 سفر عراق پیش آمد ، مصلحت چنان دید که ماوراءالنهر را از تاج الدین
 بلماخان خالی کند . لاجرم او را جهت اقامت بنسافرستاد . و تعیین نسا از آن
 جهت بود که شهری ریخم است و هوای و بی دارد ، و گرمای بافراط و رنجوریهای
 صعب . همیشه مردم در آن خطه از ضعف بنیت شاکی و بر مرگ اولاد باکی
 باشند . مردم ترك آنجا کمتر زیند . يكسال تاج الدین * بلماخان آنجا بود و
 هوای آن بمزاج وی موافق آمد ، و بر تکالیف روزگار صبر می فرمود ، و
 نصایف ایام را بدلی قوی تلقی می نمود ، و کرم طبعش دم بدم در تزیید بود ، و

- فراخ دستی او بر سماحت ابر و دریا می‌افزود. هیچ کس بسلام او نیامد که حقی نیافت، و آفتاب طلعت او بر کس نتافت که دولت بساحت او نشتاقت. دل خواص و عوام بمحبت او مشغوف شد. چون سلطان آن معنی معلوم کرد دانست که بغرض خود بی رفع حجاب وفا و لبس ثیاب جفا نتواند رسیدن. پس کس فرستاد که رک کردن او بزند، و ای بسا دیده که در این واقعه خون بارید.
- ۵ و من از بزرگی که آنجا حاضر بود شنیدم که گفت: من پیش **ظاهر الدین مسعود شاشی**^۱ که وزیر سلطان بود نشسته بودم، یکی در آمد و وی را خبر داد که جهان پهلوان یعنی ایاز طشتدار — که از حنیض طشتداری باوج شهر یاری رسیده بود، و مقسم ده هزار سوار گشته، و از بدی نفس در اراقت دماء و جز رؤوس متعین شده — با نفری چند اندک رسید. وزیر مذکور مدهوش
- ۱۰ شد، و بغایت مستشعر گشت، و کمان برد که مگر واقعه‌ای بوی خواهد رسیدن. فی‌الجمله از اثر حیات جز نفسی ضعیف در وی نمانده بود. پس خبر داد که بسرای سلطنت فرود آمد و فرمود که **ظاهر الدین** وزیر و باقی اعیان را حاضر گردانند. **ظاهر الدین** بیچاره ترسان ترسان سوار شد، و از غایت ضعف بنان امساکِ عنان^{*} نمی‌توانست کردن. چون آنجا رسید جهان‌پهلوان توقیمی بوی
- ۱۵ داد، و بعد از مطالعه با همدیگر مشاورت کردند، و ملک تاج‌الدین **بلکاخان** را جهت مهمتی که از حضرت سلطنت وارد است و حضور او در آن باب ناگزیر، آواز دادند. با جمعی از خواص خود بیامد. او را در بعضی از مخازن در

آوردند . در حال بعضی از رنود^۱ در آمدند ، سر وی بر دست گرفته در پیش جهانپهلوان نهادند . وی در توبره کرده بر فور باز گشت . شه بر این دبیای غدار و جهان جفاکار ، که نه بر مقتول رحمت می کند و نه بر قاتل ابقا می نماید !

تَفَانِي الرِّجَالُ عَلَى حُبِّهَا وَمَا يَعْصِلُونَ عَلَى طَائِلِ .

۵ و از خزانه جواهر او بخزاین سلطان نفایسی نقل کردند که هیچ دیده ندیده بود و هیچ گوش نشنیده بود .

دیگر آنکه برهان الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز بخاری [را] —

که صدر جهان و خطیب بخارا و رئیس اصحاب ابوحنیفه بود — بخوارزم فرستاد . و چون کسی شنود که وی خطیب بود پندارد چون سایر خطبا ، بلکه

۱۰ بقدر و عظمت و علو شان برتر از همه بوده باشد ، چه نسبت او بملوک هم راست نیاید ، که شش هزار فقیه در زمره کنف و اهتمام و ادرارات سلف او بوده اند .

کریمی عالمی عالی همت صاحب مروّت بود . دنیارا بمثابت هبّاء منشور می دید . و هنوز او را بخوارزم ، بعد از عشرات روز کار که بوی رسید ، مواهبی است که

سینه‌های فراخ بوقت استقامت امور از گنجایش آن تنگ آیند . بر موجب فرمان

۱۵ * بخوارزم مدتی مسلوب المراد ، ممنوعاً من الاصدار والايراد ، اقامت کرد تا

آنکه که روزگار بمقاضای دین و تقریب حین او مشغول شد ، و چون ترکان

خاتون مادر سلطان علاءالدین محمد لعنها الله از خوارزم بگریخت اورا بجماعتی^۲

از ملوک و اکابر و سادات چنانکه ذکر آن خواهد آمدن بگشت^۳ .

۱- رنود در نسخه اصل بی نقطه نوشته شده و در ع «الزنود» ؛ | ۲- ظ به معنی «باجماعتی» . |

۳- اینجا در اصل عربی شرحی در باب تمیین مجدالدین مسعود بن صالح بسمت ریاست خنغان بخارا

و تمیین او بسدر جهانی و حمله ای که مصنف با او کرد مندرج است که در این ترجمه موجود نیست . |

- دیگر آنکه شیخ الاسلام سمرقند را چون جلال الدین ویرش شمس الدین و برادرش اوحدا الدین بنسب فرستاد ، و غرض اطفاء ضرام و احترام از قیام ایشان بود . و این جماعت آداب بارعه و اقدامی بر اعلام علوم فارعه داشتند ، و سادات روی زمین بودند . و اوحدا الدین در علم جدل آبتی بود . در وقت مناظره قراطیس ادله بر عمیدی خرق میکرد و نشاوری را در لجه تحیر غرق . در نسا بی نصیب و قریب غریب بُرد ، و از مساعدت زمان نصیب بُرد . و جلال الدین که برادر بزرگ بود بعد از وفات اوحدا الدین با استدعای امین دهستانی^۱ که از قبیل سلطان درمازندران و دهستان وزیر بود ، با دهستان رفت و آنجا مکرم و معزز می بود ، تا وقت آنکه هجوم تاتار بر اهالی دیار و امصار بهلاک و بُورو بوار حکم کرد . بعد ازان ندانستیم که حال او چون شد ، از آن غمرات نجات یافت ، یا خود بدرجات^{۱۰} جَنّات شتافت .

- دیگر آنکه مُلک اقالیم عالم را میان فرزندان قسمت کرد . خوارزم و خراسان و مازندران را بولتی عهد خود از لغ شاه^{۲*} تفویض فرمود ، و جهت توقیع او طرّه بی لقب اختیار کرد ، و هی : السّلطان المظفر از لغ شاه ابن السّلطان سنجر^۳ ناصر امیر المؤمنین . و عادت خوارزم شاهیان آن بود که ولّی عهد را در طرّه لقب یاد نکنند^{۱۰} تا آنکه که بجای پدر بنشیند^۴ ، چون بجای پدر نشست لقب پدر بوی دهند . و سبب

۱- در اصل : دهنانی . | ۲- نام از لغ در جهانگشای جوینی بلافاصله از ولای چاپ شده (شاید اورلاق بوده است) . | ۳- سلطان محمد خوارزمشاه کوس اسکندری می زده و خویش را کم از ذوالقرنین نمی پنداشته (نوبت ذوالقرنین که تأسیس کرد بدین نظر بود) ، و بدخویشتن القابی داده بوده است ، از آن جمله «سلطان سنجر» ! | ۴- در اصل : ننشند ، و آن نیز وجهی دارد اما بجهت اثبات معنی روشنتر می شود . |

تخصیص از لغ شاه بولایت عهد و اختیار او بر دو برادر بزرگتر جلال‌الدین منکبرنی و رکن‌الدین غورسانچتی^۱ آن بود که سلطان از رای مادر خود ترکان خاتون تجاوز نمیکرد، و مادر قطب‌الدین از لغ شاه فخرسب از قبیله بیاروت بود که خویشان ترکان خاتون بودند، و آن قبیله فرعیست از فروع قبیله یمک، و همچنان مُلک غزنه و بامیان و غوزو بُست و تکه‌ناباد^۲ و زمین داور و هر چه بدان متصل بود از زمین هند، به پسر بزرگ خود جلال‌الدین منکبرنی داد، و شهاب‌الدین الپ هروی را بوزارت او موسوم کرد، و چون جلال‌الدین را بغایت دوست می‌داشت، و سبب بسالت و شجاعت از خود دور نمی‌گذاشت، گر بُز مُلک^۳ را بنیابت جلال‌الدین آنجا فرستاد تا همه را بضبط آورد، و سیاست و حسن سیرت ملوک این ممالک را در ربقه اذعان کشد. و تا آمدن سلطان جلال‌الدین بعد از خروج تاتار، مذکور آنجا اقامت کرد چنانکه بعد ازین شرح رَوَد و مُلک کرمان و کیش و مکران را بر پسر خود غیاث‌الدین پیرشاه، که کوچکترین پسرانش بود، نص کرد، و تاج‌الدین * پسر کریم الشرق نیشابوری را وزیر وی ساخت. بعد از ظهور تاتار غیاث‌الدین آنجا رفت و آن ممالک را مالک شد تا آنگاه که عراق خالی شد، و کسی که ضبط آن تواند کردن نماید، و سلطان جلال‌الدین بجایب هند افتاد غیاث‌الدین بعراق

۱- غورسانچتی صورت صحیح این اسمی است که با انواع اشکال نوشته شده است؛ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۰۸ (حاشیه) و تحقیق پروفیسور کوهریلی زاده محمد فؤاد در تورکیات مجموعه‌سی ج ۱ (۱۹۲۵) ص ۲۵۲ تا ۲۵۴ دیده شود، و برای تفصیل بیشتر به تعلیقات رجوع شود. |
 ۲- چنین است در اصل، و آن تخفیف تکه‌ناباد است که در تاریخ بهمنی و بسیاری دیگر از کتب تاریخ و جغرافیا آمده است؛ رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۹۴. |
 ۳- گر بُز صورتی است که در نسخه اصل آمده است. اگر تحقیق در این باب میسر شد در تعلیقات خواهم آورد. |

رفت و عراق را ملک کرد، و نیابت کرمان به براق حاجب داد تا عاقبت سبب هلاک او شد. و کیفیت آن احوال هر يك به موضع خویش بتمامی خواهد آمدن. و ملک عراق را به پسر خود رکن الدین غورسانچتی، که از جلال الدین کوچکتر بود و از غیاث الدین بزرگتر، تسلیم کرد. و او خوبترین اولاد او بود و خلق و خلق پسندیده داشت، و خط منسوب نبشتی، در حدائق سن خویش ختمه‌ای بدست خود نبشته بود، و کریم و عادل و خوش طبع و خیر بود. و عماد الملک ساوی را وزیر وی کرد. و این عماد الملک در خوارزم بنیابت نظام الملک چندین سال وزارت کرد، و مرتبه‌ای یافت که پیشینیان از مثل آن قاصر بودند، چه کفایت و ذکا و دهای بغایت داشت، و تمکن او پیش سلطان از همه زیادت بود تا آنگاه که وزارت رکن الدین غورسانچتی در عراق بوی مفوض شد، و او بر اعمال و اشغال آن استیلا یافت، و رکن الدین تحکیم استبداد او را کاره بود، و بر مخالفت هوا و مراد مدارات می نمود، چه می دانست که سلطان او را معتقد است. و توفیق رکن الدین غورسانچتی این بود: السلطان المعظم رکن الدین ابوالحارث غورسانچتی ابن السلطان المعظم * محمد قسیم امیر المؤمنین. و سبب این نام او را آن بود که آن روز که بشارت فتح ملک غوربسلطان آوردند او در وجود آمد، سلطان او را غورسانچتی نام کرد، و دختر هزار اسف ملک الجبال را جهت وی بنخواست، چه ملک الجبال همسایه او بود. و باقی آن احوال در مقام خود گفته شود.

[۱۴] ذکر حوادثی که بعد از عود سلطان از عراق

حادث شد

چون سلطان در وقت بازگشت از عراق بنشاور رسید خبر آمد که مؤید الملك والی کرمان و نایب سلطان در گذشت ، سلطان کرمان را به پسر خود غیاث الدین پیرشاه داده بود ، و کیش^۱ و مکران را بران اضافه کرده ، غیاث الدین آنجا رفت و کار او مستقیم شد ، تا آن وقت که مملکت عراق خالی ماند ، براق حاجب را بقیابت خود بکرمان بگذاشت ، و خود بعراق رفت و عراق را بی منازع بگرفت ، و بنام او بر منابر مازندران و خراسان خطبه خواندند . عاقبت سلطان جلال الدین از هند بدرآمد و او را در ری گهی کرد ، و ملک را بگرفت ، چنانکه شرح خواهد شدن .

و مؤید الملك اصلی و تباری نداشت ، سلطان او را پیش کشیده و روزگار خنّاط او را برداشته و مساعدت کرده ، و بمرتبۀ ملوک رسید . و مبدأ امر او آنست که پسر دایه نصرة الدین محمد صاحب زوزن بود ، او را هر بار برسالت بدرگاه سلطنت در مهمانی که داشت می فرستاد ، و او آن رسالتها بوجه می گزارد ، تا آنکه که نفس اماره او را تسویل کرد و بتقییح حال مخدوم خود * بطمع در ولایت او مشغول شد ، و بسمع سلطان رسانید که او فاسدالعقیده است ، و مذهب باطنیان دارد . و چون بازگشت به نصرة الدین گفت که سلطان در حق تو چنین

۱- کیش در اصل در متن عربی همین طور نوشته شده است ، و این همانست که کیزو کیش

هم می نویسند . |

- اعتقاد کرده‌است که مذهب باطنیان داری، و من از سوء عاقبتِ اینِ تهمت بر تو می‌ترسم. **نصرة الدین** از غایت ترس از جای برفت و دیگر مقام نتوانست کردن،
- بعضی از قلاع اسماعیلیان رفت و بدیشان متصل شد. و **مؤید الملک** صورت حال را بسلطان نوشت. وزارت زوزن بوی مفوض شد، که اموال آن را جهت خزانة سلطنت جبايت کند. مدتی بر این نسق حاکم بود، اندیشه کرد که مادام که **نصرة الدین** در آن حوالی باشد آن لقمه بحلق او فرو برود، پس بوی نوشت که من کار ترا پیش سلطان راست کنم، و بفریب و بعشوه او را بزوزن آورد و میل در چشم کشید. **إتق شر من أحسنت إلیه**^۱.
- و چون کار او در زوزن مستقیم شد طمع در **ملک کرمان** کرد، و **ملک کرمان** از بقیة اولاد **ملک دینار** بود. پس بسلطان نوشت و در **ملک کرمان** إطماع کرد^{۱۰}
- ناز لشکری که در حدود زوزن است او را مدد فرستاد، و باندك مدت بر کرمان مستولی شد، و هر چه آنجا یافت از صامت و ناطق و صاهل و تاهق همه را بسلطان فرستاد. سلطان إحماد اثر او کرده، محلّ او را از ثری بشریآ رساید، و او را ***مَلِك خطاب** کرد، و لقب **مؤید الملک** نهاد، و نیابت کرمان بوی داد. و او در آنجا عدل و انصاف آشکارا کرد، چنانکه عمارت أضعاف اوّل شد، و از مادیان و رمه و گله جهت نتاج چندان ساخت که خراج کرمان نسبت به حاصل آن محقر می‌نمود. و چون سلطان از عراق بازگشت و حال آن بود که شتران بارکش نمانده بودند، چه در عزم^۲ بغداد بسبب برف عظیم که بر سلطان آمده بود، چنانکه ذکر رفته است، هلاک شده بودند، در نشابور چهار هزار شتر بُختی

۱- در نسخه اصل: علیه. | ۲- در نسخه اصل: عزم. |

تقدیمه حضرت کرد . و بعد از وفات او از ترک‌های هفتاد و هشتاد و سه سرخ بخزانۀ سلطان آوردند ، بیرون اجناس دیگر ، و این جمله در وقتی بود که سلطان از کنار جیحون از تاتار گریخته بدان جواب رسید ، و چون امکان استصحاب نبود همچنان بمهر با خزاینی دیگر در جیحون انداختند که روزی کفار نشود .

- و چون سلطان بعد از مراجعت عراق عصای قرار بنشاور انداخت نظام الملك محمد بن صالح را از وزارت عزل کرد سبب آنکه او را دشمن می‌داشت ، و وزارت بی اختیار بوی داده بود ، و می‌دانست که برطیل^۱ می‌ستابد ، و مهمات را سبب برطیل به تعطیل می‌رساند . و او خود از ادوات وزارت قلیل الحفظ بود ، غیر از منظر مقبول و کرم وافر هنری نداشت ، و غلام زاده والده سلطان بود . و
- ۱۰ چون سلطان وزیر خود را^{*} که نظام الملك محمد بن نظام الملك مسعود هروی گفتندی معزول کرد با مادر در کسی که لایق وزارت باشد مشاورت می‌فرمود ، مذکوره این بزرگ را تعیین کرد ، و سلطان مخالفت امر والده نمی‌کرد از دو وجه ، یکی تحصیل بر والدین که از جهت شرع منسوبست ، دوم آنکه اکثر امراء دولت از قبیله والده بودند ، و بقوت ایشان قهر ملوک ختای کرد ، و ملک از دست ایشان بدر آورد ، و این از روی عقل واجب [می‌نمود] ، بضرورت اجابت فرمود ، اما در دل انکاری تمام داشت ، و هر وقت از وی نقل‌های ناپسند بمسامع شریفه می‌رسید سلطان بر توییخی که بزبان پیغام بوی فرستادی نمی‌افزود .

تا آنکه که بنشاور در وقت مراجعت عراق اقامت کرد ، و در آن عهد قاضی شهر رکن‌الدین هغینی بود و قاضی لشکر صدرالدین جندی بود و صدرالدین

۱- مراد از برطیل بکسر باء موحدۀ چنانکه از قاموس بر می‌آید رشوه است . |

- بحقوق خدمات سلف خود که سلطان تسکین را در وقت آنکه صاحب جند بود
بندگی کرده بودند متوسل بود، و هم فصاحت و فضیلت تمام داشت، و بحسن
منظر منظور همگنان و مقبول عالمیان گشته. سلطان قضای نشاور با توابع
جهت رفع شان و اعلاء مکان بوی مهذول فرمود، و خلعت فاخر باستر رهوار و
طوق و ساخت و سرافسار ارزانی داشت. و آن روز بیست نفر از برادران و نایبان و
و کیلان وی خلعت سلطنت پوشیدند؛ و بر زبان بعضی از حجاب بوی پیغام
فرستاد که می باید که با نظام الملک در این باب تکلفی نکنند و خدمتی* نفرستند،
که من این معنی باستقلال رای خود کردم، هیچ کس را در این باب برد ممتی
نیست که مکافات و مجازات^۱ آن واجب باشد. بعد از آن مردم نظام الملک او را
از عواقب افعال تعذیر کردند، و گفتند که: بر عنایت سلطان اعتماد کردند و
جانب دیوان را مهمل گذاشتن بر شیر سوار شدن و با پلنگ مصاولت کردنست،
هیچ عاقل بدان راضی نشود. قاضی اندیشه کرد و کیسه ای مختوم مضمون آن
چهار هزار دینار به نظام الملک فرستاد. و این حال سلطان را معلوم شد، فرستاد
کسی را از حجاب به نظام الملک که: آنچه قاضی پنهان بتو فرستاد می باید که
اینجا فرستی. همچنان بمهر آوردند. و سلطان در مجلس عام از قاضی سؤال
کرد که: به نظام الملک چه فرستادی؟ قاضی باصرار تمام انکار کرد و بسر سلطان
سوگند خورد که بوزیر از معنی درم و دینار هیچ نفرستاده است. آنکه سلطان
فرمود که آن کیسه را حاضر کردند و پیش قاضی نهادند. قاضی سرپیش انداخت.
در باطن می سوخت و روی زمین را بمسمار دیده می دوخت. آنکه سلطان فرمود

که خلعت از تن وی بر کنند و بردوش قاضی معزول انداختند، و منصب را باز بر وی مقرر داشتند. و میان منصب صدرالدین قاضی لشکر و معزولیش یک‌روز بیش نبود. آنکه جهان پهلوان را فرمود که اطناب سرادق نظام الملك را بتیغ ببرد، و خیمه را بر وی اندازد. چنان کرد و فرمود که پدر خداوند خود بازرو، یعنی بخدمت والده سلطان. در حال با ترس و قلق برای افتاد و از غایت غضب سلطان امید* وصول بخوارزم نداشت.

[۱۴] ذکر حال نظام الملك بعد از عزل

نظام الملك چون از نشاور متوجه خوارزم گشت ، راضی از غنیمت بایاب و طاوی مراحل طی السَّجَلْ للكتاب ، بمرج شایخ^۱ رسید ، و آن از مواضع مشهور است نزدیک قلعه خرنندز^۲ که مسقط راس و مذشاً اساس منست . بنیابت پدر از قلعه بخدمت او فرود آمدم ، و تقدیمه و علوفه باهم بردم ، و تا مرحله حرمانی^۳ تشییع رکاب او کردم ، و آن از جمله املاک پدر من بود ، و در آنجا چشمه ایست در بسیاری آب نزدیک به چشمه خابور^۴ . پس سه سرپرده جهت وی بر آن چشمه بزدند ، یکی از آن جمله اطلس بود ، و جهت جماعتی از غلامان که باهم داشت آن روز سه نوبت زدند . این عظمت همه در وقتی که مطرود و گریخته و آواره بود . و چون شهرها و ولایات رسید ارباب حاجات و اصحاب ظالمان قصد درگاه او کردند ، در قضایای بزرگ و کارهای عظیم حکم مطلق کرد . هیچ کس زهره آن نداشت که با وی گوید تو معزولی . و آن روز در پیش سرپرده جهت وی تختی زدند ، و بران بنشست . و چون از سلطان جدا شد مردم بر مراد گماشته بود تا هر که از درگاه سلطنت روانه شود خبر او را بوی آنها کنند . آن روز

۱- شایخ مطابق با نسخه اصل ماست ، در نسخ متن عربی شایخ است . | ۲- در نسخه اصل حر بند نوشته ؛ در این باب به تعلیقات و بمقدمه کتاب رجوع شود . | ۳- حرمانی مطابق نسخه اصل است ، در نسخه پاریس از متن عربی جرمانی و در نسخه موزه بریتانیا حرمانا آمده . | ۴- خابور نام نهریست در بین النهرین و منبع اصلی آن چشمه ایست در رأس عین (یافوت) و مراد مؤلف اینست که چشمه حرمانارا و اندازه آنرا بخواننده ای که خابور را می شناسد تعریف کند . در نسخه اصل ما این اسم به شکل خابور آمده است . |

بعضی از منهبیان آمدند و خبر دادند که یسر حاجب سعد الدین، سهم الحشم می رسد. رزنگ ریخت و بر خود می پیخت و سر پیش انداخته متفکر بود، نمی دانست* که طالع‌بست از راه ضیافت یا طارقی مستصحب شروافت، نا آنکه که بیامد و زمین بوس تازه کرد، و ادب خدمت برسم عادت باقامت رسانید. **نظام‌الملک** را نفس آرام گرفت و گمان بد نماند، و پرسید که: سبب آمدن چیست؟ گفت: سلطان دفتر دیوان وزارت و جراید آن را با کتاب و محرران می طلبد. شادان شد و در حال دفاتر با کتاب و متصرفان و محرران بوی تسلیم کرد، و خود بجانب خوارزم روان شد، و در آن سیر بر طیر سبقت نمود، چه بخلاص خود از چنگال فنا بی وصول بفناء ترکان خاتون واثق نبود. و روز وصول او بخوارزم روزی مشهود بود، چه ترکان خاتون تعامت اهالی آن را، از وضع و شریف و صغیر و کبیر، بالتقاء و تلقی مواکب او اشارت کرده بود. و حکایت کردند که برهان الدین رئیس اصحاب ابوحنیفه دیرتر آمد و در آخریات مردم رسید، و ضعف و پیری را بهانه کرد. **نظام‌الملک** گفت مانع ضعف نیست بوده باشد نه ضعف نیست؛ بعد چند روز ترکان را بر وی حواله کرد، و مبلغ صد هزار دینار بکینه آن تقصیر از وی استیفا کردند. و **کریم‌الدین طیفور** از قبل سلطان عامل نواحی خوارزم بود، و عامل و والی در اصطلاح ایشان یکمست. **نظام‌الملک** وزیر وی را بگرفت و بمالی وافر مصادره کرد، و چون از چنگ وی خلاص یافت ببندگی حضرت سلطنت به ماوراءالنهر متوجه شد، و شکایت تقدیم داشت. سلطان عزالدین طغرل را

- که از خواص^۱ حضرت بود* بخوارزم فرستاد که سر نظام‌الملک را از تن جدا کرده آنجا برآورد. چون نزد بک خوارزم رسید، و ترکان خاتون حقیقت حال را دریافته بود، بی‌اختیار [او] او را حاضر کرده و فرمود که: وقتی که نظام‌الملک در دست وزارت نشسته باشد بدیوان حاضر شود. چه وزارت قطب‌الدین اُزغ شامرا که ولی‌عهد سلطان بود ترکان خاتون به نظام‌الملک تفویض کرده بود.
- و بگوید که سلطان می‌فرماید که: مرا غیر از تو وزیری نیست، بر سر عمل خود می‌باش، که هیچ کس را در تمامت اقالیم رخصت مخالفت تو نیست. عزالدین طغرل من قرط الأذن همچنان کرد و اوامر امیر^۲ ناصرالدین نظام‌الملک در خوارزم و خراسان و مازندران همچنان نافذ ماند. و سلطان در وقتی که وزارت بوی داده بود فرمود که چهار حربه، دستها در زر گرفته، بر عادت اکابر وزراء سلف، پیش وی بردارند، در خوارزم آن چهار با هشت شد. و بر این قیاس تمامت مراتب او یکی در دو شد؛ و همه در ماوراءالنهر بسلطان می‌رسید، و غیظ و غضب زیادت می‌شد.^۳ آری، در القابش همین تغییر کردند که خواجه جهانی را به خواجه بزرگمی^۴ بدل کردند. اکنون عبرت باید گرفت

۱- در اصل: اوامر امر. | ۲- در متن عربی اینجا فعلی دربارهٔ عادت قدیمی از عادات خوارزمشاهیان که از سلجوقیان اقتباس کرده بودند آمده است، و آن اینکه در هر توفیقی از توفیقات سلطان پیش از تاریخ می‌نوشتند > کتب بالامر الاعلیٰ اعلاه الله، والمثال العالیٰ صاحبی، المعظمی، دستور ایران و تورانی، اینانج قتلغ الخ بلك اعظم، خواجه جهانی لازال عالیهماً، و رسالهٔ فلان. بعد ازین در فصل ۲۲ باز اشاره‌ای باین رسم می‌شود. | ۳- وزرای سلاطین خوارزم را خواجه جهان و خود سلطان را خداوند جهان می‌گفتند، و سایر وزرای فروتر را خواجه بزرگ یا خواجه بزرگ بدون ادات اضافت. |

که چنان پادشاهی قاهر با آن عظمت که تسخیر جبابره و کسر اکاسره کرده بود از شفاء غیظ خود در باب غلامی از غلامان خویش قاصر ماند، تا معلوم شود که مشارب دنیا هیچ آفریده را مطلقاً مُصَفّی نشده است و از قَدّی و اَذّی * سالم نمانده.

■ آری، بعد از عزل او جهت قضاء اُشغالی که بوزارت تعلق دارد شش کسر را تعیین کردند. قرار نهاد که هیچ کاری بی اتفاق همدیگر قطع نکنند نظام‌الدین کاتب انشا، و مجیر الملك تاج‌الدین ابوالقاسم، و امیر ضیاء‌الدین ییابانک، و شمس‌الدین کالابادی، و تاج‌الدین پسر کریم الشرق نشاوری، و شریف محمد نسوی. و مردم و ارباب حاجات در معظم بلیات افتادند، و بر ایام ناصر‌الدین نظام‌الملک تحسّر ها می‌خوردند، چه بهر حال رضای يك شخص سهلتر از رضای شش کس بود. و همچنین تا دولت علائی منقرض شدن بر این نسق ماند.

۱- این شش تن از وکیلان بودند، و وکیل در عنوانی بود که به معاونان وزیر و رؤسای دواوین مختلف داده می‌شد. |

[۱۴] ذکر حوادثی که بپاوراءالنهر بعد از

عودت سلطان واقع شد

چون سلطان در وقت بازگشت [از] عراق عسای اقامت بپاوراءالنهر انداخت رسولان چنگزخان بوی رسیدند: محمود خوارزمی، و علی خواجه بخاری، و یوسف کنکای اتراری، و مجلوبات بلاد ترك از نقره معادن و^۱ نافعهای مشك و احجار یشم و جامهای طرغو — که یشم شمر سپید باشد و قیمت آن پنجاه دینار بلکه زیاده تر باشد — باهم آوردند، و مضمون رسالت طلب صلح و مسالمت بود. گفتند: خان بزرگ سلام می رساند و می گوید «بزرگی تو بر من پوشیده نیست» و فراخی ممالك ترا می دانم، و نفاذ حکم تو در اکثر اقالیم می شنوم، و با تو صلح کردن و راه مجاملت و مسالمت رفتن از واجبات می شمرم. و تو بمشابت^{*} اعزّه فرزندان منی، و بر تو پوشیده نیست که چین گرفتم، و بلاد ترك که بدان متصل است در حوزه تصرف آوردم، و تو به از همه میدانی که ولایت من معدن لشکر و سیم و زراست، و هر کرا این مملکت باشد از سایر ممالك بی نیاز شود. اگر مصلحت دانی راه بر بازرگانان از هر دو جانب گشاده داریم تا منافع آن بعموم خلق عاید شود».

سلطان بعد از سماع رسالت محمود خوارزمی را تنها در شب پیش خود

۱- در متن عربی «ونصب الخنوع» نیز دارد که مترجم ترك کرده است، و مراد ازان دسته‌های کارد و شمشیر است که از شاخ یا دندان میان خالی حیوانی معروف به قطاس یا فهل بحری می ساخته‌اند و از نواحی اطراف قطب شمال از راه چین به خراسان می‌رسیده است. |

خواند ، و گفت : تو مردی خوارزمی‌ای ، لابد است که ترا با ما نسبتی و میلی باشد . و وعده داد که اگر آنچه مصدوقه^۱ حالست در میان نهد احسان عظیم با وی بکند . و تصدیق این معنی را از بازوبند جوهره‌ای نفیس بوی داد ، و با او قرار نهاد که منهی او باشد ، و هر قصد و اندیشه که از چنگزخان معلوم گرداند سلطان را بران مطلع کند . محمود خوارزمی نیز رغبه^۲ او رهبه^۳ اجابت کرد . آنکه پرسید که : اینکه چنگزخان می گوید که « ملك چین گرفتیم و بر مملکت طوغاج مستولی شدم » ، راست میگوید یا نه ؟ محمود گفت : هرآینه راست می گوید ، و چنین کاری بزرگ کی پوشیده مانده بوده باشد که حقیقت آن سلطان را معلوم نشود . آنکه گفت : تو بسطت^۴ ممالك و کثرت عساکر من می دانی ، آن ملعون کی باشد که مرا فرزند خطاب کند ؟ و پیداست که لشکر او را چه قدر باشد !

چون محمود خوارزمی دید که آثار غیظ و رجفات سلطان ظاهر شد ، و سخن لطیف که ایراد می کرد بدرستی مبدل گشت * از طریق نصیحت اعراض
 ۴۴ م کرد ، و دربند خلاص نفس خود شد ، و گفت که : لشکر او نسبت با چندین
 ۱۵ ام و عساکر که در تحت او^۵ سلطانند مثابت يك سوار دارد که در خیلی مقام
 گیرد . آنکه سلطان التماس چنگزخان را مبذول داشت ، و چنگزخان بدان
 مسالمت شاد شد . و مدتی بر این نسق بماند ، تا آنکه که از ولایت چنگزخان
 جماعت بازرگانان به اترار آمدند : خواجه عمر اتراری و جمال مراغی و فخر
 الدین دیزکی بخاری و امین الدین هروی . و ینال خان ، که خالوزاده سلطان
 ۲۰ بود ، با بیست هزار سوار آلبا^۶ نبابت سلطان می کرد . نفس فرومابه^۷ او به اموال

آن جماعت طمع کرد، و سلطان مکتوبی مزور نبشت: که این قوم که به اقرار آمدند اگرچه در [زیر بازرگانان آمده اند بازرگان نیستند و در^۱] بند کشف احوالی می شوند که وظیفه ایشان نیست، و چون یکی را از عوام می بینند تهدید می دهند و می گویند که «شما غافل نشسته اید، زود باشد که شما بلایی برسد که هیچ آفریده را طاقت مقاومت آن نباشد»، از این نوع ترهات بر آن بیچارگان بست. تا سلطان فرمود که ایشان را احتیاط باید کردن و از حقیقت حال پرسیدن. بر این رخصت همه را بگرفت، و بعد از آن خبر و اثر ایشان ناپدید گشت، و او آن اموال را تصرف کرد و آن کید و غدر سبب خسران و تبار^۲ او شد.

۱- جمله در ترجمه ناقص می نماید، بر طبق متن عربی اصلاح شد. | ۲- یعنی هلاکت.

[۱۵] ذکر ورود رسولان چنگزخان

بعد از قتل آن جماعت

بعد از آن پسر کوچ بُغرا ، که پدرش از امراء سلطان تگش بود ، * باد و شخص دیگر از تاتار بر سالت آمدند و گفتند که : چنگزخان می گوید که « خطِ امان بدست خود نبستی و بما فرستادی که : هیچ کس جماعت تجار را در ولایت متعرض نشود ، آنگه غدر کردی و آن عهد را شکستی ، و شکستن عهد بد است و از سلطان مسلمانان بدتر ؛ اگر می گوئی که ینال خان بی امر و فرمان تو چنین کاری کرده است او را بمن تسلیم کن تا جزاء فعل او بدو دهم ، تا بعدِ الیوم خونِ خلق ریخته نشود ، و ولایت و رعیت ساکن و آسوده باشند ، و آلا ، حقیقت دان که حربی که غوالی ارواح دران بی قیمت و خسته و عوالی رماح خُرد و شکسته شوند ، واقع خواهد بودن . »

سلطان ینال خان را نتوانست بوی فرستادن ، و ترسی تمام در دلو درون وی متمکن شد ، زیرا اکثر لشکرها و امراء بزرگ از خویشان وی بودند ، و طراز حال و طرّه جمال او از آن جماعت بود ، و اعتقاد کرد که اگر با چنگزخان جواب بلطف گوید طمع او زیادت شود . خود را بگرفت و تَجَلّی نمود و فرمود تا آن رسولان را بی گناه بقتل آوردند ، و بشومی آن چند خونِ ناحق خونِ چندین اهل اقالیم که جمله مسلمانان بودند هَدَر شد ، و بهر قطره سیلی از خونِ حرام در جوی حُسام بلکه بر روی رَغام جاری گشت .

کینه ای توخت و جهانی سوخت .

[۱۶] ذکر تدبیرهای خطا که سلطان را افتاد در وقتی که

توجه چنگزخان را بسوی خود شنید

- * اول تدبیر خطا آن بود که چون این خبر سخت بسمع او رسید عزم کرد که باروئی گرد سمرقند، با آن بزرگی که دارد، که دور آن گفته‌اند دوازده فرسنگ است، برآرد، بعدازان آن بارورا بمردان کارزار مشحون گرداند، تا میان او و تاتار بمثابت سدی باشد. پس عاملان را در اطراف ممالک پراکنده کرد، و فرمود که خراج یکساله سنه خمس عشرة و ستمائة را بتقدمه برسم عمارت سمرقند در تمامت ممالک جمع کنند. در اندک مدتی جمع کردند و تاتار خود او را بدان ترسانید که بعضی از آن مال بعمارت بارو خرج کند.
- دوم آنکه بار دیگر بتمامت ممالک و شهرها فرستاد تا خراج رسوم ازان سنه ست عشر در سنه اربع عشر جمع کنند، و تیراندازی با برگه و آلت تمام بدان مال بگیرند، و مردان جنگی هرجای که باشد آن قدر که مال آن ولایت بدان وفا کند، اگر مال بسیار باشد مردان بسیار گیرند و اگر اندک اندک؛ و باید که هر یکی را شتری باشد که بر نشینند زاد و سلاح او بردارد.
- در اندک زمان آن نیز میسر شد، و از جمله اطراف مملکت متوجه مراکز رایات سلطان شدند، چون سیل که بنشیب آید، یا چون تیر که از قبضه و شست جهد، و تا [در راه بودند] خبر رسید که سلطان از کنار جیحون بی آنکه قتالی واقع شود روانه شده و رفته است، و اگر چنانکه توقف می کرد تا این جماعت با جمعیت رسیدن، ابوهی خواست شدن که در هیچ عهدی نشان آن نداده‌اند. لیکن

* قضاو قدر الهی غالب‌تر و امر او نافذ‌تر است . ص ۴۷

دیگر از تدبیر خطا آن بود که چون شنید که چنگزخان نزدیک شد لشکرها را بر شهرهای ماوراءالنهر تفرقه کرد : ینال خان لعین را با بیست هزار سوار به اترار گذاشت ، و قتلخ خان را با ده هزار سوار به شهر گنشه ، و امیر اختیارالدین کشلی امیر آخر و اغل حاجب اینانج خان را با سی هزار مرد به بخارا ، و طغانخان خال خود را و امیران غور مثل خرمنج^۱ و خرزور و پسر عزالدین گت و حمزه^۲الدین مسعود با چهل هزار مرد به سمرقند تعیین کرد ، و فخرالدین^۳ معروف به عیار نسوی بالشکر سیستان به ترمذ ، و یلجودخان به و خوش فرستاد ، و آی محمد خال پدرش به بلخ ، و اترک^۴ پهلوان به جند ، و دو غلجی ملک به ختلان و الپرطایسی به قندوز ، و اسکته خان به ولج . فی الجمله هیچ شهری در ماوراءالنهر بی لشکری وافر نگذاشت ، و این خطای عظیم بود ، که اگر با تانار با تمام لشکرهای خود ، پیش از^۵ تفرقه ، مقابل شدی ، چون شاهین که صعوه را رباید ایشان را در می ربود ، و بینج وجود ایشان از روی زمین بر می کند ، لیکن مشیت سبحانی را دافعی نیست .

و چون چنگزخان به حدود شهرهای سلطان رسید به اترار میل کرد ، و شب روز به جنگ مشغول بود . عاقبت مستولی شد ، و ینال خان را گرفته پیش او حاضر کردند ، فرمود که نقره گذاخته در گوش و چشم او بر بختند ، و بعد از تمام بکشتند ، جزاء لفعله الشنیع* و سعبه المذموم عندالجميع . ص ۴۸

۱- یا «خرمنج» . ۲- ع : فخرالدین حشر . ۳- در اصل : پیش کی از .

[۱۷] ذکر حیلتنی که چنگزخان با سلطان کرد و

تمام شد

- چون چنگزخان بر اُترار مستولی شد بدرالدین عمید که نایب صفی اقرع بود، و صفی اقرع وزیر سلطان در بلادِ ترك، بخدمت [او] حاضر شد و خلوت خواست. و با سلطان حقد و عداوت تمام داشت، چه سلطان پدر او قاضی عمید سعد و عم او قاضی منصور و جماعتی از عم زادگان و برادران او [را] در وقت استغفار اُترار بقتل آورده بود. و گفت که: باید که خان را معلوم باشد که دشمنترین خلق خدا نزد من سلطمانست، زیرا که قوم و پدران و خویشان من کشته‌است، و اگر توانستم که جان فدا کردمی و کینه خود از وی بتو ختمی فدا می‌کردم. اما این قدر می‌گویم که او سلطمانی عظیم و صاحب قدراست و ۱۰ بآنکه لشکر خود را در این اطراف پراگند مفرور نمی‌باید بودن، که او را غیر ازین لشکرهای بی‌اندازه ملازمند که بدینها حاجتی ندارد، و اگر خواهد اضعاف اینچه دارد بخشَر جمع کند. رای جز آن نیست که حیل‌های کنند تا وی از امیران خود متوهم شود. آنکه گفت که: میان والدۀ سلطان و سلطان وحشت قایمست، و در آخر اتفاق کردند بر آنکه بدرالدین عمید از امرائی ۱۵ که خویشان والدۀ سلطان اند مکتوبات مزور بخدمت چنگزخان نوشت مشتمل بر آنکه: ما از بلاد ترك با عشایر و قبایل و متعلقان بخدمت سلطان * آمدیم تا ببندگی والدۀ او باشیم، و چندین سالت که او را بر تمامت ملوک جهان نصرت می‌دهیم، تا جهان را گرفت و تمامت کردن کشان سر بر خط فرمان او نهاده.

در این وقت چون نگاه می‌کنیم نیت او در حق والدۀ خود دیگر گون شده‌است، و مادر نیز بیزار از وی، و ما را فرمود که دیگر نصرت او نکنیم. اکنون ما منتظر قدم تویم که هر چه مراد تو باشد آن کنیم. و چنگزخان این مکتوبات بر دست یکی از خواص خود که در ظاهر صورت هارب و در باطن صفت منبی داشت بسلطان فرستاد. چون سلطان بگشود همه مُنذِر حین و موجب اظلام عینین بود. هر عزیمتی که در مقاصد داشت همه فائر شد. پس در ایستاد و شمل عساکر را تبدیّد و تفریق می‌کرد، و بهانه می‌آورد که احکام شهرها و ولایت می‌کند.

و بعد از آن چنگزخان، دانشمندِ حاجب را که از خواص او بود به ترکان خاتون بخوارزم فرستاد که: مرا معلوم شد که پسر تو مقابله حقوق مادر بعقوق کردماست، و اینک من با زن او^۱ اتفاق کرده‌ام و بقصد او می‌روم و دست بولایتی که تحت تصرف تست نخواهم کردن. اگر رغبت باشد بمن کسی فرست که اعتماد را شاید، تا عهد و پیمان کنیم و خوارزم و خراسان را تا آب جیحون جهت تو قبول کند. جواب ترکان خاتون از این رسالت آن بود که خوارزم را رها کرد و روانه شد.

۱- ع: بمواطاة من امرائه، یعنی با امرای او؛ مترجم آن را «من امرائه» خوانده و «با زن او» ترجمه کرده‌است. |

[۱۸] * ذکر خروج ترکان خاتون لعنها الله از خوارزم

- در اواخر شهر سته عشر و ستمایه که رسول چنگز خان، دانشمندِ حاجب به خوارزم رسید خبر یله کردن سلطان از کنار آب جیحون در پی رسید، و قلعی تمام باین منحوسه ترکان خاتون راه یافت. خواب بر دیدگان حرام و ترك خوارزمو مقام کرد، و هر چه ممکن بود از حرم سلطان و فرزندان کوچک و نفایس خزاین بر گرفت، و خوارزم [را] وداع کرده براه افتاد، و در وقت خروج کاری کرد که مستوجب سخط الهی شد. بگمان آنکه فتنه‌ای می‌نشاند لعنتی بر انکیخت که تا قیامت فراموش نخواهد شد، و جان خویش را هدف تیر طعن و لعن کرد. و آن کار آنست که فرمود که هر که از ملوک اطراف در خوارزم گرفتار بودند، با ارباب مراتب و ابناء ملوک و کبار صدور و سادات روزگار تا بیست و دو نفر، همچون پسران غیاث‌الدین غوری، و پسر سلطان طغرل سلجوقی، و عماد‌الدین صاحب بلخ، و پسر او ملک بهرامشاه صاحب قرمذ، و علاء‌الدین صاحب بامیان، و جمال‌الدین عمر صاحب وُخش، و پسران صاحب سقناق از بلاد ترك، و برهان‌الدین محمد صدر جهان خطیب بخارا، که پیش ازین شرح بزرگی و صدارت او کرده شد، و برادرش افتخار جهان، و دو پسر برادرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام، همه را شهید کردند، و ندانست که

۱- در اصل، بیست دو؛ ع چاپی: اثنی عشر. | ۲- ع چاپی پسران غیاث‌الدین غوری را ندارد، ولی گوید دو پسر سلطان طغرل. در این فصول از پ م استفاده نمی‌توان کرد چونکه دو ورق ازان ساقطست. |

رتق آن فتق و رفو آن خرق انابت و رجوعت بحق نه اشاعت ظلم و غدر؛ * پس از خوارزم بدر آمد، و هر کرا قدرت خروج بود بمرافقت او بدر آمدند، و عمرخان پسر صاحب قلعه یازر^۱ را با هم برد، سبب آنکه بأحوال راهها خبیر بود؛ و او را صبورخان لقب کرده بودند، سبب آنکه برادرش هندوخان چون بر مُلک مستولی شد او را فرمود که در چشم میل کشیدند، و مباشر آن کار بر وی شفقت کرده و دیده را نگاه داشته، و وی خود را بکوری نهاده بود. یازده سال تعامی می کرد تا هندوخان بُرد، و ترکان خاتون قلعه یازر را به بهانه آنکه زن هندوخان از خویشان او بود ملک کرد. پس عمرخان چشم بگشود و قصد درگاه سلطان کرد، بامید آنکه قلعه یازر را از تحویل برادر بوی دهند. خود از آنچه امید داشت غیر ازین حاصل نشد که او را صبورخان لقب کردند. ۱۰ آری، مذکوره ملعونه چون از خوارزم بدر آمد آن صبورخان در خدمتش ملازم بود، و غیر او کسی نداشت که در وقت وقوع ملتمات و حدوث مهمات خدمتی بوی رجوع کند، و خدمتی پسندیده تقدیم داشت. چون نزدیکی قلعه یازر رسید ترسید که اعراض کرده بقلعه موروث خویش درآید، و بواسطه چنین ظنی فاسد چنان شخصی را با آن همه حقا خون بریخت. فرمود که شهیدش کردند، و از آنجا بقلعه ابلال^۲ که از اتهامات قلاع مازندران بود رفت و تا آنکه که سلطان از تاتار گریخته و بجزیره درآمده و در آنجا وفات یافته، در آن قلعه بود. و چون تاتار از اندیشه سلطان دل^۳ فارغ گردانید قلعه ابلال را

۱- در نسخه اصل همه جا، یازر؛ از جهانگشای جوینی و ترکستان بارتلد اصلاح شد. |

۲- در نسخه اصل در این مورد، ابلال، اما در مورد ثانی بدون نقطه. |

- چهار ماه حصار دادند، و گرد آن باروئی بر آوردند و دروازه‌ها نصب کردند، شب می‌بستند و بروز می‌گشودند. و عادت [ایشان در] محاصرت قلاع منیعه بر این نمط است. و عجب آنکه در مازندران که دایم ابر و بارندگی باشد چنین قلعه‌ای بلند را سبب تشنگی و بی‌آبی تسلیم کردند. بقدرت باری تعالی تمامت ایام محاصرت هوا صحو بود و آب نماند، بضرورت امان خواستند. ترکان با وزیر معزول محمد بن صالح بزیر آمدند، و فی الحال بارانی پیامد پیش از آنکه فرود آیند، بر وجهی که چون از در قلعه بدر می‌آمدند سیل از زیر دامن ایشان از در قلعه بدر می‌آمد و زیر می‌رفت، و صهریجها پر شده بود. و این سرایست از حق تعالی که هدم خاندانی دیگر در ضمن آن ظهور می‌پذیرد، و عاقل متأمل را در این معنی اعتبار و انزجار تمامست. و او را اسیر کرده بخدمت چنگزخان آوردند؛ و خبر او به جلال الدین پیوسته می‌رسید. بعد ازان معلوم نیست مال حال او چه شد.

- و بدرالدین هلال که از جمله خدام او بود حکایت کرد که: چون از خلاص مذکوره امید قطع کردم گریخته بسلطان جلال الدین پیوستم، مرا بنواخت و در خدمت او سعادت‌ها یافتم. و در وقت گریز به ترکان خاتون گفتم که: جلال الدین نبیره نست لله الحمد که شوکت و هیبت دارد، و عرصه مملکت او متسع است، بیا تا ترا بخدمت او رسانم. ابا کرد و انکاری عظیم نمود و گفت: هلاک بادم* اگر راضی شوم که در نعمت پسر آئی چیچاک، یعنی مادر جلال الدین، و در زیر سایه او باشم! بعد از دو پسر چون از لغ شاه و آق شاه، در پیش چنگزخان اسیر بودن و نل و خواری کشیدن بر من بهزار مرتبه آسان تر ازان باشد که در

سابقه جلال الدین زیم . و جلال الدین را عظیم دشمن می داشت . و همین خادم حکایت کرد که : فاقه و عسر بر وی چنان مستولی شده بود که گاه گاه بسماط چنگزخان حاضر می شد و از لقاطات موائد چیزی که دو سه روز قوت او شود بر می گرفت ؛ و پیش ازان^۱ در اکثر اقالیم عالم حکم او نافذ بود .

۵ و اما فرزندان خرد سلطان که با ترکان بودند همه را شهید کردند ، غیر کماخی شاه^۲ که عظیم کوچک بود ؛ او را زنده گذاشته بودند و بوی تسلیم کرده ، و در آن وحشت بمشاهده او مستأنس می شد . يك روز او را نشانده بود و سرش شانه می کرد و می گفت : امروز دلتنگ عظیم ، نمی دانم سبب چیست . در این سخن بود که پیامدندو کودک را از وی جدا کردند و خفاییدند . آنچه او در حق ملوک روزگار و بزرگان ناعداد از هر طایفه و با فرزندان ایشان کرده بود حق تعالی بوی نمود . فَأَذَاقَهُمُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ^۳ . و عقاب آخر وی را بگذار که موعود امثال اوست تا بر چه سان باشد ، که در حدیث است : مَنْ قَتَلَ مُسْتَأْمِنًا خُرِّمَتْ عَلَيْهِ الْجَنَّةُ .

۱۵ و اما دختران سلطان را هر یکی را بمرتدی دادند ، بغیر سلطان خاتون^۴ که بنکاح سلطان سمرقند عثمان بود ، که * توشی خان پسر چنگزخان بخود مخصوص کرد ، و ترکان سلطان را که از مادر ازلغ شاه بود دانشمند و حاجب که بر سالت بخوارزم آمده بود بزی بگرفت .

۱- در اصل : پیش ازانکه . | ۲- در اصل : کماخی (بدون نقطه) شاه . | ۳- اقتباس از آیه قرآن ، سوره ۳۲ (سجده) آیه ۲۱ : وَلَنَذِقَنَّهُمُ مِنَ الْعَذَابِ | ۴- مراد ظاهراً همان خان سلطان است که سابقاً ذکر شد ، و در متن عربی جای و خطی هم خان سلطان دارد . |

- و وزیر معزول یعنی نظام الملك مدتی در آن میانه مکرّم بود ، و سبب آنکه سلطان با وی بد بود و او را معزول کرده چنگزخان او را محترم می داشت ، و وقتها حساب ولایات را بوی حواله می کرد ، تا آنکه که توشی خان بر خوارزم مستولی شد ، و چنگیان سلطان را پیش چنگزخان آوردند ، دختر زنگیجه^۱ [که] در جمال بی همال و در حسن بی مثال بود در آن جمله بود . زّین کحّال^۲ سمرقندی از چنگزخان او را بخواست ، بنا بر آنکه رّمَدِ او را علاج کرده بود ، دختر زنگیجه را بوی بخشید . و این زّین کحّال مرد کی کربه المنظر قبیح المنبر بود . دختر زنگیجه که صحبت چنان سلطان در یافته بود بچنان منحوس^۳ مشرّء الخلقه راضی نشد ، روزی دو سه در خدمت نظام الملك بماند و با وی عیشی می کرد . کحّال دو سه نوبت فرستاد و او مدافعت می کرد . بضرورت پیش^{۱۰} چنگزخان رفت و تشنّیع آغاز کرد که : وزیر میگوید که «من بکنیزك سزاوارترم از دیگران» . چنگزخان در خشم شد و فرمود که نظام الملك را حاضر کردند ، پس غدرهائی که با سلطان کرده بود يك يك بر وی شمرد ، آنکه فرمود که بیاساش رسانیدند .

۱- در متن عربی چنین چاپ شده است ، در اصل مایک بار : زنگیجه ؛ دو بار دیگر نقطهها کمتر است ؛ در نسائم الاسعار (ص ۹۷) : زنگجك . |

[۱۹] ذکر بعضی از احوال ترکان خاتون

او از قبیلهٔ بیاووت بود که از فروع قبیلهٔ بمکست، و در وقت ارتفاع شان *خداوند جهان لقب داشت، و دختر خان جنگشی بود از ملوک ترک. تسکش بن ایل ارسلان او را بزنی بستند، چنانکه ملوک بناتِ ملوک را ستانند، و چون مُلک بطریقِ وراثت از تسکش به محمد رسید قبایلِ یملک و باقی انراک پدش وی جمع شدند. سلطان نیز بدیشان مستظهر شد، و ترکان بدان واسطه بزرگی یافت. هیچ اقلیمی را سلطانِ یملک نمی گرفت الا که جهت والده آنجا ناحیتی معین می گردانید. مهابت و رای عظیم داشت، و در قطع و فصل قضایا بر قانون عدل می رفت، و داد مظلوم از ظالم می جست، اما بر قتل اقدام بسیار می کرد. و در بلادِ ممالکِ خیرات و مُسبَلاتِ بسیار داشت. و اگر آنچه از عظمت و علو قدر او مشاهده رفته است تقریر رود اذیبال سخن دراز کشد. از کُتّاب انشا هفت نفر از فضلاء ساداتِ اکابر ملازم داشت. هر وقت که از دیوانِ ترکان و دیوانِ سلطان توقیعاتِ مختلف رسیدی نظر جز در تاریخ نکردندی، مؤخر را مقدم داشتندی، فحسب. در همهٔ اقالیم این قاعده مطرد بود، و طغرای توقیع او «عصمة الدنيا والدين ائغ ترکان ملکه نساء العالمین» بود، و نشان «اعتصمت بالله وحده» بقلم غلیظ پاکیزه می نوشت چنانکه تزویر بر آن علامت کار هر کس نبود.

[۴۰] ذکر رحیل سلطان از کیلف^۱ بعد از استیلاء

چنگزخان بر بخارا

۵۶۳

چون استیلاء چنگزخان بر اُترارو قتل ینال خان و اهلاک^{*} لشکری که با وی بودند بسمع سلطان رسید در حدود کیلف و اندخود منتظر وصول نقلیات^۲ می بود، و مترقب نشسته تا آبتن شب از حوادث چه زایند و بازی گر غیب از پرده تقدیر چه نقش نماید. چنگزخان چون کار اُترار بیک سو کرد لشکرا بر جالب بخارا راند، و آن نزدیکترین شهرها بود بمراکز ریایات سلطنت. و غرض چنگزخان آن بود که میان سلطان و جموع لشکرهائی که در اطراف ممالکند حایل شود، تا مدد لشکرها از وی منقطع گردد، و سلطان اگر از تفریق عساکر پشیمان شود، [و] خواهد که جمعیتی کند تواند. با لشکر خودو حشری که از اُترار رانده بود بخارا را حصار کرد، و بقهر و استیلا بگرفت. و چون کشلی امیر آخرو اصحاب سلطان که با وی بودند دیدند که کار از دست برفت و می رود کار حرب را مهمل گذاشتند، و عوض عزیمت هزیمت اختیار کردند، و اتفاق کردند که بیکبار بدر آیند و حمله ای کنند، باشد که خود را از دایره اهلاک بیرون آرند. پس بیک حمله بدر آمدند، و اگر آن روز مردی و مبارزت می نمودند کاری شگرف خواست شدن. و چون لشکر فائز صولت

۱- کاف مراد است که شهر است در کنار جیحون، و کلف صورت مماله آنست. | ۲- کلمه در نسخه اصل بی نقطه بوده است و تعلقه جدید است؛ معادل آن در متن عربی (جایی و خطی) کلمه نامعلوم است. |

آن جماعت بدیدند با اتفاق از پیش برخاستند و ایشان را راه دادند و خود منهزم شدند. و اگر مسلمانان باز گشته در ابوهی لشکر تانار مداخلت می نمودند آن هزینهت همچنان مستمر می ماند، و تانار را مجال کزو حمله نبود، الا آنست که چون روز کار* روی از ایشان گردانیده بود، و ادبار و بوار لغت حال ایشان شده، بخلاص خود قناعت کردند، با آنکه آن نیز میسر نشد، و چون تاتاران دانستند که غرض ایشان در آن حمله دفع خصم و کسر عدو نبود، بل که خلاص می جستند، بر نشسته پی ایشان گرفتند، و راه گریز را بر ایشان بستند، و تا کنار جیحون راندند، و همه را بر شمشیر گذرانیدند، و از آن جماعت غیر اینانج خان با جمعی اندک خلاص یافت، و غنیمت بزرگ بلشکر تانار رسید، از اموال و اسلحه و عده و عتاد، چنانکه استظهاری تمام بدان واسطه روی نمود.

و چون خبر آن حادثه بسمع سلطان رسید قلق و کمد بر وی مستولی شد. دست از بلاد ماوراءالنهر شسته [از] جیحون بگذشت، و با اضطراب حال و فناء رجال و هجوم مصایب و احوال، هفت هزار سوار از ختائیان و از خالوزادگان خود از وی منقطع شده بتاتار پیوستند، و علاء الدین صاحب قندز به چنگز خان پیوست و عداوت سلطان اظهار کرد، و امیر ماه روی که از قدیماء بلخ بود هم بدیشان پیوست، و لشکر بگریزو یله کردن مشغول شد، و بر ولای سلطان دو دل را اتفاق نماید؛ و از آن گاه کار سستی گرفت و سد سیل عرم خراب شد، و طنابهای خیام دولت بگسست، و اوتاد از جای رفت. و هر اینه هر بهم پیوسته‌ای را انتقاض است.

- و چون این اکابر به چنگز خان متصل شدند او را از ضعف و فشل و * و هنر و خللی که بسلاطین و اعوان او راه یافته است آگاهی دادند. یکه نوین و سبکی بهادر را با سی هزار مرد جنگی از جیحون بگذرانید، و بر صوب خراسان روانه گردانید، تا کرد شهرها و ولایات برآمدند، و چندان خون ریختند و غارت انگیختند که ضیاع بضیاع پیوست و زراعه طعمه سباع و ضیاع گشتند. انعام و مواشی از شغاء و رغاء خاموش، و بوم و کوف در نغمه و خروش آمدند، و از لاوا و بلوا آن مشاهده رفت که در زمانهای گذشته امثال آن روایت نکرده اند، و در دولتهای سابق اخوات و نظایر آن استماع نرفته.

- و کی شنیده باشد که طایفه ای از ناحیت شرق که مطلع شمس است بدر آیند، و روی زمین را تا بابُ الأَبواب در زیر پای آرند، و به بلاد قفقاق بگذرند، و قبایل آن را بغارت و تاراج و بسبی و قتل مستهلک گردانند، و بزخم شمشیر آبدار خاک بلاد و دیار را ببادِ بوار و آتشِ دمار بر دهند، بهیچ زمین نگذرند که غارت نکنند، و بهیچ شهری نرسند که خراب نگردانند، آنکه بجانب بزرگ خود از راه خوارزم بعد از چندین دوره باز گردند، حرث و نسلِ بلاد را بفساد برده، و اهل اقالیم را بر شمشیر عرض کرده، و خود سالم و غانم بمقام خود رسیده — و این جمله [در] کمتر از دو سال بتقدیر ایزد متعال در وجود آمده؟ این معنی در کدام عقل گنجد، با کدام مورخ بتقریر آن رسد؟
- إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ * لِلْمُتَّقِينَ ۲

[۲۱] ذکر شدایدی که سلطان کشید تا آنکه که

در جزیره بحر قلزم^۱ وفات کرد

چون سلطان از جیحون بگذشت عماد الملك محمد بن سدید الحاوی، که وزیر پسرش رکن الدین غورمانچی صاحب عراق بود، بدرگاه پیوست. رکن الدین او را جهت اشغال آنجا فرستاد، و غرض آن بود که درگاه خود را از و خالی بیند، چه پیوسته از تحکیم و استبداد او متشکی بود. و چون بدرگاه سلطنت رسید و از حقیقت حال واقف شد حبابل حبل را نصب کرد تا مگر از آن ورطه خلاص یابد، و پیوسته از سخن او سلطان تجاوز نمی نمود، چه میل سلطان بر گریز بود. پس در ایستاد و سلطان را بر تسلی از خراسان و قصد عراق و اصفهان تحریض کرد، و در دماغ او نشانید که اگر ترك قرار عالمیلاد و منازل و مساکن طارف و تلاد بکند، همین که پای در خطه عراق نهاد اموال و رجال بر وی جمع شود. بعد از آن هر ئلمه ای که در مبانی دولت افتاده باشد تلافی آن آسان بود. و بأحادیث زور و اکاذیب غرور کسراب بقیعة یخسبه الظمان ماءاً^۲ بلاد و رجال و ملکی را که عراق با آن نسبت عدم با وجود داشت واپس پشت گذاشت، و روی به عراق نهاد، و از کنار جیحون بنشاور آمد، و مردم هر روز گوشه ای می گرفتند. در نشابور نیز يك ساعت بیش اقامت نکرد، چه رعب در سینه متمکن* و هراس در صمیم دل ساکن شده بود. هیچ آرام نداشت.

س ۶۰

۱- مراد از بحر قلزم چنانکه معلوم است دریای خزر (همان دریای طهرستان یا دریای مازندران)

امروزی است. | ۲- سورة نور (۲۴) آیه ۳۹. |

- و تاج‌الدین عمر بسطامی حکایت کرد — و او از جمله و کیلدران^۱ سلطان بود — گفت که: سلطان در این سفر ببسطام رسید، و مرا حاضر گردانید، و ده صندوق را فرمود تا حاضر کردند، آنکه گفت: هیچ می‌دانی که در این صندوقها چه چیز است؟ گفتم: شاه عالم بهتر داند. گفت: این همه جواهر است که کس آن را قیمت نتواند کردن، و این دو صندوق از این جمله جواهریست که خراج تمامت روی زمین ببهای آن وفا نکند. پس فرمود که بقلمه آردهن، که محکم‌ترین قلاع روی زمین است، برده و بوالی سپردم و بخت قبض آوردم. و چون تانار در اطراف منتشر گشت و از طرف سلطان آید شدند قلمه آردهن را حصار دادند، تا آنگاه که با والی صلح کردند بقرار آنکه صندوقهای جواهر را تسلیم کند. همچنان بمهر بخدمت چنگزخان آوردند.
- ۱۰ و چون سلطان بعراق رسید از اعمال همدان بمرج دولت آباد نزول کرد، و روزی چند آنجا بود، و قرب بیست هزار از آوارگان دیار و مفلوکان روزگار با وی بودند، ناگاه آواز غارت برخاست، و لشکرهاى تانار از جوانب چون دایره بریشان محیط شد. سلطان بنفس خود از آن میان بدرجست، باقی همه علف شمشیر شدند، و عماد الملك نیز در زمره مقتولان بدرجه شهادت رسید.
- ۱۱ و سلطان بگیلان رفت، از آنجا با سُتُدار،* که در نواحی مازندران بصعوبت و کثرت دربندها موصوفست، بدر شد، و از آنجا بکنار بحر قلزم^۲ آمد، و بر در دیهی از ضیاع آن مقام مقام کرد. بمسجد حاضر می‌شد و پنج نماز جماعت می‌گزارد، و جهت وی قرآن می‌خواندند، و او می‌گریست و نذرهای می‌کرد و

۱- در اصل: و کیلداران. | ۲- یعنی دریای خزر. |

با خداوند سبحانه تعالی عهدها تقدیم می داشت، که اگر سلامت یابد عدل کند، و از اتباع نفس و میل هوا مجتنب و محترز باشد. تا ناگاه تاتار آن دیه را کبس کرد. و رکن الدین کبود جامه، که سلطان عم او را نصرة الدین و پسر عم او کیخسرو را بقتل آورده و آن مملکت را گرفته بود، با این لشکر با هم بود، چه بخدمت تاتار رفته بود و ولایت عم که از مازندران کبود جامه گویند گرفته، علی الغفله چون بر دیه هجوم کردند سلطان در کشتی نشست، کشتی را تیرباران کردند، و جمعی در آب رفتند تا مگر سلطان را توانند باز گردانیدن، حق تعالی ایشان را غرق کرد و کشتی رهید. و از سیاران که در آن کشتی بودند شنیدیم که گفتند: ما کشتی می رانیدیم، و سلطان خود رنجور عظیم بود، و ذات الجنب بر وی مستولی شده بود. همی گریست و همی گفت: از چندین زمینهای اقالیم که ملک خود گرفتم امروز دو گز زمین یافت نخواهد شدن که در آنجا گوری بکارند و این بدن بلا دیده را دفن کنند. پس معلوم شد که دنیا دار* ساکنان دنیا نیست، و اعتماد بران جز نتیجه جهل و اغترار نه! کهنه رباطیست بر دو طرف او دو در نصب کرده اند، چون از یکی در آیند از آن دیگر بدر آمدن ضروری بُود. یُدخل من باب و یُخرج من باب، فاعتبروا یا اولی الأبصار.

گفتند: آنکه که بجزیره رسید شادی تمام بدوراه یافت، تنهار بیچاره و آواره آنجا مانده بود خیمه ککی^۱ مختصر جهت وی زده بودند، و روز بروز مرض زیاده می شد؛ و در اهل مازندران جمعی بودند که او را بما کول مدد می کردند،

۱- در اصل: کننده. | ۲- در اصل: خیمه ککی.

- و التماس و آرزوئی که داشت بوی می‌رسانیدند. يك روز گفت: آرزو دارم که مرا اسپی باشد که گردد بر گرد این خیمه خرامی کند. ملك تاج الدین حسن که از جمله سرهنگان او بود — و در زمان جلال الدین بدرجه ملوک رسید، و جلال الدین او را جهت احسان و انعامی که در حق سلطان کرده بود بزرگ گردانید — اسپی زرد بدان جزیره فرستاد. و جلال الدین در عهد خود استرآباد بملکیت بوی داد.

- فی الجملة در این هنگام که آخر عمر بود حال سلطان بدین مرتبه رسید که شنیدی. وقتی دیگر چنان بود که اختیار الدین، امیر آخر بزرگ سلطان، در مرتبه‌ای بود که سی هزار سوار در حکم او بود؛ و او می‌گفت: اگر خواهم در يك ساعت بی آنکه دیناری زر بخرج کنم این سی هزار مرد را بشت هزار رسانم، چه بهر گله اسب که سلطان را* در ممالکست بفرستم که از آن گله چوپانی پیش من آید در حال سی هزار سوار دیگر بر من جمع شود. اکنون مرد عاقل باید که در تفاوت میان این دو حالت نظر کرده اعتبار کند، تا فریفته جهان غدار نشود.

- آری، در آن روزها هر که خورشی می‌آورد توقیعی بمنصب بزرگوار اقطاع معتبر بوی می‌داد، و بسیار بودی که مردم برای خود توقیعا می‌نوشتند، چه پیش سلطان کاتب یافت نمی‌شد. و توقیعاتی که در آن جزیره تحریر یافته‌است همه برسالت و پروانگی جلال الدین است، و چون زمان دولت جلال الدین شد آن همه توقیعات را امضا فرمود، و هر که گزلی با دستارچه‌ای ازان سلطان می‌آورد که: این بنشانی جهت فلان منصب بمن داده‌است،

می‌بوسید و آن منصب را ارزانی می‌داشت.

و چون افاس معدود بر سلطان آخر آمد، و هنگام رحلت از این جهان رسید، **سهم الحشم شمس الدین محمود**، پسر **بلاغ چاوش**، و **مقرب الدین**، مهتر مهتران که مقدم قراشان بود، مباشرت غسل او کردند، و چادری که او را در آن بگور نهند دست نداد، **شمس الدین محمود** مذکور کفن او را بضرورت از پیراهن ساخت، و در این جزیره دفن کردند، و این در سنه سبع عشر و ستمائة بود.

جهان را چو بگرفت بی قال و قیل * شد از حکم او هر عزیزی ذلیل
 * دویدند سوی درش خسروان * پیاده شده^۱ هر يك از چند میل
 ۱۰ نمائد اندر آفاق گردن کشی * که از تیغ کینش نگشت از^۲ قتیل
 چو اقلیمهای جهان را گرفت * بتیغ عریض و بمرمح طویل
 گمان برد از نخوت سلطنت * که چشم حوادث شد از وی کلیل
 بخشم تمام اندر آمد اجل * برو آخت از کینه تیغ صقیل
 از آن نرس حالی شدش زهره آب * همان دم برو کوفت طبل رحیل
 ۱۵ چنین است رسم جهان با جهان * نوازش نماید ولی زین قبیل
 اسیر فتا می‌کند جمله را * قبیلاً قبیلاً و جیلاً فجیل
 در این ورطها جز خدا بار نیست * فحسبی الہی ونعم الوکیل

[۲۲] ذکر وصول شهاب الدین خیوقی از خوارزم

به نسا و محصور کردن قوم. تاتار نسا را و

هلاک کردن اهل نسا و او را

شهاب الدین ابوسعید بن عمران فقیهی بود مبرز و فاضل و دانا، و بر مذهب شافعی صاحب فتوی^۱؛ بیرون از علم فقه از لغت و طب و خلاف و تمامت علوم دیگر خبیر، و در فصاحت و تقریر بلیغ و تدبیر بدیع بی نظیر؛ مشتری طالب سماعت او، و عطارد تلمیذ افادت او؛ نجم فروزنده دَهای او را بنده، و فکر صائب رای او را پرستنده؛ در نزد سلطان بمرتبتی رسیده بود که برتر ازان در اندیشه بکنجیدی، و مرغ فکر بدان جایگاه اعلی که او را بود هرگز نرسیدی. و سلطان را با وی در امور جلیل مفاوضت بودی و در مهمام ملکی مشاورت کردی. شاهان زمین و وزیران با تمکین مقیم بر در خانه او ایستاده و صاحبان مراتب بلند بر آستانه او سر بندگی نهاده، و او بعبادت مألوف بدرس گفتن مشغول بود — و حال آن بود که تدریس امامان در پنج مدرسه خوارزم بدو محول بودی — درس را قطع نمی کرد و بصاع تمام و پیمانه^۲ پر می پیمود^۳، آنگاه که فارغ می شد حاجبان او حاجت هر يك از بزرگان و ارباب مراتب را عرض می کردند.

۱- اهل خیوه شافعی مذهب بودند، اما مردم سایر شهرهای خوارزم حنفی بودند (یاقوت، ج ۲

ص ۵۱۲). | ۲- ع: یزکت |.

ولیکن عرصهٔ مملکت فراخ و کارها بسیار و بهم بسته و دشوار بود، و بدین سبب ای بسا که صاحب حاجت یکسالی و بیشتر بر درگاه او میماند بی آنکه نیازش برآورده شود. حتی آنکه سلطان خود از برای نشان کردن توقیعات^۱ مهری^۲ بفرمود ساختن به نشان خویش که «اعتمادی علی الله و تحده» لفظ آن بود، و دختر بزرگتر خویش خان سلطان را نایب خود کرد تا توقیعات را بدان مهر نشان گذارد، زیرا که توقیعات افزونی یافته بود و نشان کردن آنها مبلغی از وقت او را می گرفت و از مهمات دیگر بازداشته بود؛ و در سالهای اخیر سلطنت جز بر توقیعی که امر خطیری را متضمن بودی نشان نمی گذاشت. و از امارات جلالت قدر شهاب‌الدین ابوسعید یکی آنکه: پیش از هرگاه از زبان پادشاهی — هر که بود — بوساطت و پروانگی کسی توقیعی صادر شدی نام آن کس را پس از ذکر نام وزیر در آخر عبارت توقیع بی‌آوردندی؛^۳ و اما شهاب‌الدین در این گونه توقیعات مذکور نمی شد، و این از برای تعظیم و بزرگی داشتن او بود تا نام او پس از نام وزیر نیاید؛ و در چنین مواقع می نوشتند «بالامر الاعلیٰ اعلاه الله^۴ والمثال العالی لا یزال عالیاً^۵» و القاب وزیر را همچنانکه سابقاً گفتیم^۶ می آوردند، آنگاه بر موجب رسالتی که رسیده بود به املا می نوشتند.

و شهاب‌الدین در خوارزم در جامع شافعیان کتبخانه‌ای ایجاد کرد که

۱- ع: طایع. | ۲- این عبارت در متن عربی بسیار مبهم است. | ۳- یعنی بفرمان سلطان. |

۴- یعنی بدستور وزیر. | ۵- آنجا که مصنف اصل این رسیده ذکر کرده بوده است مترجم

فصلی را حذف کرده، در حاشیه آن صفحه (۴۷) توضیح داده شد. |

- مانند آن دیده نشده بود و دیده نشود. و چون برخروج از خوارزم عازم گردید^۱ و از بازگشتن بدان نومید بود در بغش آمد آن کتبخانه را بخوارزم بجا گذاشتن نفایس آن را به همراه برد. و بعد از آنکه در نسا مقتول شد آن کتب بدست عوام و سوقه افتاد، و من در پی جمع آن نسخ از میان مردمان بودم و کتابهای نفیس و ممتاز از آن زمره مرا بدست افتاد. و چون در کشاکش دست غربت افتادم،^۲ راهم گهی به خاور و گاهی بیاختر، آن نفایس را با آنچه از ذخایر موروث و مکتسب داشتم در قلعه^۳ بجا گذاشتم، و از برای هیچ چیز از اندوخته خویش آن حسرت و افسوس ندارم که بر آن کتابها اندوه می‌خورم.

- و اما شهاب‌الدین، پس از آنکه به همراهی گروهی انبوه از مردم خوارزم بشهر نسا واصل گردید در انتظار اینکه اخبار سلطان نازه شود بنشست تا بخدمت شتابد. و چون خبر آمد که سلطان بنشاپور وارد شد و بی‌درنگ براه افتاد شهاب‌الدین در کار خود متعیر گشت و رای او بر کاری قرار نمی‌گرفت، تا بهاء‌الدین محمد بن ابی‌سهل^۴ که امیری از امرای نسا بود آنجا رسید. او گفت که: سلطان آنکه که از برابر تئاتر روی می‌بگردانید مرا فرمود بشهر نسا بیایم و خلق را انذار و تعذیر کرده با ایشان بگویم که «این لشکر خصم^۵ چون عسا کر دیگر نیست، و مصلحت آنست که بترك شهر گوئید و در کوه و

۱- نمی‌گویند که چرا و چه وقت بناچار عازم برخروج از خوارزم شد، حدس می‌توان زد که پس از فرار سلطان محمد از کنار جیحون و در هنگام نزدیک آمدن لشکر چنگیز بوده باشد. |
 ۲- مراد خرنندز است که قلعه موروثی مصنف است. | ۳- ع در این مورد: محمد بن سهل، اما اینجا نسخه ب م و در مورد ثانی هردو: محمد بن ابی‌سهل. |

بیابان پراکنده شوید ، باشد که دست و دیده دشمن چون از مال یغما مبتلی گردد روی بگرداند و از نرکتازی ناگهان وی بسلامت مانبد . اما اگر ساختن قلعه را دوست تر دارید و می‌توانید رخصت می‌دهیم که آن را عمارت کنید و دران متحصن شوید .

۵ و آن قلعه را سلطان خود خراب کرده بود . سبب این بود که : سلطان تسکش چند بار کوشید تا مگر آن را بگشاید نتوانست ، و چون از گرفتن ازان خود کردن آن مأیوس شد با صاحب آن عماد الدین محمد بن عمر بن حمزه مصالحت کرد و او را در ربقه طاعت خویش آورد و با او بهم بتسخیر بلاد و استیلا بر عباد مشغول گردید ، و دور و نزدیک هیچ شهری را از فرمان خویش خارج نگذاشت . و بعد از یکسالی یا کمتر که از مرگ تسکش گذشته بود دور ۱۰ عماد الدین هم سپری گشت ، و فرزند بزرگ و ولی عهد او ناصر الدین سعید نیز بعد از او بشش ماه بُرد — و گویند او کسی را کماشت تا والدش را بسم قاتل بکشت لاجرم پس از او از پادشاهی تمتع بُرد — آنکاه سلطان به نسا کسان فرستاد تا فرزندان خُرد او را با خزاننش به خوارزم بردند ، و ایشان ۱۵ در آن شهر تا هنگام ابلغار ناتار محصور ماندند ، آنکه رهائی یافتند ، چنانکه بعد ازین بگوئیم .

و سلطان چون شهر نسا را ملک کرد قلعه آن را فرمود ویران و با خاک یکسان کرد . زمین را با بیل مسطح و مستوی ساختند چنانکه مجموع خاک آن پراکنده گردید و تشقی خاطر را فرمود تا دران جو کاشتند .

۲۰ و این قلعه از عجایب قلاعی بود که بر تلال تعبیه کرده‌اند . قلعه‌ای بود

- سخت پهن و فراخ و سترگ، و گنجایش خلقی بسیار داشت، و از اهل شهر، فقیر و غنی، احدی نبود که او را در قلعه خانو مسکنی نبودی، و در میان آن قلعه‌ای دیگر ازان برتر برای سلطان ساخته بودند و آب ازان بزیر جاری بود، چه در قلعه تحتانی چاهی که می‌کنندند بآب نمیرسید الا پس از هفتاد ذراع، و قلعه فوقانی بر روی کوهی بنا شده بود و چشمه آبی داشت، و لکن قلعه فروتر را از خاکی پدید کرده بودند که از فراز کوه پستاین آورده بودند. و این در عهد گشتاسپ پادشاه ایرانیان روی داده بود آنکه که نسا ثغر مملکت گردید و بتنهائی میان ترکان و ایرانیان حایل و مانعی شد، و اهل شهرها را به بیکاری آوردند تا آن همه خاک را از بالا بدامن کوه نقل کردند و قلعه بزرگ شد.
- ۱۰ آری، اهل نسا چون پیام سلطان از زبان بهاء‌الدین محمد بن ابی سهل بشنودند تجدید بنای قلعه را بر جلای وطن مرجع شناختند و وزیر ظهیرالدین محمود بن المنور شاهی بسخره و غیر آن شروع در ساختن قلعه کرد و دیواری چون جدار بساین گرد آن بر آورد، و خلق اندران تعصن گزیدند، و شهاب‌الدین ابوسعید بن عمران^۱ خیسوقی و جماعت خوارزمیان نزد ایشان مقیم گردیدند. و امیر تاج‌الدین محمد بن صاعد و خال او امیر عزالدین کیخسرو و
- ۱۱ چند کس دیگر از امرای خراسان چون دانستند که وی در نسا اقامت گزیده است رغبت کردند که نزد وی روند و ایام محنت را با او بسر برند، باشد که ایشان را بدین سبب نزد سلطان ذخیرتی نافع بحاصل آید، و در پیش هجوم مکاید ابنای زمان سدّی حایل باشد.

۱- ع چاهی در اینجا: عمر، نسخه ب م در این مورد، و هر دو در مورد سابق: عمران. |

و چنان اقتساد که چنگزخان داماد خویش تَقچارنویان را با بُرکانویان ، که امیری از زعمای لشکر او بود ، با ده هزار سوار بجانب خراسان فرستاد تا آن را بغارتند و بسوزانند ، مخ را از استخوان آن برمکنند و خون را از رگهای آن بنوشند و اگر رمقی باریک دران بجا مانده باشد بیرون کشند . و گروهی از نیزتازان^۱ آن سپاه به نسا رسیدند ، فرمانده و قائد ایشان امیری بلکوش^۲ نام . اهل شهر از ورای حصار به پیکار پرداختند و از کمانها نیز بجانب کفار انداختند . تیری در سینه بلکوش بنشست و او را بخاک هلاک نشانید . عساکر تاتار انتقام کشیدن از مردم نسا را وجهه همت ساختند و محاصره آن را بر محاصره سایر بلاد خراسان مقدم داشتند . با همه عِدَّت و عُدَّت روی بجانب آن آوردند ، و روز را بر اهل شهر چون شب تار کردند .

قلعه نسا را مدت پانزده روز حصار دادند و روز و شب ساعتی از قتال نیاوردند . بیست متعزیز بران نصب کرده بودند که آنها را پیادگانی می کشیدند که از اطراف خراسان جمع آورده بودند ، و اسیران را در زیر خرکها - و آن غره گونه ایست از چوب تعبیه کرده ، مانند خانه های چوبین ، با سقف خرپشته شکل و از پوست فرو پوشیده - می راندند ، و هرگاه اینان باز می گشتند و خرک را به سور و بارو نمی رساندند خصمان ایشان را کردن می زدند . بر این منوال مداومت کردند تا در دیوار رخنه ای سد ناشدنی بیفکندند . آنگاه لشکر تاتار بجملگی جامه جنگ در پوشیدند و شب هنگام بر شهر هجوم آوردند و سور را گرفتند و بران بر رفتند و بر فراز دیوار پراکنده شدند .

۱- ع : غواره . | ۲- اسم این مرد در ع چاپی : یلکوش ، و در ب م : بک کوش آمده است . |

مردم آن شب تا روز بر آمدن در خانه‌های خویش پنهان ماندند و تاناران از دیوار فرود آمده آنان را بفضائی عدربان^(۹) نام واقع در ورای بستانها راندند، کوئی گله‌های بز و میش بودند که چوپانان آنها را به آغل یا چراگاه می‌رانند. و تاناران زمان دست به تاراج و چپاول گشود که مردان را با زنان و کودکانشان در آن عرصه فراخ گرد آورده بود، ضجه و فریادشان حجاب فلک را می‌درید و ناله و آشوبشان منفذ و مجرای هوا را می‌بست. آنکه مردمان را امر کردند که هر يك دست و بازوی دیگری را بر پشت بندد، و ایشان از ذلت و خواری چارهای جز اطاعت نمی‌دیدند. و الا اگر خلق پراکنده شدیدی و بچنگ مبادرت نا کرده دویددی و راه خلاص جستندی و بکوهستان که نزدیک بود پناهنده شدیدی هراینه اکثری از قتل برستندی.

۱۰

بعد از آنکه دستها بر پشتها بسته شد کفار ایشان را بزخم تبر در خاک و خون غلطانیدند و طعمه مرغان هوا و ددان زمین گردانیدند. چه بس خونها که ریختند و پردهای مستوران که دریدند؛ و چه بس کودکان شیرخوار که بر پستان مادران مقتولشان بر جا نهادند. عده کشتگان از اهل نسا و از مردم قصبات و قری^۱ و از بیچارگان غربا که بدان قلعه پناه آورده بودند بهفتاد هزار کس بالغ گردید؛ و این حال يك کوره از کوره‌های خراسان بود.

شهاب الدین خیوقی و فرزند فاضل او تاج الدین را دست بسته بنزدیک تاجار نویان و بُرگا کشیدند، و صندوقهای خزاین او را می‌آوردند و در پیش روی ایشان بر خاک خالی می‌کردند تا پشته‌ای از زر فیما بین ایشان حایل گردید. آنگاه هر دو را شهید کردند. و او اکنون در نسا در مزاری مسمی

۲۰

به میل جُفته مدفونست^۱.



۱- این باب بیست و دوم در نسخه ترجمه موجود نیست ، شاید که مترجم بممد حذف کرده بوده است ، مباشر نشر کتاب این ترجمه را افزود . |

[۴۴] ذکر بعضی از احوال خراسان بعد از سلطان

بطریق اجمال

چه احوال بلاد همه متشابه است ، و غیر از عموم قتل و هلاک
بلاد و فناء عباد نه ، لاجرم در تفصیل آن فایده نیست .

- چون سلطان از سر ضرورت بعزم عراق پای برداشت ، و امور بلاد خراسان و
ماوراءالنهر مهمل بگذاشت ، یَمّه نوین و سُبّی^۱ یهادر بطلب او متوجه شدند ، و
تَقچار و بُرکا^۲ از آب جیحون گذشته بخراسان آمدند . اوّل شهر نسا را —
که بیشتر امرا و اکابر آن مملکت آنجا جمع شده بودند جهت آنکه امام
شهاب الدّین ابوسعید بن^۳ عمران آنجا بگه آمده بود ، و او مردی [بود] صاحب
قدر ، و نزد بک سلطان بعلو^۴ شان او دیگری نبود — خراب کردند* و آن
بزرگ دین و دنیا نیز ، که در علوم بحری بود و در مکالم اخلاق نظیر نداشت ،
در آن واقعه شهید شد .

- بعد از آن متفرّق شدند ، و گروه گروه بهر طرف می ناختند ، و اگر يك هزار
سوار قصد ناختن می کردند دو سه هزار روستاو مردم ولایت در پیش می کردند ،
و عمل منجنیق و ضبط سوراخها و نقبها بدیشان حوالّت می کردند ، و عاقبت

۱- در نسخه اصل : سُبّی . | ۲- در نسخه اصل : بُرکا (به دو فتحه) . | ۳- در اصل : ابو
سعید بن . | ۴- در اصل : بعلوی . | ۵- از اینکه اینجا خلاصه وقعه شهر نسا را آورده است
(و در متن عربی فقط اشاره ای شده است) معلوم می شود که مترجم باب ۲۲ را عمداً حذف
کرده بوده است . |

مستولی می‌شدند. هیچ داری نمائند که بناری نسوخت، و هیچ ناری نمائند که آن را ساکن داری بر افروخت. و زعب و هراس بر نفوس ناس مستولی شد، چنانکه هر که در قید اسر گرفتار شده بود از کسی که مقیم خانه خوداست و انتظار حادثه می‌کند آسوده‌تر بود.

۵ و من در آن حال در قلعه خود - و آن از امهات قلاع خراسانست و آن را خرنندز^۱ خوانند - بودم، و نمی‌دانم که از اسلاف من اوّل کدام شخص بود که مالک آن شد، و در این باب اقوال مختلفست، و من غیر از آنچه محقق باشد نقل نتوانم کردن. باری، اعتقاد ایشان آنست که از ابتداء ظهور اسلام الی بومنا هذا در دست ایشان بوده است، والله أعلم بحقیقه الحال. و من در آن هنگام که دنیا از قتن موج می‌زد، پناه اسیران و ملجای خایفان شده بودم، چه آن قلعه در میان شهرها افتاده بود، پس همه روز ارباب^{*} حشمت و اصحاب جاه و نعمت از مقام خود گریخته بدانجا پناه می‌آوردند، و اکثر گرسنه و برهنه می‌آمدند، و بقدر وسع، لایق مرتبه هر کسی، در خور وقت، خدمتی و مبرّنی بتقدیم می‌بردیم. فی الجمله، تائساران تا خراسان را تمام ترفتمند جائی نرفتند. و در اتفاق ۱۵ نفس سگی بد نفس از کاسجه^۲، که دیهست از ضیاع استو^۳ خبوشان، حبش نام بکفار ملحق شد و او را ملک لقب کردند، و بروی می‌خندیدند - او را سرور مرتدان کرده بودند و منجنیقها را بوی سپرده، و زعیم پیادگان شده، و خلق از وی بعذاب منزل و قیامت معجل و داهیه دهیا گرفتار شدند. پیوسته بر رؤساء بلاد و ضیاع می‌نوشت که بنفس و مردم خود تبر و کلنگ و آلات منجنیق و

۱- در اصل بی‌نقطه بوده و کسی بدل به حرینز کرده! ولی در حاشیه بخط قدیم خرینز نوشته‌اند. |

۲- ع: کاهجه. | ۳- استو و استوا هر دو درست است. |

حصار از نیرو کمان و غیره بستانند و بپایند. اگر آن رئیس حاضر می‌شد آن حشر را بر می‌گرفت و به حصار شهری می‌رفت و بران مسئولی می‌شد، و آن بقعه را خراب و یباب و مصب سوط عذاب می‌کرد، و اگر تقاعد می‌ورزید [و] بهانه‌ای می‌آورد، در حال برزوی می‌رفت و او را با قوم بمحاصرت می‌گرفت و همه را بر شمشیر می‌گذرانید.

- و کار نساوور را در تأخیر انداخته بودند، و قرب بدست شهر از اتباع داشت تا همه را حصار ندادند و خراب نکردند بنساوور مشغول* نشدند. بعد از آن روی بنساوور آوردند، و تمامت مفسدان که در اطراف خراسان بودند همه آنجا آمدند، و تاتار چون نزدیک رسیدند اهل شهر پیش باز شدند و حرب آغاز کردند. تا گاه تبری بر سینه تَقِیَّار رسید، و روح بی روح او را بمالك جهنم رسانید، فَأَنْتَقَلَ ۱۰ اِلَى نَارِ اللَّهِ الْمُوقَدَةِ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنِیَّةِ. و تاتار چون غلبه عوام را دیدند باز پس نشستند، و از چنگز خان مدد خواستند. پس قَتْلُوا نَوِیْن و بوقانویین^۱ و چندی از امراء دیگر با پنجاه هزار مرد بمدد ایشان فرستاد، و گرداگرد شهر در آمدند در اواخر سنه ثمان عشره و ستمائة، و این بعد از آن بود که سلطان جلال الدین بدیار هند رفته بود چنانکه شرح آن خواهیم کردن. و آن لشکر ۱۵ پیش از آنکه شهر را محاصرت کند بدبه نوشجان^۲، که آب بسیار و درخت بی‌شمار دارد، نزول کردند، و روزی چند اسباب محاصرت را از مَترسها و منجنیقها و خربُشتهای چوبین در چرم گرفته و دباذب همه آنجا راست کردند.

۱- نارالله... سورة حمزة (۱۰۴) آیه ۵ و ۶. | ۳- ع: قد بوقا نوین و طولن حریبی. |

۲- در اصل: نوشجان، در مراجع و مظان آنرا نیافتم. |

آنکه رو یشهر کردند ، و در يك روز دو یست منجنیق با اسباب تمام نصب
 کردند ، و همرا در عمل آوردند ، و بعد از دو سه روز بر شهر مستولی شدند و
 آن را نیز در خرابی و نزول عذاب بدیگر شهرها ملحق کردند . * آنکه فرمودند
 تا زمین آن را بمجارف راست کردند ، و بمثابت صحرای مستوی ، که صخره‌ای
 که سبب عثره‌ای تواند شد آنجا نتوان یافت ، گردانیدند . بعد از آن مقام
 گوی باختند ، و بیشتر خلایق زیر زمین مردید ، زیرا همه سردابها و نقبها
 داشتند ، و گمان می‌بردند که آن حصون مانع تقدیر بیچون تواند شدن . و چون
 سلطان جلال‌الدین از هند بدر آمد ، و اقلیم خراسان را بگرفت ، و بر عراق و
 مازندران یا وجود خرابی مستولی شد ، دقایق نشاور را هر سال بسی هزار دینار
 از وی بضمن گرفتند ، و بودی که در يك روز همین مقدار بلکه زیاده حاصل
 می‌شد ، چه مالها با اصحاب در سردابها مانده بود . و این قیاس در سایر خراسان و
 خوارزم مازندران و آران و آذربایجان و غورو غزنی و بامیان و سیستان تا حدود
 هند مگرداست . و اگر شرح خرابیها که در این اقالیم رفت بتفصیل یاد کرده
 شود تفاوتی که باشد در اختلاف اسامی محصوران شهرها و محاصران کفار
 خواهد بودن ، فحسب ، و إلا در شمول إبادت و إهلاك و إحراق هیچ فرقی
 نیست . پس معلوم شد که بر اجمال اقتصار اولی بُود .

[۴۴] ذکر حال خوارزم در این وقایع

چون تورکان خوارزم را* خالی گذاشت و کسی که ضبط امور آن کند نبود، یکی بود نام او گوه دروغان، مردی عیار و کشتی گیر بود، حاکم و متولی آن شهر شد، و مردم از سوء تدبیر و عدم خبرت او بقواین سیاست، و قلت حفظ او از ادوات ریاست، در اختلاط و خبط افتادند، و هیبت ملک برفت، و مردم در پی طبع رفتند، و تفاضل و تباین و تشاجرو تضامن در میان خلق ظاهر شد، و اموال دیوان در معرض اختلاس و افتراس مردم گرگ صفت سبع سیرت آمد. و این مرد چنان بود که اگر بصد هزار دینار بر وجوه ولایتی برات کردی و از آنجا بوی هزار دینار آوردندی شاد می شد، و آن را موهبتی می دانست. تا آنکه که بعضی از ثواب دیوان بعد از وفات سلطان بخوارزم مراجعت کردند^۱، چون عماد الدین مشرف شرف الدین گنگ^۲، و هنوز درخوارزم وفات سلطان کسی محقق نمی دانست. احکام سلطانی بنام خود تزویر کردند، و اموال دیوانی را در ضبط آوردند. گوه دروغان پارمائی منزجر شد، و گمان برد که سلطان هنوز زنده و در مقابله تاتار نشسته است. و مدتی بر این نسق بود تا جلال الدین با دو برادر بعد از وفات پدر آنجا رسیدند.

۱- بین ترجمه و اصل عربی در ترتیب این باب و باب ۲۵ تفاوتی در تقدیم و تأخیر هست. |

۲- در اصل: کرد. | ۳- یا کهک؟ |

[۲۵] ذکر ولی عهد* کردن سلطان جلال الدین منکبرنی را

و خلع قطب الدین از لاغ شاه

پیش از بن تقریر رفته بود که ولایت عهد سبب تحرّی رضای والدۀ سلطان به قطب الدین از لاغ شاه مفوض بود ، اما چون مرض سلطان در جزیره مشتد شد ، و شنید که والدۀ او ترکان اسیر چنگزخان شده است ، جلال الدین را با در برادر که در جزیره حاضر بودند ، از لاغ شاه و آق شاه ، طلب داشت ، و گفت : هیچ شکی نیست که عروۀ سلطنت انفصام یافته است ، و قواعد دولت واهی بلکه منهدم شده ، و این دشمن که در پیش است اسباب خود قوی کرده ، و چنگال در مملکت زده است ، و هیچ کس کینه من از وی نتواند خواستن مگر فرزندان منکبرنی ؛ و من ولایت عهد بوی دادم ، و بر شما واجب کردم که در بند طاعت و نباعت او شوید ، و او را قائم مقام من دانید . آنکه شمشیر خود را بدست خود بر میان جلال الدین بست ، و بران بسی نماند که در گذشت ، و رقعه زندگانی را با هزار حسرت و دریغ در نوشت .

[۲۶] ذکر عود جلال‌الدین با ازلاغ شاه و آق‌شاه

بخوارزم و دو گروه شدن و بر فور مفارقت کردن

جلال‌الدین بعد از وفات پدر با دو برادر از جزیره عزم بخوارزم کرد، و با هفتاد نفر از بندگان و ملازمان بکشتی* در آمدند. چون نزدیک رسیدند از بخوارزم چهار پایان و اسلحه و علمها بدر بردند، و بعد از زوال و اختلال بچنین حال در شهر آمدند، و مردم بقدم ایشان مستبشر و مستظهر گشتند، و از لشکرهاى سلطانی که در بوادی فرسوده، و از مجالس و نوادی دوری نموده، هفت هزار سوار، که اکثر ایشان بیاویتی بودند، بدیشان پیوستند، و سبب قرابت میل به ازلاغ شاه کردند، و در باب رضای او بخلع از سلطنت و ولایت عهد انکارها نمودند، و اتفاق کردند که جلال‌الدین را بگیرند، و اِما بکشند و اِما میل کنند. اینالچ‌خان از این معنی آگاهی یافت و وی را اعلام کرد. پس جلال‌الدین با سیصد سوار که مقدم ایشان دهر ملک بود بر صوب خراسان روان شد، و ایشان بعد از دو سه روز در بخوارزم ماندند، روز چهارم خبر حرکت تاتار از ماوراءالنهر بصوب بخوارزم بدیشان رسید. بر اثر جلال‌الدین روانه شدند. و باقی احوال جلال‌الدین و برادرانش هر یکی بجای خود گفته شود.

۱- در متن عربی یک باب اینجا هست که در ترجمه نیست، و آن حکایت پناه آوردن نظام‌الدین سمانی بقلمه غرنیزو اقامت دوماه او در آنجا نزد مصنف و سپس بدر رفتن و خدمت فرزندان سلطان در بخوارزم رسیدن است. |

[۲۷] ذکر رحیل جلال الدین از خوارزم و سبب آن

چون جلال الدین دانست که برادرش از لاغ شاه، با جمع امرا که با وی اند، قصد بد دارند و نیت زشت کرده‌اند، با سیصد سوار، مقدم ایشان دهر ملک، بر نشست و بیابانی [را] که میان خوارزم و خراسانست در ایام اندک قطع کرد. و آن * بیابان بسیر کاروان شانزده روزه راهست. و از آنجا بنسار رسید. و ص ۷۲ چنگز خان چون شنید که پسران سلطان محمد بخوارزم باز گشته‌اند لشکری انبوه آنجا فرستاد، و بلشکرهای خراسان فرمان داد که بر کنار برّیه متفرّق شوند و مترصد، از تخوم مرزو حدود شهرستانه تا نواحی فراوه، گرد بر گرد حلقه بستند، تا اگر اولاد سلطان در وقت انزعاج از خوارزم قصد خراسان کنند این لشکر ایشان را بگیرند. و در کنار برّیه نسا از این لشکر هفتصد سوار نشسته بودند، و کس را معلوم نبود که سبب اقامت ایشان چیست، تا جلال الدین از بیابان بیرون آمده مصادم ایشان شد، و از طرفین هر چه در قوت امکان بود از منازل اقران و مباشرت ضرب و طعان بفعل آمد، و انجلاء آن غمام از انهزام کفار بود. عُدّت و عناد و اسلحه و زاد بگذاشتند، و از ایشان کم کسی خلاص یافت. و این اوّل شمیریست که در مسلمانی بخون ایشان خفیب شد، و نخست بازی که سنان غزات با جُثّ طغات نمود. و همیشه سلطان جلال الدین، رحمه الله، بعد از علوّ شان و سموّ مکان آن می گفت که: اگر تاتاران تو نمی بودند — یعنی اینها که در حوالی شهر نسا هلاک شدند — و ما را بسلب خود از اسپان و اسباب یاری نمی کردند، ما را از ضعف چهار پایان در

- بیابان* خوارزم فرسوده بودند؛ قدرت و صل بنشاور نبود. و بعضی از این تاتاران چون طاقت مقاومت نداشتند در کاربزه‌های شهر و مجاری قنوت پنهان شده بودند^۲ و فلاخان ایشان را بدر آورده بشهر بردند و کردن زدند.
- و من در آن هنگام در شهر نسا بودم بخدمت اختیارالدین زنسگی، و او را معلوم بود که تاتاران را چنین انکبتی رسید. رئیس چرامند^۳، که از ضیاع نساست، بوی کاغذی فرستاد که: جمعی سواران قرب سیمد نفر اینجا آمدند با علمهای سیاه و خبر دادند که «جلال الدین با ماست، و تاتاران را که مقیم نسا اند قتل کردیم»؛ و باور نداشتیم، تا یکی از ایشان نزدیک سور آمد، و گفت که «شما در این احتراز که می‌کنید معذوریت، و سلطان از شما شاکراست؛ از بالای سور جهت سلطان از علیق اسپان و ماکول چیزی که سنجوعه‌ای کند»^۴ فرو فرستید تا بر رحلت از اینجا معین شود، و زود باشد که صورت حال را بدانید. بعد از آن هر چه ما لأبد ایشان بود از بالای سور فرو فرستادیم، و بعد از يك ساعت کوچ کردند. آنکه صاحب نسا را محقق شد که جلال الدین بود که بر تاتاران نسا زد؛ اسپی چندو حمل دو سه بغل برسم خدمت بوی فرستاد، در نرسیدند، و جلال الدین بجانب نشاور رفته بود، و این جماعت که اسب و بغل برده بودند* در قلعه خرنبدز^۵ توقف کردند؛ از لاغ شاهر آق شاه بعد از سه روز از تاتار گریخته آنجا رسیدند، و آن قیدی‌ها را بخدمت ایشان بردند. و جلال الدین بسلامت مظفر و منصور، و باراقت دماء گفره مسرور بنشاور پیوست.

۱- در اصل چنین است بجای «کاربزه‌های». | ۲- در اصل: بود. | ۳- ع و پ م: جوانمند. |

۴- در اصل صریحاً: خرنبدز. | ۵- در اصل: بهاور. |

[۴۸] ذکر خروج از لاغ شاه [و آق شاه] از خوارزم

بعد از رحیل جلال الدین و مال حالشان

جلال الدین چون از خوارزم بدر جست بعد از دو سه روز خبر رسید که لشکری از تاتار جهت طرد از عاج ایشان توجّه کرده است. از لاغ شاه با برادر خود آق شاه بر فوات استظهار بوجود جلال الدین تحسرها خورده و خود را از آن اندیشه پشیمان کرده بر اثر او، و باحث حال و خبر او، بدر آمد، و بر پی او می رفت. چون بمرج سایغ^۱ رسید رسول نسا اسپان تقدّمه و احوال بغال را که جهت جلال الدین مرثب بود بخدمت وی آورد. اگرچه حقیر و مختصر بود اما محلّ قبول یافت، و فرمود که جهت صاحب نسا توقیعی نبشته و (کذا) چند موضع دیگر را که در تصرف نداشت اضافه اعمال او کردند. صاحب نسا بورود آن فرحی عظیم یافت چه بمجرّد امان راضی بود و از ترک ادبی که در عود بنسا در زمان تاتار کرده بود، و ملک موروث را بدست آورده، احتراز می نمود. در اثناء * آنکه در تقریر امر اقطاع بودند قاصدی با نامه یسر عم من سعد الدین سر ۷۵ جعفر بن محمد بدیشان رسید منذر بآنکه: لشکری از تاتار جهت کشف اخبار جلال الدین بقلعه آمدند و از لشکرهاى سلطانی که بدین حدود رسیده اند کشف می کنند، و نمی دانند که از لاغ شاه اینجا رسیده است. و در نامه یاد کرده بود که: بنفس خود از قلعه بدر آمده است و ایشان را مشغول کرده،

۱- اینجا در نسخه اصل ما هم مانند متن عربی به سین مبهمله است، رجوع شود به ص ۴۵ س ۳

آن قَدَر که سلطان ، یعنی ازلاغ شاه ، بر نشینند و تدبیرِ مقابله و مقاتله و اِمّا فرار و اخلاء دیار کند . در حال ازلاغ شاه بر نشست . لشکر تاتار در پی او رفت ، تا استواء ، بلد خبوشان ، و در حدود دیهی که آن را وشته^۱ گویند بوی رسیدند . ازلاغ شاه بضرورت صف کشید . در مقابله بایستاد ، و از طرفین جنگ بجَد بکردند . عاقبت هزیمت بر کفار افتاد ، و روی بگریز نهادند . اِمّا رماح سلطانی مُشرع و خیول و ابطال میدانی مُسرع بودند . ازیشان کسی نجات نیافت مگر که اسب دویده در زیر ران داشت . ازلاغ شاه بدان قَدَر فتح که دست داد مغرور شد ، و گمان برد که غیر از آن که جلال الدین قهر کرده بود از تاتار ، و جز از ابن لشکر که در حرب لشکر خود هلاک شدند در نواحی خراسان لشکر نیست و غافل و بی احتیاط تزلزل کرد * پس در همان منزل و همان زمان طایفه‌ای دیگر از تاتار بر ایشان زدند ، و از هر طرف گروهِ عدو چون اطواق که با عناق محیط شوند گرد ایشان بر آمدند ، و آن یُسَر سابق بعسر ، و نصر بکسر مبتل شد .

تَرَدَى ثِيَابَ الْمَوْتِ حُمْراً فما دجی له^۲ اللَّيْلُ إِلَّا وَهْيَ مِنْ سُندُسٍ خَضِرُ
 ۱۵ شه را چو بتیغ فتنه بی سر کردند وز خون خودش جامه احمر کردند
 ناگشته سیه ز تیره شب روی جهان تشریف تنش سندس اخضر کردند
 ازلاغ شاه با برادر آق شاه هر دو شهید شدند ، و لشکری که با هم داشتند ، که همه لقاطاتِ مصایب و خلالاتِ انیابِ نواب بودند ، بمصیبت کبری و نایبه

۱- ع چایی : وشت ؛ ب م : دست . | ۲- در همه نسخ ما چنین است و گویا مؤلف چنین میدانسته و حال آنکه در نسخ دیوان ابوتمام و کتب ادب عربی «لها» آمده است و مراب همانست . |

عظمی گرفتار شدند، و سر هر دو پادشاه را کفار، رغماً للأحرار و حسرةً
للنظار، بریزه بستند و در شهرها و ولایتها می گردانیدند. هر جا که می رسیدند
قیامت بر می خاست و از مشاهده رأسین قصه حسن و حسین رأی العین متجذد
می شد. چه ناخوش جهانیست، چون سوسمار گرسنه اولاد خود را می خورد و
مهمانان عزیز را هیچ حرمت و رعایت نفقت نمی کند.

از کیست شکایت که حوادث یکسر نقشیست که در روز نخست افتاده است
آری، و با این شهیدان از جواهر ثمین که چون نجوم و زواهر می درخشید
چندانی بود که کس حصر آن نتواند کردن، و تاتاران آن را تفتیش نکردند
* و عوام دبه روی بکشتگان نهادند و همه را جمع کردند و چون بقدر قیمت
۱۰ آن جواهر عالم بودند هر چه می اندوختند در بازار خواری بکمر بها
می فروختند. نصره الدین^۱ صاحب نسا بسیاری از نگینهای بدخشالی که وزن
هر یکی سه هزار مثقال^۲ بود بسی دینار با کمتر می خرید. يك نكین الماس
بهفتاد دینار بخريد، بعد ازان به جلال الدین آوردند، بشناخت و گفت: ازان
برادرم از لاغ شاه است، و در خوارزم بجهت وی بچهار هزار دینار خریده اند.
۱۵ و جلال الدین آن را [در گنجه] بزرگری تسلیم کرد تا در انگشتی نر کیب
کند، و آن زرگر دعوی کرد که گم شد، باور داشته در شهر گنجه منادات
کردند و ظاهر نشد.

۱- ع: نصر الدین، و آن غلطست، و مراد نصره الدین حمزه است که پس از اختیار الدین زنگی
صاحب نسا شد، و بعد ازین ذکر او خواهد آمد. | ۲- ع: ثلاثة مثاقيل أو أربعة، و درست
باید همین باشد، و شاید در ترجمه هم «سه یا چهار مثقال» بوده است. |

[۴۹] ذکر وصول جلال الدین بنشاور و توجه او

از آنجا بفرزانه

- جلال الدین چون بنشاور رسید عزیمت بجهاد کفار تیز کرد و در ایستاد ،
و بامرا و اصحاب اطراف و متغلبان ولایات مکاتبات نوشت — و در این ایام
این طایفه بسیار شده بودند ، و هر کس بهر بقعه امیر گشته ، و ظرف آن عهد
این جماعت را د امراء سنه سبع ، نام کرده بودند — فرمود تا هر چه زودتر برکاب
سلطنت وصول کنند ، و وعدهای جمیل داد و بر تغلبی که کرده بودند انکاری
ظاهر نگردانید . اختیار الدین زنجی بنساعت عودت کرده بود و ملک موروث را
که منصوب ابدی شده بود در حوزه تملک آورده و با آنکه حقیقت می دانست
که سلطان * محمد در گذشته است توقیعات و بروات می نوشتند و بدست خود
علامت وزیر سلطان که پیش از خروج تاتار بود بران اثبات می کرد تا آنکه که
توقیع جلالی بوی رسید مشتمل بر تمکین در ملک اجداد ، و تمکین در مسند
خرمی و مراد . بعد از آن امثله را بنام اختیار الدین می نوشتند . جلال الدین
یک ماه در نشابور اقامت کرد . بر تواتر و تنابع رسولان را باحتشاد و استمداد
بجوانب می فرستاد ، و بنیاد جمعیت می نهاد . چون لشکر تاتاران از آن احوال
واقف شد بجمعیت تمام روی بجانب او نهادند . جلال الدین با جمعی از خوارزمیان
که بوی متصل بودند براه افتاد ، و می راند تا بقلمه قاهره که مؤید الملک
صاحب کرمان در زوزن بنای آن کرده بود رسید — قلمه ای که آتش یاسبان ،

۲۸

از غایت بلندی آن، بشکل ستارگان در نظر می‌آمد — و خواست که بدان قلعه متحصّن شود، **عین‌الملک** که داماده **ویدالملک** و مستحفظ قلعه بود بوی فرستاد، و از تحصّن بقلعه تحذیر بلیغ کرد و گفت: امثال پادشاه را نباید بقلعه پناه بردن، اگر چه بنای آن بر فرق فرقد و هامة جوزا بود؛ حصون ملوک جز ظهور خیول تزیید، و ضراغم و اسود را با امصار و مدّن نسبتی نباشد. هرگاه که تو بقلعه در آئی بر محاصرت آن اعدا عمرها صرف کنند و عاقبت عیاذاً بالله بغرض رسند. پس **جلال‌الدین** فرمود که بعضی از نفود خزینخوا حاضر کردند و بر لشکر هزینه کرد، و قاهره را بجا بگذاشت، و تا حدود بُست * هیچ جا مُقام نکرد. آنجا شنید که چنگزخان بطلائقان با لشکری بی‌کران نشسته است. ۱۰ از استماع این خبر مُزعج روشنی روز در دیده او چون تیرگی شب شد، و جانب فرار و قرار هردو خشن و ناهموار نمود، چه هیچ مهربی در قدام و هیچ ملجائی در خلف و امام نداشت. بضرورت با جان مخاطره کرده^۱ بوصول بغزنه مبادرت کرد. نه پهلوی را بر زمین قرار می‌داد و نه دل را بر اختیار دار می‌نهاد. روز دوم وصول بغزنی شنید که **امین‌الملک** خال سلطان که والی و مُقطع هرات است از ۱۵ تاتار باز پس نشسته و هرات را خالی گذاشته، قصد سیستان کرده است، و چون سیستان میسر نشد باز گشته، و نُه هزار مرد جنگی در اهتمام داشته، همه شیران و غاو دلبران روز غوغا، نخبه لشکرهای سلطانی و اختیار فرسان میدانی، نکبت ندیده و نام تاتار نشنیده، با عُدّت وافر و اُهبّت متکاثر. **جلال‌الدین** بوی فرستاد و از نزدیکی خود اعلام داد، و بسرعت وصول و تحرّی حصول مأمول

۱- در اصل بواسطه موربانه خوردگی کلمه نافر شده. | ۲- ظ: مغاشرت کرد و. |

- اشارت کرد . پس بهمدیگر رسیدند و بر کبیس لشکر تاتار که [به] محاصرت قلعۀ قندهار مشغولند اتفاق کرده ، روی بدیشان نهادند . کفار بصولت خود مغرور و بتفریق جموع اهل اسلام مسرور ، و از رسیدن نوایب غافل و از احاطت مواکب فاهل ، ناگاه بر ایشان زدند و دمار از روزگارشان برآوردند ، چنانکه جز نفری چند نماند که خبر به چنگزخان بردند ، و جلال‌الدین مظفر * بغزنه رفت . و هر که کتاب مسالك ممالك را دیده باشد داند که میان خوارزم و غزنه^۱ که لشکر چنگزخان اینجا طالب جلال‌الدین نشسته بودند و در آن حدود متفرق شده ، مسافتی بسیار است . مع هذا در شب بوی رسیدند . لشکری که دوماه راه متواصل^۲ بنشینند ، و ابوهی که ما بین البحرین بگیرد ، در تواریخ امم که شنیده باشد ؟^۳

۱۰

۱- لشکر چنگیز در خوارزم نشسته بود ، بنا برین صواب آن بود که « میان غزنه و خوارزم » نوشته باشد . متن عربی هم مانند این ترجمه است . | ۲- در اصل فارسی : متصل . | ۳- اینجا در متن عربی بابی در سرگذشت اینانج خان فرمانده لشکریان سلطان در بخارا و عقب نشستن او و چند همکار او و سپس فرار او به ری دارد که در ترجمه نیامده است ، ولی بعدها اشاره‌ای بهی از مطالب آن می‌شود . |

[۳۰] ذکر عاقبت رکن الدین غورسانچتی پسر

سلطان محمد صاحب عراق و امراء او

او وقتی که سلطان بعراق آمد بسطان پیوسته بود و از آنجا در قلعه فرزین^۱ بحدود کرمان افتاد، و اوامر و احکام او آنجا نفاذ یافته، مدت نه ماه آنجا نفاذ الامر بود، و هر تصرف که خواست در مال و خراج آن بکرد، تا آنگاه که امالی کاذبه او را بر معاودت عراق حامل آمد، و روی بدانجا نهاد و باصفهان برفت. آنجا خبر شنید که جمال الدین پسر آیه فرزینی هوس ملک عراق کرده است، و در همدان جمعی از اترک عراقی طالب فرصت اند، چون پسر لاجین چقرچه، و ایبک خزینه دار، و پسر قراق، و نورالدین جبریل، و آقسنقر کوفی^۲، و ایبک آبدار، و مظفر الدین بازدار صاحب فرزین^۳، و اتفاقاً قاضی اصفهان مسعود بن صاعد در آن ایام بروی خروج کرده بود، و بنصرت پسر آیه مایل و بموالات او قایل شده. پس رکن الدین غورسانچتی بالشکری که با وی بود و با اتباع رئیس* صدرالدین خجندی بر محله قاضی که بجوباره معروفست زحف کرد، و سفک و اهلاك تقدیم داشته بران مستولی شد، و قاضی بیارس گریخت و به اتابک سعد پناه برد. او در اکرام مثنوی و اعزاز و ابواب مبالغت فرمود. رکن الدین غورسانچتی بقصد جمال الدین پسر آیه و نذارک کار او عزم همدان کرد، و لشکر او در محلهای اصفهان سبب استعداد ترتیب

۱- غلط است، مؤلف گفته است « بعد از پیکاری که در حدود فرزین بفرار منتهی گردید ».

۲- ع چایی : الکوئی ؛ ب م : الکوئی . | ۳- در هر دو متن عربی : فرزین . |

زاد متفرّق شد ، و اهالی از حیفی که بر محله قاضی رفته بود در خشم بودند ، در محال دروازه های شهر را بستند و بزخم کارد و خنجر خلقی بسیار از لشکر در شهر کشته شد ، و بدان سبب فترتی و وهنی بهزایم رکن الدین راه یافت . پس قرشوبک پسر خال خود و طغانخان و کچبوقاخان و شمس الدین پسر امیر علم عراقی را در پیش فرستاد . چون مسافت التقا بعد ندائی رسید کچبوقا خان از راه کفران و عسبان به پسر آیه میل کرد ، و نعمت و احسان پادشاهی را که او را از و شاقی بمرتبه خانی رسانیده بود بناسپاسی و عقوق مقابله کرد ، و باقی لشکر نیز سبب خذلان او روی گردانیدند . پس بی آنکه با دشمن ملاقاتی کنند باز گشتند .

۹۰ رکن الدین با رأی برفت . آنجا جمعی اسماعیلیان یافت که بدعوت اهل ری مشغول بودند ، ایشان را سیاست کرد ، و پیش از آنکه مراکب و مواکب را اجمام و استراحتی حاصل شود خبر رسید که تاتاران قصد او کرده ، متوجه و عامد آن طرف شده اند . بقلمه استوناوند^۱ که در غایت احکام و حصانت است ، * و از مناعتی که دارد مستغنی از سور ، و مستعلی بر مطار عقبان و نِسور است ، متحصّن شد . در حال تاتاران محیط قلعہ شدند ، و بر عادت معهود^۲ کرد بر گرد قلعہ بارو کشیدند ، و رکن الدین و ملوک دیگر که متقدّم بودند گمان می بردند که هرگز آن قلعہ را بی آنکه سالها محاصرت کنند نتوان گرفتن . ناگه سحر گاهی از پیرامن سرای خود مرحوم شهید رکن الدین آواز کفار

۱- در اصل : کرده . | ۲- در اصل : سترناوند . | ۳- کلمه بواسطه موریا نه خوردگی

نسخه اصلی از میان رفته است . |

شنید که قلعه را گرفته و آنجا رسیده بودند. و سبب آن بود که پاسبانان بر مواضع احتراز مرتب بودند، و از جهتی دیگر که در مناعت و صعوبت از حرسه مُستغنی بود غافل؛ تاتاران در آن جهت شکافی یافتند که گیاه‌تر از زیر [به] بالا رُسته بود، از آهن میخ‌های دراز ساختند و در شب در آن شکاف محکم کردند، و چون يك ميخ محکم می‌شد یکی بالای او می‌رفت و میخی دیگر می‌کوفت، تا آن‌گاه که بالا رفتند و رُس‌ها فرو گذاشتند و باقیان را بالا کشیدند. پس گردِ سرای رکن‌الدین در آمدند، و لشکر در قلعه پراکنده شد و رکن‌الدین را شهید کردند.

این حکایت چون بسمع جمال^۱ الدین پسر آیه و باقر امرای عراق رسید از خفقان قلب و طبران لب بکار خود در ماندند، و پسر آیه لشکری را که در همدان بود باخراط در سلك حشم تاتار دعوت کرد تا بدان واسطه بر مآرب خود مستولی شود؛ و آن سعی عین ضلال و تسویل محال بود. پس بدیشان پیوست و اذعان و * طاعت خود اعلان کرد. خلعتی تاتاری بوی قرستادند تار و پود آن از نحوست و شوم، و طراز از خبیث و لوم. اظهار ارتسناد و مجاهرت بود ادرا^۲ در پوشید، و تاتاران متوجه همدان گردیدند، و پیغام کردند که اگر در این دعوی صادقی باید که بی‌فتور بمیعاد اجتماع تشریف حضور دهی؛ و این اندیشه خود از عقل دور و از کفایت نفور بود، چه استیثاق بمعدو مثل البناء علی [شفا] جرف هار است^۳. پس او را با تمام عراقیان که با وی بودند بقتل آوردند.

۱- در اصل ما: جلال؛ در ۹۴ س ۱۶ نیز اصل «جلال» دارد. | ۲- در اصل: بوذانرا. |

۳- اقتباس از قرآن، سوره توبه (۹) آیه ۱۱۰. |

بعد از آن به همدان رسیدند . رئیس **علاءالدوله شریف** که پسر آیه در ایذا از
مبائن^۱ها کرده بود و ناطق و صامت او را بتاراج برده ، پیش باز رفت و قبول طاعت
کرد ، و زعامت آن بوی باز گذاشته باز گشتند ، چه می دانستند که **یمه نوین** و
سبتی بهادر در مبدای خروج تاتار بر همدان [مستولی] شده اند و بجاروب رفته ،
و اموال و رجال را بنفا داده و آنکه رفته .

[۳۱] ذکر حال غیاث الدین پیرشاه و رفتن او بکرمان

سلطان محمد چون مملکت [تقسیم کرد] کرمان را به غیاث الدین پیرشاه داده بود، و تا واقعهٔ قرزین نشد اتفاق رفتن [او به] کرمان نیفتاد. او از دهان ازدهای بلا در آن وقعه بقلعهٔ قارون افتاد، و امیر تاج الدین صاحب قلعه او را خدمتی پسندیده بکرد، تا آنگاه که رکن الدین غورسایپتی از کرمان به اصفهان [باز] گشت، و بوی فرستادو بر توجّه بکرمان تحریض کرد، و نمود که از منازع* و ممانع خالیست. پس او اولاً باصفهان بخدمت رکن الدین رفت و رکن الدین او را نوازش کرد، و اکرام و تلطف و انعام تمام فرمود. از آنجا بعد از سه^۱ روز بکرمان رفت و در تحت تملک آورد، شراب آن هوس در کاس امل اوصافی، و لباس مملکت آن بر قد پادشاهی او سابغ و صافی، و روز بروز کار او بر ترقی بود. بر عکس آن کار رکن الدین هر روز در عراق واهی و فاجر می شد، تا در قلعهٔ ستوناوند، چنانکه شرح رفت، بدرجهٔ شهادت رسید و عرصهٔ عُرضهٔ فسادِ قُصاد، و خالی از منازع و ازداد^۲ شد، و اتابک یغان طایسی که در قلعهٔ سرجهان محبوس بود بیرون آمد.

و سبب حبس او آن بود که سلطان او را در خدمت رکن الدین غورسایپتی در وقتی که مُلک عراق بوی داد باثابکی مرتّب کرد، و رکن الدین هر بار بپدر از تجبّر وی شکایت می کرد و می گفت که: اگر او بر این فرغت که هست مدتی دیگر بگذراند زود باشد که از وی فتنه‌ای صادر شود که دست

۱- کلمه در اصل بعلت موربانه خوردگی از میان رفته است. | ۲- در اصل: ازداد. |

- تدارك بدان نرسد، و سلطان بقبض بر وی مثال داده بود. پس ركن الدین او را بگرفت و بقلعه سرجهان محبوس کرد تا آنگاه که عراق در این فتنها خالی ماند، و هر که خواست در وی طمع کرد. والی قلعه اسدالدین جوینی او را اطلاق کرد، و دلهارا بر ولای او اتفاق بود؛ جمعی از طوایف عراق و خوارزم پیش او جمع شدند، از جمله بهاء الدین شکر^۱، مقطع ساهه، و * جمال الدین عمر • پسر یوزدار، و امیر کیخسرو، و نورالدین جبرئیل مقطع کاشان، و پسر نورالدین قرآن خوان، و آیدمر شامی [و کتک^۲] مقطع سمنان، و آیدغدی کله و^۳ طغرل چپ و سیف الدین مقطع کرج.
- و ادك خان در این فترت بر اصفهان مستولی شده بود، و غیاث الدین می خواست که دل او را بدست آورد، خواهر خود ایشی^۴ خاتون را بزنی بوی داد تا بر طاعت ثبات نماید، اما زفاف را در توقف انداخت تا مال وحشتی که میان وی و یغان طایسی بود پیدا شدن، زیرا این هر دو بر ملک عراق از دو طرف مستولی شده بودند، و سلطان میان ایشان عداوت و خلاف انداخته، و امید صلح نمانده، پس یغان طایسی با هفت هزار مرد بقصد او عزم کرد، و چون ادك خان از حرکت او واقف شد با غیاث الدین مراسله کرد، و از وی مدد خواست. دولت ملک را با دو هزار سوار بنجدهت بسوی فرستاد، و پیش از وصول مدد یغان طایسی بظاهر اصفهان با وی مقابل شد. ادك خان را لشکر اندك بود در آسیر اتابك یغان افتاد. اتابك او را سبب خویشی سلطان، و ترفع

۱- در هردو متن عربی: شکر. | ۲- از ع چاپی و ب م نقل شد. | ۳- کلمات بعلت

موزیانه خوردگی از میان رفته است. | ۴- در هر دو متن عربی: ایسی. |

منزلتِ او از اقران ، نکشت ، و از بشرِ آن فتح بدورِ دوستگانی مشغول شد . در اثناءِ نشوت فرمود که ادک خان را حاضر کردند . و مجلس از اهل عراق غاص بود چون در آمد انا بک قیام کرد ، و حق اکرام و اعظام بجای آورد ، و فروتر بعضی از عراقیان بنشانند . ادک خان در خشم شد ،* و از ادلالی که بقربت سلطان می کرد بغایت برنجید ، و سفاقت و دشنام آغاز کرد . انا بک یغان فرمود تا او را خفه کردند ، و بعد از زوالِ سکر بر آن اقدام پشیمانی خورد ، ولی فایده نداشت .

و چون دولت ملک از کرمان بمعاونتِ ادک خان می رفت آن حال بشنید ، صورتِ حال به غیاث الدین آنها کرد غیاث الدین بطلبِ تار بوی پیوست ، و جهتِ نفور عار بر قصدِ اصفهان و انا بک یغان اتفاق کردند .

و از اصفهان قاضی بوی^۱ صلح کرده بود با اهل محله خود ، اما محله رئیس صدر الدین خجندی ، سببِ مضافتی قدیم که مابین قاضی و رئیس مستحکم بود ، بر عصیانِ انا بک مستمر بودند . غیاث الدین تا اصفهان براند . بامدادی پیش از بلوغِ خبر بر انا بک یغان زد . از خدمت چاره‌ای نیافت ، زمین بوسه داد و روی بر خاک مالید ، و هر چه در بابِ خضوع و ضراعت و آداب ذل و مسکنت گنجید باقامت رسانید ، تا وحشتی که در دل سلطان سبب قتل ادک خان فاش شده بود — چون دانست که بمواطات و اتفاق جماعتیست — زایل شد .

ایشی خاتون خواهر خود را در نکاح وی آورد و تسلیم کرد و سبب آنکه قتل ادک خان را بمواطات امراء خود حواله کرده بود رفقای او از او مستوحش شدند ،

۱- یعنی با وی ، و مراد رکن الدین مسعود بن ساعد است که من فریب ذکر او باز نباید . |

و مفارقت مُخِیم او کردند و گوشه گرفتند، تا غیاث الدین رسولان فرستاد، و آن و هم را از درون ایشان ازاله کرد، و * تفرق و اختلافی که بران اتفاق کرده بودند بتعلق و ائتلاف مبطل گشت. همه بخدمت باز آمدند، امر غیاث الدین را طایع و فرمان او را متابعت گشتند، غیر آیدمر شامی که او را سائق^۱ اجل بتقدیر خدای عز و جل، پیش انا بک ازبک صاحب آذربایجان انداخت و آنجا کشته شد.

و غیاث الدین در عراق متمکن گشت، و او امر او در مازندران و خراسان نفاذ یافت. مازندران بأسرها به دولت ملک باقطاع داد، و او بر آن ولایت مسلط و حاکم شد، و همدان را با اعمال و نواحی به یغان طایسی. و هر یکی بر سر عمل خود رفت و ترتیب اعمال و جبایت اموال می کرد. و چون دولت ملک بخدمت باز گشت شوکت غیاث الدین قوی شد. قصد آذربایجان کرد. انا بک ازبک بن محمد بن ایلدگز آنجا بود. غیاث الدین بیامد و^۲ مراغه و هر چه بر جانب عراقست از اعمال آن همرا بغارت برد، و بأوجان اقامت کرد، و رسولان انا بک ازبک آمد و شد بسیار کردند، تا حرارت کاس و مرارتِ باس او بنشست. عاقبت خواهر خود ملکه جلالیه صاحبۀ نخب جوان را به غیاث الدین داد. بعد از آن با^۳ فاسد اسباب و فلق معاودت عراق کرد.

۱- کلمه بواسطه موریانه خوردگی از بین رفته. | ۲- در اصل: نهادن و. |

[۴۲] ذکر مسیر غیاث الدین پیارس و

شرّ غارت و تخریب ولایت

غیاث الدین در مدت اقامت بعراق چنانکه گویند همسایگان خود را بکیل ایشان می پیمود ، و مدارات می نمود ، تا آنگاه که شوکت او سبب عسا کر سلطانی که بوی پیوستند قوی شد ،* و اتفاق افتاد که اینانج خان از حربی که میان او و تاتار رفته بود بر در جرجان ، نجات یافته بوی متصل شد ، و حقّ مقدم او را عزیز داشت ، و حقوق^۱ سالفه و خدمات سابقه او را با انواع اکرام و انعام مجازات کرد ، و در ایصال عطایا بدو و بهائم رجالی او مبالغه ای کرد که در خال او دولت ملک و بکتی^۲ ملک ، و داماد اتابک یغان طایمی حسد بردند . قصد کردند که او را هلاک کنند ، و چون غیاث الدین مضمون ضماین این طایفه را از کیدی که در حقّ اینانج خان می اندیشند^۳ معلوم کرد ایشان را با انواع تحذیر و انذار از آن اندیشه منع کرد .

پس هر یکی روی بجهتی نهادند ، و با دلی پر کینه موفورو حقدی در سینه مستور ، ترک مواصلت او کردند . و در آن هنگام اتفاق شد که لشکر تاتار سوم بار بعراق باز گشت ، شمل ایشان مبدّد ، و جموع مفرّق و مشرّد یافت ، دولت ملک را در حدود زنجان بیجان کردند ؛ و بال امر خود را چشیدند شرّ غدر خود بدید . و چون لشکر مُغل بوی محیط شد ، و خود را بر شرف هلاک دید ، پسر

۱- کلمه را موردیانه از بین برده است . | ۲- در هر دو متن عربی : بلتی . | ۳- شاید :

می اندیشیدند . |

خود بر گنجان را که طفل بود برام آذریبجان دلالت کرد، و گفت: بر این سمت می‌رو تا بمأمنی رسیدن. مذکور تا تبریز بیامد، اثابك از بك اورا پدر مهربان شد، و در كنف رعایت و تربیت آورد، تا وقت آنکه رایات سلطان جلال‌الدین از دیار هند طلوع کرد،* و مملکت تبریز بگرفت بجناب رفیع او از تضییق روزگار خلاص یافت.

- و چون تاتاران بعد از قتل دولت ملّك از زنگان باز گشتند به یغان طایمی رسیدند، و اموال و اثاث^۱ او بتاراج بردند، و او بحلیله^۲ خود نجات یافته بحدود طارم افتاد، و تاتاران مراجعت کرده از جیحون عبور کردند، مقتدر و منتصر، و بغنیمت و اموال مستظهر. و حسد همچنین است، تا صاحب خود را هلاك نکند راضی نشود. و آنها که نجات یافته بودند جانب غیاث‌الدین باز گشتند، با جموعی خذلان^۳ تفریق و تبذیر، و وجوهی عصیان^۴ تغیر و تسوید آن کرده.
- غیاث‌الدین را بمعادرت ایشان پشت قوی شد، و از اثابك سعد صاحب پارس در آن مدت بغایت رنجیده بود، سبب امری چند. یکی آنکه باهل اصفهان نبشته بود و استمالت اهواء منقلبه و آراء مضطربه ایشان کرده؛ دیگر آنکه بر مقتضای حال از مسامحت باموال و مساعدت بر جال اسعادی نمی کرد.
- پس با لشکری کثیف، الوف^۵ ایشان از عشرات بمئات منیف شده، متوجه پارس شد. و چون اثابك سعد دانست که مقاومت نتواند کردن بقلعه اسطخر متحصّن شد. غیاث‌الدین بر سر قلعه رفت و ربض آن را زحف کرده قهر کرد و خراب گردانید؛ پس روی بشیراز آورد و باستیلا درآمد، و زهر انتقام خود باهالی

۱- کلمه را موریانه خورده است. | ۲- یعنی با زن خود. |

آن به‌اع چشاید، و مدّنی بر سر قلعه جَرّه فرو آمد، و آخر با اهل آن بر مالی وافر صلح کرد و امان داد. و اینانج خان آنجا* بُرد و در شَمبِ سلمان دفن شد.

و الپرخان [را] بکازرون فرستاد، و آثار شیخ ابواسحق شیرازی آنجاست، بران مستولی شد، و دست درازی و هتک حرم^۱ تقدیم داشت. و آنجا بر مرورِ دهور اموالِ صدقات و نذور جمع شده بود، همه را الپرخان بتخرانه خود نقل کرد و بدان متجمل شد.

هیهات، این مظالم را تیغهای با اثر و شمشیرهای کارگر است، و این مغارم را پشت پیل نکشد و کوهان کوه بکسلد. اگرچه بظاهر چون عسل حلاوتی دارد اما من حیث الحقیقه زهر قاتل و سمّ هلاهلست. لاجرم عاقبتِ او آن بود که تاتاران او را بر درِ اصفهان اسیر کردند، و دستِ او را باز پس بستند، و بر اسب نشاندند. و پایها در زیر شکم اسب محکم کردند، و دو ساله راه پیش خاقان فرستادند. چون آنجا رسید فرمود که او را با آتش بسوختند، و رمقی که مانده بود غذای نار شد. و آن خود عذاب عاجلست که در جهانِ فانی مشاهده کرد، اما امید هست که چون يك بار با آتش بسوخت حقّ تعالی او را دوباره عذاب نکند.

غیاث‌الدین از آنجا به امهرم^۲ رفت از حدود بغداد. علم‌الدین قیصر که نایب دیوانِ عزیز بود، بگمان آنکه بریشان همان خواهد رفتن که بر اهل

۱- دو کلمه را موریانه خورده است. | ۲- در اصل ما: بهرمز؛ ع چایی: امهر؛ متن مطابق

بم؛ میتوان حدس زد که اصلاً «به ر امهرمز» بوده. |

- بمراق رفت ، [شهر بگذاشت و برفت^۱] . غیاث‌الدین آنجا نمرّضی نمود ، و مراعات ادب در طاعتِ خلیفه بجای آورد . و امیرالمؤمنین الناصرالدین الله^۲ در این سال خلقی بسیار از اربل و بلاد جزیره و دیاربکر و ربیعه جمع کرد ، و با غیاث‌الدین پیغام فرستاد که عود بمسالمت در اُولی‌احمد [و]^۳ * در آخری^۴ اُعود است . غیاث‌الدین اشارتِ خلیفه را کردن نهاد و انقیاد و طاعت نموده روی بمراق کرد^۵ .

۱- در محل این کلمات در اصل چیزی نوشته نبوده کسی بعدها لفظ «بیامد» بالای سطر افزوده است . | ۲- در اصل ما : بالله ؛ شاید مترجم گفته مؤلفرا که فقط «الناصر» بوده است پیش خود چنین تکمیل کرده است . | ۳- در متن عربی اینجا فعلی راجع باحوال فرزین قبل از وصول جلال‌الدین مندرج است که مترجم ترک کرده است . |

[۳۳] ذکر حوادث غزنه بعد از عود جلال الدین

در سال ثمان عشرة وستمائة

جلال الدین بغزنه آمد. مردم بوصول او مستبشر شدند، چون مردم روزه دار بهلال قطر، و یا قحط زده بنزول قطر. و سیف الدین بغراق^۱ بخدمت او متصل شد، و اعظم ملک صاحب بلخ، و مظفر ملک صاحب افغانیان، و حسن قمر اقی^۲ این جمله با قرب سی هزار سوار در خدمت مرتب گشتند، و با او از لشکر خودو لشکر امین الملك سی هزار دیگر بود. و چون چنگزخان واقعه لشکر خود بقندهار شنید تولی خان را با لشکری انبوه بروی فرستاد، و جلال الدین با نیتی در جهاد قوی، و جمعیتی در اسلام آبی استقبال او کرد، و در یزوان بهمدیگر رسیدند، و بنفس خود بر قلب تولی خان حمله ای کرد که اعلام او را در تحت قوایم [و] اقدام خیل آورد، و جمعیت او مبدد شد، و بضرورت روی بهزیمت نهاد. و جلال الدین در پی کفار افتاد، بسیوف قواطع جزا خادع^۳ می کرد، و بمضارب اسیاف مجامع اکناف را بعد تفرقه می آورد. و چگونه تقصیر کردی که پدر و برادران مرده و کشته، و ملک [و] دولت برگشته، و فرزندان [و] متعلقان از دست رفته، و او بآتش نکابت کفار تفته بود؟ والد و مولود نمایند، و قاصد و مقصود فوت شده. تولی خان در وقت هیجان حرب و

۱- ع : الخلیج ؛ و لشکریان خلج که بعد ازین ذکرشان بیاید قوم این مرد بودند . در

جهانگشای ج ۲ : سیف الدین افراق ملکه . | ۲- ع چایی : فزلق ؛ ب م : فزلق . |

۳- اخادع هروقیست در کردن . |

احتداد و غاکشته شد، و اسیر بسیار گرفتند، تا حدی که فرّاشان اسیران را پیش می‌آوردند، و اوتاد* خیام را جهت تشفی در گوش ایشان می‌کوفتند. و جلال‌الدین تفرّج می‌کرد و از بشت چون صبح متبلّج می‌شد. و جمعی دیگر از کفره بمحاصرت قلعه ولّج بودند چون ابن خیر هایل شنیدند از سر قلعه برخاستند، و حقّ تعالی بر مسلمانان بخلّاص منت نهاد.

- و چون خبر به چنگزخان رسید بنفس خود، با لشکری که در فضا نگنجد، و زمین غبرا تحمّل آن نکند، عزم او کرد. و در حال لشکرهای خلیج مفارقت جلال‌الدین کرده بودند، و سیف‌الدین بغراق رفته بود، و اعظم ملک و مظفر ملک رنجش نموده [و] از وی جدا شده بودند. و سبب آن بود که چون پسر چنگز خان را در پروان شکستند انراک در غنیمتی که حقّ تعالی کرامت کرده بود ۱۰ با ایشان منازعت کردند، و میان بعضی^۱ از ترکان^۲ امین‌الملک و اعظم ملک بر سر اسپی دعوی افتاد، آن ترک اعظم ملک را بتازیانه بزد. بدان سبب دلهای این جماعت ازو برمید، و طایر خلاف در فضای دماغ ایشان آشیانه کرد. و هروقت که جلال‌الدین قصد آن می‌کرد که این جماعت را [راضی] گرداند ۱۵ شرو عصیّت و سوء معامله، سبب قلت حظّ از تجارب و قطع نظر از عواقب، زیاده می‌شد. لاجرم طایفه غربا بهمدیگر شکایت کردند، و گفتند، این ترکان را گمان بود که تاتار از قبیل بشر نیست، و تیغ تیز دریشان کار نمی‌کند، و نیزه در جسد ایشان نمی‌گذرد. در این وقت ما بدیشان نمودیم* که مناصل در

۱- بعضی را مترجم بمعنى یکی بکار برده است همان طور که در عربی است. | ۲- در اصل:

ترکان و . |

مفاصل کفار چگونه متحکم شد، و رماح و صفاح در آشلائی^۱ ایشان چه عمل کرد؛ از استکباری که می‌کردند، بنقض عهد و حل عقد راضی شدند، و مکرو غدر کردند.

و هر وقت که جلال‌الدین با این جماعت غربا در باب استرجاع ملاطفه می‌کرد، و بر عقد کلمه اجماع مراسله می‌فرمود، انراک^۲ نفور می‌کردند، و حق آنست که ملوک خاندان خوارزمشاهی، در انتصار بلشکر ترك از اهل شرك، خطای عظیم کرده‌اند، چه هر که بی‌دینی متین و عقیدم‌ای اکیده، بی‌رجای ثواب و خوف عقاب، مقابله کند دور نباشد که در وقت مقابله توانی نماید، و بتتبع هوای نفس گراید.

و چون جلال‌الدین شنید که چنگزخان بنفس خود بحرب او برخاسته‌است و لشکری عظیم از فُتاک خود آراسته، و دید که امراء او با مساعیر^۳ ابطال و جماهیر رجال مفارقت کرده‌اند، متیقن آفت و مستشعر مخافت شد، و دانست که بی‌استردادو طلب مراد این جماعت او را مقاومت چنگزخان میسر نشود. پس مصلحت دران دید که قدری باز پس نشیند، و بکنار آب سند رود، و از آنجا بدین جماعت مکاتبات فرستد و اعلام کند که مصلحت جابین در معاودت است، اگر اجابت کنند با جمعیت مقابل چنگزخان شود. اگرچه این تدبیر صائب بود اما چنگزخان او را آن قدر زمان نداد که این تدبیر از قوت^{*} بفعل رسد، و تقدیر مخالف تدبیر آمد.

ص ۹۴

۱- آشلاه جمع شلو بکسر شین و سکون لام است و بمعنی اجساد و همکرها. | ۲- یعنی بر افروزدگان آتش، و در اینجا آتش حرب. |

و جلال‌الدین را در وقت خروج از غزنی قولنجی عظیم بود، مع هذا نمی‌خواست که در محقه نشیند، تجلد نمود و با وجود الم شدید سوار شد، تا آنکه که حق تعالی عافیت داد و شفاء کلی یافت. در اثناء این خبر رسید که مقدمه چنگزخان به گردیز^۱ رسیده‌است. جلال‌الدین شب همه شب براند، و در وقت صبح بر آن مقدمه زد، و همراه علف شمشیر کرد. خبر به چنگزخان رسید، بی توقف بر نشست، و شب و روز طی مراحل می‌کرد. و جلال‌الدین بمخیم خود بکنار آب سند باز آمد، و وقت تنگ شد، و جمع مواکب نتوانست، و مواکب نیز حاضر نبود، و يك مرکب آورده بودند و الدمو حررها فرمود که بدان کشتی از آب بگذرانند، کشتی شکسته شد و چنگزخان بر سر رسید.

۱- تصحیح نهاسی است؛ در اصل ما: بهردنو؛ در ع چاهی: بهردین؛ در پ م: بهردیز. |

[۳۴] ذکر مصاف میان جلال الدین و چنگز خان

بر کنار آب سند، و این از مُعظّمات حروِیست که

او را واقع شد با کفار

چون چنگز خان بکنار آب سند رسید آن روز از طرفین تطارد فرسان و
نجمالد ابطال و شجمنان بود، بعد از آن بامداد روز چهارشنبه هشتم شوال سنه ثمان
عشرة و ستمانه برابر همدیگر صف کشیدند، و چون ندانی فریقین بعد تلافی
رسید جلال الدین با عددی اندک برابر او بایستاد

بنفسِ قَمَافُ المَمارِ حَتّٰی کَأَنَّهُ هُوَ الْکُفْرُ عِنْدَ الرُّوعِ أَوْ دَوْنَهُ الْکُفْرُ
همی کرد بانفس خویش این شمار که در خُزّی بالای کفر است عار
بمیرم بمردی لسانم جز این که کوشم بشیروی دارای دین
پس بنفس بر قلب چنگز خان حمله کرد، و صفهای او را از هم بر درید، و
چنگز خان پشت بنمود و روی بهزیمت نهاد، و نزدیک بود که دایره بریشان
بگردد، و هزیمت کفار مستمر شود. اما چنگز خان ده هزار سوار دیگر در
کمین داشت، همه بهادران بودند. بر میمنه جلال الدین کمین گشوده بیرون
آمدند، و امین الملك را که در میمنه بود بشکستند، و بر قلب انداختند، و
جمعیت پراکنده شد، و اقدام را بر ثبات اقدام و بر اقدام ثبات ننماید. بعضی
بتوالی سیوف قواضب غریق دماء و جمعی در میان آب سند غریق ماء آمدند.
مرد بود که می آمد و خورا در موج آب می انداخت، با آنکه می دانست که

بغلاص طریق ندارد، و بضرورت غرق خواهد شدن. و پسر هفت هشت ساله جلال‌الدین اسیر شد، پیش چنگزخان برده شهید کردند. و جلال‌الدین منهزم و منکسر پیش والده و مادر فرزند و حرم خود آمد همه آواز بر کشیده فریاد می کردند که: ما را بکش و مگذار که اسیر تاتار شویم. پس فرمود که ایشان را در آب غرق کردند. و این از جمله عجایب بلایا و نوادر مصایب و رزایاست، که ایشان بنفس خود بهلاک رضا دهند، و او نیز بهلاک ایشان تن در داده در آب اندازد. ازین عظیمتر چه مصیبت باشد؟

و اما لشکرهای خلج که مفارقت جلال‌الدین کرده بودند، چنگزخان چون از کار جلال‌الدین* فراغت یافت ایشان را از سر شواحق فرود آورد، و از میان آجانات و بیشها بیرون کرد، و همه را بقتل آورد. و اعظم ملک بقلعه درونه پناه آورد، و بعد از حصار بدست آمد و پسران پیوست. و ضیاءالملک علاءالدین^۱ محمد بن مودود نسوی عارض حکایت کرد— و او از خاندان بزرگ بود و کرم و مرونی تمام داشت— گفت: در آن حالت خود را در آب انداختم، و سباحتم نمی دانستم؛ بآب فرو شدم و بک^۲ توبت بر آمدم، در اثناء آنکه غرق شدن خواستم کودکی دیدم خیکی در دست، دست کردم که او را بگیرم و غرق کنم و خیکه را از وی بستانم، کودک گفت: اگر خلاص خود بی هلاک من میسر شود راضی می شوی^۳ با من مشارکت کن تا ترا بساحل برسانم. چنان

۱- در اصل: پیوست که علاءالدین محمود؛ اضافه لقب «ضیاءالملک» و تبدیل اسم او به

محمد بافتنای متن عربی و جاهای دیگر همین ترجمه بود. | ۲- این کلمه در اصل ناقص شده

است. | ۳- جمله فصیح نیست. |

کردم، هر دو خلاص یافتیم. بعد از آن او را بسیار جُستم تا مجازاتِ خیر او کنم، با آنکه ناجیان اندك بودند نیاقتم^۱.

۱- در اواسط کتاب مصنف ذکر این ضیاء الملک را تجدید می کند که مدتی در خدمت جلال الدین بکار انصار و وزارت مشغول بود و سپس بامصنف دشمنی آغازید و عاقبت مطرود گردید و در گذشت. |

[۴۵] ذکر عبور جلال الدین از آب سند و حوادثی که

در سنه تسع عشرة واقع شد

چون جلال الدین بکنار آب سند رسید ، و در پس حمام بانر و در پیش بحر زاهر بود ، با تمامت سلاح که پوشیده بود اسب را پاشنه زدو از آب بگذشت . و این از غرایب عالمست که حق چون بنده ای را محافظت خواهد کردن از هیچ چیز آسیبی بوی نمی رساند ؛ و آن اسب تا وقت آنکه فتح نفلیس کرد و ولایت ابنخاز بگرفت باقی بود . و قرب چهار هزار آدمی از لشکر او بدان طرف * از آب خلاص یافته بود ؛ چون اهل نشور که از قبور منبعت شوند ، نه کفش در پا نه کلاه بر سر نه جامه در بر ؛ و از آن جمله سید سوار بودند که سه روزه راه پیش از جلال الدین افتادند ، سبب آنکه او را موج آب بدور انداخته بود با سه نفر از خواص خود : قلبرس بهادر ، و قابچ ، و سعد الدین علی شیر انداز ، و این جماعت از سلامت سلطان بی خبر و در کار خود متعیر و مضطر مانده بودند ، تا چون بدیشان پیوست از نوزندگی یافتند ، و بسعادتی دستپوش شتافتند . و در زردخانه جلالی شخصی بود او را جمال زراد گفتندی ، پیش از واقعه با تمامت اسباب خود بگوشه ای رفته بود . در آن وقت با کشتی مأکول و ملبوس بخدمت حاضر شد ، و پیش جلال الدین موقعی تمام یافت ، و او را اختیار الدین لقب داد .

۱- در اصل : چهارصد ؛ و این گویا قلط باشد . متن عربی : اربعة آلاف ؛ و این با «سید سوار»

داشتن می سازد ۲- ع : الشربدار ؛ ب م : الشراپدار ؛ و یحتمل که صواب همین باشد . ا

[۳۶] ذکر زانه^۱ شتره

[زانه شتره] که صاحب کوه جوری^۲ بود [چون] دانست که جلال الدین با عددی اندک از شرّ عدو بیرون جسته، بجانب بلاد او شکسته و خسته پیوسته است، با يك هزار سوار و پنج هزار پیاده قصد او کرد. و خبر به جلال الدین رسید، پس از مشاورت و اندیشه اتفاق کردند بر عزم عبور از آب بطرف تاتار، که در بعضی از بیشها پنهان شوند، و بغارت و تاراج زندگانی کنند. و چون باری مجروحان و خستگان بسیار بود، که ایشان را * نمی‌شایست استصحاب کردن، و حقیقت می‌دانست چون هندو بریشان ظفر یابد ایشان را بمثله و نکال و رسوائی تمام خواهند گشتن، پس هر که برادری بزخم یا خویشی خسته یا دوستی مجروح داشت بدست خود او را هلاک کرد.

چون سلطان با اصحاب بسوی آب کوچ کرد پیادگان پیشتر بمقصد متوجه شدند. جلال الدین با جمعی که سواران بودند برسم یَزَك باز پس ماند. پس زانه شتره با اعوان و انصار خود در رسید، و چون جلال الدین را بدید بنفس خود حمله کرد. جلال الدین در مقابله او بایستاد، تا آنکه که نزد يك رسید، يك تیر بوی انداخت، از سینه به پشت گذشت، در حال سجود افتاد — اما نه سجدۀ عبادت، بل سجود هلاک و ابادت — و لشکر او منهزم شد، و جلال الدین بنخبل و عنت و اموال و اسلحه او متجمل گشت. و قهر الدین که در ولایت دَلْدَنه^۳

۱- بَ مَ : زانه . | ۲- عَ چاهی و بَ مَ : الجودی ؛ در جهانگشای نیز : جود ، و جودی . |

۳- عَ چاهی : بدبدیه . |

و ساقون نایب قباچه بود این واقعه غریب شنید ، بخدمت جلال‌الدین بارسال
 هدایا و اصناف تقدیمات تقرُّب نمود ، و در آن جمله دهلیزی با هم فرستاد . و
 غرض آن بود که جلال‌الدین بقتال او مشغول نشود ، و بزوال او پردازد ، تا
 از این نوع که بر زانه^۱ شتره رفت بر وی نرود . جلال‌الدین قبول فرمود ، و
 در آن حالت بر صنیع او شکر کرد .

۱- بَ مَ : زایه ؛ ظاهراً رانه (به راه مهمله) درست است ، و این باید عنوان جمعی از رؤسای
 کشوری در هند بوده باشد . در طهقات ناصری از رانه ، و رایانو رانگان ، مکرراً یاد شده است .
 جزء دوم باید اسم باشد . |

[۴۷] ذکر آنکه میان جلال الدین و قباچه بود

از وفاق و خلاف

چون جلال الدین از ثقل آن وطأت* استراحت یافت ، و ببقایای اصحاب^۱ مرمتِ خللِ احوالِ خود بکرد ، شنید که دخترِ امین‌الملک از غرق خلاص یافته به اوچاهی^۲ که شهری از شهرهای قباچه [بود] افتاده‌است ؛ رسول فرستاد که : فوات‌التحدرِ حَرَم من همه غرق شده‌اند ، و دخترِ امین‌الملک خویش منست ، و رغبت او دو ثقلِ بسرائی سلطنت صادق ؛ همانا که در صحبت رسول تجهیز کرده او را اینجا فرستد . قباچه در تحرّیِ مراضیِ او نشاط بنمود ، و چنانکه عروسان را بدامادان فرستند ، بترنماییِ هرچه تمامتر ، با تقدّمهای فراوان ، از فیل و اسپ و زر و جوهر بی‌کران ، بخدمتِ جلال الدین فرستاد . آن را بقبول مقرون گردانید ، و بنیاد صلح مهّدت شد ، و بلاد و عباد مدّتی بیاسودند ، تا آنکه که روزگار بفرقت و بین ، و دبیب عقاربِ الفساد در ذات البین ، حکم کرد ؛ و از موجباتِ وحشتِ اموری که شرح آن خواهیم کردن متجدّد شد .

یکی آنکه شمس‌الملک شهاب‌الدین الپ را سلطان محمد از قِبَلِ جلال الدین بدان ولایت فرستاده و حکومتِ آن طرف بوی تفویض کرده [بود] . و او جامع آداب ریاست بود ، در عهدِ خود در آن شیوه نظیر نداشت ، در واقعهٔ آب سند پیش قباچه افتاد ، او را اکرام و نوازش بسیار کرد . و چون کس بنجات

۱- چنین است در اصل ما ، و شاید «هی» ضمیر مؤنث راجع به شهر اوچا بوده‌است ، در جملهٔ

«هی من مدن قباچه» . ذکر شهر اوچا (اوجه) بعد ازین نیز می‌آید . |

جلال‌الدین از آن واقعه امیدی نداشت، [و] در خاطر‌ها از قبل او خوف و رجائی نمانده بود، در اموری که حزم مقتضی اخفای آن بود اسرار سال نمود، و هر چه از وی در خاطر* داشت جمله پیرداخت. و چون شنید که جلال‌الدین بسلامت است از جانب شمس‌الملک، سبب نفثِ مصدور و ابداع سرّ ضمیر خویش، مستوحش شد. و جهت اخفای^۱ اسراری که با وی در میان نهاده بود بنقض ذمّه و سفک دم او مبادرت نمود. و جلال‌الدین از خبتِ منیعتِ او واقف نشد تا آنکه که نصره‌الدین محمد^۲ و امیر ایاز معروف به هزار مرد مفارقتِ قباچه کرده به جلال‌الدین پیوستند، و غدری که با وزیر مستجیر شمس‌الملک کرده بود بسمع جلال‌الدین رساندند.

دیگر آنکه قزل‌خان^۳ را که پسر امین‌الملک بود جنگ بطرف شهر گلورد که از شهرهای قباچه بود انداخت، و عاقه شهر در سلب او طمع کردند، و در طفلی، با آنکه سرو قد سمن خدّ بود، بکشتند. و از سلب او دُری یکدانه [که] در گوش داشت، به قباچه بردند. ایشانرا بر آن فعلِ قبیح تحسین کرد، و قاتل را در اقطاع بیفزود.

جلال‌الدین بدین واسطه حقدی تمام از وی در دل گرفت، و اگر چه بظاهر مدارائی می کرد اما منتظر فرصت بود، تا آنکه که امپرائی که از برادرش غیاث‌الدین پیرشاه منفصل شده بودند بوی متصل شدند: سنجقان خان و ایلچی پهلوان و ارخان، و سیرجه‌الاحدادر، و بکشارق^۴ جنگشی. نفسهای فرو مُرده قوّت

۱- در اصل کلمه را موردیانه خورده است. | ۲- این مرد پسر حسین بن خرمیل از ملکان خور بوده و او را ملکه نمرت یا نمرت ملکه می گفته‌اند. | ۳- ع چایی و پ م: قرن خان. |

۴- ع چایی: بکشارق؛ پ م: بکشارق. |

گرفت، و نَفَسهای فسرده حرارت پذیرفت. و جلال‌الدین قصد شهر کلور کرد،
و بمحاصرت و مداومتِ قتال* مشغول شد. يك روز بنفسِ خود مباشرتِ زحف
می‌کرد، در اثناء آن تیری بدست وی رسید. بعد از آن بر شکل پلنگ زخم خورد و
شیرِ فرزند گشته می‌غرید، و شب را از کوشش و گشیش نمی‌آرامید. عاقبت
بر شهر مستولی شد، و از اربابِ قِراع و رباتِ قِناع هیچ کس سالم نماند، و
حکم هلاک و فنا در حق جمله عموم گرفت. و از آنجا بقلعهٔ نرتووج^۱ رفت، و
با خواص خود محاصرت می‌کرد. آنجا تیری دیگر بوی رسید. نرتووج نیز
حکم کلور گرفت، و چون گسّر که از انگشت بانگشت سرایت کند، خرابی و
دمار در آن متعادی شد.

سبب این احوال وحشت میان او و قباچه مؤکد شد، و چون قباچه دید
که بلادِ او يك يك از دست می‌رود باحتشاد و استنجامِ اجناد مشغول شده با ده
هزار سوار بسیجیده کارزار گشت. و شمس‌الدین ایلتمش نیز به‌ضی از لشکر
خود بنجدهت بوی فرستاد. و جلال‌الدین با اصحاب خود، که وقایع روزگار
دیده و شاید خطوب و حروب چشیده بودند، اتفاق کرده عزم شبیخون کرد.
صبحگاهی بلشکر گاه وی رسیدند. چنانکه دایره بمرکز محیط شود کرد
او برآمدند، و مجالِ رکوب و مقاتله نیافت. بضرورت روی بگریز نهاد.
لشکر گاه را، همچنان دهلیزها منصوب و خیمها زده، با عُدَّتِ بسیار و اسبان
بی‌شمار، بجا گذاشت. و جلال‌الدین با اصحاب خود در آن منازل* نزول کرد،
و بدان غنیمت که از اموال و ابدال میسر شد خیرِ احوال خود تقدیم داشتند.

۱- چنین است در اصل ما در هر دو جا؛ ع: برنوزج؛ ب: م: نرتووج. |

[۴۸] ذکر حوادثی که بعد از آن فتح جلال الدین را

حادث شد، و وقایعی که میان او و شمس الدین ایلتمش

رفت، تا آنکه که از دیار هند بیرون آمد

چون جلال الدین، قباچه را بشکست بجانب لوهاور فرو شد. آنجا قباچه را پسری بود که بر پدر عصبان کرده بوده. جلال الدین لوهاور را بوی تقریر کرد، بقرار آنکه^۱ مالی مُعْجَل در حال تقدیم دارد، و معینی هر سال حمل خزانه او کند. و از آنجا به سیستان^۲ رفت. فخر الدین سالاری از قَبْلِ قباچه والی بود، بطاعت پیش آمد و مفایح آن را رغبه^۳ او رهبة^۴ تسلیم کرد. و جلال الدین مال آن ولایت جمع کرده بر لشکر تفرقه کرد. و از آنجا به اوچا رفت، و روزی چند آن را حصار داد، و از طرفین خلقی بسیار کشته شد. بعد از آن بر مالی معین صلح کردند، و بخدمت آوردند. بلشکر داد، و بجانب جالیسر^۵ حرکت فرمود، و مَلِکِ آن را بزبان ایشان رای خوانند. از اتباع و اصحاب شمس الدین ایلتمش بود اظهار طاعت کرده بدر آمد، و در بندگی رکاب همایون مشایعت نمود.

و جلال الدین جهت استراحت روزی چند آنجا اقامت کرد. ناگاه خبر رسید که شمس الدین ایلتمش، با سی هزار سوار و صد هزار پیاده، متجهز^۶ مقاتله او شده است، و سیصد فیل با خود دارد. جلال الدین تجلد نمود، و بر عزم التقا^۷ تَجَرَّد

^۱ در اصل: بعد از آنکه. | ^۲ سیوستان و سحوان نیز میخوانندش و در کنار رود سند

بوده است. | ^۳ ع جایی: خاسر؛ ب م: خانهر. |

فرمود و *جهان پهلوان از بک^۱ را که از حُمت و کُمت رِجال بود برسم بِنَزک^۲ در پیش فرستاد. و بِنَزکِ شمس‌الدین ایلتمش در راه با وی مصادف نشد، ناگاه خود را در میان لشکر گاه ایلتمش یافت. چون شیرِ غُرّان بخروشید، و جمعیت ایشان را بر هم درید. چندی بکشت و چندی مجروح کرد، و چندی دیگر اسیر گرفته جهت اعلام حالِ عدو و کثرتِ وی با خود آورد، و به جلال‌الدین پیوست. و بر عقبِ او رسولِ ایلتمش پیامد و طلبِ مصالحت کرد، و گفت: شمس‌الدین می‌گوید که: بر من پوشیده نیست که دشمنِ دینِ محمدی در پیِ تُست. تو امروز سلطانِ مسلمانانی و پسرِ سلطانِ ایثانی. من روا نمی‌بینم که بر موافقتِ روزگار بمخالفتِ تو برخیزم، و مثلِ منی را روا نباشد که در روی مثلِ تو سلطانی شمشیر کشم، مگر وقتی که مضطر شوم، و جهت دفع و منع چاره‌ای دیگر ندانم. اگر مصلحت فرمائی دختر خود را در حبالهٔ تو آرام تا دوستی مؤکد شود، و از طرفین اعتماد و اعتداد حاصل گردد، و وحشت و لغز برخیزد. جلال‌الدین راضی شد و دو کس از مردم خود، دندک^۳ پهلوان و سنقر جق طایسی را با رسولِ باهم فرستاد. چون به شمس‌الدین رسیدند ملازمتِ رکابِ او اختیار کردند، چه از مکابدتِ اخطار و مداومتِ اسفار و مواسلتِ سَهَر لیل بتعبِ نهار بجان آمده بودند. و اخبار متواتر شد که ایلتمش و قباچه و باقی ملوک و نکاکره^۴ هند اتفاق کرده‌اند که جلال‌الدین را از ولایت * قلع کنند، کنار

۱- در ع چایی و ب م لفظ باین در دنبال اسم این مرد آمده است دوبار؛ رجوع شود به جهانگشای

ج ۲ ص ۱۴۶ متن و حاشیه. | ۲- ع چایی: یزید که؛ ب م: بدیر که. | ۳- نکاکره.

جمع لفظ تَکَرّی takkor فرمایندها لشکر در سَند (قاموس). |

آبِ حَبِیر^۱ را بگیرند و او را بموضعی که بی‌راه باشد ملجا گردانند، آنکه او را در آن مضایق صید کنند. استماع ابن‌خبر سبب عَظَم بَلِیَّاتِ وَ قُتُورِ^۲ و جوه عزایم و نِیَّات او شد، و دانست که دور زمان آخرت^۳ بلاهای متنوع را بر وی گماشته است، و بجانب خلاص و مناس در ی نگذاشته. هر وقت بجهد و مردی دری از حوادث بر خود می‌بندد روز کار دری دیگر برو میکشاید، و از صد وجه بلا روی می‌نماید. پس با نُصْحَاو عَقْلًا مشورت کرد که تدبیر کار خود بر چه نسق بکند. اختلافِ آرا و اقوال بادید آمد، و در تَخَطُّط و تصویب و تبعید و تقریب متصافض شدند. بعضی که از عراق رسیده، و از برادرش غیاث‌الدین بریده بودند، با اتفاق میل بعراق کردند، و گفتند که: عراق عُرْضَةُ قَصَادِست، هر که طالب شود میسر می‌گردد — جانب غیاث‌الدین را استصغار می‌کردند، و رخاوت او در باب سیاست سبب طمع در تَمَلُّک آن می‌دیدند — و جهان‌پهلوان از بک بملازمت دیار هند اشارت می‌کرد، مبنی بر دو سبب: یکی آنکه از مزاحمت چنگزخان بر طرفی افتاده‌است؛ دوم ملوک هند نسبت با هیبتِ جلال‌الدین قَدْری ندارند، و ورای آن مقصدی نیست.

پس شغف جلال‌الدین بتملکِ مُلُکِ موروث او را بر قصدِ عراق حامل شد. جهان‌پهلوان را در بلاد هند بگذاشت^۴، و حَسَن قَوْلِی را که به وَفَا مَلِک لقب داشت* بر ولایتی که از غور و غزنه از صدعه تا نار باقی مانده بود حاکم و والی

۱۰۵۰

۱- ع چابی: خجیر؛ پ م: حبیر؛ چنین اسمی در همان رودهای هندو سند جز پنجیر ندیده‌ام. |

۲- کلمه در موریانه خورد کی نافی شده‌است. | ۳- موریانه بیشتر کلمه را خورده‌است و یقین

ندارم که این باشد. | ۴- در اصل: بگذاشت. |

کرد. و وَفَا مَلِكٌ نَا آخِرِ عَمَرِ آجَا بَمَالِد ، و جِهَانِ پهلوان در سنهٔ سبع [و]
عشرین و ستمایه از آجا مطرود شدو بعراق رسید، و باقی احوالِ او در موضعی
گفته شود.

[۴۹] ذکر واقعه خوارزم بسبب تاتار

در ذی القعدة سنة سبع عشرة وستمائة خوارزم را مغول بمحاصرت گرفت، و استیلا در سنة ثمان عشرة وستمائة بود. و سبب حصار خوارزم آن بود که چون فرزندان سلطان، بر موجب شرحی که رفته است، آجا آمده بودند، و چنگز خان شنیده، بقصد ایشان ابن لشکرها فرستاده بود، و ایشان چون از خوارزم رفته بودند لشکر تاتار بر آن حدود رسید، دورتر از شهر اقامت کرد، و بتکمیل عدت حصار و آلات کلزار مشغول شد، و بجدت و مدد از هر طرف بتوانر بدیشان می رسید. اول فوج که در مقدمه رسیدند باجوبی^۱ بود با لشکری البوه؛ بعد از آن پسر چنگز خان، اوگتای؛ و بر عقب ایشان چنگز خان حلقه خاص خود را در صحبت قرچین نوین^۲ روانه کرد؛ و پسری دیگر جغتای را با طوئین نوین و جرنی^۳ و استون نوین و قاجان نوین^۴ با صد هزار مرد و زیاده، بر اثر باقیان روان کرد، و باستعداد حصار و استعمال آلات، از منجنیق و مژس و عرادات، مشغول شدند. و چون در حدود خوارزم سنک منجنیق متمدد بود درختان توت را که بمرور احوام بالیده بود قلع می کردند، و از اصول آن قطعه های بزرگی

۱- در دو متن عربی: باجی بک؛ بهر دو صورت در سنت. در «ترکستان» بارلند «لاجی بک» را ترجیح میدهد. | ۲- در ع چاپی: قرچن؛ ب م: قرچن؛ در جهانگشای (ج ۱ ص ۱۳۰ و ۱۳۲) در باب محاصره مرو ذکری از قراچه نوین شده است، نمی دانم همین است یا دیگری. | ۳- این دو اسم را مرگباً در متن عربی (چاپی و ب م) و در جهانگشای (ج ۲ ص ۲۱۱ و ۲۱۲) و در ماخذ دیگری که مرحوم فروزینی بر شمرده اند نام یک نفر دانسته اند، تولان جربی، تولون جربی، یا طولن جربی. و مرحوم فروزینی در موضع مذکور در این باب تحقیق دقیقی است، فلیراجع. | ۴- ع چاپی: قاضان نوین؛ ب م: قاضان نوین. |

می بریدند ، و مدوّر * کرده در آب می گذاشتند تا محکم و گران می شد ، و آن را بموض سنگ منجنیق بکار می بردند . و چون آلات منجنیق و حصار بتمام و کمال حاصل شد توشی خان پسر چنگز خان با خشر پیادگان بماوراءالنهر در رسید ، و بدیشان پیغام فرستاد و وعده امان داد ، و گفت : پدرم چنگز خان خوارزم را بمن بخشیده است ، و من نمی خواهم که ملک من خراب شود ، و بر عمارت و بقاء آن حریصم ، و دلیل بر این معنی آنکه چند گاهست که لشکر در این حدود نزول کرده است ، هرگز رخصت غارت و لایبت نیافته اند ، تا این بقعه بمزید عنایت از سایر بقاع ممیز باشد در معرض تلف نیاید . اصحاب بخرد که عقلی کامل داشتند همه بمسالمت و صلح میل کردند ، و سفهاء حیران رای بر ایشان غالب آمدند . ۱۰

چون امر تو مُشکل نباشد در کار بجز خلل نباشد

همچنان سلطان محمد از جزیره مازندران باهل خوارزم نهشته بود که خوارزمیان را بر ما و اسلاف ما حقوق بی نهایتست ، نصیحت لازم می نماید : این دشمن دشمنی قویست ، زینهار جز طریق رفو و مدارا نروند ، و بشر و فتنه نگرایند . اما چون سفها غالب بودند قول نبیه و تقدیم وعظ و تنبیه فایده نکرد . ۱۵

توشی خان با لشکری چون بحر بی گران بر سر ایشان رفت ، و يك يك محله پاك می کرد . هر وقت که بر محله ای غالب می شد اهل آن محله بمحله ای دیگر نقل می کردند ، و روی بمحاربت می آوردند ، * تا آنکه که کار سخت شد ، و جز سه محله نماند که تمامت مردم آنجا متراکم و مزدحم شده بود . و چون هیچ حیلتی نماند ، و راه خلاص بسته شد ، فقیر فاضل علاء الدین خیاطی را ۲۰

- که محتسب خوارزم بود، و سلطان او را سبب علم و عمل محترم می داشت،
 بخدمت توشی خان فرستادند، و استعطاف و تشفع کردند. اما چه سود که
 شیر غضب او چنگال قهر فرو برده بود، چه اطفاء آن نایره بمدّ جیحون صورت
 نمی بست، رشحه استعطافی که از سر عجز و ضرورت می کردند چه اثر خواست
 کردن؟ توشی خان فرمود که او را احترام کردند و جهت وی خیمه زدند، و
 چون بخدمت حاضر شد در اثناء سخن بر زبان راند که: بیچارگان هیبت پادشاه
 را مشاهده کردند، اکنون وقت آن شد که عفو فرماید که مرحمت او را نیز
 مشاهده کنند. از این نوع سخن در تاب شد و گفت: ایشان هنوز از هیبت من
 چه دیدم؟ هیبت من مشاهده کرده ام که مردان من کشته شده اند و قتال
 دراز گشته، و هراینه هیبت خود بدیشان بنمایم. آنکه فرمود که تعامت^{۱۰}
 مردم بکان و دوکان بصحرا بیرون بردند، و گفتند که ارباب صنایع و اصحاب
 حرف بك سو روند. آنکه عمری داشت واکوשה ای رفته نجات یافت، و آنکه
 از عمری می پنداشت که اهل حرف را بشهرهای ولایات خود خواهند بردن و
 باقی را گذاشتن، از میان عامه بیرون نمی آمد. آنکه فرمود که شمشیر در
 ایشان نهاده، و بشیر و کلنگ و شمشیر و چماق و غیره همه را طعمه نورو
 ضباع* و کلاب و سباع کردند. و کُنْ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً.

۱- در قرآن سوره نسا (۴) آیه ۴۶ و سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷ . |

[۴۰] ذکر طلوع جلال الدین از هند و وصول او بکرمان

در سنه احدى و عشرين و ستمائة

جلال الدین و لشکر او از دیار هند تا کرمان مقاسات شدایدی کردند که در مقابلۀ چنگزخان تیغ زدن و تیر خوردن نسبت بدان بازیچه نمود. در بیابانها
 • «علا له ای» که دهان بدان بجنبانند، یا «بلاله ای» که لب بدان تر کنند نمی یافتند. قوت خود کی می دید؟ در وقت حرکت ریح سموم نفس مردم چون نفس محموم می بود، تا چهار هزار مرد بکرمان رسید. بعضی بر گاور بعضی بر بهیمه آمدند. و در کرمان براق حاجب بنیابت برادرش غیاث الدین نشست بود — و این براق حاجب گورخان ملک خطا بود، در ابتداء مکاشفت برسالت پیش سلطان محمد آمد، او را از مراجعت منع کرد. می خواست که در خواص او
 ۱۰ منتظم باشد. پس در خوارزم محصور بود، تا آنگاه که دیوار و امصار گورخان را حق تعالی بسطان داد، او را بر درگاه حاضر کرد و در زمرة باقی حجاب منتظم گردانید. و چون واقعه تانار شد روزگار او را بخدمت غیاث الدین انداخت. غیاث الدین صاحب کرمان بود، او را در حرم کرم جای داد، و در
 ۱۵ اصطناع او مبالغه نمود. و چون غیاث الدین را عزم عراق لایح شد براق را بکرمان، بخیال آنکه از وفاء او نگردد، بنیابت خود بگذاشت. می پنداشت که کردار ایک* بزودی ثمره دهد، و انعام را بشکر مجازات کند. ندانست که

۱- معادل «لب نانی» و «صدرمقی» یعنی اندک خوراکی که بدندان بخایند. | ۴- معادل

«فطره آبی» و «لب تر کتی» و آنچه خشکی دهان و کلو بدان رفع شود. |

- رضای دشمن دیرینه و ازاله کینه از ساحت سینه او نتواند بدست کردن —
- پس براق آنجا اقامت کرد، تا آنکه که جلال‌الدین رسید، او را در ظاهر مطیع یافت. در گواشیر که دارالملکه و محل سرپرست یکماهی اقامت کرد. آنکه از صفای فکری که جلال‌الدین را بود حدس کرد که براق در پی مکاری و اظهار غدیرست، با وجوه اصحاب خود که اهل وفا و حقیقت بودند در باب او مشاورت کرد. اورخان گفت: او را باید گرفتن و مملکت کرمان مستخلص کردن، و بدان مستظهر شدن. و بر این سخن مزید بود، اما وزیر شرف‌الملک جندی معروف به خواجه جهان مخالفت کرد و گفت: اول کسی از ولات و حکام ولایات که بذل طاعت کرد اوست، و غدیری که اندیشه کرده است، اگر چه بتحقیق می‌پیوندند، اما هر کسی بر این معنی اطلاعی ندارد، اگر زود زود جزای غدر در کنار او نهد دلها بر منندو خاطرها منفعل شوند، و ایتهای مردم بگردد، و بخللهای بزرگ سرایت کند. پس جلال‌الدین بر صوب شبراز حرکت کرد. انا بک علاءالدوله صاحب یزد بخدمت او آمد، و اظهار طاعت کرد، و برسم تقدیمه از نقود و خدم چندانی آورد که منزل جلال‌الدین بدان معمور شد.
- او را اتاخان لقب کرد، و توقیعی جهت تقریر بلادی که دارد بوی داد. و انا بک سعد صاحب پارس از برادرش * غیاث‌الدین جهت اسبابی که ذکر رفته است مستوحش بود، جلال‌الدین در اصلاح جانب و اختصاص او بنخود رغبت نمود، و وزیر شرف‌الملک را بدو فرستاد، و دختر او را جهت خود خطبه کرد. در اجابت و انقیاد و تحصیل مرام او مبادرت نمود، و وزیر با قضاء و نظر مراجعت

کرد ، استصحاب کریمه او کرده و از صدف مملکت بشرف در گناه سلطنت
 دُرّی یتیم آورده . جلال‌الدین بدان مصاهرت مظاهرت نمود ، و عزایم همکنان
 قوّت گرفت ، و از شیراز باصفهان آمد ، و قاضی رکن‌الدین مسعودین صاعد
 استقبال او کرد ، چون تشنه که بآب زلال رود ، و عاشق که برابر معشوق دَوَد .
 • و اهل اصفهان جمله خدمت‌های لایق و پسندیده تقدیم داشتند چنانکه لشکر
 خشنود گشت . و چون غیاث‌الدین شنید که او متوسط ممالك عراق باصفهان
 پیوسته است با عساکر سلطانی که در کنف رعایت او بودند ، قرب سی هزار
 مرد ، در طرد او توجّه کرد . چون جلال‌الدین قرب او دانست دیگر توقف
 نتوانست ، با حزب خود امید از مآرب قطع کرده ، و بر فوات مطالب حزبین
 ۱۰ گشته ، مراجعت کرد . اودك^۱ امیر آخر را که از دُهاات خواص^۲ او بود به غیاث
 الدین فرستاد و گفت : شدایدی که بعد از سلطان سعید بمن رسید اگر بر کوه
 عرض کنند از تحمل آن ابا کنند و بترسد . در این وقت که جهان فراخ بر من
 چون دل من و چشم غلامان تو تنگ شده است دست از موروث و مکتسب افشاند
 قصد تو کردم ، * تا مگر دو سه روزی پیش تو بیاسایم . اکنون که دانستم که
 ۱۵ قِرای ضیف پیش تو جز طُلبای سیف نیست ، و وارد نزول را جز صَارم صقیل نزل
 نمی فرستی ، چون شتران تشنگی کشید و آب دیده ، و با آب دیده ورود نا کرده^۳
 بصدور^۴ ملزم شوند ، اینک باز می گردم . و سَلَب تولی خان پسر چنگز خان
 را که در مضاف پَرَوان^۵ کشته شده بود ، با اسب و شمشیر او بوی فرستاد . چون

۱- آیا این همان اد که سابق‌الذکر است؟ (ص ۹۹) | ۲- شاید: ورود نا کرده که . | ۳- در

اصل : پرواز . |

- غیاث‌الدین پیغام بشنید دل نرم کرد، و چیزی باز گشت و لشکرها بی‌یلافها
پراکنده شدند. و جلال‌الدین انگشتی چند در صحبت رسول بنشانی بامراء
وی فرستاده، و باحسان و عاطفت زبان داده [بود]. بعضی انگشتی قبول کرده
سکوت را کار فرمودند، و ملتزم موافقت سلطان شدند، و بعضی به غیاث‌الدین
بردند و صورت حال عرض کردند. فرمود تا رسول را گرفتند. و ابوبکر ملک
خالوزاده جلال‌الدین بود، پیش جلال‌الدین آمد و گفت: دلباو دلبدها مشتاق
تواند، توئی چیست؟ جلال‌الدین با سه هزار مرد ضعیف تو گل برخدای قوی
کرده سوار شد، و چون ابر کران که باد وزان سوق او کند، با مردانی که
در وُغور وُغول، و در سُهول سُبُول بودند، روان شد؛ لغام ریزان کرده بلشکرگاه
او فرود آمدند، در وقتی که روز روشن از غبارِ مرا کب شب تیره بود، و سخاها
بر شکل اختران می‌درخشید. غیاث‌الدین را مجال تدبیر نماند، و ناگاه بغیر
شنید، از سر شتاب اسپِ نوبت را سوار شده بقلعه سلوقان رفت. جلال‌الدین
بخیمه او در درآمد. بگلر آئی والدۀ غیاث‌الدین را * بدید، ادب خدمت و
شرط تعظیم و حرمت بجای آورد، و بر انزعاج غیاث‌الدین انکار نمود، و گفت:
مرا از برادران جز وی نمانده است، و من از ارادت او عدول نخواهم کردن. ۱۰
او دیده بینای منست بلکه از دست و دیده من عزیزتر است. بگلر آئی خاتون
به غیاث‌الدین فرستاد که آرام گیرد و اندیشه بد نکند. غیاث‌الدین چون
آمن شد بخدمت مراجعت کرد، و همدیگر را در کنار گرفتند، و جلال‌الدین
بجای سلاطین بنشست. خانان و ملوک و امرا کفن بر گردن کرده می‌آمدند و

روی بر خاک می‌مالیدند ، و سبب تقصیری که در إسعاد او کرده بودند ، بقدم استغفار ایستاده اعتذار می‌نمودند . عفو فرموده از گذشته در می‌گذشت ، و انسِ رمیده حاصل و خوفِ حاصل زایل می‌گشت . اندک زمان نگذشت که تمامتِ متغلبان و ارباب ولایات از خراسان و مازندران بدر گاه حاضر شده بودند ، و هر که در ایامِ قنوت زندگانی بوجه کرده بود جای خود برو مقرر می‌شد ، و هر که طریقه بد گرفته و بالِ طغیان می‌کشید ، و غسَلینِ عذابِ عاجل می‌چشید — با آنکه پیش از آن هر یکی گوشه‌ای گرفته و بمعقلی پناه برده بود ، و بر غیثِ الدِّین بخطبه مجرّد منت می‌نهادند ، و بقایای ارواح در نجانب و تسالبِ ایشان در معرض فنا و استیصال آمده بود — ایامِ سلطانِ جلال‌الدِّین ، اعلی‌الله فی الشَّهَادَةِ درجته ، کربتهارا فرج بخشید ، و آتشِ فتنه را اطفاء فرمود ، و عمال و وزرا در اطراف و اکناف با توقیعاتِ جلال‌الدِّین متفرق و منتشر شدند و ضبطِ ممالک کردند .

[۴۱] ذکر * بعضی از سیرت غیاث الدین

در این مدت که سلطان جلال الدین با کفارِ مغل و هند مباشرتِ کفاح و مداومتِ رماح و صفاح می کرد جمعی از شداد لشکر سلطان محمد که در بیشها پنهان شده و بمصاعب^۱ پناه برده بودند به غیاث الدین متصل شدند، و با ایشان بمراق آمد و عراق را ملک کرد، و در خراسان و مازندران بنام او خطبه خواندند. و هر متغلبی بگوشه‌ای مقیم شد، حمل اتاوه بنخرانه نمی فرستاد، و جز بزبان طاعت نمی کرد: تاج الدین قمر برنشاور مستولی شد، و اعمال آن را، اگر چه شوریده و آشفته بود، با خود گرفت؛ و یلان قوش^۲ ایلچی بهلوان بر سبزوار و یهوق و مضافات آن حکم کرد؛ و شال خطائی جوین و جام و باخرزو آن حوالی را فرو گرفت؛ و شخصی دیگر از اسفهلاران نظام الدین علی لقب داشت، اسفراین و بندوار^۳ و توابع آن مستخلص کرد؛ و دیگری اسفهلار ابو حسن^۴، که در ایام سلطان بزرگ شمس الدین علی بن عمر معروف بود، قلعه سلور را ملک کرد، و بعد از مدتی آتش او بالا گرفت، و میان او و نظام الدین علی حربهای متوالی واقع شد، و خلقی بسیار در میانه تلف شد؛ و اختیار الدین زنگی بن محمد بن عمر بن حمزه به نسا بازگشت، و او با برادران و عم^۵ زادگان نوزده سال در خوارزم از خروج ممنوع بودند، در این فرصت نسا که از پدر میراث بود بازگشت و ملک کرد، اما مدت او آنجا دراز نکشید، بعد از

۱- بنظر میرسد که مصاعب بجای صاعب یا صعبات بکار رفته است. | ۲- در ع چایی: یلتغوبن؛

ب م بکنغوبن (بجای یلتغوش). | ۳- ب م: بندوار. | ۴- در اصل: ابو حش. |

نصرة الدين حمزة بن محمد^۱ پسر عم او جای او گرفت؛ و تاج‌الدین عمر^۲ که از تر کمانان بود ابیوردو خرقان با مضافات مرو بگرفت، و قلعه مرغرا* که مناطق سماک و مصافع افلاکست عمارت کرد.

حال خراسان بر این نمط بود و بر این قیاس مازندران و عراق در دست متغلبان بود، و غیاث‌الدین از سلطنت جز خطبه نداشت. شب و روز در استیفاء لذات منهمک بود؛ هرگز حسام مغمود او مشهور نگشت، و بمقام محمود مذکور نشد. و در اثناء آن ده هزار لشکر تاتار متوجه او شدند، بکرمان نتوانست درنگ کردن، در حال روی بجبال نهاد، و از پیش عراق برخاست تا هر چه خواستند، از لُهب و غارت و احراق و قتل، کردند. و چون ترکان سستی او در سیاست بدیدند بفساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند، و هر چه از ارماق عراق تاتار باقی گذاشته بود ترکان بآخر آوردند. بکنار دیه می‌آمدند و در شب کمین می‌کردند، بامداد که مواشی رعیت بچرا بدر می‌شد روانی بطرف شهر می‌راندند، و نهساراً چهاراً می‌فروختند، چندانکه رعیت استغاثت می‌کردند غیاث‌الدین اغاثت نمی‌کرد. صاحب چهاریا چون مددی نمی‌یافت هر بار باز می‌خرید، چه ارزان‌تر از آن نمی‌یافت. و آن فساد همه از رخاوت تدبیر غیاث‌الدین بود، و آلا او بنفس خود شهادت و حزمی که داشت چون سیف قاطع و بدر لامع بود، و چون مواد اموال از خزانه منقطع شد از سر ضرورت اسکات انراک می‌کرد، ولی بر سکوت نمی‌افزود، و اگر یکی از

۱- نسب کامل او بر طبق ع نصره‌الدین حمزه بن محمد بن حمزه بن عمر بن حمزه است. |

۲- ع: تاج‌الدین عمر بن مسعود. |

اتراك در طلب العاج می کرد در لقب او چیزی زیاده می کرد — اگر امیر بودی در لقب مَلِك می افزود ، و اگر * مَلِك بودی به خان خطاب می فرمود — بدین عشوه روزگار می گذراید . ابو بکر خواورزمی در این ابیات گوئی که وصف حال او کرده است :

- مالی رأیتُ بنی العباسِ قد فَتَحُوا مِنْ الكُنى و مِنْ الأَسْماءِ أبواباً
وَلَقَّبُوا رجلاً لو عاش أولُهُ ما كانَ يَجْعَلُهُ لِلْعَشْرِ بَوَاباً
قُلُ الدَّرَاهِمُ فِي كُفْيِ خَلِيفَتِنَا هَذَا فَأَنْفَقَ فِي الْأَقْوَامِ أَلْقَاباً
- و هر چه در تحت تملک او بود والده بگلرآی بران منحکم گشت ، و خود را خداوند جهان^۱ لقب کرد ، و مردم عظیم در خباط افتادند . دایم جنگها و خصومتها بود ، و میان امراء که بتغلب ممالک و اطراف گرفته بودند ، جهت انتزاع ولایت از همدیگر ، قتل و آشوب و قطع راهها و فساد اوباش و دزدان منقطع نمی شد ، تا آنکه که حق تعالی بر خلق بطلوع ربابات جلالی از هند منت نهاد ، و زمان در کنف امان او درآمد ، و خلق عالم آسایش یافت ، و مفسدان منزجر گشتند ، و امور امم در ذمم او منتظم شد .
- و چون ذکر شرف الملك وارد شد هراینه از [تقریر] منشاو مبدای کار او ناگزیر بود ، و بیان انتقال او در مناصب ^۱إلی أَنْ وَصَلَ إِلَى الْوِزَارَةِ لازم آمد .

۱- مراد از حَش ظاهرأ مستراح است ، اگرچه بمعنی بوستان نیز هست . | ۴- ب م : خوالد

جهان ، و در متن عربی گفته است که « به شیوه ترکان خاتون مادر سلطان » . |

[۴۴] ذکر شرف الملك فخر الدین علی بن

ابی القاسم الجندی

او مدتی بنیابت استیفاء جند موسوم بود، و آن اول اشغال و بدایت اعمال او بود، بعد از آن باستقلال مستوفی شد، و در آن عهد نجیب الدین شهرستانی^۱ معروف به قصه دار وزیر جند بود - و قصه دار کسیست که * در روزهای هفته ارباب ظلمات قصص حاجات خود بوی رفع کنند، و او شب آدینه در وقت فراغت سلطان بموقف عرض رساند، و جوابها بستاند، و آن پیش ایشان از مناصب بزرگ گشت - و پسر او بهاء الملك حاجی در جند نیابت پدر می کرد،^۲ و نجیب الدین در [این] منصب ملازم سلطان بود وقتی که سلطان صاحب جیش خراسان بود، و در این منصب مواد انتفاع و امداد ارتفاع بسیار و بی انقطاع باشد. چون فخر الدین در منصب استیفاء متمکن شد طمع او در مغالبت نجیب الدین و مسالبت منصب وزارت جند از وی مستحکم شد، وی را بدویست هزار دینار دفع کرد.

و در آن زمان که فخر الدین وزیر شد و شرف الملك لقب گشت، و بمربطه خواجه جهانی رسیده بود، روزی در مجلس انس حکایت کرد که : چون بر این رفیعت عزیمت را محکم کردم با بعضی از اکابر صدور، که در صدق مناصحت ایشان شبتهی نبود، مشاورت کردم، همه بیک زبان ایذار و تحذیر

۱- چاپ هوداس : الشهرزوری . | ۲- اینجا در نسخه بام تشویشی هست ناشی از سردوش شدن چند ورق در نسخه ای که این يك از روی آن نقل شده است . |

- تمام کردند، چه محل معمر رو سخن مقبول او، با تمکّن در دولت، می‌دانستند.
- چون شروع کرده بودم نفس اماره مرتدع نشد، رفع را تمام کردم و در دیوان ثبت کرده بساطان آنها کردند. سلطان روزی بارِ عام دادمو نشسته بود، من نیز در جمله مردم در آمدم و در اُخریاتِ صفوف ایستادم. نجیب‌الدین را دیدم بقرب پایه تخت اعلی ایستاد. بالای او دو سه کس بیش نبودند، و او سر پیش انداخته متفکّر. سلطان* با وی خطاب کرد که: سببِ دل مشغولی چیست؟ چه گمان می‌بری که باندک دفعی که بر تو نبشته‌اند مرتبه ترا پیش من بشکنند؟ بخدای ربّ العزّه و بروان پدرم سعید سلطان اعظم، من هرگز از این رفیعت^۱ مطالبتی نخواهم کردن، همه را به‌یسر تو بهاء‌الملک حاجی بخشیدم. نجیب‌الدین زمین بوسه کرد، و عظمتِ محلّ او مرا معلوم شد، و هیبت و رُعبی تمام بدرون من راه یافت. باز گشتم، پای از حرکت مالدمو آیت خبیث بر سر مساعی خوانده، صبر و شکیبائی رمیدمو امید از عمر و زندگانی بریده، چه معادات با ارباب سمادات خارج عاداتِ عقلا و کفالت، نمره جز پشیمانی و پریشانی ندهد. پس در خوارزم روزگاری بر من گذشت که ایام آن در سواد چون شبهای تیره بود و لیالی در سُهّاد چون ایام اهل فکر و بصیرت، تا روزی امر عالی بیرون آمد که وزارتِ چند بمن تقلید کنند. گستدی که در دل بود کم شد، و جنوه سرور که منجمد^۲ افروخته گشت.

آری، بعد هذا مدت چهار سال متقلّد وزارت چند بود، پست رعیت را بظلم و جور گرابار گردانیده، و حیفها آشکارا گشته، که ناگاه اتفاق افتاد که سلطان

۱- «بود» برای احتراز از تکرار حذف شده است و کاش نشده بود. |

متوجه بخارا شد، و بر چند گذشت. همه بداد که حاضر شدند، و فریاد و شکایت آغاز کردند، و در آن باب مبالغه نمودند. سلطان فرمود که آن خاکسار بد کردار را جزا دهند تا عبرت ظالمان دیگر شود، و درون متظلمان انطفاء پذیرد. از بیم سرتواری شد، و خود را ببخارا انداخت. نایب او را* دریافتند و بجای منوب چون مرغ آبی باتش بتسافتند. **فخر الدین** در آنجا توانست اقامت کردن بطلبان رفت، و خبر خود را پوشیده گردانید، تا آنکه که حوادث هجوم تا **جلال الدین** را بولایت هند انداخت، او بخدمت سلطان مبادرت کرد و در جمله حجاب مرتب شد. مردی زبان آور و دلیر بود، سخنی خوش گفتی و در لغت ترکی فصاحتی داشت تمام. مدتی در این حجابت بماند تا واقعه آب سند، چنانکه شرح رفته است، واقع شد. ارباب دولت میان قتل و غریق منقسم شدند. بعضی را آتش فتنه بخورد و بعضی را آب سند ببرد. و وزیر **شمس الملك شهاب الدین الپ** هروی بر دست قباچه هلاک شد، و صدر دیوان از کسی که بضبط ممالك قیام نماید خالی ماند. او را در صدر وزارت، بنیابت کسی که مترشح آن منصب باشد و فیما بعد بدو مقوض کنند، نشاندند. تقادیر روزگار مساعدت او کرد و در آن کار بماند، و مرتبه‌ای که کیش صدور بران مناطعت کردند بی تعب میسر شد. قدر او بلند و نام او بزرگ شد، و به صام مروّت تمسک نموده از عظام بُنوت مستغنی گشت. هیچ کس در آنچه بصدد آن در آمده بود مزاحمت وی نکرد الا بنسبته رسید و خبته کشید، و با آنکه چنین تمکینی داشت، و دست در ارتفاعات اقالیم زده بود، و بهر گونه که خاطر او خواستی خرج می کرد، سلطان او را بمنزلت وزارت فرو نیاورد، و جز **شرف الملك**

خطاب نکرد.

- و عادت سلاطین خوارزم چنانست که وزیر را خواجه خطاب کنند، و روزِ بار* بردست راست سلطان نشانند؛ او در ایام وزارت بجای حجاب در برابر سلطان می نشست. و جز بر خوان عام ننشستی؛ و هرکرا نظام‌الملک یا شرف‌الملک [خواندندی] یعنی بملک اضافت کردند، بایستی که بر خوان خاص^۹ نشستی. پیش از وزیران در دیوان در مسند أسود می نشستند؛ شرف‌الملک پشتی و مسند نداشت، بل چون بخانه خویش بودی آنجا در پشتی می نشست، و از عادات وزرا آنست که چون در دیوان بجای وزارت نشسته باشد جهت کسی قیام نکردی^{۱۰} اگرچه ملک بودی، تا ناموس منصب بر قرار ماندی، چه مقام وزیر قائم مقام سریراست، حرمت آن نگاه باید داشتن؛ شرف‌الملک جهت ارباب^{۱۱} مناصب بر می خاست. همچنان وزراء ماضی را در وقت سواری چهارحربه^{۱۲} دستها در زر گرفته، پیش بر می گرفتند؛ سلطان او را در آن باب اجازت نداد. باقی احوال او متفرق هر یکی در موضع خویش گفته آید.^{۱۳}

۹- فعل مفرد بجای فعل جمع بکار برده است. | ۱۰- اینجا در متن عربی یکجا باب در احوال مؤلف و کیفیت پیوستن او بدرگاه جلال‌الدین در سال ۶۲۲ و تعیین شدن بسمت صاحب دیوان انشا مندرج است که مترجم آنرا لازم ندانسته و حذف کرده است. مضمون آنرا در مقدمه کتاب خواهم گنجانم. |

[۴۳] ذکر مسیر سلطان بصوب خوزستان

چون سلطان با برادر خود غیاث الدین مستولی شد، و او را همچون یکی از امراء تابع امر و رای خود گردانید، بخوزستان رفت و زمستان آنجا برآورده، و از آنجا ضیاء الملك علاء الدین محمد نسوی را بدیوان عزیز برسالت فرستاد، و مضمون جزئیات و عتاب نبود. و پیش از جهان پهلوان را برسم یزک فرستاده بود، و مذکور مصادف لشکری از دیوان عزیز شده، و عربی از خفاجه هم برابر آمده بر ایشان زده، و جهان پهلوان ظفر یافته،* و هتك حرمت و خرق هیبت کرده، و آن لشکر ببغداد بر وجهی غیر مرضی مراجعت نموده؛ و جمعی از ایشان بٹحیم سلطان حاضر کرده شدند، باطلاق فرمان داد. بعد از آن حادثه ضیاء الملك ببغداد رسید، اکرام و احترامی که معهود مألوف بود ندید،^{۱۰} و مدتی آنجا موقوف ماند، و مردم از هرباب سخن می گفتند. و چون سلطان مراغه را بگرفت در معاودت، با حقیقی وافر از انعام، اجازت یافت.

و چون بهار شد سلطان از اواحی بغداد بجانب آذربایجان توجه فرمود، چون بر ااحتیت دقوفا مشرف شد اهل آن بر بارو رفتند، و زبان بشتیمنت و اینها دراز کردند. سلطان در خشم شد، فرمود که زخف کردند، و بیك حمله اعلام بالای سور رفت، و دست بشمشیر دراز کردند، و تا نداء عفا الله عما سلف رسیدن خلقی بسیار تلف شد. آنکه سلطان بجبال همدان رسید، خبر عبور یغان طایسی که داماد غیاث الدین بود از آذربایجان بعراق شنید که بعد از آنکه

بآذربایجان با اتابك ازبك بمخالفتِ سلطان مُخالفت کرده بود [روی بعراق آورده و در همدان نشسته بود]^۱. عنان بگردایدو او را کبسی کردو امان داد^۲.

۱. این جمله برای تکمیل مهارت امل از متن عربی ترجمه و افزوده شد. | ۲. شرح این واقعه را مصنف در همان باب داده بوده است که بین بابهای ۴۲ و ۴۳ حذف شده است و بآن اشاره کردم. |

[۴۴] ذکر گرفتن سلطان آذربایجان را

چون یغان طایسی در خدمت سلطان منتظم شد، و در عراق کسی از اهل فساد نماند، سلطان بآذربایجان رفت، و چون نزدیک رسید مکتوبات اهل مراغه به شرف الملك وارد شد، مبنی بر آنکه سلطان را تعریض فرماید* که هر چه زودتر مظلومان را از ظلمه برهاند و استیلاء [آرباب دولت و] و تحکیمات زنان از سر مسلمانان دور کند، و شرّ گرجیان که از ضعف انابك از بلك حاصل است از اهل ایمان زایل گرداند. سلطان بی منازعی بآذربایجان در آمد، و از آنجا قاضی مجیر الدین عمر بن سعد خوارزمی را بسلطان روم و ملوک شام و مصر فرستاد، بانها تملك دیار آذربایجان و قلع انیاب تثبیت گرجیان بزخم سنان و شمشیر بران، و اعلام میل بغزاء گرج، و عزم بر نهب و احراق و تخریب و ارهاق؛ و در ضمن آن [رغبت خویش در گشودن] در محبت و فتح ابواب مراسلات و ارسال رسل از جاهین عرضه داشت.

و همان روز دیوان کتابت انشارا بمن تفویض کرد، بی رغبتی متقلّد شدم، و از قلتِ تجربت و عدم خبرت آن [را] کلاه بودم، و از جاه رفیع آن که نفع و ضررش عام و عُسر و یُسْرش هریکی بر جاو مقام، خبر نداشتم. و روز بود که مرا زیادت از هزار دینار از منافع دیوان انشا در انجوان حاصل شد، وقتی که سلطان کار اهل خراسان و مازندران می ساخت؛ و اما فتوحی که کم از هزار دینار باشد خود راتب هر روزه بود، که مآذّه آن هیچ منقطع نمی شد؛ پس

۴۴ در اصل: زبان. | ۴۵ در اصل: گردانند. |

[۴۵] ذکر جنگ سلطان با گرجیان و انهزام* ملاعین

ص ۱۲۳

چون سلطان ممالك آذربيجان را مالك شد از لشكر گرج در موضع^۱ نزديكي از حدود دوين كه آن را گزي^۲ گویند، قرب شصت هزار سوار جمع شده اظهار جلادت و اضممار بلاد می کردند، و از مجاورت سلطان ببلاد مقيم و مُعید مبتلا شدند، و غرض ایشان در آن اجتماع آن بود كه سلطان كثرت و شوكت ایشان دانسته در صلح و مهادنت رغبت نماید، و بر زوال دولت اتابكیان نأسف می خوردند، چه آن دولت مَصیده ایشان بود، هر چه خواستند در آن دولت تقدیم می داشتند. سلطان از جمعیت ایشان خبر یافت، با لشكرهائی كه حاضر بودند بدان صوب شتافت، و بتفرق عساكر در اقطاعات عراق و نواحی دیگر التفات نکرد.

و چون بكنار آب ارس رسید امیران اتراك و مقدم ایشان جهان پهلوان و قوفا گفتند كه: دشمن نزد بگست و جمعیت تمام دارد. جواب سلطان غیر از آن نبود كه پاشنه بر اسپ زد و خود را در آب انداخت، و باك نداشته بطرف دشمن عبور كرد. لشكر بضرورت در پی رفتند. چون به كری رسید لشكر دشمن را دید نزول كرده، سوادى چون ظلمت شب جهان گرفته، و چون كواكب از حد حصر گذشته؛ خروش ایشان پرده ابر می درید و بگوش ستاره می رسید. ترس و هیبتی كه از اغنام سائمه در دل ذئاب گرسنه نشیند در دل سلطان از ایشان بنشست، و در برابر ایشان* بزیر تل صف کشیده لشكر را بنفس خود بقلب و

ص ۱۲۴

۱- در اصل: موضعی. ۲- چنین است در اصل ما، رجوع شود به جایگاهى ج ۲ ص ۱۵۹. |

میمنه و میسره مرتب کرد، قلبی مشحون به کُلمات و میمنه‌ای مملو به رُمات و میسره‌ای محفوظ به حُمات، و تا شب منتظر نزول ایشان می‌بود.

- و چون فرو پیامدند، و وقت غروب شد، خر گاهی كوچك برای سلطان بزدند، در مقابله قلب فرو آمد، و بخانان و امرا فرستاد که تا سحر بنوبت سهر کشند. و چون روز شد همرا حاضر کرد و گفت: دشمن تركِ مصاولت کرده [و] عزم مصاولت کرده است، رای و رای آن نیست که از هر جایی بر ایشان حمله کنیم، و اگر ایشان نیز حمله کنند بزخم تیر جواب گوئیم. پس سلطان روی به پشت نهاد، و بحرکت او از هر طرف حمله کردند. چون میسره سلطان بیسکبار بانگ کردند که بر بالا باید رفتن غیاث‌الدین برادر سلطان و اورخان و یغان طایسی و چندی دیگر از امرا در میسره بودند، شلوه که از مشهوران ۱۰ دلبران گرج بود بر ایشان حمله کرد، پیاده شدند و تیرباران کردند. لشکر گرج منهزم شد، راه گریز را پیش گرفتند، و لشکر سلطان با ایشان مختلط شده شمشیر را کار فرمودند، چنانکه در يك ساعت قریب چهار هزار مرد جنگی بر معرکه مفروش گشت، و آنها که بقایا بودند خود را از نهیب لشکر میان کشتگان پنهان می‌کردند. ۱۵

سلطان بر سرپشته بایستاد، گرجیان را گرفتار می‌آوردند. و سلطان فرمود که خر گاه زدند در جایی که هر که بخدمت سلطان توجه می‌کرد از امرا و غیرهم پای بر جُث کشتگان* نهاده بحضرت می‌رسید.

- و شمس‌الدین قمی، که از حُجَّابِ اتابك ازبك بود، حکایت کرد و گفت: اتابك مرا در زمان استیلاء گرج آجا فرستاد. شلوه با من درسخن درشتی کرد، ۲۰

و از حدّ ادب در گذشت و گفت: می خواستم که علی (یعنی امیرالمؤمنین کرم الله وجهه) در این زمان باقی می بود تا چیزی از بأس خود بدر می نمود که روز بدر و حنین را فراموش می کرد. پس در آن روز که آن لشکر بشکست شلوه نمی دانست که بکدام صوب حرکت کند؛ پس فرود آمد و میان کشتگان بخت و روی خود را بخون بیالود. پسر دایه غیاث الدین که هنوز کودک بود او را بشناخت، از آن میان بدر آورده دست بسته بحضرت سلطان آورد. حق تعالی آن سگ لعین را در مجاوزت حدّ ادب که کرده بود دروغ زن گردانید، و بست کوه کی گرفتار کرد. سلطان او را امان داد و در کشتن شتاب نکرد، تا حسن صنیع حق تعالی با طاعنان در مظهران دین و ناشران کلمه یقین ظاهر گرداند.

و تاج الدین قلچ را با جماعتی از امراء گرج که در قید اسر در آمده بودند و سری چند از سرهای کشتگان، ببشارت فتح بتبریز فرستاد، و از آنجا بشهر دُوبین رفت، و زحف کرده همان روز بگرفت. قاضی دُوبین را فرمود که زنان و فرزندان مسلمانان را جدا کرد، و حق تعالی در آن حرکت به برکت نهضت سلطانی اموال موفورو غنایم غیر محصور کرامت کرد. و در همان روز شرف الدین* از دره سرماری و حمام الدین خضر بخدمت رسیدند. و سلطان فرمود

ص ۱۲۹

که جهت ایشان توقیع بتقریر ممالکی که داشتند نوشتند.

[۴۶] ذکر عود سلطان از دُوین بتبریز، و گذاشتن

امراء میمنه را بگرجستان در سنه اثنی و عشرين و ستمائة

سلطان بعد از آنکه ظفر یافت غارات را^۱ با خربات بلاد ابخاز پراکنده گردانید، و بنفس خود قصد تفلیس کرد. شرف الملک به تبریز بود. مکتوب فرستاد که: شمس الدین طغرایی و برادرزاده او و نظام الدین رئیس که برادرش است، با همدیگر در گرفتن و اهلاك او و عصیان بر سلطان مؤامره کرده اند. و این معنی عین إفک و زور بود. بعد از مدتی بوضوح برهان محقق شد که صریح بهتانست. طغرایی مردی دین دار و منصف بود، پیوسته ظلمه را از تعرض رعایا باز می داشت، و بحیف و تجاوز انصاف راضی نمی شد. هر وقت که اهل تبریز را تکلیف مالایطاق کردند گاه بشفاعت و گاه بتوبیخ و شتاعت مانع می شد. نایبان شرف الملک را آن خوش نمی آمد، چه مالک آن بقعه در وقتی شدند که اسباب بتاراج داده، و غارت و زحمات دیده بودند. مال اندک ایشان را بخرج^{*} تهییء^۲ اسباب بعد از ترتیب مؤدت مالابد^۳ وفا نمی کرد.

ص ۱۲۷

سلطان چون به نامه او واقف شد عزم مراجعت کرد بتبریز، تا مگر تغییر مزاج آن را علاج فرماید. پس امراء میمنه را، که در جنگ گرجیان تفصیر کرده بودند، فرمود که بر در سراق حاضر کردند، و حجاب بیرون آمدند، و با ایشان تفریر کردند که: سلطان می فرماید که «تقصیر شما روز مضاف محقق شد، و چون حق تعالی نصرت دادو ظفر کرامت فرمود از شما عفو کردیم، اما

۱- متن عربی: فوارته، یعنی همزدوان و دیو سواران خود را. | ۲- تهییء. |

بشرط آنکه در بلاد گرج اقامت کرده، اما کن و مساکن آن را تا معاودتِ ما زیرو زبر کرده باشید. طوعاً و رغبتاً قبول کردند. و ملکانِ سرماری را با ایشان یار گردانید که در مضایق و دربنده‌ها دلیل باشند.

حسام‌الدین خضر بغایت دوستِ من بود، حکایت کرد که: میان گرج سه ماه اقامت کردیم، پیوسته بفارات و تخریبِ عمارات، و ابتلاءِ اهالی بمظایم و اخلاءِ آن حوالی از مواشی و غنایم، مشغول بودیم، و غلامو برده گرجی چنان ارزان شد که يك نفر غلام گرجی بدو دینار فروخته می‌شد، و آنها که مواشی را از دربنده‌ها می‌گذرانیدند از جنگِ عدو و رکضات و حملاتِ آمن نبودند؛ پس چون با لشکر بدربنده‌ها می‌رسیدیم باز پس می‌ماندیم و تحذیر می‌کردیم که بعد* ازین مضایق دیگر هست احتیاط کنید و خلوت تَورُد مکنید. لشکر از غایت استیلا دلیر شده بودند، بسخن ما التفات نمی‌کردند، بگمان و دوگان می‌گذشتند و بعددِ دوسه روز با مواشی و اموال و انفال و اُساری مراجعت می‌کردند. باری تعالی گرج را چنان ذلیل کرد که از مضیق بمضیق، فریقاً بفریق، می‌گریختند، و جز خزی و خسار و نل و اُسار نمی‌دیدند، عاقبت بجائی رسیدند که هرگز مثل آن ندیده بودند.

و چون سلطان بتبریز رسید شرف‌الملک جمعی را از رنود و اوپاش بحضرت سلطان حاضر کرد و گواهی دادند بر طغرالی و برادرش چنانکه شرف‌الملک می‌خواست. پس سلطان فرمود که هر دو را بگرفتند، و رئیس را در حال بکشتند و برشامراه انداختند، و طغرالی را در حبس کرده بمصادرهٔ سنگی^۱ زیاده از سدهزار

۱- چنین است در اصل؛ شاید: بمصادره‌ای سنگین.

- دینار می‌کلف کردند، چنانکه طاقت او در آداء آن برسد، بلکه بعد فقر و فاقه کشید، و آنچه از آن جمله بخرانه سلطان رسید سی هزار دینار بود. و آنکه از تبریز با توکیل و احتیاط تمام بمراغه بردند، و شرف الملک بجان در هلاک او می‌کوشید، تا آنکه که انگشتی سلطان را شرف الملک بقتل او بستند. و چون حق تعالی بقاء آن ذات شریف و صدر عظیم المثل می‌خواست گنبد شرف الملک* بجائی نرسید، چه لطیفه الهی نایب سلطان را که در مراغه بود بدان داشت که بهلاک او رضا نداد، بلکه باو اسباب و خیل داد تا در ظلمت لیل خود را برهاند. مذکور نیز می‌رفت تا از آنجا بیغداد رسید، و در سنه خمس و عشرين و ستمائة حج گزارد. و چون مردم حجاج که از اقالیم ورود کرده گرد کعبه معظمه ایستاده بودند، و امیر سبیل سلطان حاضر، آنکه آواز بر آورد و گفت:
- ۱۰ ای مسلمانان، همه اهل ایمان متفق اند که خدای تعالی شریفتر از این مقام نیافریده است، و هیچ روزی از این روز بزرگتر نیست، و هیچ کتابی از کتاب الهی عظیمتر نیست، و من بحرمت این کلام و این مقام و این ایام سوگند می‌خورم که نهمنی که شرف الملک مرا بدان نسبت کرد جز دروغ صریح و بهتان خالص نبود. و سوگند غلاظ در این باب یاد کرد. پس مردم متفرق شدند، بعضی بمراق
- ۱۵ و بعضی بمشرق و بعضی بمغرب، و آن حکایت کردند، و در مسالک و ممالک منتشر شد، و خبر بتواتر بسطان رسید، و امیر حاج آنچه مشاهده کرده بود بشهادت اثبات باز گفت. سلطان حقیقت دانست که وی بری الساحه بود، پشیمان شد، و او را امان داده بتبریز باز آورد، و املاک او بر وی مقرر داشت — اما
- چه سود که اطلال شده بود — و در وقت* مشاورات او را حاضر می‌کرد.
- ۲۰

[۷۷] ذکر تملک سلطان گنجه را با سایر بلاد آن

چون سلطان بعد از فتح ابخاز عسای اقامت به تبریز انداخت اورخان را با سپاه خود بگنجه فرستاد ، تا آنرا با بلادی که در آن حوالیست ، چون بیلقان و بردع و شکورو شیره^۱ ، در تصرف آورد . جمال الدین قمی در آن ولایتها نایب اتابک ازبک بود ، در حال بخدمت مبادرت نمود ، و ولایتها را تسلیم کرد ، و اورخان بگنجه متمکن شد ، و شرف الملک نایب خود کافی را جهت ضبط اموال و امور دیوانی با وی فرستاده بود . چون اورخان استیلا یافت دست برسوم دیوانی می زد و بتمکن در قرابت سلطان استظهار می نمود ، و میان ایشان مفاوضات رفته بخشونت انجامید . اورخان بر کافی شمشیر کشید و این خبر به شرف الملک رسید ، و وی بسultan شکایت کرد ، و نمود که اورخان ضبط اموال جهت خزانه خود می کند ، سلطان اورخان را بدرگاه بازخواست و وحشت میان شرف الملک و اورخان باقی و مستمر ماند تا آن وقت که اسماعیلیان کار او تمام کردند^۲ .

۱- شاید شیره نیز بتوان خواند ؛ در ع چاپی : شیز ، و در ب م : ستر ؛ قرائت صحیح معلوم

نشد . | ۲- در متن عربی عبارت اخیر مفصلتر است و مترجم آنرا اختصار کرده است . |

[۴۸] ذکر نکاح سلطان دختر طغرل را

- جماعت زنان از قِبلِ دخترِ سلطان طغرل به تبریز آمدند و رغبت او را در تزوج* سلطان عرض کردند، و نمودند که وی بشهودِ عدول از اتابك اوزبك مطلقه است. سلطان اجابت کرد بشرط آنکه وقوع طلاقِ اتابك ثابت شود. قاضی کمال الدین قاضی و رزقان که از حوالی تبریز است باشخصی دیگر گواهی دادند که اتابك طلاقِ او را بر غدرِ بُلالی تعلیق کرده است و گفته که: با وی غدر نکنم، و اگر بکنم مطلقه باشد. بعد از آن غدر کرده است و عزالدین قزوینی که فقیهی بزرگ بود و در آن وقت در تبریز حاضر، بوقوع طلاق حکم کرد. و ملکه برسم نثار مالهای بی شمار بفرستاد، و عقد نکاح بستند، و سلطان جهت زفاف از تبریز بخوی رفت، و بعد از دخول سلس و اُرمی را در اقطاع ملکه بیفزود. ۱۳۱
- و صدر ریب الدین وزیرِ اتابك از يك حکایت کرد که: اتابك در آن وقت از اعمال نخجوان بقلمه اُتجه بود. هر روز استیلاء سلطان بر بلادِ خود اهدك اندك می شنید غیر ازین نمی گفت که: إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، تا وقت آنکه خبر نکاح ملکه بشنید، پرسید که: برضای مذکوره بود، و یا اکراه کردند؟ مخبر اعلام کرد که: رغبت صادق از طرف مذکوره بود، و سلطان رغبتی نداشت، مضطر شد، بل که شهودِ طلاق را ملکه خلعت داد و نوازش کرد. ۱۳۲
- * گفت در حال سر بر بالین نهاد، و محموم شد، و بعد از چند روز در گذشت.

۱- سورة اعراف (۷) آیه ۱۲۸. | ۲- يك باب درباره نسب عزالدین قزوینی بقشای تبریز

اینجا در متن عربی هست که مترجم نیاورده است. |

[۴۹] ذکر عود سلطان بیلا د گرج و فتح تفلیس

سلطان بعد از عید فطر بار دوم بنیت غزو سوار شد جهت تبییض وجه ایمان، و تسوید وجوه عباد صلیبان، متوجه گرج گشت. چون بکنار ارس رسید مرا مرضی عظیم ظاهر شد، چنانکه مجال حرکت نماند. حاکمان سرماری را بعود اجازت داده بود، مرا فرمود که با ایشان سرماری روم، و فرمان صادر شد که هر مکتوبی که از ملوک شام و روم گرج بدیشان رسد بی حضور من نگشایند، و هیچ رسولی از این جهات وارد نشود، الا که من حاضر باشم و در احوال ناظر. و من مدت هفت ماه در سرماری بماندم، چه سبب توغل سلطان در اعماق دیار ابخاز وصول برایات سلطانی متمذر بود. و چون سلطان بکنار آب ارس رسید مکتوب شلوه گرجی گرفته شد که بامراء ابخاز فرستاده بود، و از رحیل سلطان بدان صوب آگاهی داده، و تحذیر و انذار کرده. فرمود که بر کنار آب ارس آن ملعون را بدو نیمه کردند. و سلطان با لشکر خود در آن زمستان از برف و سرما مقاساتی* عظیم کشیدند. چون نزدیک تفلیس رسید فرمود که لشکرها جریده شدند. و تفلیس را در مناعت و حصانت بغایت محکم یافت، عاقه شهر را بجنک بیرون کشیدند که از دیوارهای شهر منفصل شدند. پس بیکبار بر ایشان حمله کردند، و جمله را بزخم شمشیر بر زمین خوابانیدند، و آنچه از ایشان بدروازه گریخت بر همدیگر مزدحم شدند، و غیاث الدین پیش رفته و دروازه گرفته بود، ناچار بهمین حمله مستخلص شد.

و آنچه سپاه و آژن‌اوران^۱ بودند بقلعہ پناه بردند .

و از صفت قلعه تفلیس آنست که بر کنار آب گرج بنا کرده‌اند ، میان کوه‌ها و درّه‌ها ، و جوی گرج میان شهر و قلعه فاصلست ؛ و آن جوئی بزرگست ، قابل خوض نیست ، پلی از چوب داشته‌است ، در وقت مشاهده هول آن را بسوختند .
 • سلطان با لشکر در مدت يك روز بجانب قلعه سلامت بگذشت ، و لشکر بقلعہ محیط شد ، و به اعداد آلت حصار مشغول شدند ، و در اثناء آن رسول گرجیان بطلب امان بیرون آمد . سلطان سبب هجوم زمستان اجابت کرد ، و قلعه را باموال^۲ که در آنجا بود ، که انامل [از عذر آن عاجز بود] و تحریر از ضبط آن قاصر ، متسلم شدند

۱- آژن‌اور aznavur در زبان گرجی بمعنی پهلوان و شجاع و شریف بزرگ است (بدجوانگفای ج ۲ ص ۱۷۳ و یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۵۳ رجوع شود) ؛ در نسخه ب م : آژن‌اور و هم ؛ در ع چاپی : آژن‌اور و هم . | ۲- یعنی «باموال» . |

[۵۰] ذکر * قصد سلطان بگبسِ بُراقِ حاجب

بکرمان و باز گشتن او از راه

چون سلطان فتح تفلیس کرد، و در اقصای ابخاز لشکر او^۱ ترکتاز نمود،
 هر بار پیش از آن از جانب عراق آوازه بُراقِ حاجب می رسید که فضولها می کند.
 انقطاع خدمتِ معهود علاوه آن بی ادبها شد، و شرف الدین علی که در عراق
 وزیر بود روز بروز احوال او را به حضرت سلطان عرض میکرد. در وقت آنکه
 سلطان به ابخاز بود الاغ او رسید که: بُراقِ حاجب خیمهای خود را بموضعی
 فسیح زده است، و بدوری موکب سلطنت مفرور گشته. همت سلطان که دشوار را
 بر وی آسان کرده بود بر عزم گبسِ او بکرمان باعث آمد. شش هزار مرد
 جریده اختیار کرد و برادر خود غیاث الدین پیرشاه را با خود برد که اگر
 کرمان مستخلص شود بر وی مقرر باشد — چه از قدیم کرمان ملک غیاث الدین
 بود و او از قلّت کفایت از دست داده و به بُراقِ غادرِ فاجر سپرده — و انقال و حرم را
 بکیلکون گذاشت. و در این وقت شرف الملك مقیم تفلیس بود، و بقایای گرج
 را ببیلایا مبتلی می کرد. و من سرماری بودم، و اخبار سلطان منقطع شده بود.
 يك روز متفکرو مهموم نشسته بودم، چاروشی از چاووشان سلطان در آمد، و
 خبرِ قدوم سلطان* داد، و گفت که: سلطان فرمود که: پلی که بر راه سرماری
 که^۲ بر جوی ارس است بسازند. بر خاستم و بر سر پل رفتم و گفتم که عمارت
 کردند. سلطان بمبارکی عبور فرمود و بجانب شرقی شهر فرود آمد.

- جمعی نمودند که سه نفر از مشهوران و کبار امراء کرج که در قید اسیر بودند، و سلطان در صحبت تاج الدین قلیچ بتبریز فرستاده، بعضی از نواب شرف الملک ایشان را بسرمدی حاضر کرده و خوبهای ایشان بیست هزار دینار تقریر کرده، و بیشتر را قماش و متاع و چهارپا ستده، و گفتست که ایشان را اطلاق کند. سلطان مرا پیش خوالدو فرمود که هیچ آفریدمرا بباطلاق ایشان تمکین ندهم، و گفت: اگر من بفروختن دشمن رغبت می کردم در دیار کرج چندان مال بدست می آوردم که آتش آن را نتوانستی سوختن. و بجانب کرمان رحلت کرد، و بتعجیل تمام می راند، که در راه خبر محقق شد که، آن خبر که وزیر شرف الدین علی فرستاده بود، که براق حاجب غافل در صحرائی نصب خیم کرده و نشسته است، خلاف واقعست. پس سلطان عودت فرمود.

[۵۱] ذکر حالاتی که لشکر سلطان را واقع شد

در غیبت سلطان

شرف‌الملک ، چنانکه ذکر رفته‌است ، مقیم تفلیس بود ؛ ناگاه پیش‌خانانی که در کیلکون بمحافظتِ حرم و انتقال سلطان مشغول بودند خبر رسید که لشکر گرج بابوهی تمام بر سر* تفلیس رفته‌است ، و شرف‌الملک محصور مانده . خاندان با همدیگر در باب کشفِ ضرر و زیر مشاورت کردند . اکثر خاندان گفتند : تغافل از کار وزیر و اشتغال بمحافظتِ حرم و پایگاه سریر اولیست ؛ غیر اورخان که ، اگرچه با شرف‌الملک عداوتی تمام داشت ، اما بدین تغافل رخصت نداد ، و گفت : اگر لشکر گرج وزیر سلطان را با وجود چنین لشکر انبوه که در این نزدیکیست اسیر کند و ضمتی بر روی دولت بنشینند که عارِ آن بمرور ازمان شسته نشود . پس بنفس خود با لشکری که داشت سوار شد . چون جدّ او را در باب نصرتِ شرف‌الملک بدیدند خاندان دیگر متابعت کردند ؛ با پنج هزار مرد بیرون آمد ، و من نیز در صحبت او روانه شدم . در عقب معلوم شد که آن خبر از ارجاف بوده‌است . و بر اثر آن تاج‌الدین قلچُ مُبَشِّر بعود سلطان از عراق و وصول او بنخجوان برسید ؛ و لشکرها متفرّق شدند بنهب و غارتِ بلاد گرج ؛ و سلطان قیرمَلِک ، و تاج‌الدین حصن مقطع استرآباد ، و نصرة‌الدین محمد پسر کبود جامه صاحب جرجان را بتفلیس مرتّب کرد ، و با لشکرهای مجرّد متوجه خلاط شد . و چون بدانجا رسید عوام و لشکر شام که آنجا بودند بر روی حمله کردند . سلطان فرمود که بیکبار زحف کردند ، و

آن جماعت بعضی ققیل طریح و بعضی * اسیر و جریح شدند، و باقیان روی بشهر نهادند. و لشکر سلطان با ایشان در شهر در آمد، و باز بیرون آمد. بعد از آن اقاویل مختلف شد که سبب خروج چه بود. ترکان گفتند: سلطان جهت آنکه شهر بغارت نرود فرمود تا لشکر بیرون آید، چه اعتقاد او آن بود که عاصی نشوند، و هر وقت که خواهد ملک کند؛ و اهل اخلاط دعوی کردند که لشکر را بقهر بیرون کردند. و حقیقت حال معلوم نیست که چگونه بوده است. فی الجمله چهل روز آنجا اقامت کرد و باز گشت.

و چون سلطان تفلیس را بگرفت پسر صاحب ارزروم، که جهت نکاح ملکه گرج نصرانی شده بود، او را در پایه تخت حاضر کردند، او را امان داد و نوازش کرد. چون سلطان با اخلاط نهضت فرمود آن پسر باز مرتد شد، و بگرج پیوست، و ایشان را خبر داد که تفلیس خلوتست. دوری سلطان غنیمت شمرده، گرجیان سوار و پیاده جمعیت کرده، بتفلیس رفتند. قهر ملک با امرائی که با وی بودند، از جبن و خوری که بدان مشهور بودند، شهر را بگذاشتند و رفتند. لشکر گرج در آمد، و چون دانستند که نگاه نتوانند داشتن بدست خویش آتش زدند. در این وقت شرفی الملك مقیم گنجه بود. نامه بر نامه می فرستاد و سلطان را در وقت محاصرت اخلاط از جمعیت گرج بقصد تفلیس آگاهی می داد. سلطان بزعم آنکه پیش از نعدر * ندارك تلافی کند باز گشت و رسید.

و از ترکان ابوائی^۱ کینه ای در دل متمکن داشت، سبب حرامی و دزدی و تشویش بلاد که از ایشان صادر می شد؛ و ایشان کثرتی داشتند، ده هزار سوار

۱- در اصل ما و چاپ هوداس: ابوائی و الایوانیه. یادداشت های قزوینی ج ۱ دیده شود. |

بیش بودند؛ برایشان تاخت و غارت کرد، غارتی مشتمل بر نهاب نفوس و اختطاف رؤوس؛ و مواشی ایشان را به وقان راند، خمسی که خاصه سلطنت بود بسی هزار بیش پیوست.

چون شفای غیظ از آن جماعت حاصل کرد با صد سوار از خواص خود عزم خوی کرد تا با ملکه مجتمع شود. چون نزدیک رسید خبر دادند که بَنَکَلِک سدید و سَنَقَرَجَه و اقدار و طایفه‌ای از غلامان اَنابَلِک از بَلِک بمرغزار خوی نزول کرده‌اند، و اضعاف مضاعفه‌اند؛ باز گشتن را مصلحت ندید، اقدام کرده بر ایشان تاخت و خود را در خطر انداخت. ایشان برابر نتوانستند ایستادن، روی بگریز نهادند. سلطان بجد تمام در پی ایشان راند تا بمضیق رسیدند و امان خواستند، و در سَلِک خَدَم منتظم شدند.^۱

۱- عبارتی از متن عربی را مترجم حذف کرده است که مضمون آن اینست: سلطان بعد از آنکه گرجیان تفلس را سوزانده بودند بکنجه رسید. و زمانی که سلطان بسمت اخلاط حرکت کرده بود شرف الملکه امر کرد قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی را بدوازده هزار دینار معادله کردند بدین بهمت که در ادای رسالتها که او را دران فرستاده بودند خیانت کرده بوده است، و بعد از آنکه یک ماه او را در حبس نگامداشته بود منصب قضای مهریز را با و محول کرد تا بار دیگر بحضور سلطان راه نیابد. |

[۵۲] ذکر وصول شمس الدین رسول خلیفه مغرب

در سنه ثلث [و] عشرين و ستمائة

- چون سلطان در این نوبت از گنجه باز گشت رسول مغرب رسید، و او را باعزاز و اکرام تلقی کردند، اما در امر او بشک بود، و صدق* او را در آن دعوی محقق نمی دانستند، تا آنکه که رسول سلطان از روم مراجعت کرد، و خبر داد که این رسول قطع بحر کرده بروم رسید، و سلطان علاء الدین کیقباد بنفس خود استقبال کرد، و خیمه نوبت جهت وی زدند، و در احترام و اعظام مبالغت نمودند. و چون معلوم شد که بسطان جلال الدین فرستاده اند نه بروم، نزاعها کمتر شد، و در معهود اجلال اخلاص واقع گشت. آنکه شک سلطان جلال الدین زایل شد، و رسالت او را مصدق داشت، و او را حاضر کرد. و در وقت ۱۰
- اداء رسالت ترجمانی من کردم، و در اعادت آن رسالت که او ایراد کرد جز وحشت فایده ای نمی بینم. و از اسبابی که ازالت شک و دفع شبهت در امر این رسول کرد: مردی عالی همت و صاحب مروّت بود. هرگز نفس او با کتاب و ادّخار راضی نشد. يك سال بیشتر در گنجه بود تا دستور حاصل شدن، و آنچه در این مدت بوی رسید ده هزار دینار بوده باشد. و چون مفارقت کرد از آن
- جملت هیچ نمانده بود، بل که از تجار مبلغی قرض کرده بود و حمد و ثنات و خسته. در وقت باز گشت از سلطان التماس علم و کوس کرد، مبذول داشت، و همچنان توقیعی در باب حنّه زیدانیه بدمشق که از اسلاف [بمیراث]^۱ بوی رسیده بود

۱- این کلمه در اصل بوده است ولی تراشیده و ناقص کرده اند؛ و اسم این محل در نسخه هاربرو

* و بغصب و ظلم دیگران گرفته ، طلب کرد . سلطان هر التماسی که داشت همه را اجابت فرمود ، و تقی الدین حافظ را در صحبت او بر سالت فرستاد ، چه [در] توجه بدیار دوردست کسی که او را در دولت قدری و در بلاد ذکری باشد رغبت نمی نمود .

چون ایشان روانه شدند ارجافی در افتاد که فوجی اندک [از تاتار] بر جانب عراق گذر کرده است . سلطان را عزم اسفهان مصلحت نمود ، پس تا شهر میانه از آذربایجان رفت — و آن شهر است که بر کنار جوی سپید نهادماند — و آنجا استعراض لشکر کرد . در اثناء آنکه سلطان گرد لشکر می گشت ، و هر طلبی را می دید رسول مغرب از مراغه باز گشته در رسید . سلطان بمن اشارت کرد که سبب معاودت او معلوم کنم . چون سؤال کردم گفت : چون شنیدم که دشمن رسیده است و سلطان به نیت غزا سوار شده خواستم که فضیلت مجاهدان بر قاعدان دریابم . سلطان او را بر آن اندیشه ثنا گفت و فرمود که : اصحاب خلفا باید که بر این وجه باشند . آنکه فرمود که با وی بگردم و لشکر را طلب طلب بر وی عرض کنم . بعد از آنکه بخدمت باز گشتم سلطان سؤال کرد که : لشکر امیر المؤمنین بیشتر است یا لشکر ما ؟ گفت : لشکر او اضعاف این لشکر است و در آن لشکر پیاده بسیار است ، اما این لشکر همه رجال حرب و ابناء طعن و ضرب اند .

ص ۱۴۱

نسخه ب م الحجه الزیدانیه آمده است و هوداس آنرا البنة الزیدانیة چاپ کرده . |
 ۱- طلب (جمع آن اطلب) اصطلاح نظامی است بمعنی گروهی و فوجی از سواران — هفتاد یا صد یا دویست نفر — که در فرمان یک امیر و دارای یک درفش و یک شیپور باشند . گویا اصل کلمه فارسی یا کردی (طلب) بوده است . برای تفصیل بهتر رگه به تعلیقات . |

آنکه خبر رسید که آن لشکر که بعراق آمد از عساکر سلطانی بود که در دیار هند بوده‌اند، و مقدم ایشان بلخاخان است. سلطان بمضارب خیم به اوجان بازگشت، و رسول مغرب را دیدم که دوباره تجهیز کرد، و بتوصل وصول یافت. طایفه‌ای در شب برو درآمدند، و او را از خانه بیرون بردند، دیگر باز نگشت. و در آخر تحقیق شد که او را بیغداد بردند، و قماش و اسپان او را • س ۱۳۹ سلطان آوردند. کس متعرض آن نشد، و عاقبت کلر او پوشیده ماند.

[۵۳] ذکر تمليك سلطان بيلقان و اردبيل را بشرف الملك

در سنه اربع و عشرين و ستمائة

چون سلطان در اين سال متوجه عراق شد اين دو شهر را در خرابی بمنابتی یافت که قابل عمارت نبود . علیق یکشبه یافت نشد ، چنانکه بازاریان که رفتند [بدست] نهی باز آمدند . پس هر دورا به شرف الملك داد ، چه می دانست که مادام که در حساب خاص باشد جز خرابی چیزی نیفزاید . شرف الملك * فرمود که هر یکی را از آجر سوری بنا کردند ، تا مگر رعیت رغبت کند . لاجرم بهترین حالی بعمارت آمدند ، چنانکه از حال ماضی بهتر شدند ، و از آن دو بقعه مالی حاصل شد که حاصل نبریز و گنجه در جنب آن محقر نمود . بعد از يك دو سال سلطان به بيلقان نزول کرد ، شرف الملك بر دست من در مواقف سلطانی رقعهای [عرض کرد] 'منضمّن آنکه : بنده کمینه زمین بندگی می بوسد ، و در پایه تخت اعلی بمحلّ آنها می رساند که : بمطایخ و مخابزو إصطبلات عامره از حاصل بيلقان حاضر کرده است بدین تفصیل : گوسفند حلال يك هزار سر ، گندم هزار مكوك ، جو هزار مكوك . سلطان بعد از وقوف که فرمود بر تبسم نیفزود .

۱- یا : برداشت ؛ در متن عربی : رفع . |

- چنان شدم که اگر کسی نام انشا ببردی پیش من با وی جنگ می کردم.
- قاضی مجیر الدین متوجه آن دیار گشته از بندگی رکاب همایون منفصل شد، و چون مراجعت کرد فتح تفلیس میسر شده بود. و سلطان از مراغه بجانب اوجان کوچ کرد، و آن چراگاهی خوش و مرغزاری دلکش است. روزی چند آنجا اقامت کرد، و حوایج لشکر از تبریز* می آوردند. دختر طغرل بن ارسلان • که زن اتابک اربک بود آنجا در شهر بود. کسی بازارجیان لشکر را منع نکرد. و در خفیه از اهل تبریز جمعی آمدند و سلطان را در تملک شهر اطماع کردند. پس لشکر سلطان بر در شهر آمدند، و از جواب محیط شدند. رئیس نظام الدین، برادر شمس الدین طغرانی، که حاکم و مالک رقاب اهل شهر بود، و اسلاف و آباء ایشان همه بزرگان و حکام آن شهر بوده و موقت ایشان بدعاء ۱۰ آمیخته، بیرون آمد. سلطان فرمود که ترتیب منجنيق و پردبانها کردند. درختان باغهارا می بریدند، و آلات حصار مرتب می شد. بعد هفت روز رسول دختر سلطان طغرل بطلب امان آمد، و التماس کرد که ملکه با خولو خدم بخوی رود، و بدرقه سلطان ایشان را بسلامت آن جایگه برساند. سلطان اجابت فرمود، و ملکه تبریز را در سنه اثنین و عشرين و ستمائة تسلیم کرد، و خادمانِ خاصر ۱۵ سلطان تاج الدین قلج و بدر الدین هلال را فرمود که بمذکوره بدرقه شدند، و بسلامت بخوی رسانیدند. و سلطان بتبریز در آمد، و برای سلطنت فرود آمد و ریاست به نظام الدین داد، و حال شمس الدین طغرانی در نفاذ حکم و قبول قول مستمر بود، اما در امور دیوان و اشغال مالی خوضی نمی کرد. مصالح رعیت و ترفیه عامه را گوش می داشت، و مفسدان و سفهارا تا هنگام اجل زجر می کرد. ۲۰

[۴۵] ذکر جنگ سلطان با گرجیان و انهزام* ملاعین

ص ۱۲۳

چون سلطان ممالك آذربيجان را مالك شد از لشكر گرج در موضع^۱ نزديكى از حدود دوين كه آن را گزيبى^۲ گویند، قرب شصت هزار سوار جمع شده اظهار جلادت و اضممار بلاد مى كردند، و از مجاورت سلطان ببلاد مقيم و مُعِد مبتلا شدند، و غرض ایشان در آن اجتماع آن بود كه سلطان كثرت و شوكت ایشان دانسته در صلح و مهادنت رغبت نماید، و بر زوال دولت اتنا بكیان تأسف مى خوردند، چه آن دولت مصيده^۳ ایشان بود، هر چه خواستند در آن دولت تقديم مى داشتند. سلطان از جمعيت ایشان خبر يافت، با لشكرهائى كه حاضر بودند بدان صوب شتافت، و بتفرق عساكر در اقطاعات عراق و نواحى ديگر التفات نكرد.

و چون بكنار آب ارس رسيد اميران اتراك و مقدم ایشان جهان پهلوان و قوفا گفتند كه: دشمن نزديكست و جمعيت تمام دارد. جواب سلطان غير از آن نبود كه پاشنه بر اسپ زد و خود را در آب انداخت، و باك نداشته بطرف دشمن عبور كرد. لشكر بضرورت در پى رفتند. چون به كريبى رسيد لشكر دشمن را ديد نزول كرده، سوادى چون ظلمت شب جهان گرفته، و چون كواكب از حد حصر گذشته؛ خروش ایشان پرده ابر مى دريد و بگوش ستاره مى رسيد. ترس و هيبتى كه از اغنام سائمه در دل ذئاب گرسنه نشيند در دل سلطان از ایشان بنشست، و در برابر ایشان* بزير تل صف^۴ كشيده لشكر را بنفس خود بقلب و

ص ۱۲۴

۱- در اصل: موضعی. ۲- چنین است در اصل ما، رجوع شود به جایگاههای ج ۲ ص ۱۵۹. |

میمنه و میسره مرتب کرد، قلبی مشحون به کُلمات و میمنه‌ای مملو به رُمات و میسره‌ای محفوف به حُمات، و تا شب منتظر نزول ایشان می‌بود.

- و چون فرو پیامدند، و وقت غروب شد، خر گاهی كوچك برای سلطان بزدند، در مقابله قلب فرو آمد، و بخانان و امرا فرستاد که تا سحر بنوبت سهر کشند. و چون روز شد همرا حاضر کرد و گفت: دشمن تركِ مصاولت کرده [و] عزم مصاولت کرده است، رای و رای آن نیست که از هر جایی بر ایشان حمله کنیم، و اگر ایشان نیز حمله کنند بزخم تیر جواب گوئیم. پس سلطان روی به پشت نهاد، و بحرکت او از هر طرف حمله کردند. چون میسره سلطان بیسکبار بانگ کردند که بر بالا باید رفتن غیاث‌الدین برادر سلطان و اورخان و یغان طایسی و چندی دیگر از امرا در میسره بودند، شلوه که از مشهوران ۱۰ دلبران گرج بود بر ایشان حمله کرد، پیاده شدند و تیرباران کردند. لشکر گرج منهزم شد، راه گریز را پیش گرفتند، و لشکر سلطان با ایشان مختلط شده شمشیر را کار فرمودند، چنانکه در يك ساعت قریب چهار هزار مرد جنگی بر معرکه مفروش گشت، و آنها که بقایا بودند خود را از نهیب لشکر میان کشتگان پنهان می‌کردند. ۱۵

سلطان بر سرپشته بایستاد، گرجیان را گرفتار می‌آوردند. و سلطان فرمود که خر گاه زدند در جایی که هر که بخدمت سلطان توجه می‌کرد از امرا و غیرهم پای بر جُث کشتگان* نهاده بحضرت می‌رسید.

- و شمس‌الدین قمی، که از حُجَّابِ اتابك ازبك بود، حکایت کرد و گفت: اتابك مرا در زمان استیلاء گرج آجا فرستاد. شلوه با من درسخن درشتی کرد، ۲۰

و از حدّ ادب در گذشت و گفت: می خواستم که علی (یعنی امیرالمؤمنین کرم الله وجهه) در این زمان باقی می بود تا چیزی از بأس خود بدر می نمود که روز بدو حنین را فراموش می کرد. پس در آن روز که آن لشکر بشکست شلوه نمی دانست که بکدام صوب حرکت کند؛ پس فرود آمد و میان کشتگان بنفت و روی خود را بخون بیالود. پسر دایه غیاث الدین که هنوز کودک بود او را بشناخت، از آن میان بدر آورده دست بسته بحضرت سلطان آورد. حق تعالی آن سگ لعین را در مجاوزت حدّ ادب که کرده بود دروغ زن گردانید، و بست کوه کی گرفتار کرد. سلطان او را امان داد و در کشتن شتاب نکرد، تا حسن صنیع حق تعالی با طاعنان در مظهران دین و ناشران کلمه یقین ظاهر گرداند.

و تاج الدین قلچ را با جماعتی از امراء گرج که در قید اسر در آمده بودند و سری چند از سرهای کشتگان، ببشارت فتح بتبریز فرستاد، و از آنجا بشهر دُوبین رفت، و زحف کرده همان روز بگرفت. قاضی دُوبین را فرمود که زنان و فرزندان مسلمانان را جدا کرد، و حق تعالی در آن حرکت به برکت نهضت سلطانی اموال موفورو غنایم غیر محصور کرامت کرد. و در همان روز شرف الدین* از دره سرماری و حمام الدین خضر بخدمت رسیدند. و سلطان فرمود

ص ۱۲۹

که جهت ایشان توقیع بتقریر ممالکی که داشتند نوشتند.

[۴۶] ذکر عود سلطان از دُوین بتبریز، و گذاشتن

امراء میمنه را بگرجستان در سنه اثنی و عشرين و ستمائة

سلطان بعد از آنکه ظفر یافت غارات را^۱ با خربات بلاد ابخاز پراکنده گردانید، و بنفس خود قصد تفلیس کرد. شرف الملک به تبریز بود، مکتوب فرستاد که: شمس الدین طغرایی و برادرزاده او و نظام الدین رئیس که برادرش است، با همدیگر در گرفتن و اهلاك او و عصیان بر سلطان مؤامره کرده اند. و این معنی عین إفک و زور بود. بعد از مدتی بوضوح برهان محقق شد که صریح بهتانست. طغرایی مردی دین دار و منصف بود، پیوسته ظلمه را از تعرض رعایا باز می داشت، و بحیف و تجاوز انصاف راضی نمی شد. هر وقت که اهل تبریز را تکلیف مالایطاق کردند، گاه بشفاعت و گاه بتوبیخ و شتاعت مانع می شد. نایبان شرف الملک را آن خوش نمی آمد، چه مالک آن بقعه در وقتی شدند که اسباب بتاراج داده، و غارت و زحمات دیده بودند. مال اندک ایشان را بخرج^{*} تهییء^۲ اسباب بعد از ترتیب مؤثرت^۳ مالابد^۴ وفا نمی کرد.

ص ۱۲۷

سلطان چون به نامه او واقف شد عزم مراجعت کرد بتبریز، تا مگر تغییر مزاج آن را علاج فرماید. پس امراء میمنه را، که در جنگ گرجیان تفصیر کرده بودند، فرمود که بر در سراق حاضر گردند، و حجاب بیرون آمدند، و با ایشان تفریر کردند که: سلطان می فرماید که «تقصیر شما روز مضاف محقق شد، و چون حق تعالی نصرت دادو ظفر کرامت فرمود از شما عفو کردیم، اما

۱- متن عربی: فواره، یعنی همزدوان و دیو سواران خود را. | ۲- تهییء. |

بشرط آنکه در بلاد گرج اقامت کرده، اما کن و مساکن آن را تا معاودتِ ما زیرو زبر کرده باشید. طوعاً و رغبتاً قبول کردند. و ملکانِ سرماری را با ایشان یار گردانید که در مضایق و دربندها دلیل باشند.

حسام‌الدین خضر بغایت دوستِ من بود، حکایت کرد که: میان گرج سه ماه اقامت کردیم، پیوسته بفارات و تخریب عمارات، و ابتلاء اهالی بمظایم و اخلاء آن حوالی از مواشی و غنایم، مشغول بودیم، و غلامو برده گرجی چنان ارزان شد که يك نفر غلام گرجی بدو دینار فروخته می‌شد، و آنها که مواشی را از دربندها می‌گذرانیدند از جنگِ عدو و رکضات و حملات آمن نبودند؛ پس چون با لشکر بدربندها می‌رسیدیم باز پس می‌ماندیم و تحذیر می‌کردیم که بعد* ازین مضایق دیگر هست احتیاط کنید و خلوت تَورُد مکنید. لشکر از غایت استیلا دلیر شده بودند، بسخن ما التفات نمی‌کردند، بگمان و دوگان می‌گذشتند و بعددِ دوسه روز با مواشی و اموال و انفال و اُساری مراجعت می‌کردند. باری تعالی گرج را چنان ذلیل کرد که از مضیق بمضیق، فریقاً بفریق، می‌گریختند، و جز خزی و خسار و نل و اُسار نمی‌دیدند، عاقبت بجائی رسیدند که هرگز مثل آن ندیده بودند.

و چون سلطان بتبریز رسید شرف‌الملک جمعی را از رنودو او باش بهحضرت سلطان حاضر کرد و گواهی دادند بر طغرالی و برادرش چنانکه شرف‌الملک می‌خواست. پس سلطان فرمود که هر دو را بگرفتند، و رئیس را در حال بکشتند و برشامراه انداختند، و طغرالی را در حبس کرده بمصادرهٔ سنکی^۱ زیاده از سدهزار

۱- چتین است در اصل؛ شاید: بمصادره‌ای سنگین.

- دینار می‌کلف کردند، چنانکه طاقت او در آداء آن برسد، بلکه بعد فقر و فاقه کشید، و آنچه از آن جمله بخرانه سلطان رسید سی هزار دینار بود. و آنکه از تبریز با توکیل و احتیاط تمام بمراغه بردند، و شرف‌الملک بجان در هلاک او می‌کوشید، تا آنکه که انگشتی سلطان را شرف‌الملک بقتل او بستند. و چون حق تعالی بقاء آن ذات شریف و صدر عظیم المثل می‌خواست گنبد شرف‌الملک* بجائی نرسید، چه لطیفه الهی نایب سلطان را که در مراغه بود بدان داشت که بهلاک او رضا نداد، بلکه باو اسباب و خیل داد تا در ظلمت لیل خود را برهاند. مذکور نیز می‌رفت تا از آنجا بی‌غداد رسید، و در سنه خمس و عشرين و ستمائة حج گزارد. و چون مردم حجاج که از اقالیم ورود کرده گرد کعبه معظمه ایستاده بودند، و امیر سبیل سلطان حاضر، آنکه آواز بر آورد و گفت: ۱۰
- ای مسلمانان، همه اهل ایمان متفق اند که خدای تعالی شریفتر از این مقام نیافریده است، و هیچ روزی از این روز بزرگتر نیست، و هیچ کتابی از کتاب الهی عظیمتر نیست، و من بحرمت این کلام و این مقام و این ایام سوگند می‌خورم که نهمنی که شرف‌الملک مرا بدان نسبت کرد جز دروغ صریح و بهتان خالص نبود. و سوگند غلاظ در این باب یاد کرد. پس مردم متفرق شدند، بعضی بمراق ۱۵
- و بعضی بمشرق و بعضی بمغرب، و آن حکایت کردند، و در مسالک و ممالک منتشر شد، و خبر بتواتر بسططان رسید، و امیر حاج آنچه مشاهده کرده بود بشهادت اثبات باز گفت. سلطان حقیقت دانست که وی بری الساحه بود، پشیمان شد، و او را امان داده بتبریز باز آورد، و املاک او بر وی مقرر داشت — اما چه سود که اطلال شده بود — و در وقت* مشاورات او را حاضر می‌کرد. ۲۰

[۷۷] ذکر تملک سلطان گنجه را با سایر بلاد آن

چون سلطان بعد از فتح ابخاز عسای اقامت به تبریز انداخت اورخان را با سپاه خود بگنجه فرستاد ، تا آنرا با بلادی که در آن حوالیست ، چون بیلقان و بردع و شکورو شیره^۱ ، در تصرف آورد . جمال الدین قمی در آن ولایتها نایب اتابک ازبک بود ، در حال بخدمت مبادرت نمود ، و ولایتها را تسلیم کرد ، و اورخان بگنجه متمکن شد ، و شرف الملک نایب خود کافی را جهت ضبط اموال و امور دیوانی با وی فرستاده بود . چون اورخان استیلا یافت دست برسوم دیوانی می زد و بتمکن در قرابت سلطان استظهار می نمود ، و میان ایشان مفاوضات رفته بخشونت انجامید . اورخان بر کافی شمشیر کشید و این خبر به شرف الملک رسید ، و وی بسultan شکایت کرد ، و نمود که اورخان ضبط اموال جهت خزانه خود می کند ، سلطان اورخان را بدرگاه بازخواند و وحشت میان شرف الملک و اورخان باقی و مستمر ماند تا آن وقت که اسماعیلیان کار او تمام کردند^۲ .

۱- شاید شیره نیز بتوان خواند ؛ در ع چاپی : شیز ، و در ب م : ستر ؛ قرائت صحیح معلوم

نشد . | ۲- در متن عربی عبارت اخیر مفصلتر است و مترجم آنرا اختصار کرده است . |

[۴۸] ذکر نکاح سلطان دختر طغرل را

- جماعت زنان از قِبلِ دخترِ سلطان طغرل به تبریز آمدند و رغبت او را در تزوج* سلطان عرض کردند، و نمودند که وی بشهودِ عدول از اتابك اوزبك مطلقه است. سلطان اجابت کرد بشرط آنکه وقوع طلاقِ اتابك ثابت شود. قاضی کمال الدین قاضی و رزقان که از حوالی تبریز است باشخصی دیگر گواهی دادند که اتابك طلاقِ او را بر غدرِ بُلالی تعلیق کرده است و گفته که: با وی غدر نکنم، و اگر بکنم مطلقه باشد. بعد از آن غدر کرده است و عزالدین قزوینی که فقیهی بزرگ بود و در آن وقت در تبریز حاضر، بوقوع طلاق حکم کرد. و ملکه برسم نثار مالهای بی شمار بفرستاد، و عقد نکاح بستند، و سلطان جهت زفاف از تبریز بخوی رفت، و بعد از دخولِ سلماس و اُرمی را در اقطاع ملکه بپیژود. ۱۳۱
- و صدر ریب الدین وزیرِ اتابك از يك حکایت کرد که: اتابك در آن وقت از اعمال نخبوان بقلعه اتجه بود. هر روز استیلاءِ سلطان بر بلادِ خود اهدك اندك می شنید غیر ازین نمی گفت که: إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، تا وقت آنکه خبر نکاح ملکه بشنید، پرسید که: برضای مذکوره بود، و یا اکراه کردند؟ مخبر اعلام کرد که: رغبت صادق از طرف مذکوره بود، و سلطان رغبتی نداشت، مضطر شد، بل که شهودِ طلاق را ملکه خلعت داد و نوازش کرد. ۱۳۲
- * گفت در حال سر بر بالین نهاد، و محموم شد، و بعد از چند روز در گذشت.

۱- سورة اعراف (۷) آیه ۱۲۸. | ۲- يك باب درباره نسب عزالدین قزوینی بقشای تبریز

اینجا در متن عربی هست که مترجم نیاورده است. |

[۴۹] ذکر عود سلطان بیلا د گرج و فتح تفلیس

سلطان بعد از عید فطر بار دوم بنیت غزو سوار شد جهت تبییض وجه ایمان، و تسوید وجوه عباد صلبان، متوجه گرج گشت. چون بکنار ارس رسید مرا مرضی عظیم ظاهر شد، چنانکه مجال حرکت نماند. حاکمان سرماری را بعود اجازت داده بود، مرا فرمود که با ایشان سرماری روم، و فرمان صادر شد که هر مکتوبی که از ملوک شام و روم گرج بدیشان رسد بی حضور من نگشایند، و هیچ رسولی از این جهات وارد نشود، الا که من حاضر باشم و در احوال ناظر. و من مدت هفت ماه در سرماری بماندم، چه سبب توغل سلطان در اعماق دیار ابخاز و وصول برایات سلطانی متمذّر بود. و چون سلطان بکنار آب ارس رسید مکتوب شلوه گرجی گرفته شد که بامراء ابخاز فرستاده بود، و از رحیل سلطان بدان صوب آگاهی داده، و تحذیر و انذار کرده. فرمود که بر کنار آب ارس آن ملعون را بدو نیمه کردند. و سلطان با لشکر خود در آن زمستان از برف و سرما مقاساتی* عظیم کشیدند. چون نزدیک تفلیس رسید فرمود که لشکرها جریده شدند. و تفلیس را در مناعت و حصانت بغایت محکم یافت، عاقبت شهر را بجنگ بیرون کشیدند که از دیوارهای شهر منفصل شدند. پس بیکبار بر ایشان حمله کردند، و جمله را بزخم شمشیر بر زمین خوابانیدند، و آنچه از ایشان بدروازه گریخت بر همدیگر مزدحم شدند، و غیاث الدین پیش رفته و دروازه گرفته بود، ناچار بهمین حمله مستخلص شد.

و آنچه سپاه و آژن‌اوران^۱ بودند بقلمه پناه بردند.

و از صفت قلعه تفلیس آنست که بر کنار آب گرج بنا کرده‌اند، میان کوه‌ها و درّه‌ها، و جوی گرج میان شهر و قلعه فاصلست؛ و آن جوئی بزرگست، قابل خوض نیست، پلی از چوب داشته‌است، در وقت مشاهده هول آن را بسوختند. سلطان با لشکر در مدت يك روز بجانب قلعه سلامت بگذشت، و لشکر بقلمه • محیط شد، و به اعداد آلت حصار مشغول شدند، و در اثناء آن رسول گرجیان بطلب امان بیرون آمد. سلطان سبب هجوم زمستان اجابت کرد، و قلمه را باموال^۲ که در آنجا بود، که انامل [از عذر آن عاجز بود] و تحریر از ضبط آن قاصر، متسلم شدند

۱- آژن‌اور aznavur در زبان گرجی بمعنی پهلوان و شجاع و شریف بزرگ است (بدجهانگشای ج ۲ ص ۱۷۳ و یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۵۳ رجوع شود)؛ در نسخه ب م: آژن‌اور و هم؛ در ع چاپی: آژن‌اور و هم. | ۲- یعنی «باموال».

[۵۰] ذکر * قصد سلطان بگبسِ بُراقِ حاجب

بکرمان و باز گشتن او از راه

چون سلطان فتح تفلیس کرد، و در اقصای ابخاز لشکر او^۱ ترکتاز نمود،
 هر بار پیش از آن از جانب عراق آوازه بُراقِ حاجب می رسید که فضولها می کند.
 انقطاع خدمتِ معهود علاوه آن بی ادبها شد، و شرف الدین علی که در عراق
 وزیر بود روز بروز احوال او را به حضرت سلطان عرض میکرد. در وقت آنکه
 سلطان به ابخاز بود الاغ او رسید که: بُراقِ حاجب خیمهای خود را بموضعی
 فسیح زده است، و بدوری موکب سلطنت مفرور گشته. همت سلطان که دشوار را
 بر وی آسان کرده بود بر عزم گبسِ او بکرمان باعث آمد. شش هزار مرد
 جریده اختیار کرد و برادر خود غیاث الدین پیرشاه را با خود برد که اگر
 کرمان مستخلص شود بر وی مقرر باشد — چه از قدیم کرمان ملک غیاث الدین
 بود و او از قلّت کفایت از دست داده و به بُراقِ غادرِ فاجر سپرده — و انقال و حرم را
 بکیلکون گذاشت. و در این وقت شرف الملك مقیم تفلیس بود، و بقایای گرج
 را ببیلایا مبتلی می کرد. و من سرماری بودم، و اخبار سلطان منقطع شده بود.
 يك روز متفکرو مهموم نشسته بودم، چاروشی از چاووشان سلطان در آمد، و
 خبرِ قدوم سلطان* داد، و گفت که: سلطان فرمود که: پلی که بر راه سرماری
 که^۲ بر جوی ارس است بسازند. بر خاستم و بر سر پل رفتم و گفتم که عمارت
 کردند. سلطان بمبارکی عبور فرمود و بجانب شرقی شهر فرود آمد.

- جمعی نمودند که سه نفر از مشهوران و کبار امراء کرج که در قید اسیر بودند، و سلطان در صحبت تاج الدین قلیچ بتبریز فرستاده، بعضی از نواب شرف الملک ایشان را بسرمدی حاضر کرده و خوبهای ایشان بیست هزار دینار تقریر کرده، و بیشتر را قماش و متاع و چهارپا ستده، و گفت که ایشان را اطلاق کند. سلطان مرا پیش خوالدو فرمود که هیچ آفریدم را بباطلاق ایشان تمکین ندهم، و گفت: اگر من بفروختن دشمن رغبت می کردم در دیار کرج چندان مال بدست می آوردم که آتش آن را نتوانستی سوختن. و بجانب کرمان رحلت کرد، و بتعجیل تمام می راند، که در راه خبر محقق شد که، آن خبر که وزیر شرف الدین علی فرستاده بود، که براق حاجب غافل در صحرائی نصب خیم کرده و نشسته است، خلاف واقعست. پس سلطان عودت فرمود.

[۵۱] ذکر حالاتی که لشکر سلطان را واقع شد

در غیبت سلطان

شرف‌الملک ، چنانکه ذکر رفته‌است ، مقیم تفلیس بود ؛ ناگاه پیش‌خانانی که در کیلکون بمحافظتِ حرم و انتقال سلطان مشغول بودند خبر رسید که لشکر گرج بابوهی تمام بر سر* تفلیس رفته‌است ، و شرف‌الملک محصور مانده . خاندان با همدیگر در باب کشفِ ضرر و زیر مشاورت کردند . اکثر خاندان گفتند : تغافل از کارِ وزیر و اشتغال بمحافظتِ حرم و پایگاه سریرِ اولیست ؛ غیرِ اورخان که ، اگرچه با شرف‌الملک عداوتی تمام داشت ، اما بدین تغافل رخصت نداد ، و گفت : اگر لشکر گرج وزیر سلطان را با وجودِ چنین لشکر انبوه که در این نزدیکیست اسیر کند و ضمتی بر روی دولت بنشینند که عارِ آن بمرور ازمان شسته نشود . پس بنفس خود با لشکری که داشت سوار شد . چون جدّ او را در باب نصرتِ شرف‌الملک بدیدند خاندان دیگر متابعت کردند ؛ با پنج هزار مرد بیرون آمد ، و من نیز در صحبت او روانه شدم . در عقب معلوم شد که آن خبر از ارجاف بوده‌است . و بر اثر آن تاج‌الدین قلج‌مبشر بعود سلطان از عراق و وصول او بنخجوان برسد ؛ و لشکرها متفرّق شدند بنهب و غارتِ بلاد گرج ؛ و سلطان قیرمَلِک ، و تاج‌الدین حصن مقطع استراباد ، و نصرة‌الدین محمد یسر گبود جامه صاحب جرجان را بتفلیس مرّتب کرد ، و با لشکرهای مجرّد متوجه خلاط شد . و چون بدانجا رسید عوام و لشکر شام که آنجا بودند بر روی حمله کردند . سلطان فرمود که بیکبار زحف کردند ، و

۱۳۷

آن جماعت بعضی ققیل طریح و بعضی * اسیر و جریح شدند، و باقیان روی بشهر نهادند. و لشکر سلطان با ایشان در شهر در آمد، و باز بیرون آمد. بعد از آن اقاویل مختلف شد که سبب خروج چه بود. ترکان گفتند: سلطان جهت آنکه شهر بغارت نرود فرمود تا لشکر بیرون آید، چه اعتقاد او آن بود که عاصی نشوند، و هر وقت که خواهد ملک کند؛ و اهل اخلاط دعوی کردند که لشکر را بقهر بیرون کردند. و حقیقت حال معلوم نیست که چگونه بوده است. فی الجمله چهل روز آنجا اقامت کرد و باز گشت.

و چون سلطان تفلیس را بگرفت پسر صاحب ارزروم، که جهت نکاح ملکه گرج نصرانی شده بود، او را در پایه تخت حاضر کردند، او را امان داد و نوازش کرد. چون سلطان با اخلاط نهضت فرمود آن پسر باز مرتد شد، و بگرج پیوست، و ایشان را خبر داد که تفلیس خلوتست. دوری سلطان غنیمت شمرده، گرجیان سوار و پیاده جمعیت کرده، بتفلیس رفتند. قیر ملک با امرائی که با وی بودند، از جبن و خوری که بدان مشهور بودند، شهر را بگذاشتند و رفتند. لشکر گرج در آمد، و چون دانستند که نگاه نتوانند داشتن بدست خویش آتش زدند. در این وقت شرفی الملك مقیم گنجه بود. نامه بر نامه می فرستاد و سلطان را در وقت محاصرت اخلاط از جمعیت گرج بقصد تفلیس آگاهی می داد. سلطان بزعم آنکه پیش از نعدر * ندارك تلافی کند باز گشت و رسید.

۱۳۸

و از ترکان ابوائی^۱ کینه ای در دل متمکن داشت، سبب حرامی و دزدی و تشویش بلاد که از ایشان صادر می شد؛ و ایشان کثرتی داشتند، ده هزار سوار

۱- در اصل ما و چاپ هوداس: ابوائی و الایوانیه. یادداشت های قزوینی ج ۱ دیده شود. |

بیش بودند؛ برایشان تاخت و غارت کرد، غارتی مشتمل بر نهاب نفوس و اختطاف رؤوس؛ و مواشی ایشان را به وقان راند، خمسی که خاصه سلطنت بود بسی هزار بیش پیوست.

چون شفای غیظ از آن جماعت حاصل کرد با صد سوار از خواص خود عزم خوی کرد تا با ملکه مجتمع شود. چون نزدیک رسید خبر دادند که بَنَکَلِک سدید و سَنَقَرَجَه و اقدار و طایفه‌ای از غلامان اَنابَلِک از بَلِک بمرغزار خوی نزول کرده‌اند، و اضعاف مضاعفه‌اند؛ باز گشتن را مصلحت ندید، اقدام کرده بر ایشان تاخت و خود را در خطر انداخت. ایشان برابر نتوانستند ایستادن، روی بگریز نهادند. سلطان بجد تمام در پی ایشان راند تا بمضیق رسیدند و امان خواستند، و در سَلِک خَدَم منتظم شدند.^۱

۱- عبارتی از متن عربی را مترجم حذف کرده است که مضمون آن اینست: سلطان بعد از آنکه گرجیان تفلیس را سوزانده بودند بکنجه رسید. و زمانی که سلطان بسمت اخلاط حرکت کرده بود شرف الملکه امر کرد قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی را بدوازده هزار دینار معادله کردند بدین بهمت که در ادای رسالتها که او را دران فرستاده بودند خیانت کرده بوده است، و بعد از آنکه یک ماه او را در حبس نگامداشته بود منصب قضای تهریز را با و محول کرد تا بار دیگر بحضور سلطان راه نیابد. |

[۵۴] ذکر وصول شمس الدین رسول خلیفه مغرب

در سنه ثلث [و] عشرين و ستمائة

- چون سلطان در این نوبت از گنجه باز گشت رسول مغرب رسید، و او را باعزاز و اکرام تلقی کردند، اما در امر او بشک بود، و صدق* او را در آن دعوی محقق نمی دانستند، تا آنکه که رسول سلطان از روم مراجعت کرد، و خبر داد که این رسول قطع بحر کرده بروم رسید، و سلطان علاء الدین کیقباد بنفس خود استقبال کرد، و خیمه نوبت جهت وی زدند، و در احترام و اعظام مبالغت نمودند. و چون معلوم شد که بسطان جلال الدین فرستاده اند نه بروم، نزاعها کمتر شد، و در معهود اجلال اخلاص واقع گشت. آنکه شک سلطان جلال الدین زایل شد، و رسالت او را مصدق داشت، و او را حاضر کرد. و در وقت ۱۰
- اداء رسالت ترجمانی من کردم، و در اعادت آن رسالت که او ایراد کرد جز وحشت فایده ای نمی بینم. و از اسبابی که ازالت شک و دفع شبهت در امر این رسول کرد: مردی عالی همت و صاحب مروّت بود. هرگز نفس او با کتاب و ادّخار راضی نشد. يك سال بیشتر در گنجه بود تا دستور حاصل شدن، و آنچه در این مدت بوی رسید ده هزار دینار بوده باشد. و چون مفارقت کرد از آن
- جملت هیچ نمانده بود، بل که از تجار مبلغی قرض کرده بود و نماند و خسته. در وقت باز گشت از سلطان التماس علم و کوس کرد، مبذول داشت، و همچنان توقیعی در باب حنّه زیدانیه بدمشق که از اسلاف [بمیراث]^۱ بوی رسیده بود

۱- این کلمه در اصل بوده است ولی تراشیده و ناقص کرده اند؛ و اسم این محل در نسخه هاربرو

* و بغصب و ظلم دیگران گرفته ، طلب کرد . سلطان هر التماسی که داشت همه را اجابت فرمود ، و تقی الدین حافظ را در صحبت او بر سالت فرستاد ، چه [در] توجه بدیار دوردست کسی که او را در دولت قدری و در بلاد ذکری باشد رغبت نمی نمود .

چون ایشان روانه شدند ارجافی در افتاد که فوجی اندک [از تاتار] بر جانب عراق گذر کرده است . سلطان را عزم اسفهان مصلحت نمود ، پس تا شهر میانه از آذربایجان رفت — و آن شهر است که بر کنار جوی سپید نهادماند — و آنجا استعراض لشکر کرد . در اثناء آنکه سلطان گرد لشکر می گشت ، و هر طلبی را می دید رسول مغرب از مراغه باز گشته در رسید . سلطان بمن اشارت کرد که سبب معاودت او معلوم کنم . چون سؤال کردم گفت : چون شنیدم که دشمن رسیده است و سلطان به نیت غزا سوار شده خواستم که فضیلت مجاهدان بر قاعدان دریابم . سلطان او را بر آن اندیشه ثنا گفت و فرمود که : اصحاب خلفا باید که بر این وجه باشند . آنکه فرمود که با وی بگردم و لشکر را طلب طلب بر وی عرض کنم . بعد از آنکه بخدمت باز گشتم سلطان سؤال کرد که : لشکر امیر المؤمنین بیشتر است یا لشکر ما ؟ گفت : لشکر او اضعاف این لشکر است و در آن لشکر پیاده بسیار است ، اما این لشکر همه رجال حرب و ابناء طعن و ضرب اند .

ص ۱۴۱

نسخه ب م الحیه الزیدانیه آمده است و هوداس آنرا البنة الزیدانیة چاپ کرده . |
 ۱- طلب (جمع آن اطلب) اصطلاح نظامی است بمعنی گروهی و فوجی از سواران — هفتاد یا صد یا دویست نفر — که در فرمان یک امیر و دارای یک درفش و یک شیپور باشند . گویا اصل کلمه فارسی یا کردی (طلب) بوده است . برای تفصیل بهتر رگه به تعلیقات . |

آنکه خبر رسید که آن لشکر که بعراق آمد از عساکر سلطانی بود که در دیار هند بوده‌اند، و مقدم ایشان بلخاخان است. سلطان بمضارب خیم به اوجان بازگشت، و رسول مغرب را دیدم که دوباره تجهیز کرد، و بتوصل وصول یافت. طایفه‌ای در شب برو درآمدند، و او را از خانه بیرون بردند، دیگر باز نگشت. و در آخر تحقیق شد که او را بیغداد بردند، و قماش و اسپان او را • س ۱۳۹ سلطان آوردند. کس متعرض آن نشد، و عاقبت کلر او پوشیده ماند.

[۵۳] ذکر تمليك سلطان بيلقان و اردبيل را بشرف الملك

در سنه اربع و عشرين و ستمائة

چون سلطان در اين سال متوجه عراق شد اين دو شهر را در خرابی بمنابتی یافت که قابل عمارت نبود . علیق یکشبه یافت نشد ، چنانکه بازاریان که رفتند [بدست] نهی باز آمدند . پس هر دورا به شرف الملك داد ، چه می دانست که مادام که در حساب خاص باشد جز خرابی چیزی نیفزاید . شرف الملك * فرمود که هر یکی را از آجر سوری بنا کردند ، تا مگر رعیت رغبت کند . لاجرم بهترین حالی بعمارت آمدند ، چنانکه از حال ماضی بهتر شدند ، و از آن دو بقعه مالی حاصل شد که حاصل نبریز و گنجه در جنب آن محقر نمود . بعد از يك دو سال سلطان به بيلقان نزول کرد ، شرف الملك بر دست من در مواقف سلطانی رقعهای [عرض کرد] 'منضمّن آنکه : بنده کمینه زمین بندگی می بوسد ، و در پایه تخت اعلی بمحلّ آنها می رساند که : بمطابخ و مخابزو إصطبلات عامره از حاصل بيلقان حاضر کرده است بدین تفصیل : گوسفند حلال يك هزار سر ، گندم هزار مكوك ، جو هزار مكوك . سلطان بعد از وقوف که فرمود بر تبسم نیفزود .

۱- یا : برداشت ؛ در متن عربی : رفع . |

[۵۴] ذکر ملک خاموش پسر اتابک ازبک

اتابک ازبک را جز ملک خاموش فرزند نبود، و او اسم ابکم بود، از ابتداء ولادت به استقهام غرضِ اورا می دانستند، و جزبک شخصِ معین از وی استقهام نمی دانست کردن و از اشارات او چیزی معلوم نمی کرد، که اورا بخردی پرورده بود. پدرش صاحب^۱ * روئین دِز^۲ را در نکاح او آورد، و آن زن از حَقْدَةُ اتابک^۳ گربه^۴ صاحب مراغه بود. چون سلطان در بازگشت از اخلاط بگنجه رسید ملک خاموش بخدمت آمد، و در جمله تقدیمها که آورد کمری بود از آن کیکاووس ملک فرس، چند جوهر نفیس در وی تر کیب کرده که کسی قیمت آن نکند، از جمله یک پاره لعل منسوح بدخشانی بود مُصَفَّح طولانی. بقدر کف آدمی، که در غایت زیبایی و نفاست بود. نام کیکاووس را بران نقش کرده^۵ بودند، و همچنان نام جماعتی از ملوک که بعد از وی بودند. سلطان از نفایس جواهر خود پاره ای چند دیگر بران اضافت کرد، و از آن وضع بگردانید، و نَکین کیکاووس را در میانه نهاد، و آن را در ایام اعیاد، فَنَسَب، در میان می بست، تا آنکه که تاتار بیامد، سلطان را در شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائة کبس کرد، آن کمر با جواهر دیگر بدست ایشان افتاد، به پسر^۶ چنگزخان بردند.

ملک خاموش مدتی مدید در خدمت می بود، از عنایت بهرامی نیافت، رثائتِ حال و احوال عیال او را^۷ بر مفارقت بغیر اندن حامل شد پیش علاءالدین

۱- در اصل: روس دِز. | ۲- ع: کرابه. |

ملحد رفت ، و بعد از يك ماه در ألكوت حال او ماتَ يَمُوت شد .^۱

۱- بعد از این باب در متن عربی یک باب هست در ذکر مخالفت صدورِ عراق با شرف‌الدین علی نفرشی که وزیر سلطان بود در عراق. این مخالفین حسابی از دخل و خرج عراق نزد سلطان فرستادند که بر موجب آن شرف‌الدین را متهم بخیانت در اموالِ سلطان نمودند، و شرف‌الملک وزیر نیز در این اتهام با ایشان یار بود. اما شرف‌الدین در خفا دویست هزار دینار تقدیم حضورِ سلطان کرد، و بهر یک از سایر مرتبه‌داران بیست هزار یا سی هزار دینار رشوت داد، و در مجلس رسیدگی بحساب بریش محاکمه کنندگان خلدید. مترجم گویا این باب را لازم ندانسته است که ترجمه نکرده است.

[۵۵] ذکر قتل اسماعیلیان اورخان را بگنججه

چون سلطان را در دیار هند دست بمقابله خدماتِ خَدَمِ باحسان نمی‌رسید جز مراعات و مواعدت بلسان چاره‌ای نمی‌دید. هر یکی را از امرا که ملازم خدمت بودند باقطاعی از خراسان و عراق موعود کرده بود. چون حق تعالی او را مالک آن ممالک کرد هر چه گفته بود بدان وفا نمود. رمقی که از خراسان مانده بود اقطاع اورخان کرد. نایب اورخان بلادی را که از مملکت اسماعیلیان هم سینور خراسان بود، چون نون و قاین و قهستان، به نهب و قتل متعرض می‌شد. پس شخصی ازیشان که مدتی مدید در شام بیابان اسماعیلیان کرده بود، کمال لقبی، برسالت بحضرت آمد، و از ثواب اورخان و تطاول و تعدی که می‌کردند شکایت کرد. سلطان شرف‌الملک را فرمود که او را با اورخان مقابل کند و شکایت را بتفصیل برساند. چون اورخان * باستماع سخن کمال مشغول گشت کمال در سخن گرم شد و حدت و تهدید آغاز کرد. اورخان کاردی چند از موزه و کمر بیرون کشید و پیش کمال انداخت، و گفت که: کاردهای ما از این شکست، و ما را شمشیرها هست از این کاردها درازتر و نیزتر، که شما را نیست. پس رسول، بی آنکه دادی دهند بر جراحت مرهمی نهند، باز گشت. سلطان چون بگنججه مراجعت کرد سه نفر از فدائیان بر اورخان حمله کردند، و بیرون شهر او را بکشتند. آنکه کاردها کشیده بشهر در آمدند، می‌گفتند: علاء الدین را عمر باد، ما قربان علاء الدین ایم! نا بدر شرف‌الملک رسیدند، او را آنجا نیافتند، در قصر به سرای سلطنت رفته بود.

قراشی ازان وی بزخم کردند و بیرون آمدند ، همچنان شعارِ علاء‌الدین اظهار کرده مباحثات می نمودند . عوام از بامها ایشان را سنگسار کردند و تا نفس آخر می گفتند که : ما قربان علاء‌الدین ایم .

و در این وقت بدرالدین احمد رسول الموت بپیلقان رسیده بود ، قصد حضرت سلطنت داشت . چون حادثه اورخان بشنید در کار خود متحیر ماند . مکتوبی به شرف‌الملک نبشت * و در کار خود استشارتی کرد . شرف‌الملک از ترس که در نفس او در آمده بود استبشار نمود ، و می خواست که قاعدمای که سبب امن او بُود مهتد شود ، و او نیز بر پی اورخان نرود . بدو نبشت که : اندیشه نا کرده هر چه زودتر بیاید تا بمقاصد مراجعت کند . او نیز پیامد ، و شرف‌الملک از ساق جد تشتر نمود ، و تا کار او تمام نکرد نیا سود . بالای تمنای او کارها گزارده شد که غایت مراد ایشان پیش ازان بود : اولاً دست از بلاد ایشان قاصر کنند ؛ و ایشان در زمان تاتار و خلّو دیار بر دامغان مستولی شده بودند ، و سلطان مطالبت می کرد که باز گردانند ؛ فی‌الجمله چنان مقرر کردند که دامغان همچنان در دست ایشان باشد ، بشرطی که هر سال سی هزار دینار حمل خزانه سلطان کند ، و توفیقی در این باب نبشتند . آنکه بطرف آذربایجان سوار شدند ، و بدرالدین احمد رسول الموت بمجلس خاص و سماط عام شرف‌الملک حاضر می شد . و او با این رسول بنیاد ابسطای بنهاد ، و محبت و اخلاص نمود . چون بچراگاه شهر سراو رسیدند در اثناء مجلس شراب ، وقتی که ضمیر

۱- یعنی علاء‌الدین صاحب الموت . در متن عربی و ترجمه فارسی مطلبی غیر ازین نیست تاللفظ

«اولاً» که در سطر ۱۱ آمده است معنی داشته باشد . |

کؤوس در صمیم نفوس باثر کرده بود. گفت که: از فدائیان ما در لشکر شما جمعی هستند که متمکن* گشته، و چون یکی از خدمه غلامان شما شده‌اند، بعضی در اصطبل تو خدمت می‌کنند، و بعضی پیش مقدم چاووشان سلطان می‌باشند. شرفی‌الملک الحاح کرد، که آن جماعت را حاضر گردانند تا بچشم خود ببینند، و دستارچه خود را علامت امان بوی داد. بدرالدین احمد پنج نفر از فدائیان حاضر کرد. یکی از ایشان به شرفی‌الملک گفت که: من فلان جا بر تو فرصت یافته بودم، ولیکن منتظر فرمان بودم. شرفی‌الملک چون این سخن بشنید فرجیه خود بیرون آورد، و یا پیرهن بیامد پیش و میان ایشان بنشست، و گفت: سبب چه بود که شما بقصد من نسته‌اید؟ علاءالدین از من چه می‌خواهد؟ چه گناه تو تفسیر از من صادر شد که بخون من تشنه شود؟ من چنانکه بندهٔ سلطانم همچنان بندهٔ ویم. اینک بدست شما افتادم، هر چه خواهید بکنید. و در تذلل و بیچارگی مبالغه تمام کرد. و خبر بسطان رسید، در خشم شد، و از خواص خود یکی بوی فرستاد که آن پنج نفر فدائی را بر در خیمهٔ خود بآتش بسوزاند. چندانکه استعفا کرد ممکن نشد، بی‌ارادت او فرمودند که بر در خیمهٔ او آتشی بزرگ افروختند، و آن پنج نفر فدائی را در انداختند*. می‌سوختند می‌گفتند ۱۵ که: ما قربان مولی علاءالدین ایم. آنکه سلطان کمال‌الدین را که مقدم چاووشان بود سبب آنکه استخدام فدائی کرده بود بکشت، چه احتراز بر وی واجبتر بود.

از آنجا بر صوب عراق رحلت کرد. شرفی‌الملک بآذربایجان بمالد، من نیز با وی بماندم. روزی در بردع بودیم، رسول آلموت، صلاح‌الدین علی نامی، ۲۰

برسالت به شرف‌الملک آمد که پنج نفر از فدائیان احراق کرده‌ای، اگر سلامتِ خود می‌خواهی دیتِ هر یکی ده هزار دینار باید که بگزاری. از هول این خطاب در گم‌دو جزع افتاد. رسول را از امثال و اقران خود بحفظ وافر مخصوص کرد، و تشریف فاخر بناد، و مرا فرمود که توقیعی بیستم دیوانی که^۱ باسقاط ده هزار دینار هر سال از جمله مالی که جهت حمل خزانه سلطان مقرر شده است (یعنی از سی هزار که قبول کرده بودند)، و شرف‌الملک علامتِ خود بر آن توقیع نهاد.

۱- این « که » ظاهراً زائد است. |

[۵۶] ذکر مسیر سلطان بعراق در سنه اربع و عشرين

و ستائۀ و ملاقات او با مغل در ظاهر اصفهان

چون سلطان بعد از احراق فدائیان بخطۀ تبریز رسید روزی چند جهت
 استجمام مراکب* و استراحت مواکب اقامت کرد. از خراسان خبر آمد که
 لشکر تاتار بر عزم اند که از آب عبور کنند. سلطان مصلحت دران دید که
 هر چه زودتر باصفهان رود و آنجا با لشکر تاتار مقابل شود. چه اصفهان بحری
 بود موج آن رجال مُفرق در حدید و معدنی بود حاصل آن عُدّت و عدید. پس
 بدانجا رسید و چهار هزار سوار بجانب ری و دامغان فرستاد. و اخبار ایشان
 روز بروز می رسید، و هر روز باز پی می نشستند، و تاتاران پیشتر می آمدند،
 تا سلامت سلطان پیوستند، و جماعتی را که از قوت و شوکت کثرتِ عدو
 خبر داشتند با هم آوردند، تا سلطان را معلوم شد که یونان بزرگ و امیران
 نامدار با هم اند، چون باچونوین، و باینال نوین، و یاقونوین، و اسن طغان
 نوین، و بایملاس نوین، و یاسور نوین^۱. تاتاران بجانب شرقی اصفهان یکروزه
 راه بموضعی که آن را دیه سین گویند فرود آمدند. منجمان با سلطان تقریر
 کرده بودند که سه روز صبر باید کردن، و روز چهارم مقابل شدن. بنابراین
 سه روز سوار نگشت.

و از جمله دلیلهای بر قوت دل سلطان* در کارهای سخت و قلتِ میالات او

۱- این اسامی در متن عربی چنین است: چاسی: تاجن، ماناک، ماهو، اسن طغان، یاملاس،
 یاسور - ب م، تاجن، مانال، بافو، اسن طغان، بایماس، یاسور. |

بخطوب و وقایع آنست که چون خانان و امراء بزرگ نزدیکی دشمن شنیدند منزعج شده بر در او دویدند، و بعد از ساعتی اجازت یافته در آمدند؛ او در صحن سرا ایستاده بود، زمانی بسیار بسُخنی که با لشکر تاتاران تعلق نداشت مشغول شد، از غایت آنکه ایشان را استحقاق می کرد، و در دل جماعت می نشاند که کار ایشان نه پس کاریست که جهت کفایت آن منزعج شوند و قلق ورزند، تا دلهای رمیده آرمیده شود، و نفوس ضعیف گشته قوت پذیرد. پس بعد از مجاذبت اطراف کلام و مطاولت احادیث ایام ایشان را بنشاند، و مشاورت کرد که ترتیب مصاف بر چه وجه باید کردن. زبده سخن آن بود که همه را سوگند داد بر آنکه موت را بر حیات بگزینند، و راه گریز نبینند. و خویشتن نیز جهت اطمینان خاطر ایشان سوگند خورد که تا جان دارد قتال کند. آنکه روز مصاف را معین کرد، و قاضی اصفهان و رئیس را احضار کرد. فرمود که پیادگان را در سلاح در آورند و استعراض کنند، عاقه اصفهانیان را با عاقه بلاد دیگر فیاس نشاید کردن،* چه ایشان در عیدها و نوروزها از شهر بیرون می آمدند ص ۱۵۱ قزاقانهای اطلس ملون پوشیده، گوئی ازهار ربیع است بر طرف چمن دمیده، با وشی صنیع از صنعاء یمن رسیده.

چون کفار دیدند که سلطان در خروج ابلا می کند گمان بردند که مگر خوف بلشکر او راه یافته است و از مطاولت بمطاولت میل کرده، دو هزار سوار بکوهستان لر فرستادند تا غارتی که در ایام حصار قوت ایشان شود بیاورد. آن لشکر کوهستان را زیر و زبر کرد و بمیانۀ جبال رفت. سلطان سه هزار مرد بر مراد گماشت تا در بندها را گرفتند، و در آن مضایق سواعق و بوارق برایشان

باریدند، و قرب چهار صد اسیر، از مأمور و امیر، با هم بیاوردند. سلطان جماعتی را از آن اسرا بقاضی و رئیس تسلیم کرد تا در شامراهای شهر جهت تشجیع عوام بکشند، و باقیان را ضرب الرقاب فرمود و جنّهای ایشان را بیرون بصعرا انداختند تا سگان خورند. و در روز موعود سلطان بمصاف بیرون آمد، و لشکرها را ترتیب کرد. قلبی چون مجتمّع کواکب لیل، و میمنهای چون مندفع امواج سیل، و میسرهای مشحون بأشاهب و آداهم خیل. از درخش* زرمو خود، و لمعان شمشیر زر اندود، روی زمین صفت اشرفت الأرض بنور ربّها گرفت.

چون ندائی عسکرین بمثبت ترائی جمعین رسید غیاث الدین در چنان وقتی بخذلان کرد و با طایفه‌ای از لشکرهاى سلطان، مقدم ایشان جهانپهلوان ایلچی، فرصت گریز غنیمت شمرد، چه سلطان را مجال تقبّع او نبود — و سبب گریختن او وحشتی بود که در آن ایام واقع شده بود، که ذکر آن خواهد آمدن — و سلطان از جانب او تغافل نمود. لشکر کفار برسم خود در برابر سلطان گروه گروه بایستاد. در وقت معاضات سلطان نظر کرد، لشکر خود را اضعاف لشکر دشمن دید، از غایت استحقار و استضعاف کفار حشر پیکان ۱۵ اصفهان را اجازت فرمود که بشهر باز گشتند. میمنه سلطان از میسر دور شد، چنانکه هیچ یکی از این دو طایفه حال آن دیگر نمی‌دانست.

حربی عظیم رفت میان ایشان چنانکه قابل شرح نیست. آخر روز میمنه سلطان بر میسره قاتار حمله آورد که بفرار و ترك جانب قرار التجا کردند، و

لشکر سلطانی ایشان را در پی کرد . بهر که می‌رسید بمالك می‌رسایید . * تا تردیک کاشان کوشان و جوشان در پی ایشان بودند ، و اعتقاد میمنه آن بود که میسرۂ سلطان با میمنهٔ عدو همین عمل کرده باشد .

و چون سلطان انهزام دشمن دیده و غروب شمس رسیده بود بر کنار زمین
 ■ معرکه نزول کرده بود . یلان نوغو^۱ بیامدو تشنیع و ملامت آغاز کرد و گفت :
 عمریست که از حق تعالی تمنا می‌کنیم که ما را با کفار روزی کرامت کند که
 غرۂ ایام زندگانی ما شود ، و غیظ قلوب برود ، و تشقی صدور حاصل گردد .
 اکنون که زمان مساعدت نمود از طلب ظفر باز ماندن چه معنی دارد ؟ در همین
 شب تاتار دو روزه راه باز پس نشیند ، آنکه پشیمانی بر فوت فایده نکند . چرا
 ۱۰ این ساعت بر اثر ایشان ترانیم و جمله را بآب فنا ندهیم ؟ سلطان در حال سوار شد .
 اما مغل چون سواد اعظم را دیدند دلیران گزیده و مردان کاردیدمرا بکمین
 فرستاده بودند . چون از این زمین حرب سلطان بگذشت کمین از میسرۂ
 بگشودند ، میسرۂ را بر قلب زدند و بیک حمله اقدام اهل اسلام از مقارر خویش
 متزلزل شد ، و سرها بار خود از گردنها بر گرفت . سنجقها و علمها بر زمین
 ۱۵ می افتاد . خالان و ملوک و امراء میسرۂ ، أحسن الله أجرهم ، جهت نبسات ایمان و
 وفاء ایمان* بر جای خود ثابت بودند ، تا آن وقت که از صف هیجا بفرادیس
 علا نقل کردند . ازیشان بیش از سه کس خلاص نیافت : کوچ تگین پهلوان ، و
 حاجب خاص [خان] بُردی ، و اودک امیر آخر . و اخفش^۲ ملک چندان مقاتله
 کرد که از تیرها که بر وی زده بودند بشکل خار پشت شد ، عاقبت شهید گشت .

۱- ع چایی : ایلان موغو ؛ ب م : ایلان موغو . | ۲- ع چایی و ب م : اخش ، احش . |

و الپ خان، و آرتق خان، و کجیوقه خان، و ترلق خان^۱، و منگلی بگ طای^۲ همه شهید شدند^۳. و سلطان با تبذیر نظام و نفرد از حمايت اعلام در قلب بایستاد، و عدا از هر طرف بوی محیط شد. جز چهارده نفر از خواص غلامان با وی اماند، باز پس نظر کرد سنجق دار را دید که پشت بر کرده و روی بگریز آورده است، درو رسید و بیک ضرب بدرکات رسانید. و بحمله ای که کرد جهت خود خواص^۴ طریق خلاص و مناس بگشود، و از آن مضیق بدر جست. باینال نوین چون آن مردانگی بدید نازبانهای بر اثر وی بیجنبانیدو گفت: هر کجا روی سلامت باش که مرد زمان و کبش اقران خود توی. این معنی را^۵ امیری از جمله تاتار که بلشکر سلطان ملحق شده بود با من حکایت کرد.

بعد از آن قلب و میسر چون شوارد امثال در اقطار عالم متفرق شدند: بعضی ۱۰ بفارس افتاد، و بعضی* روی بکرمان نهاد، و بعضی تا آذربایجان بیستاد، و بعضی اصفهان را از دست نداد. کس نشان چنین مصافی نداده است که این چنین دولشکر عظیم را از طرفین انهمزام بود، و امراء جابین همه هلاک شدند، و بقایای هر دو لشکر باطراف و اقطار عالم افتاد، هر یک بطرف دیار خود گریخت.

هشت روز خیر سلطان پوشیده ماند کس نمی دانست که زنده است تا انتظار ۱۰ عود او کنند. و عاقه اصفهانیان خواستند که بزنان خوارزمی دست درازی کنند و خانه سلطانیان را بفارزند. قاضی ناعید مهل خواست که حال سلطان محقق شود.

۱- ع چایی، یولق؛ پ م: قورق. | ۲- ع چایی و پ م: طاین. | ۳- مهابری در باره

اسیر شدن علاءالدوله اتاخان و افسوس خوردن بر مرگ لورخان در این موضع در متن عربی هست که مترجم حذف کرده است. | ۴- در اصل: معنی را از. |

و این مصاف در ثالث عشرین رمضان سنهٔ خمس و عشرين و ستعائة بود . انا بك
 [یغان] طایسی سببِ ضعفی که داشت بمصاف بیرون نرفت . قاضی و باقی ارباب دولت
 که در شهر بودند اتفاق کردند که اگر تا روز عید خبر سلطان ظاهر نشود بعد از
 نماز عید او را بر تخت نشانند ، چه در وی اسباب ریاست و آداب سیاست که
 • سبب استمالتِ قلوب و جمعیتِ اهوا باشد مجتمع بود . چون روز عید مردم بمصلی
 بدر آمدند از ناگاه سلطان رسید و بنماز حاضر شد . عودِ او را عیدی بزرگ
 شمردند ، و خاك قدمش بجاروب مژه * سپردند . سلطان چند روز آنجا اقامت
 کرد تا بعضی از لشکر متفرق جمع شد ؛ و لشکر کفار از اصفهان خایف
 باز گشت ، و هر جا که می رسیدند منکوب و مقتول می شدند ، چنانکه از ایشان
 ۱۰ کم کسی از جیحون سلامت بگشت .

[۵۷] ذکر وحشتی که میان سلطان و برادرش غیاث الدین

افتاد و مآل امر غیاث الدین بعدِ مفارقتِ سلطان

نصرة الدین محمد بن الحسین^۱ مردی کافی و ظریف و بدبیه گوی و صاحب محاوره بغایت بود. بمنادمت حضرت مخصوص گشت، و چون سلطان اصفهان بگرفت شهنشاهی شهر بمذکور داد، و اقطاعی بزرگ معین فرمود و در آن ایام که بنیت مقابله نثار و مقابله کفار باصفهان مقام کرد جمعی از سرهنگان غیاث الدین ترک درگاه او کرده [و] به نصرة الدین پیوسته بودند. شبی غیاث الدین، در وقت آنکه شراب در سر اتر کرده بود، در مجلس سلطان با وی بگفت که: بندگان مرا چرا بدر نمی فرستی؟ نصرة الدین جوابی که لایق مرتبه او نبود ایراد کرد و بگفت: غلامان هرگز بگرسنگی خدمت نکنند، جائی روند که طعام و شراب مهیا بینند

۱۵۷ * اسپ و چاکر که سیم و جو ندهی نرود اسپ و، چاکسرت بُرود

و ندانست که بدان کلمه نبر بر پاو تیغ بر سر خود زد.

غیاث الدین از آن سخن بغایت رنجید، و چون مار بر خود می پیچید و

۱- همان محمد بن حسین بن خرمیل از ملکان خوارزم که سابقاً نام برده شده است (ص ۱۱۷). در مجموعه منشآت نورالدین منشی (نسخه خطی) در ضمن نامه ای درین و درد بسیار بر مرگ نصرت مملک که همین مرد باشد بیان شده است. در متن عربی در همین باب منشی حاوی اخبار پدر این شخص و چگونگی جنگ خوارزمشاه با او و کشته شدن وی به قدر و خیانت و فرار نصرت مملک به هندوستان و فرار گرفتن او نزد قباچه و سپس پیوستن به سلطان دارد که مترجم آن را حذف کرده است. |

مکرر می‌کرد. سلطان چون دانست انفعال غیاث‌الدین را، با **فِصْرَةُ الدِّین** گفت: ای **خَمْدی**^۱ بر خیز که مست شدی از مجلس بیرون رو — و در اصطلاح غوریان **خَمْدی**^۲ «یاغا» را گویند — **فِصْرَةُ الدِّین** بدر رفت. بعد از زمانی غیاث‌الدین بیرون شده پی او گرفت، و تا در خانه او برفت، و می‌خواست که در خانه درآید، در باز نکردند، از بام در آمد و کاردی بر جگر گاه او زد. بعد از دو روز به عالم آخرت پیوست.

زبانها من از تو برنج اندم بپرسم سرت تا نبوی سرم
سلطان از وفات او عظیم متفجع گشت و از غایت اکتیاب خرقه ناموس را خرق کرد، و زیاده بر نوحه مادر مشفق بر فرزند بکدانه* خود زاری و قلق نمود، و از سر خشم به غیاث‌الدین پیغام کرد که: تو سوگند خوردی که با دوست من دوست و با دشمن من دشمن باشی، و این **فِصْرَةُ الدِّین** که بظلم کشته‌ای دوست ترین دوستان من و مخلصترین ملازمان منست؛ ببقای او غمهای کهن گشته‌را فراموش می‌کردم، و در بقای او شادیهای بی‌کرانه در خود می‌یافتم؛ چون او را بظلم و حیف کشتی پس ناقض عهد و ناکث یمین تو باشی، و بعداً ایوم ترا با من سوگندی نماندماست؛ مع هذا در این قضیه با تو جز بشرع کاری نمی‌کنم، با برادر او پیش قاضی حاضر شو، اگر خواهد قصاص کند و اگر خواهد عفو.

۱- در نسخه ب م: **خَمْدی**. | ۲- در متن عربی ب م: **الْخَمْدِيَّة**. و یافا ترجمه لفظ **نقابون** است که در متن عربی آمده. **نقابون** کوهکمان و کوه شکافان و کارکنان معدن را گویند، ولی یافا را من در مراجع علی‌المجاله نیافته‌ام. |

پس بدین پیغام روز روشن بردیده غیاث الدین چون شب تیره شد، و قرارو آرام از وی برمید. آنکه فرمود سلطان که جنازه او را دو کُرت بر حدِ غیاث الدین بُردند و تشییعها زدند، و او، چون گنه کار بد که روزو شب از ترس و هراس خالی نباشد، يك دم آرام نمی گرفت تا آنکه که لشکرِ مغل بیرون اصفهان مقابل سلطان شد. مشغولی سلطان را سببِ نجات خود دانست، سر خود گرفته بدر شد. و مثل او مثل کسی شد که از باران بگریزد و زیر ناودان پناه کند. از آنجا بخراسان* رفت، و پسر کریم الشرق را بدیوانِ عزیز فرستاد باعلام آنکه مفارقتِ برادر کرده است، و مذکور با آنکه در مدتِ مجاورت عراق هرگز مجاوزتِ شرطِ ادب نکرده است، تا آنکه که برادرش از دیارِ هند بدر آمد، و رفضِ حجاب و رفعِ آداب جایز داشت، و بغارات و بتاراج آن ولایت را بر هم شورانید. اگر از جانب دیوانِ عزیز او را مددی شود، که مملکتی را که برادر بفسب فرو گرفته است از دست او انتزاع کند، بی شک خدمت و جان سپاری یکی در هزار شود. پس رسول را با وعدِ جمیل و انعام جزیل از دارالخلافت باز گردانیدند، و سی هزار دینار نقد در صحبتِ او روانه کردند.

و چون شقید احوال مغل را و ظهورِ رایات سلطان را از غایتِ رعبِ بجایب الموت رفت، و علاء الدین صاحب الموت توسط کرده بامان غیاث الدین رسول فرستاد، و سلطانِ منت دار شده اجابت فرمود؛ و پیش ازین خطاب او بجانب شریف، می کرد، در این نوبت بدین سبب خطابِ او «مجلس شریف» کرد، و دو کس از خواص خود، یکی تاج الملك خوارزمی* مشرف ممالک و [دیگری] جمال الدین فرخ طشتدار را، با ایمان و موافق اهل ایمان، با رسول علاء الدین

۱۵۹

۱۶۰

با هم فرستاد ، چون به علاء‌الدین پیوستند و غیاث‌الدین رسالت را شنید باور نکرد ، و بمراجعت بخدمت سلطان راضی نشد . بارگیری چند از علاء‌الدین التماس کرد ، علاء‌الدین سیصد چهار صد سر اسب فرستاد . غیاث‌الدین رفیق ادبار گشته راه کرمان گرفت . پس از لشکرهاى سلطان که کرد بر کرد الموت بمحافظت و مراقبت غیاث‌الدین بودند ، مقدم ایشان طواشی سلاحدار ، در حدود همدان بوی رسیدند ، و نزدیک بود که غیاث‌الدین را بگیرند . جهان پهلوان ایلچی از پس‌خانی در کمین بود ، بدر آمد ، و حمله طواشی سلاحدار را رد کرد ، ولیکن از لشکر غیاث‌الدین جماعتی اسیر شدند . و چون غیاث‌الدین بکرمان رسید بطمع آنکه بُراق حاجب نایب‌الوجود ، و بسبب او آن استقلال یافت — و آن لعین پیش ازین مادر غیاث‌الدین را با کراه نکاح کرده بود ، و بعد از زمانی بتهمت آنکه مرا خواهد که زهر خوراند کشته — در این وقت جهان پهلوان و پسر کریم الشرق را بگیرفت و بقتل آورد ، و غیاث‌الدین را ببعضی از قلاع محبوس گردانید . آنکه در خانمت امر او اختلاف واقع شد ، بعضی گفتند که بُراق * حاجب او را بکشت ، و جمعی نقل کردند که زنان قلعه در تخلص او اتفاق کردند ، و برسن در شب فرود آوردند ، و باصفهان رفت و آنجا بامر سلطان کشته شد . و حقیقه الامر عند عالم الغیب والشهادة .

[۵۸] ذکر فدائیان که علاء الدین صاحب الموت

از راه موالات بخدمت سلطان فرستاد

- چون سلطان در ری اقامت کرد ، و لشکرها در پی مغل بخراسان رفتند ،
 رسول علاء الدین بیامد و نه نفر فدائی با هم آورد ، که سلطان هر جا که دشمنی
 دارد بدیشان گوید تا بروند و بقتل آورند . سلطان در کار فدائیان با اصحاب
 خود مشاورت کرد ، بیشتر مردم اشارت کردند که قبول باید کردن ، و عدو را
 معین گردانیدن ، غیر شرف الدین نایب عراق ، که او مردی عاقل بود ، گفت :
 غرض علاء الدین آنست که حال باطن سلطان را بداند ، و اندیشه ضمیر او دریابد .
 چون سلطان دشمنان خود معین کرده باشد بایشان تقرب نماید ، و از نیت سلطان
 ایشان را آگاهی دهد . سلطان این سخن را چون معقول یافت مقبول کرد ، و
 فدائیان را بالموت فرستاد ، و گفت : دوست و دشمن ما بر علاء الدین * پوشیده
 نیست اگر او را چنین نیتی هست از پیش خود بفرستد . و بر عقب آن غیاث
 الدین را از الموت با تجهیز تمام گسیل کرد . و بدین سبب سلطان عظیم رنجید ،
 و آن وحشت باقی ماند ، تا آنکه که مرا در سنه ست [و] عشرین و ستمائة با
 معاتبات و مخاطباتی ، که ذکر آن در عقب خواهد آمدن ، بوی فرستاد .^۱

۱- در اینجا پنج باب در متن هری هست که مترجم نیلورده است ، یکی در عزل وزیر خراسان ؛
 دیگری در منصوب شدن مصنف بوزارت نسا و نزاع ضیاء الملک با او ؛ سومی در فرستادن
 قاضی مجیر الدین خوارزمی به بغداد تا طلسم سکاکی را از خاک بیرون آورد ؛ چهارمی در بیان
 حوادث آران و آذربایجان در این زمان ؛ پنجم در مخالفت کردن شرف الملک باخرزی با ملکه
 دختر ظفر و محاصره کردن او تا آمدن حاجب علی و راندن شرف الملک و به همراه خویش
 آن ملکه را بریدن . |

[۵۹] ذکر آمدن رسول روم در وقت اقامت

شرف الملك بظاهر خوی

عماد الدین^۱ لقبی از روم برسالت بیامد،^۲ مکتوبی از وزیر سلطان علاء الدین کیبادین کیخسرو بیاورد،^۳ و آن رسالت را مضمون اظهار موالات و یگانگی بود، و یاد کرده که: سلطان جلال الدین بغزای کافر مشغول است، سلطان علاء الدین نیز همچنان در طرف دیار غرب بحرب مستغرقست، و در این سال مبارک چند قلعه معتبر گشوده، که ازان سروران کفار بود، و بدین واسطه دین محمدی قوت گرفته. حقیقتست که گروهی چند در حوالی آذربایجان مترصد نشسته اند، که بکواذب^۴ ظنون و جوابل میون اغترار یافته، خوابها می بینند— و این نکته اشارت به حاجب علی بود که یاغرای ملکه قصد آذربایجان می کرد— و اینک ما در این قرب متمکنیم، هر وقت که ندای * دعوت از آن طرف بأسماع ما رسد لبیک اجابت، چون صدا که تخلف صوت نکند، واقع خواهد بودن. و بحمدالله میان این دو دولت فرقی نیست. شرف الملك رسول را با کرام تمام تلقی فرمود و نوازش بی نهایت نمود. آنکه در باب جواب با اصحاب خود مشاورت کرد. قاج الدین در گنجینی، که آن روز مالک عنان و حاکم جان او بود، بطلب مال اشارت کرد و گفت که: ما را چندان لشکر هست که اگر اسباب ایشان مرتب باشد بهیچ نهدمای احتیاج نیفتد. و چون این رای در

۱- در اصل ابتدا عماد الملکه نوشته است و بران خطی کشیده است. | ۲- در اصل: بیامد با.

۳- در اصل: بیاورد که. | ۴- در اصل: بکواذب.

- دل شرف الملک بنشست ، و دانستم که از این نیت نخواهد گشت ، گفتم : اگر از این اقتراح ناگزیر است باری باید که بتواضع مقرون و بنخوع مشفوع شود ، چه ترفیق لفظ و تلطیف عبارت را در تنبجز حاجت اثری عظیم است ، چه مثل ملوک مثل کوههای بلند است ، که اگر در خطاب با وی نرمی کنی صدای او هم بنرمی باشد . این نصیحت از من قبول کرده همچنان کرد ، بلکه از حرص بر مال در تواضع مبالغه کرد ، و گفت : بر شما پوشیده نیست که حادثه تانار ، که مفرق جموع و مستجلب دموعست* ، مجموعهات قرون ماضی را چگونه تفرقه کرده ، و خزاین سلاطین بر چه شکل بتاراج برد ، و این سلطان بعد از وفات پدر چگونه از جزیره بدر آمد ، غیر شمشیری با خود چیزی نداشت . اگر در این وقت با او معاملات بحکم مروّت کنند هر آینه اثر آن پیش روی پوشیده نماند ، و ۱۰ ذکر آن بر روی روزگار مغلّد گردد . و تطویل و تنطیل بسیار کرد ، چنانکه از تلقینی که کرده بودم پشیمان شدم . آنکه رسول را خلعتی لایق همت خود در پوشانید ، استر با طوق و سرافسار و يك هزار دینار تکلف کرد . این رسالت را پیش سلطان علاء الدین موقعی حسن ظاهر شد ، و تحفه استناف الطاف و هدایا ، و انواع اموال جهت سلطان جدا و جهت وزیر جدا ، بطرف وی روانه کرد . و ۱۵ بسبب مواعی ، که شرح آن خواهد آمدن ، نرسید الا بعد از آنکه سلطان بمحاصرت خلاط نشسته بود .^۱

۱- دو باب از متن عربی را که بعد از این باب آمده است مترجم انداخته است ، یکی فتح شدن آذربایجان بدست شرف الملک و دیگری مقتول شدن مجار اسماعیلیان در آذربایجان بر حسب امر او . |

[۶۰] ذکر کبسی حاجب علی اشرفی شرف‌الملک را

در سنه اربع [و] عشرين و ستمائة

چون حاجب علی ملک‌را استمعاب کرده باخلاط باز گشت ، شرف‌الملک از آن جهت منزعج شده بجانب اران روان گشت* ، و عمال خود را جهت جبايت حقوق بهر طرف فرستاد . عاملی که بخیل خانه قجب ارسال رفته بود شخصی بود که او را سراج خوارزمی گفتندی ، اوباشی چند با خود برد ، و هر روز جهت ضیافت خود سی سرگوسفند بر ایشان تکلیف می کرد ، و تکلیفی دیگر با آن منضم شد که طاقت آن نداشتند . او را گفتند : تو پیش شرف‌الملک باز گرد ، که ما حقوق خود را حمل کرده بخزانہ بیاوریم ، بجبايت تو هیچ احتیاجی نیست . او ازیشان بشکایت تمام باز گشت و شرف‌الملک را بر آتش نشاند تا از موغان بر نشست ، و از آب ارس بگذشت ، و تر کمانان را کبس کرد ، و مواشی ایشان را ببیلقان راند . سی هزار سر بود ، و زنان تر کمانان باطفال خرد در پی می رفتند ، رو می خراشیدند و وحه می کردند . و مرا گمان آن بود که چون ببیلقان رسد مالی معلوم سبب جنایتی که کرده اند ازیشان بستانند ، و مواشی را باز گرداند . خود در حال که ببیلقان رسید چهار هزار سر با بره جهت خاصه خود بداشت ، و باقی را تفرقه کرد . هر وقت که سلطان* بظاهر بیلقان در وقت عبور نزول کرد بر دست من رقعہ نبشتی بسلطان که : غله چندین مدّ و گوسفند حلال چندین سر . با آنکه می دانست که اصل آن گوسفندان را می دانم . بعد از آن بموغان باز گشت . و از جهات حمل اموال

می‌رسید، همراه بر لشکر تفرقه می‌کرد.

آنکه تر کمانان را جمع کرده به شروانشاه رسول فرستاد، و طلب مالی که در حضرت سلطان مقرر کرده بودند کرد. و آن پنجاه هزار دینار بود. شروانشاه در آن باب توقف کرد، چه می‌دانست که چون بدست او در آید تلف کند، آنکه از وی محسوب نشود، و دوباره باید ادا کردن. شرف الملک از آن اهمال رنجش نمود، و بکنار آبِ کُر حرکت کرد، و چهار هزار مرد جرییده بفرستاد که ولایت او را بغارتند. رفتند و ظفر نیافته باز آمدند.

آنکه شرف الملک بجانب آذربایجان رحلت کرد، و دختر اناک پهلوان که ملکهٔ بنجوان بود غلامی داشت آید غمش نام، او را پرورده و بزرگ کرده و فرزند شناخته بود. در آن حال از خدمت او مفارقت کرده بخدمت شرف الملک پیوست، و با مخدومهٔ خویش بنیاد عداوت نهاد، و شرف الملک را * بران داشت که بنجوان را بسدر از ملکه انتزاع کرده بوی بسپارد، و مالی وافر معجل را التزام نمود، و بعد از آن سال بسال مالی معین کرد که بخزانة برساند. و بر این نیت جمعی را از خواص خود در صحبت او بنجوان فرستاد که علی الفلّة در شهر درآیند، و ملکه را بگیرند، و شهر را به آید غمش تسلیم کنند. ۱۵

منهیان این معنی را بسمع ملکه رسانیده بودند، و احتیاط آن کرده. پس چون بنزدیک بنجوان رسیدند لشکر مُعَدّ بود، بیرون آمد و بقتال ایشان را مانع شد. بنجالت و خبیثت مراجعت کردند، و شرف الملک در عقب رسید، بصحرا نزول کرد، گردِ مکر و غدر بر وی نشسته و پریشان و پشیمان شده، زبان اعتذار کلید و مجال احتیال قلیل گشته، و اعتقاد آن بود که ملکه معهود ضیافت و ۲۰

خدمت را با قیامت رساند ، خود حاجبه ملکه با ائزال فراوان جهت زیادتى خجالت او نزول کرد ؛ و نوبتى دیگر بیامد عتاب آغاز کرد که : من جمله حاصل نخجوان را بتقدیمهای تو صرف کردم ، بلکه موروث اسلاف خود ضمیمه آن ساختم ، اکنون ترا آن کفایت نکرد که قصد هتك ستر من کردی ، و مى خواستی که مرا بموى سربدهی کشیدن !* اگر حامل تو بر این معنی رغبت در نخجوان است از مردم خود کس بفرست که مال آن را سال بسال جمع کند ، تا ترا معلوم شود که آنچه از من بخزان تو بتقدمه تو مى رسد ضعیف حاصل است . شرف الملك را از غایت تشویر مجال سخن نبود 'عذرهای پوسیده' مى آورد و بزبان دروغ شکسته بسته بر هم مى بست .

ص ۱۶۸

آنکه بر جانب قلعه سمیران کوچ کرد ، و از اعمال آن در حوالی ديه حورس^۱ فرو آمد . و آن قلعه ازان ملك اشرف بود ، که ثواب او از مستحقان انايك ، پیش از آنکه آذربيجان در تصرف سلطان آید ، تسلّم کرده بودند . اهل آن ديه بقلمه‌ای مختصر که بر سر تلی بنا کرده اند پناه بردند ، تا از غارت غلامان و مفسدان لشکر امان یابند ، و لشکر در بیوتات در آمدند ، و غارت مى کردند . اتفاقاً اهل ديه سريکى را از حواشی شرف الملك از تن جدا کردند ، و او بدین سبب در غضب شد و سوگند خورد که رحلت نکند تا ایشان را بعذاب و بیل گرفتار نگرداند . چون بامداد شد ، و لشکر بجوانب تلّ محیط شدند ، و از هر طرف لقب مى کردند ، رعیت در فریاد و استغاثت آمد ، کسی بفریاد

۱- در اصل : غدرها ، پوشنده . | ۲- در اصل زیر حاء مهمله بقلم تازه تر سه نقطه گذاشته شده

است . ع چاهی : حورش ؛ پ م : خورس و حورس . |

نمی رسید . در میانه * نا گاه آواز نغاره و بانگ کوس بگوش لشکر رسید ، و علمہا و سنجقہای سرخ و زرد پیدا شد . سواران در رسیدند ، چنانکہ بیشتر لشکر با سیاب و اصحاب خود نتوانستند رسیدن ، و ہر يك بجانبی گریخت ، و شرف الملک همچنان با جمعی اندک از غلامان کوچک با روی سخت ثبات می نمود . عنانش را گرفتہ و کشیدم و گفتم : اتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ ، این خرق را رفو و این فتق [را] رتق نا ممکنست ، باری نفس خود را خلاص ده . پس روی بہزیمت نهاد ، و لشکر گاہ خود را با آن ہمہ اموال کہ چون بحر موج می زد بجا بگذاشت . اوّل کسی کہ از لشکر شام بہما رسید فخر الدین سام [صاحب] حلب و حمام الدین خضر صاحب سرماری بود ، و او در آن وقت دست از طاعت سلطان داشتہ بود ، و بدوری سلطان کہ ہمراہ بود مغرور گشتہ ، و بہانہ می آورد ۱۰ کہ طاقت تکالیف شرف الملک را ندارد . و در این قضیہ او را فتوحی معتبر دست داد ، و تمامت آلات مجلس زرینہ و سیمینہ شرف الملک بدو رسید .

[۶۱] ذکر گرفتن حاجب علی اشرفی بعض بلاد

آفریجان را و آنچه میان او و شرف الملك رفت* بعد از این واقعه

شرف الملك در این هزیمت تا مرند جائی اقامت نکرد، يك شب آنجا بود و از آنجا بتبریز روانه شد، و حاجب علی بنخوی رفت؛ و شحنة خوی در آن هنگام ناصر الدین [بوقا] بود، غلام شرف الملك. چون واقعه را شنید شهر را خالی گذاشت و بگریخت. حاجب علی بشهر خوی درآمد، و اصحاب او بعضی محلها را غارت کردند، و بهتك حرمت مفضی شد. عاقبت منادی کردند که دست درازی نکنند.

و حاجب علی بعد از آن بنخجوان رفت، بدو طاعت آوردند؛ آنکه بمرو آمد و درآمد، چه باروی آن مانع نیست؛ آنکه يزك بر صوب تبریز فرستاد، و شرف الملك همچنان مقیم تبریز بود با عددی یسر؛ يزك حاجب علی تا دبه صوفیان می آمد و خرابی می کرد.

اقامت او بهمرند و از آن شرف الملك بتبریز دراز کشید، و از طول مقام ملول گشت. هر وقت که قصد رحیل می کرد اهل تبریز او را از آن عزم باز می داشتند، و ریپ الدین وزیر اتابك از بك را شفیع می آوردند. و ابن خواجه ریپ الدین مقیم تبریز بود، متعبد و متنسك، و بحبل تقوی و ورع متمسك؛ و اهل تبریز را* حامل بر منع او از خروج جز نظر در عواقب و احتراز از استیلا و حاجب علی نبود، و هم از لزوم حجت سلطان بریشان، و ضیق مجال عذر می اندیشیدند، و از سخط او ایمن بودند. پس هر وقت که شرف الملك بدست

تنگی و عجز [از] اقامت احتجاج می کرد اهل تبریز چیزی که بر خرج مُعین باشد مرتب می داشتند، تا آنکه که موسم بهار رسید.

- شرف‌الملک بر صوب اران روانه شد، و بجمع رجال و جبايت اموال مشغول گشت و در وقت گذر دو روز بر قلعه مردانقین^۱ بنشست، و آن ازان داماد ریب الدین بود. او را بمحاصرت تهدید کرد، و من توسط کردم، و او را بچهار هزار دینار از آنجا گذرانیدم.

- و از آنجا بحوالی قلعه جاجین^۲ رفت، و خواهر زاده ایوانی گرجی، جلال الدوله آنجا بود، او را نیز بوعیدو تهدید در کار آورد، و بر ده هزار دینار مصالحه کرد، بقرار آنکه هفتصد اسیر از مسلمانان اطلاق کند از اسرای قدیم و حدیث. چون اسیران را فرود آوردند، و بعضی از مال قبض کرد، خبر آوردند ۱۰ که بُغدی غلام اتابک از يك از شام گریخته بآذربایجان رسید.

- و این بُغدی از سلطان، سبب اساءتی که تقدیم^{*} داشته بود، مستوحش بود، و هر که از عساکر خوارزمی، از مبدای خروج قاتار، بدیار آذربایجان می افتاد در حال، سبب دشمنی بسلطان، می گرفت و بقتل می آورد، تا حدی که در يك روز چهارصد نفس را بدست خود هلاک کرده بود. و چون سلطان مالک آذربایجان شد او ببندگی ملک اشرف پیوست، بعد ازان در این وقت از وی مفارقت کرده بآذربایجان توجه نمود؛ سبب آنکه شنید که آذربایجان عرضه مختطفان و نهبه ناهبان شده است، و اتفاق کلمه از میان برخاسته، گمان می برد

۱- در اصل و نسخه پاریس چنین است؛ ب م: مردانقین؛ و هوداس «مردانقیم» چاپ کرده. |

۲- نقطه‌های ج و ح در اصل ما العاقی بنظر میرسد؛ ع چایی و ب م: خاجین. |

که هر وقت که او در میان آن بلاد در آید آبِ دولتِ اتابکیان را ، که سدّ گشودماست و بر صحرای عدم افتاده ، باز در جویِ مراد تواند بستن .

وَهَلْ يُضْلِحُ الْعَطَارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ

— چون بتغوم خوی نزدیک شد ، و به حاجب علی خبر او برسید ، در

- پی او سوار گشت و طلب می کرد . بُغْدی بتعجیل تمام از آب ارس بگذشت ، آنکه بر کنار آب برابر وی بایستاد ، و گفت : من غلام ملک اشرفیام و باحسان و انعام او پرورش یافته‌ام ، و اینجا که آمدم برای نصرت دعوت وی آمدم . حاجب علی چون سخن وی * بشنید مراجعت کرد . بُغْدی بشهر قبان در آمد — و آن شهر است که قلعه‌ها دارد در دست امراء عاصی ، که هرگز بر بساط سلاطین قدم نهاده‌اند ، و از علامات طاعتِ ایشان تا این زمان غیر از تقدّمها چیزی مشاهده نکرده — بُغْدی در ایستاد ، و ایشان را بر اظهار شعار دولت اتابکی سوگند می داد ، و به پسر پسر اتابک از بک ، پسر ملک خاموش ، که در قلعه قوطور بود دعوت می کرد ، که او را از قلعه بدر آورند و بر سریر پادشاهی نشاندند . در آتش مرده می دمید ، و بر سعادت غیبت کرده تعویل می طلبید . شرف الملک را بدان سبب قلق زیادت شد ، و وصول طایفه‌ای از منزه‌مان بظاهر اصفهان بالهزام سلطان ، و اختفاء خبر او ، ضمیمه آن حال گشت ، و گفتدواندوه او بیفزود ، دست و پا از کار فرو ماند ، و حُزن بر حُزن و وهن بر وهن واقع شد . مع هذا هر روز بشارت می داد زدن که : سلطان بر مُغل ظفر یافته ، و اسلام بر کفر ظاهر شده‌است . و چون بُغْدی از سوگند خوار گئی با امراء قبان فارغ شد پیش نصره الدین محمد بن بیستگین

رفت ، اورا بمساعدت و معاونت دعوت کرد . **نصرة الدین** * حال را به **شرف‌الملک** اعلام کرد . **شرف‌الملک** در نهان با وی فرستاد که بُندی را بطاعت آوَرَد ، و بهر چه مطلوب اوست از رعایت و اقطاعات ، خالی از شواہب ، ضامن شود ؛ و رسولان در این معنی آمد شد کردند ، تا نرم شد ، و ثن به تبعیت داد . **نصرة الدین** اورا بستاند ، و بخدمت **شرف‌الملک** آمد . بر کنار آب ارس بهم رسیدند . اکرام مثنوی او و ارضاء او بما یحبّ و بهوی تقدیم داشت ، و آن روز بر اصحاب او صدو پنجاه خلعت قسمت کرد ، ده خلعت از آن جمله با اسپان با طوق و سر افسار بود ؛ و اُرمی را به اقطاع خواست ، مبذول داشت ، و سوگند خورد که هیچ کس را از خوارزمیان نمکین ندهد که دماء قتلی را از وی مطالبه کند .

و از شَرّ او ایمن چون شد ، بل نوعی از استظهار حاصل کرد ، از جانب عراق خبر رسیدن سلطان باصفهان محقق شد ، و لشکر مغل خائب و خاسر از جیبعون بگذشت ، و سلطان ایشان را تا اقصی خراسان در پی کرد . **شرف‌الملک** بجانب آنریجان عزم کرد ، و بُندی و **نصرة الدین** را با خود برد که طلب ثار کند از حاجب علی . چون * بمَرند رسید سه کس از امرای میسرۃ

سلطان ، بحکم بجده که سلطان فرستاده بود ، بدو پیوستند : **کوجتغین پهلوان** و **حاجب خاصّ خان [پروی]** و **اودک امیر آخر** — و عادت سلطان آن بود که هر وقت که در بعضی اصحاب ، بوقت حراب و ضراب ، هَرَبی واقع شدی ، یا در بعضی وقایع تقصیر و فتور بظهور پیوستی ، او را مکلفِ اخطار و نجشّم مشاقّ می فرمود ، تا آنکه که از خدمتی مرضی که دَنس تقصیر بشوید ظاهر شدی ، و خشنود گشته اورا بنواختی . و این رسم بعینه طریقه تالار است ، که سدّ باب تقصیر

می‌کنند. از آن جهت سلطان بر آن قاعده می‌بود. و چون آن حادثه واقع شد از امراء میسر. در حرب غیر از سه کس بظاهر اصفهان خلاص نیافت، لاجرم سلطان ایشان را بمعاونت شرف‌الملک فرستاد — پس بدو رسیدند، و بدیشان قوت گرفت، و بجانب خوی رفت. نایب حاجب علی، بدر الدین پسر سرهنگ، آنجا بود، بوی التفات نکرد، و حاجب علی را در ظاهر پرگری یافت، و مقابل شد و بیک حمله حاجب علی را بشکست، و منهزم به پرگری پناه آورد، و بسیاری* از اصحاب او بقتل رفت، و تاج‌الملک پسر ملک عادل را تیری بر مقتل رسید، مقتول شد. شرف‌الملک کوس و نقاره و علم و سنجق ایشان را در صحیت میشران سلطان بتبریز فرستاد، و لشکر در طلب غارات متفرق شدند، و او با کم از صد سوار بیرون پرگری بود، و حاجب علی با تمامت لشکر خود، غیر مقتولان و مأسواران، در اندرون پرگری بود، زهره آن نداشت که بدرآید و او را بگیرد.

آری، لشکر شکسته را دل شکسته بُود، و عقل رخت بر بسته، اگر پیاده‌ای بی‌سلاح بیند در وی طمع نتواند کردن. و حاجب علی به اودک امیر آخر نامه نبشت، و التماس اصلاح ذات‌البین کرد، و اودک امیر آخر نزدیک بلو رفت، و سخن او بشنید، و نامه از وی بستد و به شرف‌الملک رسانید. شرف‌الملک در غضب شد، و باو درشتی کرد و فرمود که دیگر نزدیک سور

۱- در این چهار مورد اصل ما یر گری دارد؛ در نسخه الاوامر الملائیة چاپ عکس هم همین شکل است ولی بدون نقطه؛ در متن چاپی ع و نسخه ب م؛ بر گری. رجوع شود بمقاله تاریخی انتقادی مرحوم فروغی در باب ثلثة المصدور ص ۳۰ ج ۳. اما در متن عربی گوید حاجب علی در نوشهر بود خبر آمدن شرف‌الملک که باو رسید بظاهر هر گری باز پس نشست. |

- نرود، و گفت: هرگز ازو جز بقتل متشقی نشوم، و اینک عن قریب بدو باز می‌گردم،* و دیار او را خراب می‌گردانم. پس شرف‌الملک نیز در پی لشکرهائی که بغارت متفرق شده بودند بصوب آذربایجان رحلت کرد. چون بخوی نزدیک رسید نایب حاجب علی آنرا خالی گذاشت، و بقلمه قوطور پیوست، تا آنگاه که بعد از عود سلطان او را از آنجا فرو آوردند. و چون شرف‌الملک بشهر خوی در آمد دست مصادرات بگشود، و تمامت مردم را بدوشید، آنکه بغلام خود ناصرالدین بوغا داد، و از آنجا بمرند رفت، و آن را از خوی عظیم مر بدوشید، و نخجوان را نیز همچنان، بلکه عاظمه بلاد آذربایجان را جاروب کرد، چنانکه در هیچ بمین یسار نگذاشت. آنکه خبر رسید که رابات سلطانی بعزم آذربایجان در حرکت آمد. شرف‌الملک تا او جان استقبال کرد.^۱

۱۰

۱- در آخر این باب در متن عربی فصلی راجع به رسیدن شاه خاتون عمه سلطان و مرگ ناکهانی منجقان خان و رسیدن محفله دختر اقا بک سعد که زن سلطان شده بود به او جان هست، و نهز یک باب راجع به عزالدین بلقان حاکم خلخال و مال کار او و رسیدن نامه‌ای از علاءالدین کبچاد پادشاه روم و نامه‌ای از علاءالدین صاحب الموت که در ضمن آن فرستاده شده بود، و باز باب دیگری حاکی از رسیدن نجم‌الدین رازی و رکن‌الدین ابن‌العطاف برسات از جانب الظاهر بامر الله خلیفه عباسی بنزد سلطان و بساز گفتن نجم‌الدین بهمراهی مجیرالدین رسول سلطان بهمداد و وفات یافتن خلیفه در آن اتنا، هست که مترجم همه را حذف کرده است. |

[۶۴] ذکر اقامت سلطان باذریجان در زمستان و

اطلاع بر عثرات شرف الملك و تغیر رای او برو

چون سلطان بخوی رسید يك ماه آنجا اقامت کرد، و بر ظلمها و مصادرات شرف الملك اطلاع یافت، و نفرت ملکه دختر طغرل ارسلان سلجوقی، و برائت مذکوره از ذنوبی که بوی نسبت می کردند، همه معلوم شد. آنکه میانه زمستان بتبریز منتقل شد، و آن را نیز چون خوی خراب یافت. و چون بدیه کوزه کنان، که وقتی دیوان را ازان مالی طایل حاصل می شد، نزول کرد — و هر وقت که سلطان آنجا نزول کردی در مخابز و مطابخ و اسطبلات سلطانی هر حاجتی که بودی همه در آن دبه یافت می شد، و بر سائیدن آن اهالی قیام می نمودند، و همچنین ضیافت خواص و ارباب مناسب را بوجه احسن بجا می آوردند. در این نوبت رئیس را حاضر نیافتند، بسطان آنها کردند که وی را برای خونی گرفته اند و در تبریز بهزار دینار مطالب است، و شرف الملك آن وجه را بجهت غلام خود ناصر الدین بوغا و شرف الدین طغرل چاشنیگیر اطلاق کرده. چون سلطان بتبریز رسید فرمود تا آن کسان را گرفتند، و هر چه از رئیس ستنده بودند بازستندند بر رئیس دادند، و اسپان ایشان را که رئیس را گرفته بودند ستنده و خاص کردند، و تا موغان پیاده می رانند.

و چون سلطان ضعف حال تبریز بدید همت بر ازاحت و اراحت اعلال ایشان صرف کرد، و خراج سه ساله از ایشان بینداخت*، و توقیعی در آن باب بدشت. و ظالامات و شناعات در پرده نهانی دم بدم بر شرف الملك متواتر بود. سلطان

- همرا می‌شنید و کینه در دل می‌گرفت ، و مکتوبات شرف‌الملک در مهمات بدو می‌رسید ، از غایت رنجش جواب نمی‌نوشت . و چون دید که تبریز از علیق اصطبلات او عاجز است ، و خاص را آنجا غله نیست ، فرمود که ابارهای شرف‌الملک را بکشودند ، و بمخابز و اصطبلات صرف کردند . و مردم در آن حال گمانها می‌بردند ، که دولت شرف‌الملک با آخر رسید . پس چون سلطان بموغان بازگشت هر دو آنجا مجتمع شدند ، و سلطان هیچ چیز بر وی تغییر نکرد ، گوئی هر گز خشمی ازو در دل نگرفت ، و سخن موحش از جهت او نشنید .^۱

۱- در متن عربی اینجا بابی دیگر هست مخبر از آمدن مورخان از ملوک قطیفاتی بخدمت سلطان و وعده همراهی دادن آن دو به یکدیگر ، و حاضر شدن صاحب درپرد به تسلیم کردن ولایت خود به سلطان ، و قاصد شدن این امر بملک طمع و شرارت امرای سلطان . |

[۶۴] ذکر آنکه از شرف الملك صادر شد چون تغیر

رای سلطان و [وقوف او بر] عثرات خویش شنید

پیوسته اخبار می‌رسید که سلطان بر وی متغیر است و او در تدارك آن اندیشه می‌کرد. پس مصلحت در آن دید که بخدمتی، که در غیبت^۱ قایم مقام ارض^۱ جنابت باشد، رضای او حاصل کند، و عنایتی که بوی مخصوص بود بتازگی از سر گیرد. پس با لشکر خود و بعضی از لشکر سلطان بر نشست* و از آب ارس بکشتیها بگذشت، و بر ناحیت گشتاسپی مستولی شد، و عمال شروانشاهرا از آنجا طرد کرد، و حاصل آن سال را بدویست هزار دینار بضمن داد. و گشتاسپی ولایتیست میان دو جوی ارس و کور افتاده، که جز بکشتی آنجا نشاید رفتن، و غدیر و نخجیر از مرغ و ماهی در آنجا فراوان باشد، و مال فراوان بدین سبب از آن ولایت حاصل شود، و صد مرغ آبی بدینساری بدهند.^۲ و شرف الملك جهت خویش دو جوی بزرگ^۳ از آب ارس بیرون کرده بود، و بدان سبب غلهای

۱- بمعنی دبه و تاوان و جریمه نقدی. | ۲- در متن عربی آمده است که: چون سلطان به موغان بازگشت آن را (شاید گشتاسپی را) به اقطاع به جلال الدین سلطان شاه وا گذاشت که پسر شروانشاه بود و پدرش او را بگرجهان تسلیم کرده بود و آنها وی را بدین مسیح بزرگ کرده بودند بقصد آنکه ملکه و سودان دختر ملکه نامارا را بزنی باو دهند، ولیکن آن ملکه را به پسر صاحب ارزن الروم (قالیغلا) داده بودند. جلال الدین خوارزمشاه پسر شروانشاه را از چنگ گرجیان بدر آورد و نزد خود نگه داشت. | ۳- در متن عربی سه ساقیه (= Cane) می‌گوید بنامهای شرفی و فخری و نظامی، که سه ناحیه را بآنها آبادان کرده بود. |

بسیار برداشته و مال وافر بحصول آورده . و چون سلطان بموغان قشلاق کرد زمستان عظیم بود ، و سرما بی اندازه ، و زمین یخ بسته بود . جهت سلطان جوئی بزرگ بیرون آورد ، چنانکه بی شناور عبور از آنجا ممکن نبود . می فرمود که از پیشه چوب و درختان می بریدند ، و بر خطی که جهت ساقیه تعیین کرده بود می نهادند ، و بران آتش می زدند که زمین نرم می شد ، بعد از آن حفر می کردند . چون تمام شد نام آن سلطانجوی کرد ، و هم در آن سال بهشتاد^۱ هزار دینار بضمن داد * بی آنکه هنوز زرعی کرده باشند .^۲

۱- در اصل : بهشتاد ؛ متن عربی : ثمانین . | ۲- در متن عربی بابی دیگر اینجا هست دران داستان باج سالی صد هزار دیناری را گفته است که شروانشاهان از زمان ملکشاه پسر افشارسلطان می پرداخته اند و جلال الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۲ از شروانشاه الهردون پسر فریرو آن باج را طلبید ، او بهانه ها آورد تا بر پنجاه هزار دینار مقرر گردید ؛ و این بار که خوارزمشاه به اران رسید شروانشاه بدون اینکه او را خواسته باشد بیوسیدن بساط آمد و پانصد سر اسب ترکی پیشکش سلطان کرد . سلطان توقیمی در حق او صادر کرد و بیست هزار دینار از باج را از گردن او انداخت ؛ و بمؤلف برای نوشتن این توفیق هزار دینار حق کثابت رسید . بعد ازین باز سه باب هست که در ترجمه نیامده است ، نخستین در حرکت سلطان بجانب شهر لوری (یا لوری) در گرجستان و پس گرفتن اسیران خوارزمی از گرجیان ؛ دوم در محاصره کردن قلاع بهرام گرجی و گرفتن بعضی از آنها و مصالحه کردن بمالی نقد قبل از حرکت بسمت شهر اخلاط ؛ سومی در ذکر گرفتن اعیان الدین جمال زراد که بعد از عبور سلطان از سند بسمت استاذالدار (ناظر و پیشکار سرای) تعیین شده بود و یکصد و پنجاه هزار دینار اموال سلطان را تلف کرده بود ، و سپس رها کردن او و نصب شهاب الدین مسعود پسر نظام الملک محمد بن صالح بجای او . |

[۶۴] ذکر مسیر سلطان بنخجوان و تسیر ائقال^۱ را

با معظم عسا کر بصوب اخلاط بر راه قاقزوان^۲

چون سلطان بفضل الهی قلاع گرج را بگرفت، و ولایت‌های ایشان بنهب و غارت و قتل و سبی و احراق خراب گردانید، و جموع ایشان را تفریق کرد، ائقال و غنایم را بر صوب اخلاط بر راه قاقزوان^۳ روان کرد، و خانان و امراء یزرگ لشکر را فرمود که باطمینت و^۴ هیبت تمام با هم روند، و بنفس خود بصوب بنخجوان رفت و قطع طریق بر وجهی کرد که پیش از خبر بناحیت یحیی^۵ که از جمله ولایت گرجست رسید، و شب در بعضی از درها کمین کرد، با هزار سوار از خواص غلامان و حجاب خود و شرف الملک با هم بود. بامداد که رعایای گرج مواشی را بصحرا بیرون کردند بدوانید، و جمله مواشی را جاب بنخجوان راند. چنان شد که گاوی بدیناری می فروختند. و سبب عزم بنخجوان رغبت ملکه بنخجوان بود در تزوج سلطان. چون بمبارکی رسید مذکور را در نکاح آورد، و روزی چند آنجا اقامت کرد که اشغال عراق و خراسان و مازندران گزارده شد، چه ارباب دواوین آن ممالک و اصحاب مناصب* و ارباب ظالامت همه مجتمع بودند. و سلطان دانسته بود که چون محاصرت اخلاط کند راهها منقطع شود، و ایشان نتوانند عود کردن، فرمود که کارهای همه گزارده باز گردانند، و هر یکی را بر سر عمل خود فرستند. مرسومها بتوفیعات بیرون می آمد و من می نبشتم.

ص ۱۸۲

۱- در اصل: ائقال. | ۲- در اصل در هر دو جا: قاقزوان؛ متن مطابق است با ع چایی و ب م. | ۳- اصل: باطمینت و. | ۴- یعنی در ب م، یعنی در ع چایی. |

و آن روز مرا از منافع کفایت^۱ هزار دینار و کسری حاصل شد ، و اما در سایر ایام ماده‌ای بود که هرگز منقطع نمی‌شد .

و ما در نخجوان بودیم که یکی پیامد و خبر آورد که حسام‌الدین صاحب سرماری بچراگاه نخجوان رسیده‌است ، و میان من و او صداقت مؤکد شده بود . سبب قضیه او متعیر شدم ، چه می‌دانستم که شرف‌الملک با وی سبب اتفاق که با حاجب علی کرده بود در کبس و ازاله حشمت او و اضعاف حق و حرمت او ، عظیم بداست ، و هم آلات مجلس شرف‌الملک را در آن واقعه او ستده بود ؛ و از جانب سلطان بر وی چنان نمی‌ترسیدم که از جانب شرف‌الملک ، چه سلطان را عنان نرم‌تر بود و سخن می‌شنید . پس اشارت کردم که در بعضی از ضیاع توقف کند چنانکه من حال او را با شرف‌الملک باصلاح آرم بالتزام بعضی از منتهوبات . * پس در آمدم و گفتم که : بمن مکتوبی نبشته‌است و اصلاح می‌طلبد ، و ملتزم می‌شود که هر چه از آن آلات مجلس بوی رسیده باشد همه را بگزارد . پس به پنج هزار دینار قرار رفت که عوض آلات مجلس برساند ، و شرف‌الملک را بر آن پیمان سوگند دادم که آن بغض را از خاطر بیرون کند ، و از رفته یاد نیاورد ، و وحشتی که ازو در دل سلطانت بدر برد . و چون بر این جمله سوگند خورد آنکه اعلام کردم که اینک بدین نزدیکی رسیده‌است . شرف‌الملک بخندید و گفت : مرا بفریفتی . آنکه فرمود بخواص و حجاب که استقبال او کنند . همه با من بدر آمدند ، و حال حسام‌الدین نیکو شد ، و عنایت شرف‌الملک در حق وی بغایت رسید ، و بهر چه قرار نهاده بود وفا کرد .

۱- در هر دو متن عربی : الکتابه ؛ و شاید همان « کتابت » صحیح باشد نه کفایت . |

[۶۵] ذکر مسیر سلطان به اخلاط و محاصرت و

استیلا بران

لشکرها پیش از ورود سلطان بحدود آن رفته بودند ، و بر بکروزه راه از آنجا نزول کرده ، تا آنکه که سلطان از پنجوان بلشکر متصل شد و رسولی از عزالدین ایبک که نایب ملک اشرف بود و به اخلاط آمده و حاجب علی را گرفته ، بیامد . و این رسول مردی ترك* و عاقل^۱ بود ، زبده رسالتش خضوع و طاعت ، و گفت که : ملک اشرف مرا فرمود بگرفتن حاجب علی الاسباب اساءتی و ترك ادبی که با بندگان سلطان کرده است ، و پای در ولایت او ، بی فرمانی که بوی رسد ، نهاده است . و اینک ولایت خلاط را بمن داده است و فرموده که طاعت سلطان کنم ، و در پی مراد او روم ، و در جمله بندگان او معدود شوم . و در این ملاطفه و استعطاف ، بامید آنکه از آن الحاح باز گردد ، مبالغه نمود ؛ فایده نکرد و از نیت اخذ اخلاط باز نگشت ، و گفت : تا حاجب علی را بمن تسلیم نکنند صالح نخواهم کردن . چون رسول جواب بیآورد حاجب علی کشته شده بود ، و سلطان کوچ کرده بر خلاط فرو آمد ، و محاصرت کرد ، و دوازده منجنیق نصب کرد ، اما پیش از هشت در کار نبود .

۱- در اصل : غافل ؛ متن مطابق هردو متن عربی . |

[۶۶] ذکر حوادثی که در مدت حصار خلاط واقع شد

یکی آنکه^۱

خواهر سلطان^۲ دختر سلطان محمد، وقتی که ترکان اسیر شد با وی اسیر گشته بود، توشی خان پسر چنگزخان او را بشکاح خود آورده بود، و ازو فرزند داشت. پس * توشی خان در گذشت، و هر وقت اخبار تاتار بسططان که برادر او بود آنها می کرد، و از متجددات آگاه می گردانید. در این وقت که بمحاصرت خلاط مشغول شده بود انگشتری از انگشتریهای پدر با نگیں پیروزه که نام سلطان محمد بر آنجا نقش کرده بودند با قاصد بنشانی فرستاد، و خبر داد که: خاقان فرمود تا فرزندان او را قرآن بیاموزند، و خبر شوکت تو بوی رسید، بر پیوندی با تو عزم کرده است، و می خواهد که با تو صلح کند، ماوراء آب جیحون ازان وی باشد، و مادون آن ازان تو، پس اگر در قوت خود می بینی که با ایشان مقاومت کنی، و انتقام کشی و مقابل شوی و ظفریابی، تو دانی با آنچه خواهی، و اگر بی باری مسالمت و مصالحت را در وقتی که رغبت ازیشانست غنیمت شمر. بقضیه حصار خلاط از آن معنی تغافل کرد، و جوابی که متضمن سؤال باشد فرستاد، و در صلح نزد، بقاصد سخنی که مقتضی فلاح باشد نگفت، چون مرغی که بیمنهای خود کرده را رها کند و بر بیضه مرغان دیگر نشیند.

۱- قبل ازین در متن عربی فصلی است درباب نصرة الدین صاحب جیل، که خواهر پدري او ترخان را بزنی داشت، و بتحریریکه او ترخان و به امر سلطان او را گرفتند و اموالش را ضبط و یغما کردند و خود او را مدتی در زندان نگاه داشتند. | ۲- این همان خان سلطان است، دختر بزرگتر سلطان، که سابقاً مذکور شده است (ص ۶۰ و ۷۲). |

دیگر آنکه

* رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزروم بحضرت سلطنت آمد، و پیش از آن خطبه بنام ملک اشرف می‌کرد و بطاعت او بود، و با حاجب علی بعداوت او^۱ متفق شد، و غرض او در این معنی عناد بود با پسر عم خود سلطان علاء‌الدین کیقباد صاحب روم — و او را هم در دولت جلالی گناهها واقع شده بود، که از عواقب آن می‌اندیشید، از جمله یکی آنکه باتفاق حاجب علی بر شرف الملك آمد؛ و دیگر منع تجار از معسکر سلطانی؛ و قتل صدید مرتد^۲ رسول سلطان که از روم بازگشته بود. چون دید که شعاع دولت جلالی منتشر شد، و خلاط بر اخذ مشرف شد، با سلطان در طلب امان مراسلت کرد. رسول او را با وعده نَجَح مأمول بازگردانید. و این رسول را شمس‌الدین حکیم بغدادی گفتندی، مردی ظریف و ادیب، و بدیهه‌ای خوب و عارضه‌ای مرغوب داشت^۳. و رکن‌الدین جهان‌شاه سلجوقی بی‌مد — سلطان شرف‌الملک را فرمود که یکروزه راه با اصحاب دیوان استقبال او کرد. و شب بر کنار بحیره نازوک پیش او بود — و آن بحیره میان خلاط و منازجرد است^۴ — و آن شب * مجلس شراب ایشان را در خیمه رکن‌الدین جهان‌شاه جمع کرد. و چون دَوْران کُؤوس نفوس را بحدّ طیبت و امالت رُؤوس رسانید بالای ده هزار دینار شرف‌الملک را تقدّمه کرد.

و سلطان جهت وی در میدان بزیر چتر بایستاد. چون جهان‌شاه در میدان

۱- ظاهراً این ضمیر راجعت بسطان جلال‌الدین. | ۲- در چاپ هوداس: السدید المرید. |

۳- مصنف در متن عربی قطعه شعری هم از این شمس‌الدین نقل کرده است که از خود او شنیده

بوده. | ۴- در اصل: میان جردست؛ نام دریاچه را هم کاتب اصل «ناروک» نوشته است. |

درآمد از اسب پیاده شد، و رخ پیش شاه بر زمین نهاد، و گامی چند پیاده برداشت. حاجب خاص بدرالدین طوطی پسر اینالچ خان پیش آمد، و از زبان سلطان او را سوار کرد، و بر اسب دم بدم خدمت می کرد. چون بهم رسیدند سلطان با وی معافه کرد، و جهان‌شاه بر دست او بوسه داد. سلطان فرمود که زیر چتر بایستد، بر دست راست بایستاد، تا دعایم چتر و عمودها که بال چتر بران می گشودند از دست چترداران بیفتاد، و چتر منگس شد. و مردم از آن حالت تطیّر کردند، و آن طایر بر هردو واقع شد، و اجتماع هردو سبب هلاک شد، چنانکه شرح آن بیاید.

پس جهان‌شاه روزی چند در خدمت اقامت کرد، و سلطان بوجود او مستأنس گشت، و بر وی و اصحاب وی دوپست خلعت قسمت کردند، هجده خلعت با اسپان با ساختن طوق و* سر افسار بود. آنکه او را اجازت داد که بی‌لاد خود عودت کند، و فرمود که از آلات حصار آن قدر که دست دهد با خلط فرستد، منجنیقی که آنرا قراقران گویند بفرستد با سپرها و تیرو کمان بسیار.^۱ دیگر آنکه

دوش‌خان پسر اخش ملک — و اخش ملک پسر خال سلطان بود، و در مضاف مغل که در ظاهر اصفهان حادث شده بود شهید شده بود — وفات کرد، و سلطان دوش‌خان را، چون پدر فرزندان، پرورده بود، و مردم را اعتقاد آن

۱- در متن عربی «جنویات و نشایا»، و جنویات جمع لفظ جنویه است که در معنای آن اختلاف کرده‌اند، در تعلیقات تفصیل آن خواهد آمد. | ۲- در متن عربی فعلی دیگر اینجا هست راجع به مرگ پسر سمساله سلطان از خواهر سلیمان‌شاه ایوانی که او را در سال ۶۶۱ هجری قمری گرفته بود. | ۳- در نسخه اصل: اجش؛ در ب م: اخس و احس؛ این همان کرامت که اسمش در سابق بصورت اخش ملک آمده است (ص ۱۷۰). |

بود که او پسر سلطانست ، سبب آنکه مادر او را سلطان به اخش ملک بخشیده بود ، و پیش از نه ماه آن پسر بوجود آمده . فی الجمله سلطان او را بر فرزندان خود تفصیل می کرد ، و در هر چه بعنایت تعلق دارد بر ایشان مقدم می داشت . و آن پریشانی در ظاهر خلط بعد از رنجوری او پیش آمد ، و سلطان در مصیبت او جزع بسیار نمود ، و ترك ناموس کرده ، دیدم که ، از سر اپردۀ خود بدر آمد ، و در آن خیمه رفت که تابوت دوش خان آنجا بود .

دیگر

سعدالدین پسر حاجب از دیوان عزیز بر سالت آمده و ملتسمی چند تقدیم داشت که اگر گزارده شود از بزرگان اصحاب و خواص سلطان * کسی را [که] ۱۰
بمراتب ارباب مناصب بخت باشد با خود برد تا بخلعتها و تشریفات مراجعت کند . و از جمله التماسات یکی آن بود که سلطان بر بدرالدین ثو لوف صاحب موصل ، و مظفرالدین گوتبری صاحب ارپل ، و شهابالدین سلیمان شاه ملک ابوه ، و عمادالدین پهلوان پسر هزار سف ملک جبال حکم نکند ، بل که ایشان را از اولیاء دیوان عزیز و اتباع و خدم و اشیاع آن شمرد ؛ و التماس دیگر ۱۵
آن بود که چون پدر سلطان ، سلطان محمد ، از جبال همدان مراجعت کرد ، و [به] نیتی که در قصد بغداد کرده [بود] نرسید ، ذکر خلیفه را در عامۀ ممالک خویش از خطبه بینداخت ، و آن حال استمرار یافت ، و خطباء اران و آذربایجان و سایر ممالکی که بنوی در حساب مملکت سلطان آمده بود برسم و عادت یاد خلیفه و دعای ایام او می کردند ، و اهل ممالک قدیم چنانکه سلطان محمد فرموده ۲۰
بود بر ترك آن استمرار می نمودند ، و سلطان بسبب شواغل ایام بدان نمی پرداخت .

- چون رسول دیوان عزیز در این باب سخن گفت توقیع سلطانی صدور یافت که در عامه بلاد ممالك امام ابو جعفر منصور المستنصر بالله را دعا گویند.
- * پس چون این کارها بر وفق ارادت رسول و ارضاء خدا و رسول تمام شد، و سلطان باعاده خطبه الى العامة المعهودة اجابت کرد، و جماعت در زمرة اولياء دیوان عزیز معدود شدند، حاجب خاص بدرالدین طوطق پسر اینا فاج خان را، که در میان ترکان عديم المثل بود، و دها و ظرافت و کیاست و لطف و جودت خط و معرفت شعر عجمی و تمییز میان نیک و بدر خبرت بقوانین حجاب حاصل داشت، در صحبت رسول فرستاد، و مرا فرمود که بحضور او تذکره ای بدار الخلافة مشتمل بر فصلی چند نبشتم، فصل اخير آن بود که التماس فرمود که حاجب خاص را که برسالت رفت در مواقف شریفه حاضر کنند تا از سایر ملوک بمزید اکرام و مزیت احترام تمییز یابد. و در دارالخلافة اجابت کردند.
- و همین حاجب بمن حکایت کرد و گفت: سلطان بمن سپارش کرده بود که چون در دیوان عزیز حاضر شوم دست وزیر مؤید الدین قمی را ببوسم، و حق تعظیم چنانکه باید بجا بیاورم، سبب امری چند که بدان واسطه از وی رنجیده بود، من نیز جهت امثال چنان کردم. چون روزی چند بگذشت شب ۱۵ هنگامی کشتی دیدم* که بدر منزل من، که بر کنار دجله بود، رسید و سعد الدین پسر حاجب از در درآمد و گفت حضرت امیر المؤمنین را آماده شو. من نیز در کشتی نشستم و سعد الدین هم با من در کشتی درآمد، آنکه باملاح کلمه ای دو بعربی بگفت که من فهم نکردم، پس از آن کشتی در کشتی دیگر جست و مرا تنها بگذاشت. گفتم: سبب چیست؟ گفت: مرا معلوم نبود که ۲۰

۱۹۰

۱۹۱

آن از کشتیهای خاص است که جهت تعظیم و تشریف فرستاده‌اند. در حال برخاستن و خدمت کردم، و شکر و دعا گفتم، و رانیدیم تا آنکه که بدری بزرگ رسیدیم، و من در آمدم، و سعد الدین تخلف کرد و گفت: وما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ، مرا اجازت نیست که از این مقام تجاوز کنم. در پس آن در خادمی بود، مرا بدری دیگر رسانید، و آن در را بزد و در گشوده شد، و در آمدم، خادمی پیر دیدم نشسته، مصحفی و شمعی پیش نهاده، مرا بنشاند و ترحیب کرد. تا آنکه خادمی دیگر، سپید، بیامد، خلقتی لطیف و صورتی زیبا داشت، با من مصافحه کرد، و بزبان پارسی ملاطفت نمود، آنکه دست من گرفته روان شد، و گفت: پوشیده نیست که این شخص که پیش او خواهی رفتن چه کس است،* و جلالت مقام و عظمت آن از وصف مستغنی است. اکنون بنگر تا از وظایف حسن ادب و قیام بخدمت اخلاص نکنی، و آنجا که من اشارت کنم باید که زمین را بوسه دهی. و این مبالغه در وصیت بسبب اخلاص من بود بشرایط خدمت در دیوان، و ترك دست بوسیدن وزیر مؤید الدین قمی. گفتم: من اگر چه مردی تُرکم اما این حدّ جاهل نیستم. مواضع خدمت را نیکو دانم، و تواضع را در مکانش اهمال نکنم. اگر هزار بار روی خود در خاک عتبة شریفه بمالم هنوز خود را از مقصران دانم، چه عاجل فواید خدمت درجات فاخره، و آجل آن فوز در دار آخرت است. پس سخن من او را پسندیده آمد و بر من ثنا گفت، و چون از درجه بالا شدیم و چشم من بر پرده خلیفه افتاد زمین را پیش از آنکه او اشارت کند بوسه دادم. خادم ثنارا تازه گردانید، آنکه بستانی دیدم که از کثرت شمع

در شب تیره چون عکس فلک در آب نمود، و وزیر برابر پرده ایستاده بود، و پرده انداخته؛ خادمی بیامد و پرده را برداشت. پس می رفتم و زمین بوس می کردم، تا چون نزدیک وزیر رسیدم بایستادم. خلیفه بر تخت نشسته بود، با وزیر بحرایی کلمه‌ای بگفت. وزیر پیش آمد* و بمن اشارت کرد که همان جا پیش ایشان ایستادم. من زمین بوس تازه کردم و بایستادم. امیرالمؤمنین گفت: جناب عالی شاهنشاهی چگونه است؟ — و خطاب او با سلطان در مکاتوبات هم بر این سیاق بود — زمین بوسیدم. آنکه کلمه‌ای چند که مشتمل بر مواعید حسنه بود ابراد کرده فرمود و فرا نمود که می خواهد که او را بر سایر ملوک زمان مقدم گرداند، و بر سلاطین عصر مفضل کند. من بر زمین بوس بیفزودم. آنکه نامه را که جهت سلطان نبشته بود توقیع کرد، و وزیر بمن داد. من بر سر نهاده و زمین بوسیده باز گشتم.

آری، او را خلعتی گرانمایه فرمود، و ده هزار دینار گفتند که بوی داد، الا ازو نشنیدم؛ و بسا فلک الدین ابن سنقر طویل و سعد الدین پسر حاجب و خلعتهای نیکو روانه گشت. در زمستان بسطان رسیدند که سلطان بمحاصرت خلاط مشغول بود. و فلک الدین از آنها بود که جهت وی دهلیز و بوق و نقاره می زدند، و سعد الدین پسر حاجب با آن همه رفعت منزلت که در دیوان عزیز داشت، جهت اقامت ناموس، پیش فلک الدین بپا می ایستاد بحجابت، و وظیفه آن شغل می گزارد.

* تفصیل خلع و انعامات که آوردند اینست: بجهت سلطان دو خلعت، یکی 'جبه و عمامه و شمشیر هندی با دوال مرصع، و دیگر قبا و آستین و فرجی و شمشیر.

قراچولی 'محلّی بزر و کمر آن بدنایر 'مفرّق و قلاده' مرصّع ثمین و دو سر
 اسپ با ساخت و سر افسار و طوق سنگی^۱، و هشت لعل زرّین بر حوافر
 این اسپان در وقت تسلیم زده، وزن هر تعلی صد مثقال، و سپری زرّین
 مرصّع بنفایس جواهر، مشتمل بر چهل و یک نگین یا قوت و لعل بدخشانی، و
 پروزه‌ای بزرگ در آن میان ترکیب کرده، و سی سر اسپ عربی باجل اطلّس
 رومی 'مبطّن' با اطلّس بغدادی، و بر سر هر جنّیتی 'مقودی' حریر شصت دینار
 خلیفتی بران زده، و سی یا بیست نفر غلام با عُدّه و اسباب تمام و اسپان، و ده
 یوز باجل اطلّس و قلاده زرّین و ده باز کلاهها در مردارید گرفته، و صد و پنجاه
 بوغچه، در هر یکی از آن ده جامه نهاده، و پنج گوی عنبر اشهب 'مضلع' بذهب،
 و درختی از عود طول آن یا پنج یا شش گز، و چهارده خلعت برسم خاتان
 همه با اسپ و ساخت و سر افسار و طوق و کوبوشهای اطلّس* بدنایر خلیفتی
 'مفلّس'، و کمرهای زرّین. سلطان می‌خواست که بعضی را تمییز کند، پس
 فرمود که کفل پوشها را دور کردند، غیر از اسپ چهارخان؛ یکی ازیشان
 داعی خان، دوم اَلْع خان، سوم او تُر خان، چهارم طغان خان. و سیصد خلعت
 دیگر برسم امیران، هر خلعتی قبائی و آستینی قَحْصَب. و خلعت شرفی الملك
 عمامه‌ای بود سیاه و قباو فرجی و شمشیر هندی و دو گوی عنبر مذهب و پنجاه تا
 جامه و استری رهوار. و پنجاه خلعت برسم اصحاب دیوان، هر خلعتی با جَبّه و
 عمامه. و من از جمله اصحاب دیوان باستر نیکو و ده تا جامه، اکثر آن اطلّس

۱- یعنی سنگین؛ ح بر صفحه ۱۴۶ نیز دیده شود. در متن عربی: أَثْل مایکون. | ۲- یعنی

آستر کرده؛ در اصل ما: مُتَطَق. | ۳- در متن عربی: الکتابش التّلهیة. |

رومی و بغدادی بود ، مخصوص شدم . و چون آن نسخه که از دیوان عزیز آمده بود بر سلطان خوانده شد در اوّل آن گفته : الجناب المالی الشاهنشاهی ، و بعدازان الأجل شرف الملك .

- و بعدازان یاد من کرده بودند ، و کسی را از اصحاب دیوان غیر از من نام و لقب یاد نکرده بل که لفظ مستوفی و مشرف و عارض و ناظر و امثال آن یاد کرده ، و ایشان را جز جبه و عمامه نفرستاده . و در آن وقت شرف الملك با من بعنايت * نبود ، بلکه رای او سبب آنکه گوش بسعایت و شات می نهاد در حق من گشته ، آن تخصیص را سبب طعن کرد . و چون نسخه را پیش سلطان بنخواندند گفت : سبب تقدیم او بر سایر اصحاب دیوان چیست ؟ چرا میان وی و صاحب دیوان شمس الدین تسویت نکردند ؟ سلطان گفت : سبب ظاهر است ، زیرا او با ایشان حسن ادب را در مخاطبه مکاتبه بجا می آورد ، و آنچه بناموس تعلق دارد رعایت می کند ؛ و دیگر آنکه رسولان دارالخلافة او را اینجا می بینند که در مشورت پیش ما حاضر می شود ؛ و صاحب دیوان بدین مثبت نیست ، و در آنچه تعلق بتدبیر دارد مدخلی نمی کند ، وظیفه او استیفاء اموال دیوانیست فحسب و اثبات حاصل و مصروف پس از . خبث شرف الملك بر غرض نرسید و مؤثر نیامد .
- و رسول دارالخلافة منتظر بود که سلطان بخیمه ای که جهت خزانه خلیفه زده اند حاضر شود و خلعت در پوشد ، سلطان آنجا نرفت پهلوی خزانه سلطان خیمه ای زدند و خلعتها را آنجا آوردند . سلطان دوبار در يك روز سوار شد و در آمد و خلعت پوشید ، آنکه مردم * دیگر بعدازان پوشیدند . آنکه فلك الدین ابن سنقر طویل و سعد الدین در باب خلاط شفاعت کردند ، بمشافعت

۱۹۶

۱۹۷

هیچ جوابی نگفت . بعد از آن [مرا برسالت] بدیشان فرستاد که : شما در این رسالت که آورده اید گفتید که : «امیرالمؤمنین می خواهد که امر را بلندو شان را بزرگ گرداند ، و بر سایر ملوک جهان مقدم دارد و مفضل سازد ، » آنکه می گوئید که بعد از آنکه بشیر فتح وارد شده است ترك حصار كنم ، و فتحی را که میسر شده است بجا بگذارم ! این معنی منافی آن رسالتست . ایشان در جواب گفتند که : سلطان راست می فرماید اما می اندیشیم که مبادا که فتح دست ندهد ، و سلطان بی آنکه اشارتی از دیوان عزیز صادر شده باشد رحلت کند . اگر ناچار رحلتی خواهد بودن آن اولیست که بشفاعت دیوان عزیز باشد . پس سلطان عذر ایشان بشنید . و اهل خلاط در مدت حضور رسل دارالخلافت دشنام ترك کرده بودند ، چون دانستند که شفاعت محل قبول نیافت باز سفاهت و دشنام آغاز کردند .

دگر

ورود رسول ملک مسعود صاحب آمد [بود] . او مردی * ترك بود به علم الدین قصب السگر شهرت یافته ؛ و رسول ملک منصور صاحب ماردین در صحبت او بیامد ، و او خادمی سیاه بود . مضمون هر دو رسالت بر عرض خدمت و اظهار طاعت مقتصر بود . سلطان در صحبت ایشان فقیه نجیب خوارزمی را بفرستاد ، و فرمود که در بلاد ایشان خطبه بنام سلطان باشد تا مصداق دعوی ایشان محقق گردد . و این فقیه نجیب بسلطان وقتی رسید که از سلطان علاء الدین صاحب روم الهزامو انکسار یافته بود .

دگر آنکه

اخلاط را چون بلا و غلا عظیم مشتد شد، و دراهم و دنانیر کاسد و مبنول، و کلاب و سنایر مطعوم و مأکول کشت، در يك روز از شهر قرب بیست هزار آدمی بیرون آمدند، صورنها از جوع متغیر گشته، چنانکه پدر فرزند، و برادر برادر را نمی شناخت. شرف الملك هر روز جهت ایشان گاوی چند می کشت و طعام می داد، اما سد رمق نشد، و اکثر وفات کردند و باقیان آواره و بیچاره شدند.

دگر آنکه^۲

سلطان مرا شبی بخواهد، عجزه ای دیدم در خدمت او نشسته که از خلاط

۱- در اصل: نذرو. | ۲- اینجا در متن عربی فصلی دیگر هست فعوای آن اینکه سلطان در موقع اشتغال به حصار اخلاط در صدد برآمد که در اصفهان مدرسه ای بنا کند و استخوانهای پدر خویش را که در جزیره ای در بحر خزر مدفون بود بفرماید بیاورند و در آن مدرسه دفن کنند. و مقرب الدین مهتر مهتران را مأمور این کار کرد و سی هزار دینار از برای شروع کار باو داد و به وزیر عراق نوشت که از وجوه دیوانی باقی را بپردازد. پس به همه خویش شاه خاتون (دختر علاء الدین لکشی) که بیوه شاه مازندران اردشیر بن حسن بود نوشت که تابوت را از جزیره به قلعه اردهن برسانند و آنجا بماند تا مدرسه ساخته شود و مدفون با تمام متعلقات آن حاضر شود. و من که این توفیق می نوشتم می دانستم جنه سلطان محمد در آن جزیره از اینکه بدست قاتل برفت و سوخته شود در امانست، اما نتوانستم چیزی گفتن. و چنان شد که من تخمین کرده بودم: بعد از آنکه در حدود شهر آمد سلطان را شکست داده بودند قلعه اردهن را گرفتند و تابوت را بنزد خاقان فرستادند و او آنرا سوزانید. باز فصل دیگری دارد حاکی از اینکه مجیر الدین یعقوب پسر ملک عادل ابو بکر بن ایوب از بالای سور اخلاط با سلطان گفتگو و پیشنهاد کرد که دو نفری باهم مبارزه تن بتن کنند هر که غالب شد قول او در باب شهر اخلاط پذیرفته باشد. سلطان قبول کرد و میمادی کردند و سلطان با وجود مخالفت هری الملک بروز معین بمیماد گاه رفت. اما مجیر الدین نیامد. |

برسالت* مزور از پیش زکی عجمی بدرآمده بود، و این زکی عجمی از مقربان ملک اشرف بود، و این زن بربی‌وتر کی وارمنی می‌گفت. فحوای رسالت او آن بود که زکی الدین از سلطان پنج هزار دینار می‌خواهد تا بر منکدواکان^۱ و هندوان تفرقه کنند و ایشان را راست گرداند، و دلشان را در تسلیم شهر اخلاط متفق سازد، که شهر را بسططان دهند، و دریادی را بامداد بکشایند، و سلطان درآید. چون در آن باب با من مشاورت کرد در من هشاشتی ندید، تعجب کرد و گفت: چه بوده است که در این کار توقف می‌کنی، و او بر تسلیم خلط حرصی عظیم دارد؟ و بر تسلیم آن مبلغ عزم صادق کرده بود. گفتم: بنده با زکی الدین جمع شده است، و با وی در قضایا وقتی که برسالت آمده بود سخن گفته، و او را از دهات و گفات یافته، و او از آنهاست که خطا و صواب بر وی مشتبّه نشود؛ و از چنان مردی عاقل دوراست که در چنین کار خطرناک درآید؛ و اگر سعادت سلطان او را بدین دولت مایل کرده است، و از مخدوم خود در این وهلت روی گردانیده، اما چگونه با نفس خود مخاطره کند در کاری* که اتمام آن موقوفست بر رضای طایفه‌ای که هواهای ایشان مختلف است، و اغترار ایشان بمال، و استمالت بمنال؟

۱۵ هراینه مخاطره‌ای عظیمست: شاید که یکی از آن طایفه سرّ او را آشکارا کند، و او بدان سبب هلاک شود. و آن بر آن تقدیر است که مال را برای دیگران می‌طلبد. و اگر بجهت خود می‌طلبد هراینه بر وی مخفی نشود که چون خلط را تسلیم کند او را از انعام و اقطاع چیزی حاصل شود که این مقدار در جنب آن حقیر نماید. بدین سخن عزم سلطان فائز شد اما حرص او بر تسلیم شهر نگذاشت تا

- هزار دینار انداد — و آن اضاعت محض بود — پس با آن زن گفت که : اگر نشان صدق تو پیدا شود باقی پنج هزار دینار را هم بتو تسلیم کنم . زن در شب باز گشت و بخلاط درآمد . و آن سخن خود اصلی نداشت ، و در لشکر فاش شد ، و یکی از خلایطیان درآمد ، و به عزالدین ایبک خبر داد که زکی الدین پیش سلطان خطها می نویسد . بیچاره را بی گناه شهید کردند . آنکه بعد از فتح خلاط آن عجوزه بدست آمد ، یکی از سر همگان او را با شوهر پیر از مدینه ای^۱ بیرون آورد ، و آن زرد را^۲ حاضر کرد ، مبلغ سیصد^۳ دینار تلف شده بود ، پس گفتند که او را خفه کردند . و فایده آن دروغ هلاک او و هلاک مسکین زکی الدین بود^۴ .

۱- در اصل : مدینه . | ۲- در اصل : شمد . | ۳- چهار فصل در آخر این باب در متن عربی هست که مترجم ترجمه آنها را نیاورده است : اول اینکه دو نامه بخط معما (ترجمه ، رمز) ، یکی از عزالدین ایبک و دیگری از مجیرالدین یعقوب ، هر دو خطاب به ملک اشرف بدست کسان جلال الدین افتاد ، شهاب الدین نسوی مؤلف این کتاب آنها را حل کرد ، مضمون آنها شکوه از تنگی و سختی زندگی در شهر اخلاط بود ، نامه معمای دیگری از ملک اشرف خطاب به عزالدین بدست افتاد که وعده مساعدت و رسانیدن لشکریان انبوه داده بود [در باب این دو نامه چیزی در تعلیقات خواهم آورد] ؛ دوم اینکه شمس الدین محمد مستوفی جوینی که صاحب دیوان بود در اخلاط در گذشت و مؤلف نشر او را بر حسب وصیت خود او به جوین فرستاد و تمام مامورک او را برای وراثت او روانه کرد . جمال علی عراقی که در عراق نایب شرف الدین وزیر عراق بود در این موقع در اردو بود . سلطان از گناهان شرف الملک وزیر و سرفتهای مشرف و خیانتهای خازن خویش آن قدر شنیده و دیده بود که خواست ایشان را گرفتار مردی وقیح و بی آبرو کند ، و موفق گردید ، این جمال علی عراقی را سمت صاحب دیوان داد و چنان شد که صاحبان مراحم و مناصب مبلغ هنگفتی مال می دادند تا استعفای ایشان پذیرفته شود و از کار کناره گیرند . موم اینکه علاء الدین صاحب الموت با رعایای خود و کارگرانی که به بیگدار گرفته بود بکوهستان مشرف به قزوین آمده بود که علوفه جمع کنند بهاء الدین سکر مقطع ساوه برایشان حمله برد و وزیر او را اسیر کرده و سمت اخلاط فرستاد . وی را در قلعه دزمار حبس کردند و

→ ماه بعد گذشتند، چهارم اینکه رسولانی از جانب علاء‌الدین کیقباد سلجوقی با هدایای بسیار بجاناب سلطان کسول شده بودند اما از ارزنجان بسعت خلاط بعلت مخالفت رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل با هر دو دولت نتوانستند آمد تا وقتی که جهان‌شاه در ملک یاران سلطان در آمد ولی در درگاه سلطان چندان احتقار دیدند و چنان جوابهای ناپسند بخواهشهای ایشان داده شد که علاء‌الدین از یاری سلطان منصرف و بجاناب ملک‌اشرف منصرف گردید. این فصل اخیر را مترجم از این باب محارج کرده است و باین جداگانه از آن ساخته که در این کتاب بعد ازین خواهد آمد، و آن باب ۷۴ است. |

[۶۷] ذکر تملک سلطان خلاط را در سنه

[ست و] [عشرین و ستمائة]

- چون مدت حصار دراز کشید، و نفوس مردم سبب گرانی تلف شد، و سگهو گربه خوردند، و چاره جز تسلیم نماند، اسماعیل ایوانی^۱ بعضی اصحاب خود را بکمند در شب تاری از بارو فرو هشت، و اعلام کرد که اسمعیل از سلطان در آذربایجان اقطاعی التماس می کند تا شهر را تسلیم کند. سلطان سلماس را با چند پاره دیه در آذربایجان بوی داد و سوگند خورد که آن اقطاع را بر وی مقرر دارد، و رسول با حصول مأمول مراجعت کرد. و مردم جامه جنگ پوشیدند، و اسماعیل کمندها فرو گذاشت تا علمهای سلطان را با جمعی از مردان گزیده در شب بالا کشیدند، و لشکر زیر بارو مستعد زحف شد. پس چون روز شد بر رخنه ای که ۱۰ مقابل منجنیق شده بود زحف کردند، پس بقایای مردم قیمری که دو خلاط مانده بودند* آن روز جنگی عظیم کردند، و نزدیک بود که ایشان را از شهر بدر کنند، با آنکه نظر می کردند و بیشتر برجهای شهر را بمردمو علمهای سلطان مشحون می دیدند. اما کسانی که بر برج رفته بودند از پس ایشان در آمدند، و ایشان بهزیمت رفتند. و اسد بن عبد الله را با تمامت امراء قیمری ۱۵ گرفتند جهت آنکه از مقام خود که در برج بود مفارقت نکردند و ثبات نمودند. و عزالدین ایبک و مجیرالدین و تقی الدین فرزندان ملک عادل بقلمه پناه بردند.

۱- اصل ما و چاپ هوداس: ایوانی. |

و سلطان می خواست که شهر را از غارت حمایت کند ، اما خاندان و امراء لشکر حاضر شدند و گفتند طول مدت محاصرت لشکر را ضعیف گردانیده است و چهارپایان جمله سقط شده ، اگر از غارت منع فرمائی ضعف بر ایشان نمکین یابد ، و مقاومتِ عدو از ایشان نیاید . از این قبیل افسونه‌ها بر وی دمیدند که باین فساد رضا داد ، و نمود بالله لشکر در افتاد ، و سه روز متواتر غارت می کردند ، و مردم را می گرفتند و بشکنجه دقایب می یافتند .

پس مجیر الدین و تقی الدین امان خواستند ، و از قلعه بزیر آمدند ، و جهت عز الدین ایبک* امان طلبیدند ، اورا نیز امان داد . روز دوم او نیز فرو آمد ، و سلطان عز الدین ایبک را نگذاشت که شرف دستبوس دریابد ، از خشمی که با وی داشت ، بعد از مراجعات بسیار دریای سلطان افتاد . و بعضی از مردم که تعصب وی می کردند گفتند که : مجیر الدین و تقی الدین در تحت حکم وی بودند و خدمت او می کردند ، سلطان ایشان را گذاشت که دستبوس کردند . سلطان فرمود که : میل مخدوم او با او سبب حکم او شد بر برادرانِ مخدوم خود ، و مرا با او آن میل و ارادت نیست ، پس باید که کارها را با اصول خود باز گردانند ، و مردم را در منازل و مراتب قرار دهند . و هر روز بر سباط سلطان حاضر می شدند مجیر الدین و تقی الدین می نشستند و عز الدین ایبک می ایستاد .

بعد از آن علم الدین سنجر ، امیر جانشین ملک اشرف که در حبس بود ، بر زبان سرهنگان پیغام فرستاد که : لشکر خود را در قصبات و توابع اخلاط پراکنده می کنی که محاصرت کنند ، همچون پرگری^۱ ، و مناز گرد^۲ ، و بدلیس^۳ ،

۱- در اصل : بیرگری ؛ ب م و چاپ هوداس : برگری . | ۲- اصل : مهاز کرد . |

- و ولاسجرد ، و وان ، و وسطان ، و دیگر توابع ؛ اکنون چه حاجتست که زحمت می کنند ؟ عزالدین * ایک بخدمت تست ، و میان او و میان هر یکی از مستحفظان این ولایتها علامت نیست ، هر وقت که آن علامتها را سلطان دهد این ولایتها را بی تعبی و زحمتی متصرف گردد . و او تا امروز بایشان می نوشت که مردانه باشید ، و مقاومت کنید ، و امر سلطان را در نظر ایشان تحقیر می کرد ، و بحرکت عساکر شام امیدوار می داشت . سلطان اصغاء سخن او کرده از عزالدین ایک علامات را طلبید ، او منکر شد . الزام کردند که بنویسد تا تسلیم کنند ، او نیز اگر خواست و گریه بنوشت ، و ایشان ابا کردند . و چون غرض حاصل نشد فرمود تا وی را بگرفتند و مقید کرده بقلمه دزمار بردند ، و آنجا تا معاودت سلطان از روم بر وجه معلوم بماند . و رسولان ملک اشرف در ایستادند ، در صلح می زدند . پس فرمود تا وی را در حبس بقتل آوردند تا در باب او شفاعتی نکنند . پس سبب آنکه صریحاً سلطان را دشنامها داده بود ، و بر طریق محاکات نوبت ذوالقرنین را زده ، او را بکشتند .

- و حسام الدین قیمری را بخانه خود که در شهر داشت بی قید حبس کردند . روزی از سرهنسکان دستور خواست که در سراچه * زنان رود ، خود اصحاب او از طرفی دیگر عقب زده [و] اسب حاضر کرده بودند . سوار شدو به ملک اشرف پیوست . و چون او بگریخت اسد بن عبد الله مهربانی^۱ را بکشتند . و اما حسام الدین طغرل صاحب ارزن ، از دیاربکر از سلطان بر زبان سرهنسکان التماس کرده بود که معتمدی امین را با وی فرستد تا سخنی که دارد بگوید . سلطان

بمن اشارت کرد . چون برفتم و با وی مجتمع شدم گفت : از من زمین را پیش سلطان بوسه دهو بگو که : من مردی غریبم از دیار شرق و اینجا رسیده ، روزگار پدران و جدان مرا بدین نواحی اسداخت ، و من مدارات قوم یعنی فرزندان ایوب کردم و ازیشان سلامت یافتم ، و روز من با ایشان چون شب تیره بود ، منتظر صبح سعادت می بودم که از جانب شرق بر آید . و در این وقت که آفتاب دولت سلطان در این بلاد طالع شد و عالم همه روشنی گرفت من همچنان در ظلمت ماندم ، و نمی دانم که پای بر چه می نهم . و من برادر زاده ای کم عقل در ارزن دارم ، رای و خردی ندارد ، و می ترسم که چون قلت عنایت سلطان با من بشنود خانه مرا بهیچ بفروشد ، * نیت کرده است که دست مرا از آنچه دارم بیرون آورد . هراینه سلطان اولی بُود ، زود تَرَک کسی بفرستد که پیش از تمکن عدو آن را در قبض خود آورد ، و بدو توقیعی نویسد که بدان خوش دل شود ، و اشارت فرماید که ارزن بوی مقرر است ، و چون رباب سلطان آنجا رسند دیگر اضافه شود .

پس چون سخن او را بحضرت رسانیدم . فرمود که تو کیل از وی بر گرفتند ، و آنچه ملتمس بود مبذول شد . و فرمود که هر روز بوقت بارِ عام حاضر شود ، و او بر يك جانب بایستند و مجیر الدین و تقی الدین بر جانبی دیگر . بعد از آن او را خلعتی تمام فرمود ، و به ارزن باز گرانید ، و به امارت ارزن منشور نبشت . و ذکر تقی الدین و مجیر الدین و مال حال ایشان فیما بعد بیاید .

و چون سلطان مالك خلاط شد ، و باصداق بشارت اوامر بارز^۱ گشت ،

۱- در اصل : بآرزو ؛ متن عربی : برزت الاوامر باصداق تواقیع البشارة . . .

دستور خواستم که طغرای توقیع را چون طغرای سلطان کبیر کنم بر این صورت:

السُّلْطَانُ ظَلَّ اللهُ فِي الْأَرْضِ أَبُو الْفَتْحِ مُحَمَّدُ بْنُ السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ تَكْشَى بِرَهَانِ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. * سلطان بدان راضی نشد و گفت: هر وقت که بمنابت یکی از
 غلامانِ بزرگِ پدرم برسم، و خزائن و اسباب و لشکر من باندازه یکی از ایشان
 شود، ترا اجازت دهم که طغرای توقیع مرا چون طغرای پدر کنی. من خجل
 شدم و سکوت کردم، و راستی آنست که انصاف با وی بود در این سخن، چه از
 عَظَمَ شَانِ سُلْطَانِ کبیر بعشر عشر نرسیده بود.

[۶۸] ذکر سیرت سلطان به خلاط

چون سلطان بر خلاط مستولی شد، و نهب و غارت چنانکه یاد کرده شده است در آنجا شده بود، حرص او بر عمارت خلاط مستولی شد، و بر غارت و خرابی پشیمانی خورد. از خزانه چهار هزار دینار جهت عمارت بارو اطلاق فرمود؛ و باندك زمانی معمور شد، و شهرها و قصبها را که توابع بودند بخانان و امرا باقطاع داد. اُرخان التماس کرد که سرماری را باقطاع بوی دهند؛ جهت آنکه از شرف الدین آژدره^۱ رنجیده بود، که در زمان حصار خلاط در وظیفه خدمت تقصیرات کرده بود، این التماس را اجابت فرمود. و این شرف الدین در اول حصار روزی چند ملازم بود، بعد از آن دستور خواسته تخلف نمود، و از آن معنی * انکاری در باطن سلطان نشست و سختی ظاهر شد. و حمام الدین خضر که پسر عم او بود در مدت حصار ملازمت کرد و بهارچیس رفت، و اهل آن را محاصرت کرده بطاعت دعوت کرد. پیش از آنکه سلطان بر خلاط مستولی شود اجابت کردند. پس در زمان تنگی حصار لشکر را زاهدگانی از ارجیس بود، و آن خدمت موقمی عظیم جمیل یافت، و برضای سلطان مقرون شد. پس چون پروانگی بیرون آمد که سرماری را باقطاع اُرخان بنویسم سبب حمام الدین خضر دلتنگ شد، چه در مابین اسباب و داد و اتحاد، چنانکه پیش ازین گفته شده بود، مؤگد گشته. آن روز توقیع اُرخان را در نمویق الداختم، و در وقت بازگشت از دیوان پیش حمام الدین رفته و صورت حال را شرح کردم. روز برو

تیره‌تر از شب شد^۱، و از غایت جزع گریه بروی مستولی گشت، و گفت: سرماری
 کوردستان آبا و اجداد منست، و موات آنرا ایشان احیا کرده‌اند. رای من^۲
 در این قضیه چیست؟ گفتم: تو سلطان را بر قدر قدرت خدمت کرده‌ای و
 از تو راضیست و با تو عنایت دارد. اگر می‌خواهی که خاله تو سلامت ماند
 آن را جهت خود* طلب کن، که سلطان البته اجابت کند. زمانی سر پیش
 انداخت، پس گفت: حقوق شرف‌الدین اُزدره که مرا همچون فرزند پرورده‌است
 مانع می‌شود، مع هذا امشب اندیشه کتم و فردا خبر دهم. و از هم دیگر جدا
 شدیم. صبح روز دوم بنفس خود بیامد، و در طلب رغبت امود. دنیای غدار او را
 بفریقت، غم عمّ نمالند قطع رحم را عازم شد. و چون دانستم که آن مقصود
 بی رضای شرف‌الملک میسر نگردد اشارت کردم که این قفل از دست شرف
 الملک گشاید. او نیز دست بدامن وی زد و بران قرار گرفت که چون سرماری
 در تصرف وی آید ده هزار دینار بخزانة شرف‌الملک رساند. و شرف‌الملک
 بمساعدت آغاز کرد، و پیش سلطان درآمد و من نیز موافقت کردم و کار تمام
 شد، و فرمان بیرون آمد که مِلکی سرماری با تمامت نواحی و قلاع بوی دهند
 بقرار آنکه شرف‌الدین اُزدره و پسرش را بدست آرد و بگیرد. آنکه از درگاه
 سلطان مفارقت کرده بناحیت قُنق که اقطاع او بود رفت، و اتفاق افتاد که بعد
 چند روز سلطان مرا جهت مهمی چند بعراق فرستاد. او را بموضع قُنق یافتیم.
 * ضیافت کرد، و اسب و استرو قماش و غلام و کنیزك تقدیمه فرمود، و گفت که
 شرف‌الدین اُزدره [را] با پسرش بیهانه تطهیر اولاد دعوت کردم، حاضر نشدند،

۲۰۹

۲۱۰

۱- در اصل: تیره شد از شب. | ۲- یعنی پرسید که رای من که مؤلفم...

و این ساعت جز معاشرتِ تو نمائده است . و اصحاب شرف‌الملک را دیدم که حجت‌های او را ، که تقبل کرده بود که بعد از تملکِ سرماری ادا کند ، می‌آوردند و طلبِ اطلاق و جوه می‌کردند و استخفاف می‌نمودند . پس من بعضی اصحاب خود را به شرف‌الدین از دره فرستادم و گفتم که : سلطان بر شما سببِ نھاونی که در خدمت کرده‌اید متغیر است ، و من بمشافهه به حمام‌الدین خضر گفته‌ام که تلافی خلل و معو زلل چگونه کند . شما پیش وی حاضر شوید و از وی بشنوید و با همدیگر اتفاق کرده آنچه مصلحت است بجا آورید ، باشد که رضای سلطان حاصل شود . پس من بطرف عراق رحلت کردم . چون رسالت من بدیشان رسید پیش حمام‌الدین حاضر شدند . ایشان را بگرفت و بر سرماری مستولی شد ، و ۱۰ من بتبریز بودم که خبر رسید .

[۶۹] ذکر ورود رُسُل دیوان عزیز بعد از تملک خلاط

- * سلطان دو رسول خود، در صحبت فلک الدین ابن سنقر طویل و سعد الدین که رسولان خلیفه بودند، جهت ادای شکر نعمت فرستاده بود، و آن رسولان یکی نجم الدین اودک امیر آخر و [دیگری] جمال الدین علی عراقی بود، و اسپی چند تاتاری^۱، که در اعتقاد سلطان الطف هدایا بود، در صحبت ایشان ارسال فرمود. ایشان را در بازگشت با مجیر الدین ابن جوزی و سعد الدین حاجب روانه کردند، و فرمودند که در راه دو گروه شوند، رسولان سلطان پیش او روند، و رسولان دارالخلاط بر صوب حرّان پیش ملک اشرف متوجه شوند. چنین کردند، و از پیش او مراجعت کرده باخلاط بن خدمت سلطان پیوستند. و آن شهر از انواع مأکول خالی بود، در بندگی سلطان در آن باب مشورت شد، سلطان فرمود که عوض ضیافت زرسرخ از خزانه بدیشان دهند، و کار ایشان را در هفت روز تمام گرداند. چون هفت روزه ضیافت ایشان را حساب کردند، و هزار دینار تقدیر کردند که در آن تقبیری نباشد، سلطان فرمود که دو هزار و پانصد دینار بدهند. بر دست من و مخلص الدین پسر شرف الدین نایب عراق^۲ رسانیده شد، و سلطان کارهای ایشان بگزارد. در باب مجیر الدین و تقی الدین فرزندان ملک عادل شفاعت کرده بودند که با ایشان بدیوان عزیز فرستد، تقی الدین را تنها با ایشان فرستاد، و ایشان را وداع کرده سوار شد و بمناز گرد آمد، و بحصار آن شرف الملک را بالشکر عراق و مازندران مشغول کرد.

۱- در اصل: باقازی. | ۲- اصل در اینجا و صفحات بعد مهار کرده دارد. |

[۷۰] ذکر مسیر سلطان به روم و مصاف او با سلطان

علاء الدین کیقباد و انهزام او ازو

چون سلطان خلاطرا بگرفت و بمناز گرد رفت، و بترتیب محاصرت مشغول شد، و رکن الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزروم بیامد، و اعلام کرد که ملوک شام و روم بر مخالفت سلطان مجالفت کرده، و میان ایشان اتفاق حاصل شده، و گفت: رای آنست که پیش از آنکه آن دو لشکر بهم جمع شوند هر يك را جدا تدارك کنند. سلطان این رای را تصویب کرد، و اتفاق کردند بر آنکه و رکن الدین در حال به ارزروم رود، و آنجا کار سازی کند. و سلطان بعد پنج روز با لشکرها بنواحی خرتیرت رود، هر یکی در مقام خود، * اقامت کنند و منتظر لشکرهاى شام و روم باشند، پس هر کدام لشکر که پیشتر حرکت کند برو حرکت کنند. و سلطان در وقت کردن^۱ این رای مرا حاضر کرد و گفت: بنویس جهت برادرم و رکن الدین توفیقی بنساجبت کیفی و حورسین^۲ از اعمال خرتیرت، در حال نوشتن بدست سلطان دادم، و بعلامت رسانید. و رکن الدین برخاست و مستبوس کرد، و وداع کرده در حال سوار شد. و سلطان بر دست چاووشان و پهلوانان بامراء لشکر تیرهای سرخ که علامت استغفار و امر با اجتماع عساکر باشد فرستاد، و خود بجانب خرتیرت روانه شد، و آنجا اقامت کرده

۱- چنین است در اصل، در قبال «نعمین» در چاپ هوداس و «نعمیر» در نسخه ب. م. | ۴۴ در چاپ هوداس: کمین و خرتیرت؛ ب. م.: کمین و خرسین. کمین شاید معرّف کیفی (حسن کیفی) باشد. آن دیگری را نیافتم. |

منتظر عسا کر می بود. مرضی عظیم بر وی مستولی گشت چنانکه بر فراش افتاد و امید از انتعاش یبیرد، و خالان و امرا هر روز بر درگاه حاضر می شدند و منتظر می بودند که همین که خبر وفات او بشنوند هر يك بطرفی رود و گوشه ای بکیرد.

- و کتب و کُن الدین بتوانر می رسید، و بر حرکت تعریض می کرد، و سلطان پروای مطالعه و جواب نداشت. * چون قدری خفت یافت بعد از آنکه لشکر شام و روم بهم پیوسته بودند سوار شد، و آن تدبیر خطا بود. پس شرف الملک را با لشکر خود و لشکر عراق بر مناز کرد گذاشت، و تسکین را که مقطع خوی بود بیر گری. و بعضی از لشکرهای آران و آذربایجان و عراق و مازندران خود دستوری خواسته بوطن باز گشته بودند، ایشان را باز نخواند، و ۱۰ بلشکر شام و روم التفات نمی کرد و باک نمی داشت، و منزل در منزل می نوشت، و هیچ جا توقف نکرد. اوثرخان را با دو هزار سوار برسم یزک پیشتر فرستاد، دریاسی جمان با لشکر ارزنجان و خارتیرت^۱ مصادم شدو ایشان را بشکست.
- و از ملک مظفر الدین غازی پسر ملک عادل شنیدم که سلطان علاء الدین کیقباد در وقت اجتماع با وی می گفت که: این لشکر که با من می بینید از آنها نیست که مرا در جنگ بران اعتماد بُود؛ مردان و دلیران من و سپاهی که بران اعتماد دارم لشکر شرقست، و ایشان در عقب می رسند. پس چون این خبر مزعج بوی رسید عنان تمالك از دست بداد، و قلق و ضعف قلب بر وی مستولی شد، * و بر عودت عزیمت کرد و همت بران گماشت که احتیاط در پندها کند.

ما دل او را قوت دادیم و گفتیم ثبات می باید کردن، تا آنکه که بخود آمد، و بترتیب استعداد مضاف از همدیگر جدا شدیم، و اعتقاد آن نداشتیم که سلطان جلال الدین بزودی برسد. روز دوم لشکرها^۱ جوق جوق در رسیدند و ما غافل نشسته بودیم؛ پس می آمدند و می ایستادند؛ و اگر بر فور می راندند کار دشوار می شد و کس را مجال نبود. پس ما نیز سوار شدیم و لشکرها را ترتیب کردیم. آری، چون هر دو لشکر بهم رسیدند میمنه سلطان بر میسر ایشان غالب شد، و پشتها که گرفته بودند بر آبجا رفته از ایشان بستند. پس طایفه ای از لشکر بر این میمنه آمد و از تل بزیر آورد و بوا دی انداخت. بعد از آن حملات متواتر شد، و نتوانستند ثبات کردن، روی بهزیمت نهادند، و بر مثال آهوان که از بیم سواران گریزند روی بگریز آوردند و گرگان اعدا در ایشان افتادند و هنوز الهزام را باور نمی کردند تا آنکه که کسر محقق و اسر متوالی و مصدق شد، و هزیمت پیدا و غنیمت* بر ولا گشت. در پی ایشان افتادند تا شب هنگام می گشتند و می گرفتند و پیاده و برهنه می کردند. و خلقی بسیار بکنار کوهها رسیدند، و امکان نزول نبود از صعبی، و قدرت مقابله نداشتند، بضرورت خود را پرتاب کرده هلاک می شدند. الغ خان و اطلس ملک با چندی از مفارده اسیر شدند. سلطان علاء الدین فرمود تا ایشان را کردن زدند، و مسکین و کن الدین جهان شاه بن طغرل عم زاده سلطان علاء الدین، که صاحب ارزروم بود بعد آنکه لشکر بوی محیط شد مقابله ای عظیم کرده عاقبت گرفتار شد، و بر استر پالانی سوار کردند، و بعد از زمانی او را نیز کار بقنا انجامید.

۱- در اصل: دوم که لشکرها. |

[۷۱] ذکر مسیر ملک اشرف بخلاط و مراسلات او

با سلطان در امر صلح و ملاطفه در آن باب

آنکه ملک اشرف سلطان علاء الدین را وداع کرده مفارقت کرد، و بعضی از لشکر سلطان باخلاط بهم برد؛ و چون سلطان جلال الدین از آن هزیمت بمناز کرده^۱ آمد شرف الملک را دید، حال بریشان تنگ آورده بود، و منجنیقها نصب کرده. پس اهل قلعه را فرج من حیث لا یغتیب^۲ دست داد. * و سلطان شرف الملک را با خود برد، و بر صوب خلاط روانه شد. چون آنجا رسید آنچه ممکن بود از خزاین استصحاب کرد، و باقی را سبب آنکه بارگبر دست نداد بآتش سوخت، و بزودی بطرف آذربایجان روان شد. و چون بسکماناباد رسید شرف الملک را با لشکر عراق آنجا بکناشت برسم بزرگ، و خود در خوی اقامت کرد.

و اما سروران ترک قفای سلطان کرده^۳ هیچ جا توقف نکردند، و بهمدیگر ملتفت نشدند و گوش سلطان نداشتند، تا موغان هیچ جا آرام نگرفتند. و چون ملک اشرف دانست که شرف الملک بسکماناباد نشسته است با وی در مراسلت مفاصحت کرد، و گفت: سلطان تو سلطان اسلام است و میان مسلمانان و قاتل بمشابت سداست، و ما می دانیم که بمرگ^۴ پدر او بر اسلامیان چها رفته است.

۱- در اصل: بمناز کرد. | ۲- اقتباس از آیه ۳ سورة الطلاق. | ۳- کسی را قضا کردن از قراری که در فرهنگ اندراج آمده است، یعنی او را ترک کردن و او را پس پشت گذاشتن است. | ۴- در اصل: که بر. |

- امروز بحمدالله مثبت بزرجمهر داری، و تجربه ایام کرده ای و خبر و شر و نفع و ضرر آن دانسته، چرا وی را ترغیب نمی کنی در چیزی که بهدایت سبیل و قوام قبل^۱ نزدیکتر باشد، و آن اتفاق کلمه و اجتماع الفتست که در بدو و عقبی، و آخرت و اولی، أنفع و أجدی است؟* اینک من ضامنم از جهت سلطان علاء الدین ۱۸
- و از جهت برادرم ملک کامل صاحب شام که معاونت سلطان کنند، و در اصفاء نیات حائلی القرب و البعاد رضای او طلبند، و در بند ازاله عارض وحشت و محور سمت فرقت شوند. از لطفی که حق تعالی ذات او را بدان نوع مجبول کرده بود بسیار ابراد فرمود. پس این رسالت در موقع قبول افتاد، و سلطان بدان میل کرد، و رسل در آمد و شد در آمدند، و کار صلح تمام شد.
- و آخر رسولی که از پیش ملک اشرف در باب صلح وارد شد شمس الدین تکریتی ۱۰ بود، و در آن وقت من از عراق باز گشته بودم، تکریتی را در تبریز دیدم که از سر کند دادن سلطان جهت ملک اشرف چنانکه خواست در باب ازاله تعرض از خلاطو نواحی آن فارغ شده بود، و در سو گند جهت سلطان علاء الدین متوقف بود.
- بدین سبب توقف تکریتی دراز کشید، و ماهی از روز کار بدان بگذشت، و سلطان همچنان بر ابا خود مصر بود. می گفت: برای شما هر چه خواستید ۱۵ سو کند خوردم، مرا با صاحب روم بیاز گذارید. تکریتی همچنان* مراجعه ۱۹ مطالبه می کرد. پس سو کند نخورد تا آنکه که اخبار وصول ثائر بعراق متواتر شد، آنکه برای صاحب روم سو کند خورد که بیلاذ او زحمت نرساند. و

۱- در متن عربی: أقوم قیلا، و آن بمعنی «درست تر در گفتار» و مقتبس است از آیه ۶ سوره:

المزمل. |

- در آن وقت که برای ملک اشرف در باب خلاط سو گند خورد سرماری را استثنا کرد، چه در قدیم الزمان از اعمال آذربایجان معدود بود، تکریتی الحاح بسیار کرد، چه صاحب آن از کثرت تکالیف شرف الملک به ملک اشرف پناه برده بود، و عاقبت اجابت کرد، و فرمود تا توقیعی بنام ملک اشرف نوشتند، تکریتی بدان راضی شد، و چون توقیع را با وی سپردند حاضر گشته زمین بوسید.
-

[۷۲] ذکر مهماتی که جهت آن سلطان مرا

ب عراق فرستاد

اول آنکه از علاء الدین صاحب الموت **فلک الدین** نام رسولی بدر گاه سلطنت ، بعد از تملک خلاط ، با بیست هزار دینار از وجوه اتاوه مقرر^۱ه ، وارد شد . و قرار اتاوه هر سال سی هزار دینار بود و در این وقت دو ساله متوجه^۲ ، پس مرا جهت بقیه وجوه مطالب ، و در قضیه ای چند دیگر معاتب^۳ ، فرستاد .

* دیگر آنکه چون سلطان برای دیوان عزیز جهت **ملک الجبال عماد الدین پهلوان بن هزار اسف و ملک ابوه شهاب الدین سلیمان شاه** سوگند خورد ، که ایشان را از جمله حرم دیوان عزیز شمرد ، و بر ایشان حکم نکند و نجده نطلبد ، بر آن کار پشیمان شد ، و **شرف الدین علی** نایب عراق رای را نخطئه کرد و صواب ندید ، و گفت : آن از تدبیرات **شرف الملک** بوده باشد ، چه مملکت عراق بی این دو ملک بکار نیاید ، و هیچ آفریده را مستقیم نشود . و سلطان را این معنی معقول آمده با عادت ایشان بخدمت و طاعت رغبت نمود ، و نمی خواست که پیش از خبرت بواطن ایشان خطابی کند ، با کتابی نویسد . پس مصلحت در آن دید که یکی را باصفهان فرستد تا از تلقاء افس خود بدیشان بنویسد ، و از عقاید و ضمایر بررسد ، و ایشان آنچه راست باشد در خاطر دارند با او در میان بهند . پس قرعه اختیار بر من افتاد ، و مرا بعراق فرستاد ، و قرار نهاد که اول باصفهان

۱- فراموش نموده است که خود گفت **شرف الملک** سالی ده هزار دینار از سی هزار را اسقاط

کرد (ص ۱۶۶) ، سبب اینست که سلطان تخفیف را نپذیرفته بود . ص ۲۳۱ دیده شود . |

روم* و با نایب عراق مجتمع شوم، و از آنجا باین دو مَلِک چیزی نویسم، اگر در طاعت رغبت کنند از ایشان لشکر بستانم، و از صاحب یزد همچنان، پس با این دو لشکر در صحبت نایب عراق بقزوین روم، و از آنجا، لشکر را و نایب عراق را آنجا بیکه گذاشته، عزم الموت کنم، و از علاء الدین طلب خطبه و مال تقدیم دارم، اگر در اداء مال توقف کند لشکرها بولایت او در آیند، و نهیبو غارت تقدیم دارند و خراب کنند.

با کراهِت تمام متوجّه انعام آن مهمّ شدم، و چون بخرطه قزوین رسیدم یکی از حجاب شرف الدین علی نایب عراق، با مکتوبی از وی بنوّاب بلاد مشتمل بر امر تضييف اكرام من، وارد شد، و ایشان نیز آنچه شرط مروت بود بجای آوردند، و صاحب عراق بنفس خود چندان رعایت فرمود که از حدودِ تقرير تجاوز نمود.

چون بدبیه سین که از اصفهان يك مرحله باشد رسیدم حاجبی پیامد که: يك روز ايتجا توقف باید کردن تا صاحب شرف الدین با سایر اصحاب و اکابر و عامّة خلایق باستقبال بیرون آیند. و من بدان التفات نکردم،* و در حال سوار شدم، و بتعجیل می‌راندم تا آنکه که یکی از اصحاب او بیامد، و عنان من بگرفت و فرود آورد تا رسیدن صاحب شرف الدین و قاضی و رئیس و سواد اعظم عامّه. و در بیست و هشتم رمضان سنّه سبع و عشرين [و] ستمایه بود که باصفهان در آمدم، و تا باز گشتن رسولان از پیش ملک ابو و ملک الجبال اقامت کردم.

ایشان خود در طاعت راغب، و بر محو اسم از دفتر اسامی جماعت معائب

بودند. بعدِ چند روز لشکر ایشان رسید، و محمود شاه صاحب یزد بنفس خود حاضر. آنکه از جهت زن او، دختر بُراق حاجب، که بر کرمان مستولی بود، مکتوب رسید که: پدرم، اعنی بُراق، قصد یزد دارد، و خُلُوْ وِلايَت را فرصت دانسته و غنیمت شمرده. پس با صاحب عراق، بر اذن محمود شاه در عودت، اتفاق کردم، سبب آنکه مبادا که بولایت او واقعه‌ای رسد، و از دست وزیر او صفی‌الملک هزار دینار بمن رسید، رسم خدمتی، و اسب و قماش نیز خارج الف دینار بود. پس در صحبت صاحب عراق باین نجده بقزوین رفتم، و از آنجا به الموت در آمدم.

[۷۳]* ذکر رفتن من به الموت و کیفیت رسالت

سلطان ، جهت سببی چند ، عظیم در غیظ و غضب رفته بود ، و معظم آن اسباب ، خلاف و عُد بود در باز گردانیدن برادر سلطان ، غیاث الدین ، بخدمت سلطان ، و تجهیز او از الموت با خیل و اسباب . پس در آن رسالت عتابهای درشت مُدَرَج بود ، و سلطان با من شرط کرد که اگر علاء الدین بنفس خود برابر من نیاید پیش او نروم ، و من بوی تواضع نکنم . و در وقت جلوس احترام و تعظیم بجا بیاورم ، و در ملاقات دست او لبوسم . چون این شروط را با شرف الدین نایب عراق اعاده کردم گفت : هر چه سلطان فرموده است در آن باب زمام اختیار بدست تست ، ایشان در هیچ يك مخالفت نتوانند کردن غیر از آنکه علاء الدین برابر نخواهد آمدن ، زیرا ایشان را مدتی معلوم هست ، که تا ملوک ایشان در عمر بدان حد نرسیده باشند سوار نشواید ، و علاء الدین هنوز بدان حد نرسیده است . پس اگر با ایشان چنین شرطی کنی اجابت نتوانند کردن ، * و مصالحی که بر رسالت تعلق دارد در توقّف افتد . إلا من رسولی بدیشان فرستم از این اوامر که سلطان فرموده است آگاهی دهم ، و تو در پی رسول من بروی و بی انتظار جواب در آئی . اگر اجابت کنند علاء الدین استقبال کند فهو المراد ، و إلا باری اشغال که متعلق بر رسالتست در توقّف بیفتد .

پس بهمین قرار بالموت در آمدم ، و اکابر دولت با علاء الدین همه باستقبال

۱- اینکه علاء الدین با اکابر دولت خود باستقبال آمد در متن عربی نیست . بعید نیست که عبارت ترجمه « اکابر دولت علاء الدین » بوده باشد . |

من آمدند، پیاده همه، چنانکه شرف الدین علی گفته بود علاء الدین سوار نشد. آنکه وزیر او عماد الدین معتمدش پیامد، و می خواست که رسالت را با وی بگویم تا جواب آن بیندیشد و به علاء الدین تلقین کند. بعد از سه روز بر سر کوهی با علاء الدین جمع شدم، و رسالت را با آن درستی که بود در فصلی چند ادا کردم: اول آنکه التماس خطبه کردم، چنانکه در زمان سلطان کبیر بوده است، و می دانستم که ایشان آن خطبه را منکر خواهند شدن، و قاضی مجیر الدین - که از سلطان کبیر برسالت پیش جلال الدین حسن پدر علاء الدین محمد بطلب خطبه* رفته بود، و بنام سلطان کبیر خطبه کرده بودند - مر ۲۲۵ زاده بود، و از این قاضی مجیر الدین خطی در این باب بگواهی ستده بودم. چون انکار کردند آن خط را امودم. قاضی را تکذیب و نفجیر کردند. و وزیر عماد الدین بردست راست علاء الدین نشسته بود، مرا بردست چپ خود نشاند، هر فصلی که ایراد می کردم وزیر جواب می گفت، و علاء الدین از زبان او می ستد و اعاده می کرد بی زیاده و نقصان.

فی الجمله در باب خطبه سخن دراز کشید و جز انکار هیچ کار نمی کردند، و آن معنی روشنتر از آن بود که پوشیده توان داشتن. هنوز آن زمان کهن نشده بود، و مقیم و مسافر آن را می دانستند، و بمصد هزار دینار نیز رسم خراج راضی شده^۱. دیگر آنکه بدر الدین احمد از اصحاب علاء الدین بتاتار رفته بود بماوراءالنهر. در جمله رسالت سلطان با من گفت: او را باید که پیش من فرستد تا ازو بر رسم

۱- یعنی همه می دانستند که در عهد سلطان محمد خوارزمشاه اسماعیلیان هم بنام سلطان خطبه می خواندند، و هم راضی شدند که سالی صد هزار دینار بر رسم خراج بپردازند. |

که کیفیت رسالت علاءالدین بتاتار چه بوده است ، بعد از آن آنچه خواهم با وی بکنم . جواب ایشان در این قضیه آن بود که : سلطان می داند که ولایت ما بولایت تاتار * پیوسته است ، و ما را از مدارات ایشان ناگزیر است ، پس اگر سلطان دانسته باشد که رسالت بدرالدین مشتمل بر فساد دولت سلطان بوده است گنه کار در این معنی علاءالدین باشد نه او .

- دیگر مطالبه بقیه اتاوه کردم که بی بخش و نقصان باید که برسد . در جواب گفتند که : امین الدین رفیق خادم که والی قلعه پیروزه کوهست^۱ حمله ازان ما که از قهستان بالموت می آمد گرفته است ، و آن پانزده هزار دینار است . من گفتم : چندانکه خواهی باش ، آن را امین الدین پیش از صلح ستدماست . گفتند : ما در کدام عهد با صلح نبوده ایم ؟ پیوسته ما موالات این دولت کرده ایمو مصافات ورزیده ، و سلطان در حال سزا و تجربه ما کرده است ، و در وقت آنکه از آب سند بگذشت و ضعف و عجز بر وی مستولی بود اصحاب ما بدو رسیدند ، و بندگی و خدمت بجای آوردند — و چون سلطان این معنی بشنید تصدیق کرد ایشان را — و همچنان گفتند که : شهاب الدین غوری را بر ولای سلطان کبیر کشتیم . من در جواب گفتم : او ولایت شما را خراب کرد و خونها ریخت . و مع هذا * حمل اتاوه بچنین بهاها کی خواهد ساقط شدن ؟ آنکه گفتند که شرفی الملك از مبلغ حمل اتاوه ده هزار دینار اسقاط کرده است ، و حجت که بخط من بود بعلامت شرفی الملك بیاوردند . گفتم : مال مال سلطانست ، جز بخط سلطان نتوان ابداختن . گفتند : همه مالهای سلطان را شرفی الملك به اطلاقات صرف می کند ، و

۱- چنین است در اصل ، و مراد فیروزکوه است .

هیچ کس بر وی تضییقی نکرده و اعتراض نجسته، و حکم او در آنچه بشهوات نفس و لذات بدن صرف کرده‌است نافذ است، چرا در چیزی که بما تعلق دارد نافذ نباشد؟ عاقبت بران قرار [گرفت] که بیست هزار دینار وزن کنند و بسپارند، و در ده هزار دیگر مهل گیرند و با سلطان مشاورت [کنند]. همان روز زر را حاصل کردم^۱. و در این مجلس فصلی چند دیگر مشتمل بر مخاشنه بسیار ذکر رفت که در اعاده آن فایده نیست.

و شرف‌الدین نایب عراق یکی را سبب مهمات عراق با من فرستاده بود که او را کمال‌مستوفی گفتندی و وزارت سلیمان‌شاه کرده، و چون نوبت سخن بوی رسید با فصاحتی که داشت دم نتوانست زدن. چون از خدمت علاء‌الدین * بیرون شدیم گفتم: با این همه ترا چه بود که بفصاحتی که داری سخن نتوانستی گفتن؟ گفت: درشتی کردن تو با علاء‌الدین نطق مرا فرو بست و مرا بد گمان کرد، چه علاء‌الدین شکم اکاسره دریده، و رگ گردن جبابره بریده؛ من هرگز امید نداشتم که از آن مجلس سلامت بیرون شویم. اما حال بر خلاف توهم او بود، چه علاء‌الدین مرا از جمله رسولان سلطان بمزید انعام و احسان مخصوص کرده عطای وافر داد، و بخلع و صلات بسیار وداع کرد، و گفت که این مردی درستو درشتست. و مجموع آنچه بمن داد از نقد و جنس بسه هزار دینار رسیده بود، و سی پاره خلعت بمتعلقانم داد. و من در قلعه خود بخراسان خانقاهی ساخته بودم، و خواستم در الموت سری چند گوسفند بخرم، و بر آن

۱- در متن عربی گوید بسکه غیائی فوری پرداختند، که ظاهراً سکه ابرالفتح محمد بن سام مراد باشد. |

خانقاه سبیل کنم، چه گوسفندی خراسان سبب غارت تاتار ناچیز شده بود. چون علاءالدین از آن معنی واقف شد بمن فرستاد که: شنیدم که گوسفندان می‌خری تا برسم خانقاه خود سبیل کنی. ما می‌خواهیم که در این باب با تو شریک شویم، ما خود آنجا بفرستیم* آن مقدار که کفایت کند. من نیز از خریدن گوسفند باز ایستادم. اگر بایجاز وعد و ثوقی نداشتیم و آنرا بر منع از شراء بالموت حمل می‌کردم، بعد از آنکه از وی جدا شدم و بقزوین رسیدم شبانی دو دیدم با چهار صد سر گوسفند آهستن بیامدند، همچنان بقلعۀ خرنندز^۱ فرستادم، و نمی‌دانم که بعد از هرج و مرج حال آن گوسفندان بچه انجامید.

و از جهت ایشان اسدالدین مودود را با من فرستادند. و سلطان گفته بود که: اسد مودود را اگر خواهند که با تو فرستند منع کن و او را با خود میاوری، من سبب آنرا نمی‌دانستم. پس با ایشان گفتم که سلطان چنین وصیتی کرده‌است، فایده نکرد. و اسد بر آمدن حریص شد. و مال حال او آن بود که چون اداء رسالت کرد بی آن نبود که بتمریض از شرف‌الملک شکایت می‌کرد. این معنی در دل شرف‌الملک متمکن شد، و اتفاق افتاد که سبب [خبر و صول]^۲ ناگهان تاتار سلطان از تبریز رحلت کرده بموقان رفت، و در عقب مکتوب شرف‌الملک^۳ وارد شد که: رسول الموت مسکن اسدالدین* مودود بتاتار نامه نهشته بود، و در آنجا بر سرعت وصول حث کرده، چون آن مکتوب بدست افتاد او با قومش در عداد مقتولان در آمدند^۴.

۱- در نسخه اصل: حریز. | ۲- یعنی به زنجان رسیدن آنان. | ۳- گویا مراد مصنف این باشد که شرف‌الملک از کهنی که نسبت به این مرد در دل گرفته بود او و کسانش را کشت، و به سلطان چنان وانمود کرد که نامه‌ای بتاتار نوشته بوده‌است. |

[۷۴] ذکر ورود رسل روم از سلطان

علاءالدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی^۱

پیش از آنکه میان سلطان جلال الدین و میان سلطان علاءالدین آن خصومت و
منازعت ، که ذکر رفته بود و شرح شده ، واقع شد علاءالدین صاحب روم
شمس الدین آلتونبه چاشنیکیبر و کمال الدین کامیار و قاضی ارزنجان را با هدایا و
تحف فرستاده بود ، و سی استر بار اطلس و خطائی و قندزو و سمورو اجناس دیگر ،
با سی نفر غلام با برک و عدت ، و صد سر اسب و پنجاه سر استر با حملهای
اطلس ارسال کرده . چون بارزنجان رسیدند و وصول ایشان بخدمت سلطان متعذر
شد ، که صاحب ارزروم رکن الدین جهانشاه دشمن دولت علائی بود . بارزنجان
اقامت کردند تا آنکه رکن الدین جهانشاه در وقت محاصرت خلاط ببندگی
سلطان پیوست ، و از ملک اشرفی اعراض کرد [و] * در سلك خدمت منتظم گشت .
آنکه جماعت رسل با آن تحف و لطایف بخدمت حاضر شدند ، پس ایشان را
اکرام کردند ، و الزام نمودند تا آن تحف همچون تقادیم رعایا تقدیمه کنند ، و
شمس الدین آلتونبه با حاجب خاص در موقف عرض بایستد ، و یزانو در آید ،
آنکه حاجب هر چه آورده اند يك يك بر ملا بر مردم شمارد ، و راضی نشدند که
سلطان علاءالدین را از اکف و اقران خود گیرد ، و در خالص و د و ولای او

۱- این باب در متن عربی بابی جداگانه و در این محل نیست ، جزه بابی است که در این چاپ
شماره ۶۶ دارد ، و در صفحه ۲۱۰ اشاره شد که مترجم آن را نیاورده است . در اینجا در متن
عربی بابی دیگر است در کشته شدن عزالدین ایلان خلخال بدست شرف الدین وزیر هراق
بر حسب امر سلطان . | ۴- ب م نیز چنین است . چاپ هوداس : کامیار بن اسحق قاضی . . . |

رغبت کنند . پس مجازات او بر وجهی کردند که لایق بود ، و رسل را تکلیفی کردند که طاقت آن نداشت .

و دیگر آنکه دختر سلطان را جهت پسر سلطان علاءالدین خواستند ، تا بدان واسطه الفت مؤکد گردد ، اجابت نکردند .

- دیگر آنکه سوابق وحشتی که میان ایشان و صاحب ارزروم بود یاد کردند ، و در باب اخذ ارزروم از وی اجازت خواستند ، بلکه طلب صاحب ارزروم کردند . از آن اقتراح در خشم شد ، گفت : **رکن الدین جهانشاه** ، اگر چه با من هتک ستر ادب کرده است و رفع حجاب حشمت نموده ، اما با آخر ممول عزت^۱ کرده و پناه بمن آورد ، و از مثل من کسی زشت باشد* که حق مقدم او را رعایت نکنم و او را بکسی که بخون او تشنه است سپارم .

- ۱۰ و من روزی پیش **شرفی الملک** در آمدم رسولان روم را آنجا دیدم نشسته ، با ایشان درشتی در خطاب می کرد و می گفت : اگر مرا سلطان اجازت دهد بنفس خود تنها بولایت شما در آیم و بلسکر خود همه را بکشایم . از این نوع کلمات می گفت . چون ایشان بدر آمدند گفتم : سبب آن درشتی چه بود ؟
- ۱۵ پادشاهی باحسان و ولا و محبت آغاز کرده است^۲ ، و رسولان او پیایی می رسند و دم اخلاص می زنند ، گفت : جمله تقدیمهائی که بمن آورده اند بدو هزار دینار نمی رسد .

۱- در اصل ما چنین است و در متن عربی « فقد دخل علی دخول العرب » دارد ، یعنی بشوۀ عرب

بمن پناه آورد . آیا ممکنست تصور کرد که مترجم « مثول عرب کرد » نوشته بوده است ؟

۲- در ترجمه مسامحه شده است . متن عربی : و قد بدأ صاحبهم بالاحسان محبة و ولا .

پس رسولان سلطان علاء‌الدین با جوابهای غیر مرضی و اُشغال غیر مقضی مراجعت کردند، و سلطان جمال‌الدین فرّخ طشتدار و سیف‌الدین طرب‌امیر شکار و فقیه خوارزمی رکن‌الدین را با ایشان گسیل کرد. چون بمیانۀ بلاد روم رسیدند رسولان علائی پیشتر رفتند و اعلام کردند که: ابن سَمی که در اصفاء موارد تجدید معاهد می‌کنند، و تعاضدو تساعدی که می‌طلبند، بمثابت ضرب *

م ۲۳۳ حدید بارد است. فایده نخواهد کردن. پس سلطان علاء‌الدین به ملک اشرف میل کرد، و کمال‌الدین کامیار را پیش وی فرستاد، و اعلام کرد که: این شخص که من در مخالفت او رغبت کردم، و به معاضدت^۱ او اهتمام نمودم بر ترو خشک ابقا نمی‌کنند، و پیش او شامو گدا بیک^۲ ارخند. و من از آن توقع که بوی داشتم قطع آن امل کردم، و دانستم که ردّ او جز بحدّ سیف^۳ نا ممکن است، و سعی در ارضاء او نا مفید. پس اکنون جز اتفاق کلمتین چاره‌ای نمانده است. ملک اشرف بجان و دل اجابت دعوت او کرد، و بر موافقت او رغبت نمود. با هم اتفاق کردند، و رسولان سلطان را پیش علاء‌الدین بردند، الا وقتی که کمال‌الدین کامیار از ملک اشرف بازگشته بود و عهد ایشان با هم دیگر استیثاق^۴ یافته، و بهمازان در تدبیر حربی که میان ایشان و سلطان شد و شکست بر سلطان افتاد، چنانکه پیش ازین یاد شده است، مشغول بودند.

۱- در اصل: بمعاضلت. | ۲- در اصل: استیثاق. |

[۷۵] ذکر جهان پهلوان^۱ و وصول او از دیار هند

بِغراق

- ذکر او رفته است^۲ * که مقدم لشکر سلطان بود در هند، و چون سلطان از دیار هند طلوع کرد او را آنجا بنیابت بگذاشت. در این سالها^۳ مذکور آنجا بود، سیاست و هیبت تمام داشت. عاقبت شمس الدین ایلتتمش صاحب لاهور^۴ قصد او کرد، و او را از آن ولایت بدر کرد. اشتیاق بندگی سلطان او را بصوب درگاه حامل شد، روی ببندگی نهاد، و باقی اصحاب، چون حسن قرق^۵ که وفا ملک^۶ لقب داشت و اعیان دیگر، به ایلتتمش پیوستند، و جهان پهلوان بغراق آمد، و ما در آن وقت بفزوبین بودیم که جهت مهم الموت آمده، بمن و شرف الدین علی نایب عراق مکتوبات نوشت، و از وصول خود با هتقد سوار^۷، لغاطات منون و نفائات حرب زبون^۸، خبر داد. شرف الدین با من مشاورت کرد که پنج هزار دینار از مال عراق بوی فرستد تا بر نفقات صرف کند، گفتم: آن قدر اندک باشد، او را در حضرت محلی مغبوطست، و سلطان در حق او نیتهای نیکو دارد، و چون بخدمت رسد مرتبه او بر همه تقدّم یابد. و بعد از چند روز * توفیق سلطان بمبلغ بیست هزار دینار که بوی برسانند رسید، و حکم شد که

۱- اسمثرا در متن مرہی ازہکے ہاين گفته است. | ۲- ص ۱۲۱ ديده شود. | ۳- در اصل: سالہا. | ۴- در اصل: لہا ورد. | ۵- در متن مرہی چاہی: قزلق؛ در پ م: قراق؛ در اين ترجمہ سابقاً: قسراق (ص ۱۰۶) و قولی (۱۲۱). | ۶- در اصل: بوخاملكہ. | ۷- در اصل: ہايات حزب. نفائات حرب زبون کہ مترجم از متن مرہی عنہا نقل کرده است بمعنی «نف کرده های جنگی کہ ہمار زيرو زير دارد» آمده است. |

آن زمستان جهت حَطَّ و غَنَاءِ سفر در عراق اقامت کنند ، و در اوّل بهار بادراك
 بندگی شتابد ، و وصول او بعراق مصادف عود سلطان بود ازروم بر وجه معلوم .
 اگر چه بطلمعت همایون سلطان متعطش بود تاتار میان او و مراد حایل آمد ، و
 بعد از پراکنده شدن لشکر تاتار در شبانکاره^۱ در سنه ثمان و عشرين گذشته و
 ۵ تا چیز شد ، بخنده فلك گفت کو نیز شد .

۱- در بَم نیز شبانکاره است ، ولی در چاپ هوداس : سکمانا باد . |

[۷۶] ذکر مفارقت من شرف الدین نایب عراق را

بقرین

چون بقرین باز گشتم و مالی که از الموت قبض کرده بودم با خود آورده ، و اسد بن مودود رسول علاء الدین صاحب الموت^۱ با مبلغی پیش کشیها با من بود . خبر آمد که لشکر تاتار بسفر این رسید . و ایشان چون انهام لشکر سلطان را^۲ از صاحب روم و صاحب شام ، در یاسی جمان ، شنیده بودند^۳ و تفرق شمل و شمول ضعف شنیده بودند ، آن فرصت را غنیمت دانسته او را می جستند . شرف الدین چون این خبر^۴ بشنید مرا وداع کرده بری رفت تا احوال آن را مرتب کند ، و تدبیری که مناسب وقت باشد بجای آرد ، و مرا وعده داد که از آنجا جمعی که بر رسم خفارت در عراق ملازمند^۵ بمن بفرستد ، چه راهها تشویش شده^۶ بود . تاتاران پیش از آن تدبیر در ری بوی هجوم آوردند ، خود را باصفهان انداخت و این خبر بمن بقرین رسید ، و روز روشن بر من صفت شب تیره گرفت ، و قرار نماید — و خبر در عراق فاش شده بود که مالی طایل از خراج صاحب الموت با منست ، و مثل آن یا نزدیک بدان از خاصه خود با هم دارم — با نفس خود مخاطره کرده از راه عراق روی باذربایجان نهادم ، و نصره الدین برادر نظام الملك ناصر الدین محمد بن صالح بمن پیوست ، و او در آن وقت وزیر مازندران

۱- در اصل : صاحب علاء الدین الموت . | ۲- در اصل : که . | ۳- این دو کلمه تکرار است و زاید بنظر می رسد . | ۴- یعنی : ملازم باشند . | ۵- بجای « مشوش شده » . |

[بود و حمل آن] را^۱ با خود داشت ، و صفی‌الدین محمد طغرائی که از بندگی سلطان بکشف مازندران رفته بود . همه بر رفتن اتفاق کردیم ، چهارپایان را آسایش نمی‌دادیم و [به آرامش کردیم و نه بر سر آنها لحظه‌ای بیش ماندیم]^۲ تا تبریز رسیدن . سلطان در تبریز بود و شمس‌الدین تکریتی رسول ملک اشرف * با هم . سلطان مرا فرمود که رسول الموت را با مال در وقت حضور تکریتی حاضر کنم . من نیز حمل الموت را علی رؤوس الأشهاد پیش آوردم . شمس‌الدین تکریتی حاضر بود ، رسالات می‌شنید و احمال و نقود می‌دید .

۱- بر طبق متن عربی اصلاح شد . | ۲- این جمله بنا بر نص مؤلف الحاق شد . از این کلمات فقط «بر سر آنها» در ترجمه موجود است و جمله ناقص . |

[۷۷] ذکر و وصول مقدمه تاتار بر تخوم آذربایجان و

رحیل سلطان از تبریز بموغان

سلطان توغو^۱ را که یکی از پهلوانان در گاه بود مجرّد کرد که کشف اخبار تاتار کند که در عراق چه می کنند و کجا می باشند. و این توغو پهلوان چون بمرج شرو باز^۲ رسید با یزک تاتار مصادم شد، از اصحاب چهارده نفر با هم داشت، غیر از وی کسی نجات نیافت، بتبریز با این خبر مزعج باز گشت. و اعتقاد سلطان آن بود که لشکر تاتار زمستان در عراق کند، و هرگز پیش از بهار متوجه تلاق نشود، باملی کاتب و ظنی خایب دل خود را خوش می کرد، و در احتیاط و تدبیر نمی کوشید. ناگاه چون آن خبر محقق شد از تبریز بموغان رحلت کرد، چه بیشتر لشکرها در قشلاقهای آنان و موغان متفرق بودند. پس شمس الدین تکریتی را وداع کرد، و مخلص الدین پسر * شرف الدین علی^۳ نایب عراق را از جهت خود برسالت با وی فرستاد، و فراغت نظر در امر حرم و اعزام فرزندان خود نیافت، و زمان آنکه ایشان را بیعضی از قلاع حصینه فرستد نبود، بضرورت همه را بتبریز گذاشت، و چنان فرض کرد که آن روز آخر اوست با آن جماعت، و دیگر همدیگر را نخواهند دیدن. شرف الملک را هم بر سر این جماعت بتبریز گذاشت، و خود با جمعی از خواص بجد تمام متوجه موغان شد تا لشکر متفرق و سپاه پراکنده را جمع کند.

۲۳۸

۱- در اصل: هجوم. | ۲- متن چاپ هوداس و ب. م.: یرغو. | ۳- همین صحیح است و ب. م. نیز چنین دارد، اما چاپ هوداس: شروان. شرو باز نام محلی بوده است بین آنرو و زنجان. | ۴- در اصل: برادر شرف الدین علی؛ در متن عربی: مختص الدین ابن شرف الدین علی. |

و در آن روز از ابناء جنس من غیر از من کسی را استصحاب نکرد، و مجیر
 الدین یعقوب پسر ملک عادل در آن راه ملازم او بود. سخنی که داشت با وی
 می‌گفت، و بحضور مذکور متسلّی می‌شد. و من می‌دیدم که هر وقت که مجیر
 الدین غیبت می‌کرد قطرات عبرات بر چهره می‌بارید، و از زوال ملک و حصول
 هلك می‌ترسید، و از مفارقت اهل و اعزّه و اصحاب و قطع طمع از اجتماع و
 ایاب می‌زارید. چون بدیه ارمینان^۱ رسید نزول کرد، و علیق بر سر* اسپان
 بستند، مرا پیش خود خواند، و نامهای که از کوتوال قلعه يلك^۲ از حدود زنگان
 رسیده بود بمن داد، در آنجا یاد کرده که: لشکر تانار که میان ابهر و زنجان
 با توغو پهلوان مصادم شده بودند، و این وقت بمرج زنجان اقامت کرده‌اند،
 من فرستادم و شمردم، هفتصد سوار بودم. از این خبر شاد شد و گفت: معلوم
 می‌شود که آن طایفه را بزنگان فرستاده‌اند الا جهت آنکه آن را ملک کنند و
 مقیم گردند. در همانجا گفتم: شاید که ایشان برك لشکر تانار بوده باشند، و
 معظم لشکر در پی ایشان باشد. گفت: نی، مستبعد است، بل که اگر تانار بما
 برك فرستد کم از هفت هزار نباشد. و در این وقت از استیلای ضجّر نمی‌خواست
 که با وی بجّد گیرند بل هر چه سبب تخفیف هم بودی آن نوع قبول می‌کرد.
 بعد از آن بجانب موقان کوچ کرد، و چون آنجا رسید لشکرها را پراکنده
 یافت، بعضی آنجا مقیم شده بودند، و بعضی بشروان گذشته، و بعضی تا ملنکور^۳
 ممتدّ شده. پهلوانان را با تیرهای سرخ که علامت سوار شدن و جمعیت* کردن
 م ۲۳۹

م ۲۴۰

۱- در چاپ هوداس: ارمینان. | ۲- در چاپ هوداس: بلك. | ۳- ب م: ملنکور؛ چاپ
 هوداس: المنکور. |

باشد بدیشان فرستاد . روزی در موغان بصید سوار شده بود که مرا فرمود که بیشتر بفلان نل برو ، و توقیعی بنایب شرف الملك باردبیل ، و توقیعی دیگر به تهمین تاش بقلعه فیروز آباد بنویس که : ما امیر تغان سنقر^۱ شحنة خراسان و امیر ارسمان^۲ پهلوان شحنة مازندران را رسم یزک فرستادیم تا کشف اختیار مغل کنند ، و فرمودیم که در اردبیل و فیروز آباد سپاه و خیل مرتب کنند ، می باید که هر چه مایحتاج آن خیل باشد در این مدت بدیشان رسانند . پس من با تعجیل بآن نل رفتم و توقیع را پیش از آنکه سلطان برسد رسانیدم^۳ و حاضر داشتم . چون رسید علامت کرده بدیشان داد ، و بعزم آنکه در حال کوچ کنند جدا شدند . شنیدم که بخانه های خود رفته اقامت کردند ، تا آنکه که تاتار سلطان را در موغان علی الففلة گنبد کرد . اعتماد بر یزک کرده در آن بلا افتاد .

۱۰

۱- چاپ هوداس : یغان سنقر ؛ ب م : یغان سنقر چه . | ۲- در اصل ما این کلمه بواسطه
موریانه خوردگی قافص شده است . | ۳- ظاهراً : نوشتم . |

[۷۸] ذکر گیس تاتار سلطان را در حد شیر کبوت

چون یزك جدا شد و سلطان پهلوانان را در جمع عسا کر پراکنده کرد با
 عددی اندك روی بهید نهاد، قریب هزار سوار* از خواص پیش نبود. شبی نزد يك
 شیر کبوت فرود آمد — و این شیر کبوت قلعه ایست که در موغان بر تلی بنا
 کرده اند، و خندقی بعید القعر بدان محیطست که آب از آنجا بر می آید و روان
 می شود، و شهر را آب می دهد، و جز پیل بدان خندق نمی گذرند، و هر وقت
 که می خواهند پل را بر می گیرند. و در مبدای خروج تاتار آن را خراب
 کرده بودند، شرف الملك در وقتی که از جوی ارس جویهای متفرق بیرون آورد
 آن را عمارت کرد. و دكجك سلاحدار را سلطان از خلایط بخوارزم فرستاده
 بود تا از اخبار تاتار کشف کند، در بازگشت چون بحدود این قلعه نزول کرده
 بود طایفه ای بر وی کبس کردند، او اکثر ایشان را بکشت، و بعضی را با خود
 بخلاط آورد، و در این جمله شخصی بود تاتاری، سلطان بر وی ابقا کرده نگشته
 بود — پس آن روز که برابر قلعه شیر کبوت فرود آمد فرمود تا آن شخص را
 گرفتند تا از ناگاه غیبت کرده بتاتاران پیوندد، و احوال سلطان را بدیشان
 نماید، و او را بمن تسلیم کرد و فرمود* که بقلعه روم و او را بوالی سپارم.
 چنان کردم و سبب شد بضرورت در قلعه خفتم، و با من از مردم و اصحاب
 غیر سه و شاق من نبود، و هر چه داشتم با تمام اصحاب از دواب و اسبان و قماش
 جمله در مخیم بود. بامداد که قصد خدمت کردم خیمه ها را خالی یافتم، و متاعها
 انداخته، و یوزان بسته، و بازان بر کرسیها نشسته — گوئی که خود نبود

- در این گلستان گلی^۱ - دانستم که محذوری واقع شده است ، و سلطان را کبس کرده ، اما سلامت او معلوم نشد ، و گمان نداشتم که قلعه بر حصار تاتار ثبات نماید . در ایستادمو در پی سلطان اقدام ، و تاتاران پیش و پس من گرفته بودند . جهان فراخ بر من تنگ شد ، و دست از هر چه داشتم برافشاندم ، و حقیقت می دانستم که آن طایفه که کبس سلطان کردند بعضی در پیش اند ، و معظم اشکر ایشان در پی است . پس سلطان جوی رسیدم که شرف الملک از آب ارس جهت سلطان بیرون آورده است . از گوسفندان تر کمانان بر پل چندان حشر بود که امکان گذر نشد ، اسب را مهماز زده خود را در آب انداختم ، و چون حق تعالی سلامت خواسته بود از آن طرف گذشتم ، و بظاهر بیلقان رسیدم . شنیدم که شرف الملک آبجاستو حرم سلطان و خزاین با وی . اجتماع را^۲ با وی مصلحت ندیدم . و مرا در بیلقان مبلغی خیل و قماش و اسباب بود ترك آن بگفتم ، و سیر بسری پیوسته بگنجه پیوستم . روز دوم لشکر تاتار آبجا رسید . و بعضی از اصحاب دیوان که خلاف رای من به شرف الملک پیوستند ، و شرف الملک وقت احتیاد فتنه تاتار عصیان سلطان آشکارا کرده بود ، همه را فرمود تا در بند کشیدند ، و مال طلبیدند ، و در شکنجه پالودند . و اگر نه آن بودی که سلطان ظاهر شدو شرف الملک از قلعه جیران^۳ بزیر آمد ایشان از جمله هالکان معدود بودند .

۱- این مصراع در یکی از مرثیاتی که سعدی سروده است (ولی با « بوستان » بجای گلستان) دیده می شود (مواضع چاپ فروغی ص ۱۴۵) و برای تمهید تاریخ ترجمه بسیار مفید است .
 ۲- در نشة المصنوع (ص ۴۲) گهران است ؛ هوداس « حیزان » چاپ کرده . در معجم البلدان کیران را شهری میان تهریزو بیلقان گفته (ج ۴ ص ۳۳۲) ، باید همین گهران باشد . جهانکشی ۱۸۲/۲ و ۱۸۵ دیده شود . در ب م بواسطه نقص دو ورق این باب ناقص شده است .

[۷۹] ذکر تسیر سلطان مجیر الدین یعقوب را

پیش برادرش ملک اشرف

پیش ازین یاد کرده شد که سلطان مجیر الدین یعقوب را از قبریز بموغان
با خود برد و در راه بوجود او مستأنس می شد و در مدت اقامت بموغان بشکار
۵ با هم سوار می شد ، و از اول روز تا شب هنگام بصید مشغول می بودند ، و در شب
اورا بمجلس عیش حاضر می کرد ، تا آنکه که تاتار ایشان را کبس کرد ، و هر دو
نجات یافتند . باری سبحانه در دل وی انداخت که حادثه تاتار نه حادثه ایست
که به وی و مملکت وی اختصاص * داشته باشد ، بل که اگر ایشان را مهلت
شود ، و زمان مدد کند ، بقیه اسلام در معرض هلاک و بوار افتد . پس به مجیر
۱۰ الدین یعقوب گفت : باید که پیش برادر خود ملک اشرف روی و گوئی که
شرر شر طابرو آتش بلا مشتمل و ازدهای فتنه نائراست ، و این جماعت را جز
باتفاق کلمه و اجتماع اتمه رد نتوان کرد . در وقت امکان تدارك [و] تلافی این کار
نازك باید کردن . و از عجایب یکی آنست که نصرت از دلهائی می جست که
خسته جراحات او بودند ، و استظهار بجماعتی می کرد که پرایشان را بدست خود
۱۵ بریده بود . پس مجیر الدین از خدمت جدا شد ، و کسی را با وی فرستاد که وی را
به شرف الملك رساند ، و شرف الملك کسی را [که] لایق رسالت بیند در صحبت
او ضم کند ، و آنچه اقتضای حال و وقت باشد بر زبان وی املا کند . پس شرف
الملك معین الدین قمی را که وزیرش بود در خدمت او روانه کرد ، با رسالتی
که منافی ارب و مخالف مطلب او بود ، چه او عزم بر کفران نعمت و خرق جلباب

حشمت کرده ، و در شَطَن^۱ شیطان منجذب شده بود ، دیگر سودا در مطیع دماغ
 * می پیخت . پس بر آتش کینه دیرینه هیمة نو نهاد ، و آن آتش را باد داد ، و در
 نقض صلح و اعراض نصح کوشید ، لاجرم بهمان آتش سوخته شد ، و بعدازان
 فلاحی نیافت .

۱- شطن (بفتح شین و طاء) رسن و ریمان است . |

[۸۰] ذکر حال سلطان بعد از کبس تاتار بموقان اورا

در آن حالت نا جوی ارس رانده بود ، و تاتار را در گمان انداخته که مگر از آب ارس گذشته [و] عزم گنجه کرده است . پس بطرف آذربایجان متوجه گشت ، و در ماهان^۱ اقامت نمود و آن فضائیت پر از وحش بسیار ، از انواع در آنجا موجود است . زمستان در آنجا گذراند ، و عزالدین صاحب قلعه شاهر ، که در سالهای پیشین بمصیان مجاهرت می کرد — سبب آنکه شرف الملک بقلعه او رفته بود ، و خلقی را که در آن دربند ها یافته غارت کرده ، و شهر و ولایت او را زده — در این وقت برخلاف معهود خدمات پسندیده بجا آورد . هر چه ما بحتاج بود از مأكولات و غیر آن در کشتیها می فرستاد ، و از احوال تاتار خبر می داد ، تا سلطان از وی خشنود شد ، و می گفت که : اگر نوبت دیگر دولت ما نظام گیرد ، و خاطر از جهت تاتار بر آساید ، مكرّمات و مردمیهای او را بجزای خیر مقابله كنم ، و او را محسود^{*} اقران و مغبوط اكفا و همگنان گردانم .

مر ۲۴۶

پس چون زمستان با آخر آمد عزالدین خبر داد که تاتاران بقصد او سوار شده اند ، و ایشان را محقق گشته که سلطان در ماهانست ، و گفت : رای و رای آن نیست که سلطان به آران عودت فرماید ، چه لشکرهاى بسیار بکوهها و پیشهای آن متحصن اند ، و جمعیت تر کمالان بمنابتی است که از لمل محشورو جراد منشور زیادتست . پس سلطان بر صوب آران رحلت کرد ، و چون بجیران نزدیک رسید ، و شرف الملک قلعه آن را عمارت کرده [بود] ، و در مدتی اندك

۱- در جزء معال آذربایجان چنین نامی دسترس نیافتم . |

مالی وافر صرف کرده —

و آن قلعه در قدیم الزمان حصین ترین قلاع جهان بوده است ، تعاقب دهور و توالی سنین و شهور آن را خراب کرده بود . پس چون شرف الملک بموقان بود ، و خزاین سلطانی را در قلاع **حسام الدین قلیچ** ارسال تفرقه کرد ، و جهت حرم خود قلعه سبل^۱ ، که بسوراخی بربینی^۲ کوهی آفریده شده است ، و در آنجا چشمه آبیست که آسیا بر وی بگردد ، اختیار کرد و دل از آن جهت فارغ گردانید ، و گویند که آن مغاره را کیخسرو ملک فرس ، که جد مادریش افراسیاب بود یافته است^۳ . پس شرف الملک بقلعه جبران آمد و آن قلعه متروک را عمارت کرده بمصیان سلطان مجاهرت نمود ، بسببی چند :

- ۱۰ از آن جمله یکی آنکه در آن دو سال آخر سلطان عنان او را کشیده داشت ، و تجاوز از حد انصاف در اطلاعات نگذاشت ، و فطام از مألوف دشوار است ؛
- دیگر آنکه در وقت هجوم تاتار اعتقاد کرد که چون سلطان را بموغان کبس کردند او از آن گریز تا اقصای بلاد هند جائی توقف نکند ، و سبب آن واقعه هرگز بلشکر خود دگر پیوندد . پس مصلحت در آن دانست که با ملوک اطراف مکانت کند ، و اصلاح ذات البین با ایشان تقدیم دارد ، و ارآن و آذربایجان را
- ۱۵ مخصوص خطبه بنام ایشان کند . پس چون شیطان در دماغ او از این نوع بیضها نهاد ، و از آنجا افراخ بلاها و وحشت زاد ، بساطان علاء الدین کیقباد و ملک

۱- در چاپ هرداس : سند سوراخ . ب م بملت مناقط شدن دو ورق این باب را ندارد . | ۲- در نسخه اصل بملت موریا نه خوردگی فقط « بر ی » مانده و معلوم نیست که این درست است یا لفظی دیگر بوده . | ۳- مصنف گفته بوده است که : گویند در این مغاره بود که کیخسرو بر جد مادری خویش افراسیاب (در آن وقت که متواری و فراری بود) دست یافت . |

اشرفی مکتوبات نبشت، و بذل طاعت کرد، و سلطان خود را در آن مکتوبات متخذول ظالم نام نهاد. پس از آن مکتوبات و از آنچه بنواب اطراف نبشته بود بعضی بدست * سلطان افتاد؛

ص ۲۴۸

دیگر آنکه هر که از اصحاب سلطان بحدود قلعه او گذشت همه را بگرفتند در شکنجه کشید، و کیسها نهی کرد، و به حسام الدین قلیج ارسلان نبشت که آنچه از حرم سلطانی پیش وی است آن را بیکو نگاه دارد، و همچنان خزاین را محافظت کند، و اگر سلطان بنفس خود حاضر شود نسیارد، و در آن مکتوب سلطان را هم ظالم متخذول خطاب کرد؛ پس آن همه مکتوبات و نامه‌های لطیف پیش سلطان جمع شد؛ و در آن مدت مکتوبات سلطان بوزرا و ولات اطراف می‌رسید که بسخن او مغرور نشوند، و امثال امر او نکنند، و در آن خطها او را بلدرچین^۱ می‌گفت، و آن لقبیست که به شرف الملک در وقت خمول کرده بودند؛ فی الجملة وحشت متاگد شده بود —

چون سلطان بقلعه او نزدیک رسید فرستاد تا فرود آید، و گفت: سبب بطوء وصول و تأتی در حضور و مشول چیست؟ و از سیئات و سوابق مجاری او تغافل نمود؛ در حال کفن بر گردن انداخته فرو آمد، و آن عین جهل و غباوت بود. و عجب آنکه چکوله زود زود بمصیان * گرائید، و از عواقب نیندیشید^۲؛ و بر چه شکل بطاعت باز گشت، و بمحذورات نواب محکک طلبید. و اگر آن شب ثبات می نمود سلطان بامداد رحلت می کرد، چه، می دانست که تانار در پی

ص ۲۴۹

۱- چنین است در اصل؛ چاپ هوداس: بلدوزجی؛ در ب م این باب چنانکه گفته شد ساقط شده است. در جهانگشای (ج ۲ ص ۱۶۲ و ۱۸۲ متن و حاشیه دیده شود) بلدرجی؛ و در جامع التواریخ یولدورجی و یولدورجی. | ۲- در اصل: نیندیشید. |

و یست . پس چون فرود آمد بر خلاف عادت او را کاسه داشت^۱ — و وزراء ایشان هرگز شراب بحضور پادشاه نخوردند — بیچاره بدان شاد شد، و پنداشت که قدر او بدان زیادت شد، و ندانست که او بعد الیوم وزارت را نشاید، و دیگر هرگز بمرتبهٔ اولی عود نکند . سلطان بعد از نزول او بر صوب اران رحلت کرد، و هروقت که مهتی روی می نمود او را بمشورت حاضر نمی کرد، و در هیچ امری امین نمی دانست .

۱- کاسه داشتن بمعنی شراب دادن است . |

[۸۱] ذکر حال شمس الدین طغرایی تبریز

در این مدت

ذکر او رفته است که در رقاب و اموال اهل تبریز متحکم بود، و ولایت او با دلها چون گوشت با پوست ملتئم. پس هیبت و ناموس سلطنت چون رفت عاقبت تبریز برادر او حاضر شدند، و طوع و رغبت نمودند، و او امر و نواهی او را مستمع شدند. آنکه جماعت عاقبت بقتل انبساط خوارزمیان و تقرب بتاتار اهتمام کردند، و می خواستند که تشقی احقاد او تار کنند.* و بهاء الدین محمد بن شیر باریک که بعد از نکبت طغرایی سلطان او را آنجا وزیر کرده بود با عاقبت شهر در این باب اتفاق کرد، و او از جمله عوام شهر بود. طغرایی ایشان را تمکین نداد، و از آن فساد منع کرد، و او باش را از نهب و غارت و اراقت دماء دفع کرد. تا در بعضی از روزها عوام بر یکی از خوارزمیان که مردی مودی بود تاختند، و او را بقتل آوردند. طغرایی بنفس خود بیرون آمد، فرمود تا دو سر را از او باش قطع کردند و در راه انداختند، و فرمود تا منادی کردند که: هر که ستر حشمت بدرد، و بر سلطان که را می آید و ولی نعمتست هجوم کند، جزاء او بر این وجه باشد. پس خونها [که] در سایر بلاد هند خواست شدن بتدبیر او در تبریز محقون ماند، و اموالی که منقذ و مخزون همه محروس و مصون شد. و در نگهداشت تبریز و تبریزیان و حراست عاقبت باقصی الغایه رسید، و همرا باحفظه رجال و ابطال مشحون کرد. و نامه او بی انقطاع بر اختلاف حالات بسلطان می رسید. و این مکارم اخلاق علاوه بود که اسباب مجدد سیاست او را

تکمیل کرد* و مقتری و مزیل نعمت او را تشویر و تخرجیل . و شیوه و طریقه
او جز این نبود تا آنکه که از طرف حق داعی رسید ، و داعی آواز نمی یرو کشید ،
پس مشکور قضاء بحب [کرد] و مغفور بجوار رب پیوست .

- جانش چو سفر کرد سوی عالم پاک بسپرد وجود خاک کی خویش بنخاک
مستقبل او شده ملک این می گفت کای ضیف گرامی احسن الله قراک
- آنکه نایب دولت و عوام ولایت آن را چون سایر بلاد بتاتار سپردند .

[۸۴] ذکر بازگشت من به خدمت سلطان در گنجه

در موغان به ضرورت از خدمت سلطان جدا ماندم . بگنجه افتادم و سه ماه آنجا بودم ، اما در دیده بجای خواب آب و در دل همه اندیشه و اضطراب بود ، و وصول به سلطان میسر نمی شد ، چه صحرای اران از لشکر تاتار چون بحر اخضر موج می زد . پس چون زمستان با آخر آمد و موسم ربیع رسید توقیع سلطانی وارد شد بطلب من و فرموده* که : اگر عبور از اران متمذّر باشد پیش ایوانی^۱ گرجی رود که با وی نبشته ایم که او را بما رساند . پس چون اندیشه کردم میان گرج در آمدن ، که دشمن دین اند ، از غدر و مکر ایشان ایمن بودن مصلحت ندیدم ، و مزاج اهل گنجه منحرف شده بود و امارات شرّ ظاهر گشته ، می دانستم که اگر مدت دراز کشد خلقی بسیار از متعلّقان دولت هلاک شود . پس مدّتی که آنجا اقامت کردم در قلعه^۲ او^۳ در بعضی از سراهای سلطنت می بودم ، و دایم از غوغای عوام و حدوث فتنه حذر می نمودم . پس چون از آنجا بدر آمدم آنچه می اندیشیدم واقع شد : هر چه از غربا آنجا بود بر دست عوام کشته شد ، و سرهای جمله بتاتار بردند و اظهار عصیان کردند . پیوسته طبیعت عوام^۴ بر این نسق بوده است که چون جایی منبع [نه] بینند و از افکار و تشنّیع نیندیشند بحسب شهوات خود در شرّ و فساد افتند ، و عیاذاً بالله نا چها کنند ! و ازینجاست که در قرآن می فرماید و بلشکر اسلام خطاب می کند : لَأَتُمُّ أَسَدُ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ^۵ یعنی ترس شما که لشکرید ،* و خطاب شما با ایشان

۱- در اصل : ایوان . | ۲- «او» به شهر گنجه مایداست . | ۳- سورة العشر (۵۹) آیه ۱۳ . |

بتیر و تیغ است، در دلهای ایشان که کافرانند از ترس حق بیشتر است، ذَلِكَ
بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ، و عمر رضی الله عنه واسطه^۱ فرمود که: مَا يَزْعُ اللَّهُ بِالْسلطان
أَكْثَرُ مِمَّا يَزْعُ بِالْقُرْآنِ^۲.

- پس تو گل بر حق کردم و براه افتادم. شب همه شب می رفتم و روز پنهان
می شدم، تا بقلعه قنطره^۳ رسیدم. منگ طوی شاه پسر سلطان با دایه خاتون و
سراج الدین محفوظ خادم و تاج الملك مشرف ممالك^۴ آنجا بودند. بقلعه
بر شدم تا اخبار ایشان معلوم کنم، تا اگر سلطان پرسد جواب گویم. پس
مکتوبات شرفی الملك [را] که به حسام الدین قلیچ ارسلان وارد شده بود، در
وقت آنکه سر عسبان داشت، بمن دادند تا استصحاب کرده بخدمت سلطان عرض
کنم، قبول ناکرده گفتم: حقیقتست که روز شرفی الملك با آخر رسید، و قرائش
دهر بساط دولت او درنوردید، و آن عسبان که او کرد و هذیان در قلم آورد
هراینه و بال او خواهد شدن، چه لازمست که در هلاک او مرا مدخلی باشد،
* تا جزو علت شوم؟ بر دست بعضی از غلامان بهندگی حضرت فرستادند.

- و من باعتقاد آنکه سلطان در ماهان باشد، متوجه شدم، و در حوالی قلعه
زاریس بوی رسیدم، و اعلام کردم که صحرای اران از لشکر تاتار چون بحر
مائج در جوش است، و افواج کفار در وی مزدحم اند، و هم امشب بود که آمدند و

۱- معنی این کلمه معلوم نشد. شاید: «بدین واسطه». ۲- این قول از عثمان بن عفان
منقول است نه از عمر بن الخطاب. ۳- در اصل و ب م چنین است؛ در چاپ هوداس:
زبطره. نام زبطره (شهری بین ملطیه و سمیساط و حدّث) در معجم البلدان آمده است (ج ۲
ص ۹۱۴) ولی مسلم نیست که مصنف زبطره نوشته بوده است یا قنطره که هیچ جا آنرا نیافتم. ۴- در ب م: مشرف الملک.

آتشهای ایشان بردست چپ من می‌افروخت، از بس که نزدیک بود هر دم بجان در خطر بودم، مبادا که بر من زنند. چون این خبر که ناقص عزیمت بود شنید نزول کرد، و خیمه بزرگ نگرفت، خر گاهی هم آنجا نصب کردند. پس فرود آمد، و خبر اران و آنچه در ایام شداید از خفایای باطن ظاهر شده بود يك بيك استكشاف می‌کرد. پس فرمود که توقيعی چند بهر طرف بنویسم، و در بعضی ذکر شرف الملك می‌کرد. من در وقت تحریر او را فخر الدین جندی خطاب کردم. چون توقيعات را جهت علامت بخدمت بردند یکی را از خواص بمن فرستاد که: شرف الملك را چرا لقب او که بلدرچین^۱ است خطاب نکردی؟ چون می‌دانی که در این مدت خطاب او اینست چرا ننوشتی؟ گفتم: از دو وجه: * یکی آنکه او از قلعه زیر آمد و در سلك خدمت منتظم شد، و گمان او آنست که سلطان بحالت رضا باز آمد و از گذشته در گذشت، پس اگر خبر یابد که او را باز بلدرچین^۲ خطاب می‌کنند شاید که بعضی از اعدا پیوند دو فتنه‌ای بر هم بندد؛ و دیگر آنکه شاید که قادحی طعنه زند و گوید: کسی را که لقب آن بوده باشد چگونه لایق وزارت خود دید، و بنیابت خویش پسندید؟ آن کلمات بشنید، توقيعات را بعلامت رسانید. و شب هنگامی با جمعی از خواص نشسته بود و در باب آنکه مرا با اران فرستد، تا لشکرهای پراکنده را جمع کنم و لشکر ترکمانان را برسم. حشر پیش رایات سلطانی حاضر کنم، سخن می‌گفتند. چون حاضر شدم فرمود که: رای چیست؟ گفتم: رای رای پادشاهست، هرچه

۱- در اصلی بدین شکل است ولی جز نقطه نون در آخر نقطه‌ای ندارد. | ۲- در اینجا فقط باء در اول نقطه دارد و باقی حروف بی نقطه است. در باب این اسم رجوع شود به صفحه ۲۵۰ و حاشیه‌ای که بران نوشته شده است. |

- فرماید . گفت : اندیشه می کنم که کسی را بآران فرستم که لشکرها را جمع کند^۱ ، و ترکمانان را فراهم آورد . بعد از آنکه جمع شده باشند بگنجه رویم ، و بر در آن بکفار ملاعین یکسر بزنیم ، إنا لنا وإنا علینا . اما کسی باید که او را طمع نباشد . پیش ترکمانان رود و ایشان را استمالت کند^۲ ، و من بدین جماعت که گردا گرد من اند مستوثق نیستم که از عهده چنین کاری بدر آیند . این نوع مکرر می کرد نا آنکه که دانستم که غرض او آنست که من در عهده روم و با سر خود مخاطره کنم ، و اعتقاد او آن بود که هرگز روم و رغبت نکنم . گفتم : مثال بندگان و خدمتگاران مثال 'عدت و ساز حربست از نیزه و شمشیر غیر آن ، که گاه بشکند و گاه در دست ماند . پس توقیعات بنام خود لبستم و در شب کوچ کردم ، و بر طایفه أرخانان و امرا و بهر خیلی که از ترکمانان می گذشتم ایشان را^۳ بخدمت روانه می کردم و روی بطایفه دیگر می نهادم . بعد از چند روز که بخدمت مراجعت کردم دیدم که لشکر بر وفق مألوف خود باز آمده است و الوف در الوف شده . چون تاناران [که] مقیم آران بودند اجتماع لشکر شنیدند عزم اوجان کردند ، چه معظم جموع و مُزدَحَم افواج ایشان در اوجان بود . و تاناران به عزّ الدّین حمزه نساوی [که] از قِبَل سلطان والی بود نوشته بودند بطاعت دعوت کرده ، چون سلطان^۴ بوادی قرقار^۵ فرود آمد او رسول تاناران خطیر مرگد را ، که وزیر بایماس^۶ نوین بود ، فرستاد تا اخبار تانار از وی پیرسد ، آنکه هرچه خواهد

۱- در اصل : کنند . | ۲- در اصل : می گذشتم و ایشان را . | ۳- هوداس این را قرقاز

چاپ کرده است . | ۴- در چاپ هوداس یا تماس است ، ولی نسخه ب م مثل متن ماست .

رجوع شود به ص ۱۶۵ و حاشیه بر آن . |

بکند . چون در پایهٔ علم بایستاد سلطان مرا فرمود تا با وی مجتمع شوم و از کمیت لشکری که در این نوبت با جرماغون‌اند از مردان جنگک بپرسم ، و فرمود که : اگر راست گوئی ترا امان دهم . او گفت : چون جرماغون بعزم ملاقات سلطان ، در بخارا عرض لشکر کرد بیست هزار مردی جنگی بودند ، اما سواد بسیار است . چون سخن او را بر سلطان اعاده کردم گفت : زودتر بکشند مبادا خبر فاش شود و لشکر ما بقرسندو اعراض کنند .

[۸۴] ذکر حبس سلطان شرف‌الملک را بقلعه

جاریبرد که از مضافات ارانست

سلطان چون نزدیک آن قلعه نزول فرمود عزم کرده بود که شرف‌الملک را آنجا بحبس کند، سوار شد تا برود و حال قلعه ببیند، و دانست که شرف‌الملک از وی تخلف نکند. پس چون بالای قلعه رفت شرف‌الملک با هم بود. سلطان با والی قلعه سهلان ^۱سَلَك بَغ که ترکی پیرو شریرو ظالم بود* بیتر قرار کرد که چون فرود آید شرف‌الملک را از نزول مانع شود و آنجا محبوس کند؛ و می‌ترسید که اگر او را جائی مقید نکند سبب توهماتی که دارد روزی مفارقت کند و فتنه‌ای پدید آرد؛ پس می‌گفت: او را حبس کنیم تا خاطر از کار ناتوان فارغ کردن، آنکه وزارت را بی‌عشر بلاد بوی دهیم و بنام او هر ماه يك هزار دینار، چنانکه وزیر خلیفه، مقرر گردانیم. پس او را در آن قلعه حبس کرد. بعدِ روزی چند والی فرود آمد و بداد گاه حاضر شد، فریادِ مظلومان از وی بآسمان رسید، سلطان هیچ نگفت. و بی‌دستوری بقلعه رفت که مبادا که او را عزل کرده قلعه را بدیگری دهد.

و چون سلطان شرف‌الملک را بگرفت غلامان او که امیر شده بودند همرا به اترخان سپرد، بزرگ ایشان ناصرالدین قشتمر بود. روزی پیش اترخان در آمد، و انگشتی شرف‌الملک بنشانی آورد، که والی قلعه فرستاده بود و گفته که: من با شرف‌الملک قرار نهادم که او را اطلاق کنم، و با گرجیان صلح

۱- در چاپ هوداس: سهلان. در ب م این لفظ در زیر وصله پوشیده شده است. |

۲۵۹ س کنیم، و بر مخالفت سلطان اتفاق کرده بیرون آئیم، و شمشیر خلاف* از غلاف بدر کشیم. هر که از شما در خدمت او رغبت می‌کند باید که بقلعه آید. چون سلطان آن خبر شنید بر خود پیچید، و در بیرون‌شور کار متحیر شد. پسر والی قلعہ در زمرهٔ پهلوانان در گاه منتظم بود، او را پیش پدر فرستاد و تقبیح آن رای و اندیشه کرد، و احسان و ایادی که بمرور ایام دربارهٔ او کرده بود عذ فرمود، و بر کفران نعمت و خیانت در ودیعت که موجب ندارد اعتراض کرد. پسرش باز گشت و از بازگشتن پدر از آن اندیشه اعلام کرد، و گفت: دانست که هر اینه چنین فکری ردی جز نمرهٔ ردی و هلاک^۱ ندهد. اگر سلطان گوش بظلامهٔ متظلمان نکند، و قلعه را از وی فرو نگشاید، او بر قدم بندگی ثابت خواهد بود، و وفاداری خواهد نمود، استغفار کرده روی بر خاک می‌مالد، و عفو و تجاوز می‌خواهد. سلطان گفت: مصداق این سخن آن باشد که سر شرف‌الملک را بمن فرستد. پس پنج نفر از سلاحداران با پسر والی بقلعه فرستاد تا او را هلاک کردند، و بهلاک او جهان کرم و مردمی زیر و زبر گشت.^۲

۲۶۰ س قرآشی ازان وی معروف به محمد اخی گفت: در آن ایام* ملازم او بودم. چون این سلاحداران در آمدند و دانست که او را خواهند کشتن مهلت خواست که غسل کند و دو گانه‌ای بگزارد. آنکه مرا فرمود که آب گرم کردم، و با آنکه می‌دانست که بعد يك ساعت کشته خواهد شدن بآب سرد راضی نشد، بآب گرم غسل کرد، و دور کعت نماز بگزارد، و يك جزو از قرآن مجید بخواند، آنکه ایشان را دستور داد که در آمدند، و گفت: کسی که قول کفران را باور

۱- در اصل: ردی و هلاک. | ۲- جاریبرد در شدالازار س ۳۶۳ و ۵۴۹ دیده شود. |

دارد جزاء او این باشد. ایشان گفتند: از خفه کردن و کشتن کدام اختیار است؟ گفت: شمشیر اولی باشد. گفتند: ملوک و اکابر را شمشیر نکشند، خفه کردن آسان تر باشد. گفت: شما دابید. بزمِ کمان او را خفه کرده بیرون آمدند، تا چون زمانی بگذرد و سرد شود در آیند و سر از تن جدا کنند. پس چون در آمدند او را زنده شدمو نشسته یافتند، شمشیر کشتند.

حقیقتست که آب نمک و سز^۱ شمشیر که بر پایچه گلوی او گذشت جامه جان را از چرك گناه پاک کرده باشد. و زلات مکتوبه را از صحیفه عمل سترده. کوه بلند ملک بر فتن او از جای* برفت، و قواعد مملکت متزلزل بلکه منهدم لابل منهدم شد.^۲

۱- در اصل چنین است و بنظر می آید که تنگنویس مراد بوده باشد، اگرچه معنی آن روشن نیست. |
 ۲- اینجا مؤلف ده بیت از یک قصیده مهنیه طغرائی را که در موقع منسوب و منکوب شدن معین الملک فضل الله گفته بوده است بمناسبت نقل کرده که مترجم حتی اشاره ای هم بآنها نکرده است. |

[۸۴] ذکر بعضی از سیرت شرف الملك

کریم عظیم بود ، مال پیش او محلی نداشت ، و بسیار بودی که از جای
ستدن نستدی ، و نه بموضع صرف کردی . علما و زهاد را عظیم محترم داشتی ، و
جایزه و صلّه فراوان دادی ، و ادرارات جهت این طایفه بسیار کردی . و عظیم
۵ رفیق القلب و صاحب فوق بودی ، بکمتر سببی گریه بسیار کردی ، و در مجلس
تذکیر اشک او از باران بهار مدرارتر بود ، و در وقت تلاوت قرآن با اشک روان
جان می داد . و در زمان او نزدیک شده بود که مال دیوان بادرارات مستغرق شود .
اگر سلطان در آخر عهد دست او را از اطلاق منع نمی کرده همه اموال بادرارات و
صلات صرف می شد . و از عادت سلاطین آنست که ادرارات قدیم را هجری دارند ،
۱۰ تا حدّی که اگر دشمنی از مال دیوان ادراری کرده باشد قطع روا ندارند ، و
سمی در رفع آن منکر عظیم دانند ، و ادرارات سلطان محمود غازی^۱ و بعد از او
* فرزندان سلجوق تا زمان سلطان جلال الدین همچنان هجری بود ، مردم از
پدران و اسلاف می گرفتند . و ادرارات که شرف الملك در زمان خود تجدید
کرده بود بر ادرارات متقدمان که بطول زمان مدّون گشته بود می چربید .

۱۵ روزی شیخ فقیه زین الدین ابو حامد قزوینی رحمه الله در بیلقان بخدمت
شرف الملك بتوقع آمده بود ، من وی را در بعضی از مجالس خلوت بخدمت
او رسانیدم . مذکور کلامه ای چند در باب مواعظ القا فرمود ، بیچاره شرف الملك
رقت و گریه بسیار کرد . آنکه فقیه زین الدین گفت که : دختر امام الدین

رافهان، که افقه اَیْمَةُ عراق بود، و کتاب وجیز^۱ را در مذهب امام شافعی رضی الله عنه شرحی بیکو ساخته است، در حباله منست، و از وی سه دختر و دو پسر دارم، و بعد بلوغ و نکاح رسیدم، و من از اداء مهر جهت پسران و تجهیز و ترتیب جهت دختران عاجزم. پس برای هر دختری از دیوان قزوین دو پست دینار اطلاق کرد، و برای دو پسر او توقیعی بصد دینار ادرار نهشت که هر سالی بدیشان رسانند.* چون امام زین الدین سعت صدور سهولت امر آن صدر مشاهده کرد گفت: پدر پیر و مادر عاجز چه گناه کردم که از انعام ابن حضرت محروم مانند؟ صد دینار دیگر جهت ایشان نوشت.

۲۶۳

و این معنی اگرچه جهت تدبیر در مال نوعی از تبذیر است، و کفایت مدبّر که از غایت تشدید مدبّر بی تشدید یافت مستقیح دارند، اما در نفس امر مستحسن است. و امثال و نظایر این قضیه بسیارست.

سماحت و سجاخت تا این غایت بود، اما از آداب کتابت و ادوات کفایت خالی بود، و از معرفت حساب خبر نداشت، و از آنچه بوزرا و کتاب تعلق دارد صفر البید بود. اگر يك سطر پیارسی نوشتی از چند گونه سقطه و زلل خالی نبودى. و بر مثال آب زلال سریع الاستحالة والانفعال بود، بر دوستی و دشمنی او اعتمادی نبود. با ترکان میلی عظیم داشت، و در لغت ترکی فصیح بود، و از کبر و فرغت منزّه و مبرا بود. ملالت را هرگز بخود راه ندادى. و بر توقیعات سلطانی «الحمد لله العظیم» و بر* توقیعات دیوانی که طرّه آن «الدیوان الأعلی»

۲۶۴

۱- در نسخه اصل: کتاب و خبر. کتاب وجیز از غزالی طوسی است و رافعی قزوینی را دوشرح بر آن کتاب هست یکی شرح صغیر دیگری شرح کبیر موسوم به المزین فی شرح الوجیز. |

باشد «یُعتمد ذلک» و بر توقیعات خود که بشهرها و ولایتهای خاصه خود نوشتی
 «اعتماد کنند» می‌نوشت، و طرّه آن توقیعات «ابوالمکلام علی بن ابی القاسم خالص
 امیرالمؤمنین» بود، و علامتش بر وصولات «صحیح ذلک» بود. سلطان در مبادی
 کار خویش از سخن او تجاوز نمی‌کرد و از اشارت او در نمی‌گذشت. هیچ‌کس
 • در تدبیر با وی مشارک نبود. مدتی مدید چون انگشتی در انگشت او بود،
 هر گونه که خواستی می‌گردانید. پس اگر در آراء خود ترک هوا کردی، و
 در مقاصدو انهای [خود] صرفِ همت بمقتضیات سیادت و موجبات سعادت لازم
 داشتی، با آنکه چنان شیری محکوم وی بودو آن چنان عقابی صید او شده، هرگز
 خسانمت او بر این وجه نمی‌شد. اما قضاء خدا اغلب و امر او انفذو او جیست.
 ۱۰ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ^۱ وَهُوَ الْفِعَالُ^۲ لِمَا يُرِيدُ^۳.

۱- از آیه ۲۹ سورة الحديد (۵۷). | ۲- خارج از آیه است. |

[۸۵] ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملک آن

بار دوم

او باشان گنجه چون تمامت خوارزمیان بقتل آورده بودند و * فساد و عناد ظاهر کرده، و زمام خود بشخصی بنده نام داده، و او در مصادرات دست گشوده، و اذیت او بر کسانی که اتباع ایشان نکرده اند مقتصر شده، سلطان مرا با حاجب خاص خان پردی بدیشان فرستاد، و فرمود که بشتر که بدیشان نزدیکست نزول کنیم، و ایشان را بطاعت خوایم، و از عواقب مخالفت تحذیر کنیم. ما نیز روزی چند در آن حدود اقامت کرده بدیشان می نوشتیم، و آنچه بشرط^۱ تحذیر است بجای می آوردیم، و می گفتیم که: فرع باب بنی موجب تعرض عظم بلیاتست، و اصرار بر مقاتله و کفاح کسی کند که روی صلح و صلاح ببیند، اما آنکه در رای فسحت و در اختیار ترهب^۲ دارد هر اینه نفس را از مواقع غرر و ضرر تنفیس^۳ کند، و بمباشرت اموال و مداخلت قتال مشغول نشود. پس هر اینه باید تصور کردن که بر تقدیر مخالفت رکوب مصاعبی لازم باشد که خواب از دیده بر باید، و نفوس و اجسام آسوده را فرسوده * گرداند، و اموال مدخر را در معرض شدید تبذیر شمل آرد، و این حرکت بحقیقت پشت پا بر دم ازدها زدن و از

۱- چنین است در اصل. | ۲- در اصل: ترجم. | ۳- در اصل صریحاً چنین است و آن بمعنی پراکنده کردن است چنانکه پنه را از هم باز کنند، و اینجا مناسب نیست. در چاپ هوداس و ب م: ینفس بنفسه عن التفررها . . . و مراد مصنف این بوده است که نفس را از اینکه در خطر بیندازد روی بگرداند. پس شاید در ترجمه هم تنفیس بوده است. |

مَخْذُورٍ نَوَایِبٍ و مَكْرُوهٍ عَوَاقِبٍ غَافِلٍ شَدَنَسْتُ . پس هر چند که دُرُوه و اعظ برای ایشان القا می کردند چون قوم نوح جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَمْسَقُوا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا^۱ عَتَوْا وَفَرَعْنَتْهَا زَبَادَهُ می کردند .

رئیس جمال‌الدین قمی با فرزندان و اهل بیرون آمد و مارا از قِبَلِ عَوَامِ نُوْمِید کرد ، و سلطان در رسید ، و در بعضی از بساطین نزول کرد ، و رسولان با وعده امان و عفو و غفران آمد و شد کردند . سنگ نرم می شد و در ایشان اثر نمی کرد ، فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً^۲ .

و بندها شقی با اتباع مایقی^۳ که داشت جز استمرار بر استکبار و جهل کاری نمی کرد ، و برین بسنده کردند که يك روزی از روزها بمقابله بیرون آمدند ، و تا دیوار بُستان برانندند ، و تیری چند بر خیمه سلطان انداختند . سلطان در حال* با خواصی که حاضر بودند سوار شد ، و دانست که وعظ و ملامت در ایشان کار نمی کند ، و خطاب اهل جهل جز بشمشیر راست نیابد ،

و جِئِلُمُ النَّتَى فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ .

پس با کتیبه‌ای [از] خواص حمله کرد که گوئی بیشه‌ای بود روان ، در وی از شیاطین انس و فرسان و از عفاریت^۴ تُرْكُ مُرْدَانِ و شُبَّانِ ، همه زرها را^۵ و قایه اجسام کرده ، و دلها را چون جوشن از حرم انتقام بدر انداخته ، و آن بدبختان را بیشتر بقتل آورد ، و آنکه رهید روی بشهر نهاد .

سلطان با ایشان بشهر در آمد ، چه از دحام مردم مانع بستن دروازا شد ، و

۱- سوره نوح (۷۱) آیه ۷ . | ۲- سوره بقره (۲) آیه ۷۴ . | ۳- در اصل : مایقی . |

۴- در اصل : عفار . | ۵- در اصل : زرها را . |

لشکر بنهب و غارت میل کرد، سلطان تمکین نداد. بزرگان شهر آمدند و فرمان صدور یافت که اسامی کسانی را که سر غوغا بودند عدّ کنند، سی نفس نحس را نمین کردند — با آنکه فتنه صالح و طالح و خاسر و رابح را جمع کرده بود، و مثل عوام مثل سوام اغنام است که در پی آلف روند، و واحدی آلف را تبع کند — سلطان فرمود که بضرب رقباب ارواح آن بدبختان را بدرکات * رضانیدند، و از پا کشیده بدروازهای شهر بر سر کوچها بردند. و چون بُندار در فساد مبالغه کرده بود و سریر سلطنت را شکسته — و آن سریر از موضوعات سلطان محمد بن ملکشاه بود — فرمود که او را بتتکیل و عذاب و بیل قتل کردند، و هر عضوی را بطرفی انداختند.

- و سلطان چند روز^۱ در گنجینه اقامت کرد، و بتدبیر تعیین جهت حرکت و مسیر مشغول شد. عاقبت اتفاق بران کردید که از ملک اشرفی استنجد کنند، و بمعاضدت او معارضت تاتار نمایند، و او ترخان و جمعی دیگر از جُنا که ایشان را دل و قوت نفسانی نبود بر این معنی اشارت می کردند، و سلطان بیاطن مخالف بود، و بظاهر موافقت می نمود. پس از راه کیلگون باخلاط رفت، و بلاد گرج را بفارت باز بر هم زد، و رمقی که بود بر بود. و سلطان بتواتر به ملک اشرفی رسل می فرستاد و استنجد می کرد، و عقل آن معنی را استبعاد می نمود. چه هر وقت که کینه‌ای دیرینه در سینه‌ای متمکن باشد ازاله آن * دشوار باشد، بلکه بتواتر باعقاب رسد، و هر که بردشمن بدشمن نصرت طلبد بر مثال کسیست که از گرمای آفتاب پناه بکوره آهنگران بُرد. چون ملک

۲۶۸

۲۶۹

اشرف دانست که رسل باستمداد و استعداد مقاومت اعدا متوجه وی اند بجانب مصر رفت، و آنجا اقامت کرد، و رسولان سلطان را از دمشق نگذرانیدند. هر بار از ملك اشرف مکتوبات برسل می‌رسید که اینک استعداد کرده با لشکرهای مصر می‌رسیم، و در این میانه هفته‌ها و ماه‌ها می‌گذشت.

۵ آری، سلطان در این توجه [بقلمه] بخیی رسید، او را پسر ایوانی گرجی از قلعه بدرآمد، و بر قلعه در برابر سلطان زمین بوس کرد، و باز بقلمه درآمد، و تقدیمها فرستاد. و چون به‌لشکر رسید، و مردم از شدت حرّ و انقطاع امطار و اذای ذباب نسبت با مردم و دواب شکایت کردند، بخت بر استمطار با احجاری که با هم داشتند، که بخاصیت* باران می‌آورد، جزم کردند، و ما آن را انکار عظیم می‌کردیم، بعد از آن مساعدت تقدیر دیدیم، که با آن افعال مراراً کثرت متکرر شد. سلطان بنفس خود مباشرت عمل کرد، و امطار بر تعاقب لیل و نهار نوالی گرفت، چنانکه مردم از کثرت بارش ملول شدند، و بدان سخن پشیمانی خوردند، و وصول بخیمه سلطان سبب احوال متعذر شد. و از دایه خاتون شنیدم که می‌گفت: ای خداوند عالم، تو در این صنعت اندازه نمی‌دانی. مردم را در عذاب انداختی باین بارانهای وافر که می‌بارد، کسان دیگر بقدر حاجت می‌بازانیدند. سلطان فرمود که: چنین نیست، این باران اثر همت مرداست، و هر اینه همت من چون همت دیگران نباشد.

آنکه مکتوبی از مخلص الدین^۴ که بزرگتر رسل بود وارد شد که: ملك

۱- کذا فی الاصل. ص ۱۹۴ دیده شود. | ۲- نسخه خطی ب م فقط تا این موضع را دارد. |

۳- در اینجا هم مانند در موضع سابق (ص ۲۱۹ و ۲۴۱) در متن عربی لقب این شخص مخلص الدین ذکر شده است. |

۲۷۱ اشرف انجام نخواستد کردن ، سلطان از اسعاد او امید قطع کند که او از مصر وقتی رجوع خواهد* کردن که کار سلطان با ناتار یکسو شده باشد . پس مرا به ملك مظفر شهاب الدین غازی^۱ فرستاد که او را با لشکری که در حوالی دارد حاضر کنم^۲ ، و گفت که : با حضور ایشان به ملك اشرف احتیاج ندارم . آنکه گفت که : به ملك غازی بگوی تا معاضدت و مساعدت من بجای آرد ، و حقیقت داند که اگر مرا نصرنی باشد او را ممالکی دهم که امارت اخلاط ، که از طرف اشرف و برادران دارد ، در جنب آن محقر نماید . در وقت حضور خانان و [امیران] رسالت بیش ازین نبود ، و چون خلوت شد گفت : ما هیچ شک نداریم که از ایشان مارا مددی نخواهد بودن ، اما این جماعت را کان و امرای لشکر طمع در چیزی می کنند که هرگز نخواهد شدن ، و بکوائب ظنون از حرب زبون تقاعد می جویند^۳ و بدین طمع تدبیرهای مارا مشوش کرده اند . پس جهت این ترا در این رسالت اختیار کردم که [چون باز کردی حایل آن] خبر باشی که بعد از آن رجا باشد ، و امیدواری* نماند^۴ بیاوری ، تا اتفاق کرده باصفهان رویم ، چه انتعاش و ارتعاش جز در آن خطه متوقع نیست .

۲۷۲ و پیش از توجه من شش هزار مرد جریده فرستاده بود که خرنپرت و ارزنجان و ملطیه را غارت کنند . چندانی غنایم آوردند که بیست سر گوسفند بدیناری می فروختند ؛ و غرض از این جمله انتقام بود از سلطان علاء الدین کیقباد که دم بدم کتب و رسل می فرستاد و او را بر قصد خلاط و ملك اشرف

۱- پسر الملك العادل ابوبکر بن ایوب . | ۲- بلا پیغام هم داده بوده است که صاحبان آمد و

ماردین را نیز همراه بیاورد . | ۳- در اصل : نماید . |

ترغیب می‌داد. عاقبت با آن طایفه یکی شد و خصمی سلطان کرد. و سلطان مرحوم نمی‌دانست که آن فساد از خطابه‌های بی‌وجه وزیر او بود، که رسولان سلطان علاء‌الدین را متنفر گردانید، و ضمایر ایشان را از ولای او منحرف کرد. و چون آن رسالت بخدمت ملک مظفر رسانیدم گفت: سوگندی که با سلطان خوردم مثل آن با علاء‌الدین کیقباد نیز خورده‌ام،^۱ و می‌شنوم* که غارات ولایت او را بمنخیم سلطان آوردند. اکنون هر اینه ما نیز از مثل آن ایمن نیستیم، چه هر دو سوگند یکیست. دیگر آنکه من مستقل نیستم، بل که از جمله نواب برادران خودم. بی‌امر ایشان چگونه توانم بنجده آمدن؟ با آنکه اصحاب من نسبت با لشکر سلطان از خلیجی مختصر نسبت با دریای بی‌مر کمترند! و صاحب آمد و مار دین خود هرگز سخن من نشنوند.

و دیگر آنکه ایشان پیوسته بساطان مکانات می‌فرستادند و عقاید ایشان را تجربه می‌کرد، و دعاوی ایشان همه نفاق بی‌مصدق و باطل بی‌حاصل برآمد. و بیچاره ملک اشرف خود بخدمت و نجدة سلطان اهتمام تمام دارد، و از عهد تجاوز نکرده‌است، و قصد مصر جز [برای] استصحاب عسا کر نکرد.

۱- اگرچه در متن عربی نیز همین طور است گمان می‌کنم باید گفته باشد که: سوگندی که سلطان با من خورده‌است مثل آنرا با علاء‌الدین کیقباد خورده‌است، پس با ما نیز شاید همان کند که با ولایت علاء‌الدین می‌کند. |

[۸۶] * ذکر بدست افتادن رقعہ از خلاط به میافارقین^۱

مخبر بعبور تاتار از پر گری^۲ بطلب سلطان و

باز گشت من از ملک مظفر

- چون ملک مظفر را وداع کردم رقعہ ای بیاوردند از پر گری که : تاتار از آنجا گذشته است و بکشف اخبار و اقتفاء آثار سلطان مشغول است . ملک مظفر
- رقعہ را بمن فرستاد ، و گفت : لشکر گذشته است ، و در این ایام ناچار التقاء عسکرین خواهد بودن . مصلحت در آنست که اینجا اقامت کنی تا ببینیم که از یردہ تقدیر چه نقش بیرون می آید . گفتم : لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون^۳ ، من از سلطان عزیزتر لیستم ، و بعد از وی اختیار حیات نکنم . و چون جهت وداع با هم رسیدیم گفتم : یکی از دو حال ناچار است ،
- یا سلطان ظفر یابد و یا نکبت بیند ؛ و * بر هر تقدیری شما را پشیمانی باشد :
- اگر دولت سلطان یاری دهد ، و شما او را نصرت نکرده باشید ، اگر خرابی عالم صرف کنید رضای او حاصل نشود ؛ و اگر دولت تاتار غالب آید بسیار باشد که او را یاد آورید چون بمجاورت تاتار گرفتار آئید . آنگه اسف و لهف فایده نکند . گفت : در درستی این سخن گمائی ندارم اما چه کنم که محکومام .
- آنگه مفارقت او کردم و بر صوب حانی^۴ راندم ، که اخبار متواتر بود که اعلام

۱- در اصل ما اسم این شهر همیشه مفارقین نوشته شده است . در دو مورد آنرا بصورت معروف نقل کردم ، و نمی دانم آیا مفارقین صورت ملفوظ آن در بین عامه بوده است یا غلط از کاتب است . |

۲- در اصل : سر گری . | ۳- سورة نساء (۴) آیه ۹۴ . | ۴- اسم این شهر را آنی نیز می نویسند . |

سلطانی در حدود جبب‌چور است^۱. پیش از مغرب بدیهی که آن را مغاره گویند نزول کردم تا چهارپایان علیق خوردند، آنکه در شب شوم خواب غلبه کرد، در خواب دیدم که سر در دامن‌ام، و مو و ریش از سر و رو رفته است، گوئیا سوخته‌اند. پس هم در خواب تعبیر کردم و گفتم: سر سلطانست، گوئیا معدوم شود؛ و ریش بحرمت و حرم تعلق دارد، شاید که کنیزان* من اسیر شوند؛ و موی سر مالست، شاید که تلف شود. از ترس بیدار شدم و رحلت کردم، و در آن شب از استیلاء گم‌د با کسی سخن نگفتم. چون بحانی رسیدم ائفال لشکر و زنان در آن وادیها نزول کرده بودند. خبر شنیدم که سلطان ببج‌چور^۲ در کمین است، و خبر وصول تاتار شنیده‌است، که **گو که بیچکم**، که امیری از امرای تاتار بود، با هزاره خود از ایشان مفارقت کرده‌است و بسططان پیوسته، و گفته که: ایشان اسپان را نعل بستند و قصد او دارند. پس گفته بود که: غارت‌را در راه بگذارند، و خود کمین کنند، چون ایشان بطعمه مشغول شوند بریشان زند، و کاسات حمام بردست انتقام در کامشان ریزد. و این نصیحت بغایت پسندیده بود.

سلطان او ترخان را که از طرف مادر قرابت داشت، و گمان می‌برد که بیک خواه شجاعیست، بی آنکه امتحان کند* یا برهان بر این معنی قایم باشد، با چهار هزار ترک پیش فرستاد، و فرمود که چون تاتار پیدا شود او خود را^۳ بکشد تا ایشان را بمرابض آجال آرد. او باز گشت و خبر داد که: تاتار از حدود منازجرد^۴ باز گشت. از غایت جبن و خور چنین دروغی فرا بافت، و عاقبت خود را طعمه

۱- این اسم را در چاپ هودای جهل جور نوشته‌است. ناحیه جهل جور در مجامع البلدان ج ۲

ص ۲۰ مذکور است. در اصل ما نقطه‌ها همه جا بیک شکل نیست، و در بعضی موارد اصلاً

نقطه ندارد. | ۲- در اصل: شود و خود را. | ۳- در اصل: موازجرد. |

منایا یافت .

- آری ، چون من خبر سلطان بجبنخچور و کمین او شنیدم بخدمت متوجه شدم . مقابل افتاد ، که جانب انتقال متوجه شده بود . پس با من سخن آغاز کرد و جواب رسالت پرسید ، آنچه از ملك مظفر شنیده بودم اعاده کردم ، آنکه حدیث آن رقعہ در میان آوردم که تانار از پرگری^۱ گذشته است . پس فرمود : که
- گو [که] بچکم آمدو خبر داد که ایشان سوار شدند ، و قضیة کمین و عود یزک^۲ همه را بگفت . گفتم : بعدازان که بنیت لقا سوار شده باشند باز گشتن عجیبست . گفت : ایشان می خواستند که ما را بحدود^۳ خلاط دریابند ، چون دانستند که در حدود بلاد شامی درآمده ایم گمان بردند که مکر در میانه اتفاقی هست ، اندیشه کرده باز گشتند .

۲۷۸

[۸۷] ذکر نزول سلطان به ایمد و عزم سفر اصفهان و

رجوع از آن رای بعد از ورود رسول صاحب آیمد ملک مسعود و

کبس تاتار روز دوم بر وی در وقت صبح

چون بشهر حانی رسید خانان و امرای بزرگ را خوانده استعاده جواب
ملک مظفر غازی کرده بود، و من آیات یأس بر ایشان خوانده؛ گفته بودم که
طلب اسعاد از آن طایفه آهن سرد کوفتن و از اعمی هدایت طلبیدنست. پس
اتفاق کردند که ائقال را بدیار بکر بگذارند، و بازنان و فرزندان جریده باصفهان
روند، چه بسیار بارها آنجا شکسته و خسته رسیده اند و آن خشکی مرهم یافته
و آن * شکستگی درست شده است. روز دوم از این اندیشه علم الدین سنجر
معروف به قصب السکر رسول صاحب ایمد آمد، و رسالتی مشتمل بر عرض خدمت و
طاعت ادا کرد، و بر قصد روم باعث شد و گفت: هر وقت که سلطان قصد این
ولایت کند میسر می شود، و هر وقت که بملک استظهار یافت و بطایفه قفقاق
که بر موالات سلطان متفق اند مستند گردد تاتار از وی بترسد، و استظهار کلی
حاصل شود. و در جمله رسالت گفت: هر وقت که سلطان عزم این طرف کند
ملک مسعود با چهار هزار سوار بخدمت آید، و تاروم مستصفا نشود از بندگی
مراجعت نکند — و در این سال سلطان روم علاء الدین چند قلعه از ملک مسعود
صاحب ایمد گرفته بود، و خاطر وی را کلی منزعج گردانیده — پس سلطان
بسخن او میل کرد، و از اندیشه عزم اصفهان باز آمد، و بر صوب ایمد رفت، و
۱- شهر آیمد مراد است، الف آن را اماله کرده و ایمد گفته اند. |

بر کنار* یل نزول کرد، و مثل او مثل غریق بود که بهرچه رسد دست یازد. و آن شب مجلس نهاد و عشرت کرد، و آن مستی معقب خماری شد که اثر آن دوار راس و انقطاع انفس آمد، و صحو جز بهنگام نفع صور صورت نیست. در نیم شب شخصی تر کمان بیامد و گفت که: در منزل دوشینه سلطان امشب لشکری آمده است که زی ایشان غیر زی لشکر سلطانست، و اکثر آن لشکر اسپان اشهب دارند. سلطان او را تکذیب کرد، گفت که: حیلقتست، نمی خواهند که ما در این بلاد در آئیم. و تا نزدیک روز عیش می کرد، و لشکر تاتار بیامد و کردا کرد وی بگرفت.

شب بر حریر خفت شهر لشکرش ولیک چون صبح شد بساط همه خاک تیره شد
دست یلان لشکر شه چون کف خضیب بی زور شد چو لشکر تاتار چیره شد ۱۰
مادر فکند بچه افتاد زن ز اسپ وز عجز هر که بود اجل را پذیره شد
* پس دیدم که لشکر تاتار بخرگاه سلطان محیط شده است و او مست خفته.
پس اُرخان با اعلام و اصحاب بیامد و بیک حمله حوالی خرگاه را خالی کرد، و یکی از خواص در آمد، دست سلطان را گرفته بیرون آورد، و قبای سپید پوشیده بود. سوار شد و راند. و در آن وقت غیر ملکه پارس را یاد نکرد، فرمود
تا دُنیر کیفو^۱ و طُرت ایه^۲ امیرشکار بخدمت او روند، و از وی جدا نشود. و چون

۱- اشعار متنی را که در متن عربی آمده است چنین ترجمه ای کرده است؛ و بعد از این ابیات مؤلف گفته است که آن شب چون بکار کتابت مشغول بودم بیدار مانده بودم و در آخرهای شب خواب بر من چیره گشته بود. غلام من مرا بیدار کرد و گفت: برخیز که قیامت برخاسته است. زود لباس بپوشیدم و هرچه داشتم آنجا گذاشتم و بدرآمدم. و بعد از آنکه بر اسپ نشسته بودم دیدم که... (الخ). | ۲- در چاپ هوداس: دنز کیفو. | ۳- در چاپ هوداس: طرت ایه. |

دید که اُطلاب تاتار در پی ویست، و بجدّ می‌طلبند، اُرخان را فرمود که با لشکر از وی جدا شود، تاتار تَتَبِع سواد کنند، و او تنها برهد. اُرخان چنان کرد، و آن تدبیر خطا بود، زیرا اُرخان از وی جدا شد، بسیاری از لشکر بوی پیوست، و با چهار هزار سوار به اربل رسید، از آنجا باصفهان راند، و تا آنگاه که تاتار قصد اصفهان کرد وی مالک اصفهان بود. و اُرخان تا سنهٔ تسع و ثلثین و ستمائة^۲ زنده ماند، محبوس بود در پارس.

و با من بسیاران حکایت کردند، از کسانی که بعد از آنکه اُرخان منفصل شده بود با سلطان* ماندند، چون اوترخان و امیر آخر [طَلَب] و محمود بن سعد الدین جَلّاب^۳، که: چون سلطان از اُرخان جدا شد پاشوره^۴ ایامد [راند].
 ۱۰ لشکر تاتار در پی بود، و ایامد مشوش گشته، و اهل آن گمان بردند که مگر خوارزمیان خواهند که با ایشان غدیری کنند، پس او را باز پس زدند. و چون از دخول نومید شد بر دست چپ میل کرد، و قرب صد نفس از و شاقها^۵ بوی پیوستند، و از آنجا بحدود جزیره افتادند، و آنجا در بندهای صعبت، هر جا از عبور مانع شدند، و در مضایق موقوف داشتند. و سریر ملک شحنة همدان گشته شد. [اوترخان]^۶ بیاز گشت اشارت کرد و گفت: اسلم راهها امروز راه تاتار است که
 ۱۵ بما آمدند. پس سلطان باز گشت، و بدیهی از دیه‌های مفارقین^۷ رسید. بر خرمن

۱- در اصل: تا. | ۲- مؤلف گفته است که تا امسال که ۶۳۹ باشد هنوز باقی و در فارس محبوس است. | ۳- جَلّاب تمیبه کننده و خرید کننده بردگان از برای سلطان را می‌گفته‌اند و آن یکی از مناصب درباری بوده است. | ۴- پاشوره دیوار واقع در کنار خندق را می‌گفته‌اند. در اصل ما «بماسوره» نوشته. | ۵- در اصل: وثاقها؛ و در چاپ هوداس: الوثاقات. | ۶- در اصل ما اسم این اشارت کننده ساقط شده است، در عوض پس از همدان «که» الحاق کرده‌اند. | ۷- بجای میافارقین. |

نزول کرد تا اسپان سیر شوند. و اوترخان در آن وقت از غایت جبینی که در وی بود مفارقت کرد، و نیز بر مکاتبائی که میان وی و ملک غازی بود اعتماد نمود، و آنجا محبوس شد، تا آنکه که ملک کامل وی را* طلب کرد در آن سال که مالک ایمد شد، و بخدمت وی حاضر کردند. بعد از آن روزی در مصر از بام بیفتاد و بُرد.

آری، سلطان آن شب در آن خرمن بماند، و تاریکی شب میان او و دشمن سترهای شد، و در وقت سپیده دم هجوم صبح و دشمن بر وی در يك حال بود، خود سوار شد، و بیشتر مردم پیاده ماندند و کشته شدند.

[۸۸] ذکر عاقبت سلطان جلال الدین منکبرنی

رحمه الله

چون جنگ مرا از سلطان جدا کرد بعد از سه روز که در مغارات مخفی بودم به ایمد آمدم. بعد از آن به اربل رفتم، بعد دو ماه که در ایمد از خروج ممنوع بودم. از آنجا با ذریبجان رفتم، و مصایب بسیار و نوابی بی شمار مشاهده کردم. از آنجا باز بمفارقین^۱ آمدم با کیسه‌ای تهی و دلی از اندوه پر، درویش و برهنه، چه آن قدر بدست نمی آمد که خشنی بدست آورم و در پوشم. بهیچ شهری نمی رسیدم إلا که مرجفان خبر می انداختند که سلطان باقیست،* و جمعیت کرده است و بیرون آمده. بحسب اهواء و ولایاتی که با سلطان داشتند^۲ دروغها در هم می بستند. چون بمفارقین رسیدم، و حقیقت شد که هلاک شده است، از زندگانی خود ملول شدم، و قضا و قدر را در نجات خود ملامت کردم و تنفس صفا کرده می گفتم: لیت رب محمد لم یخلق محمداً^۳. و گر در اجل حیلتنی بودی عمر خود را باوی مقاسمه می کردم. اما چون می بینم که زمام اختیار از دست ذوی الأقدار خارج است، و می دانم که بحیل و تدبیر صرف قضا و تقدیر ناممکنست، بضرورت صبر می کنم.

آری. چون تاتاران او را در آن دیه بر سر خرمن کبس کردند بعضی از اسیران گفتند که: سلطان اینست. ایشان در طلب او جدّ تمام نمودند، و پانزده سوار

۱- مفارقین در اصل بجای میافارقین نوشته شده است. | ۲- در اصل: داشتند و. | ۳- این را صوفیه بعنوان حدیثی نقل می کنند. در تعلیقات توضیح داده خواهد شد. |

اورا در پی کردند، و دو سوار در وی رسید و بردست وی کشته شدند، و باقیان از ظفر امید قطع کردند و باز گشتند. آنکه سلطان بر کوه رفت و گردان راههارا بسته بودند، و اورا گرفتند و غارت کردند. و چون خواستند که بکشند با بزرگ ایشان * گفت: من سلطانم، در کار من شتاب مکن، بمذازان تو مخیری، خواهی مرا پیش ملک مظفر شهاب الدین غازی بر، او خود ترا بجایزه غنی کند، و اگر خواهی مرا بیعضی از شهرهای من برسان تا ملکی شوی. آن مرد در رسانیدن او بیعضی از بلاد رغبت کرد، و اورا پیش قوم و قبیله خود برد، و پیش زن خود گذاشت و رفت که اسپان خود را از کوه بیاورد. و در اثنای غیبت او گردی دون پیامد حربه‌ای در دست، بزن گفت: این خوارزمی کیست؟ چرا او را نمی‌کشید؟ گفت: شوی من او را امان داده‌است و دانسته که سلطانست. ۱۰ کرد گفت: چگونه باور داشتید که او سلطانست؟ مرا باخلاط برادری کشته شد که به ازوی بود. پس حربه بروی زد و بیک ضربه روح او را بفردوس رسانید. آن بدبخت لعین حق مقدم او را چون رعایت نکرد، و دم حرام او را بر زمین ریخت. پس روزگار جامه بقابر خود بچاک کرد، و بند حوادث گشوده شد. علم دین نکوسار و بنای اسلام * خراب و دمار گشت. ابری که اهل دین شیم بوارق ۱۵ او کرده توقع مطر داشتند، و احزاب کفر خوف و سواعق [او] دیده بجهان در خطر بودند، گشوده شد.

آری، بسا وقایع که در اقالیم جهان بر بسط ربع مسکون بوی رسید، و او از ایاب منایا و اشدق بلایا خلاص یافت، و اکنون که قضا رسید هلاک اسد

۱- شاید بهتر این بود که گفته باشد «دچار خرابی و دمار گشت».

غالب بردست ضعافِ ثعالب شد .

بِخَرْبَةٍ وَخَشْيَةٍ سَقَى حَمْزَةَ الرَّدَى وَ مَوْتُ عَلِيٍّ مِنْ سِنَانِ ابْنِ مُنْجَمٍ

شکایت صرف زمان و ریب حدثان جز بخالق دیان نمی‌توان برد .

آری ، بعد از مدتی ملک مظفرالدین بدان کوه فرستادو سَلَبِ سلطان و

اسپی که داشت ، با زین و شمشیر ، و نمویذی که آن را در میانه موی سر بسته

بود همرا بردست آورد . چون آوردند هر که از خواص حاضر بود در آن ایام

ملازمت او کرده ، چون او ترخان ، و طَلَب * امیر آخر ، و جماعت دیگر ،

گواهی دادند که سَلَب اوست . و فرستاد تا استخوانهای او را آوردند و دفن

کردند . آن گُرد شقی کاری عظیم بد کرد ، و دنیارا بفقدا و یتیم گذاشت .

۱۰ شهی کز تیغ او دایم عدو را سر از گردن رگ از تن منقسم بود

مواد شرّ اهل شرک و طغیان ز آثار حسامش منقسم بود

ز زخم گرز و تیغ آبدارش بنای کفر دایم منهدم بود

همیشه از ملوک هفت اقلیم خلایق بر در او مزدجم بود

فلک چون چنبری خم کرده قامت بمرسوماتِ رایش مرتسم بود

۱۵ ازو ملت بسی تأبیدها داشت که از کُفار دایم منتقم بود

جهان از مرگ او دین را برانداخت مگر اعداى اسلامش مهم بود

[۸۹] * ذکر بعضی از سیرت و صفت سلطان و

توقیعات و خطابات او با دارالخلافه و سایر ملوک

- مردی اسمر، کوتاه بالا، ترك شكل تر کی گوی بود، احیاناً پیارسی هم گفتی. اما شجاعت او از ذکر وقایعی که در اثناء کتاب شرح رفته است معلوم شده باشد. از تمامت لشکر دلیرتر بود، و حلمی تمام داشت، بهر چیز غضب نکردی، و دشنام ندادی. خنده او جز تبسم نبود. سخن بسیار نکفتی. عدل را دوست داشتی، و بر مردم عادل ثنا گفتی، و ترفیه رعیت دوست داشتی، اما چون زمان فترت بود غضبها واقع شد.

- در اول که از دیار هند بدر آمد و وحشت قایم بود، بدارالخلافه بر شیوه پدر «خادمه المطواع منکبر لی ابن السلطان سنجر»^{۱۰} می نوشت، و چون بر در خلاط از دارالخلافه در وی خلعت سلطنت پوشانیدند «عبده» نوشت،* و خطاب «سیدنا و مولانا، امیر المؤمنین، و امام المسلمین، و خلیفه رب العالمین، امام المشارق و المغرب، المنیف علی الذروة العلیا من لوی بن غالب» کرد. و بسلطان علاء الدین کیقباد و ملوک مصر و شام نام خود و نام پدر منعوت بنعت سلطان می نوشت. هرگز از آنچه عادت باشد، چون «خادمه» یا «محبّه» یا «اخوه» ننوشت. و علامت او بر توقیعات «النصرة من الله وحده» بود. هر که که به بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل و اشیاء او نوشتی آن علامت کردی بخطی هر چه زیباتر، و قلم علامت را دو شق فرمودی تا

۹- در صفحه ۲۷ در متن و حاشیه توضیح داده شده است که سلطان محمد خوارزمشاه خود را

سنجرتانی می نامیده است. |

علامت غلیظ تر آمدی . و در مبدأ اطلوع اواز هند خطاب او از دارالخلافة «الجناب الرفیع الخاقانی» بود . پیوسته اقتراح می کرد که او را بسلطان خطاب کنند ، و اجابت نمی کردند ، زیرا آن عادت نرفته بود که ملوک کبار را سلطان گویند . چون الحاح او بغایت شد در وقت حمل خلع سلطنت «جناب عالی شهنشاهی» خطاب کردند .

و واقعه وفات او * منتصف شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائة بود . زهی بزرگی مصیبتی که اگر سپیده دم صدره خارا چاک زند ، و شگرف نازلهای که اگر ماه منور رو بناخن بخراشدو بخروشد ، سزاوار بود ! بل واجبست افلاک را که پلاس سیاه سواد پوشند ، و نجوم را متعین که برخاک و خاکستر نشینند .

۱۰ گمان آنست که اگر زمانه بر جای ماند ، و روز بلا بشب رسد ، و انجم را اجتماعی در لیل واقع شود ، همه بیک بار در ویل در آیند ، و در این مصیبت جوق جوق و جیل جیل نوحه^۱ کنند . کوئی ابوتمام در این شعر^۲ او را خواسته است :

ألا فی سبیل الله من عطلت له فجاج سبیل الله وانشر النفر
فتمی مات بین الطعن والضرب میته تقوم مقام النصر إذفاته النصر
وَمَا ماتَ حَتَّى ماتَ مَضْرِبُ سِيفِهِ مِنْ الضَّرْبِ وَأَعْتَلَّتْ عَلَيْهِ الْقَنَا السُّمْرِ
فَأُثْبِتَ فِي مُسْتَقَمِّ الْمَوْتِ رِجْلُهُ وَقَالَ لَهَا مِنْ تَحْتِ أَخْصِيكَ الْعُشْرُ
* غدا غُدوةً والحمدُ نَسَجُ رَدَائِهِ فَلَمْ يَنْصَرِفْ إِلَّا وَأُكْفَانُهُ الْأَجْرُ

۱- در متن عربی هم جیلا فجیلا دارد ، و اگرچه خیل خیل با لعل و ویل مناسبتر می نماید حفظ صورت اسلرا ترجیح دادم . | ۲- در اصل : توجه . | ۳- مرثیه ای که ابوتمام گفته است در حق محمد بن حمید طوسی و دو برادر او قحطیه و ابونصر است و در دیوان او (چاپ بیروت ۱۸۸۷ ص ۲۳۹ و مابعد) مندرج است . بر طبق آن ابیات منقول را تصحیح کردم . |

تَرَدَى ثِيَابَ التَّوْتِ حُمْرًا فَمَادَجَا لَهَا اللَّيْلُ إِلَّا وَهْيَ مِنْ سُندُسٍ خَضَرُ
مَضَى طَاهِرَ الْأَقْوَابِ لَمْ تَبْقَ رَوْضَةٌ غَدَاةً نَوَى إِلَّا أَشْتَهَتْ أَنَّهَا الْقَبْرِ
عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ وَقَفَا فَيَا نَنِي رَأَيْتُ الْكَرِيمَ الْغُرَّ لَيْسَ لَهُ عَمْرُ

ترجمه

- سمندرا چو بر انگیختی بسوی عدو ز ترس او بشدی کوه را قدم از جا
میان نیزه و شمشیر رفت چون مردان نه بر مثال زنان در میان فرش و غطا
نمرد تا سر تیغش نمرد پیش از وی ز ضربها که زدی بر مفارق اعدا
میان موج و بلا پا فشرد و با دل گفت : گمان مبر که بساحل رسی از این دریا
بوقت ورد اجل خون ز حمد حق نوشید کفن ز اجر جزیل آمدش بگناه مسا
* اگر چه سرخ شد از خون لباجه اجلش ولیک سندس خضرش ضمیمه کرد خدا
نماند روضه‌ای اندر جهان که میل نکرد بدانکه کالبدش را درو بود مأوا
ز ما درود ، ز یزدان نثار رحمت باد قرین جان و تنش در نعیم دار بقا
مسئول از واهب هر سول^۱ آنست که بر وی رحمتمی کند که حرارت درون
او بنشاند ، و مرقدو ضریح او چون صحن بهشت تازه و روشن گرداند ، و مساعی
که در ذب از دین و حمایت مسلمات و مسلمین کرده است بدو نماید ، تا روح او
بمشاهده جزای آن بیاساید ، و حقوق نعمت او را از گردن جان ما بدعائی که از
سر و د و اخلاص باشد و ولای نام^۲ هر صبح و شام می کنیم ، بیندازد ، و بر چنین
عهد و وفا مکافات فرماید و بنوازد .

صحن جنت نشیمن او باد روضه خلد مسکن او باد

۱- در اصل : سوال . | ۲- معنی روشن نیست . |

چون زایوان و کاخ شد بیرون کاخ فردوس گلشن او باد
هر کجا حوریست در جنت دست شه طوق کردن او باد
* ثانی ذوالفقار شیر خدا نام تیغ سر افکن او باد
در زبان حسان حور العین ذکر شمشیر و جوشن او باد
بر سر شاخهای باغ بهشت کرد اعطاف دامن او باد
هر نفایس که از جنان خیزد تحفه جان روشن او باد

لله الحمد که عمر آن قدر وفا کرد که از عهده این ترجمه بیرون آمد، و تاریخ و غزوات آن پادشاه جهانگیر، که در شیوه بسالت و شجاعت و فرهنگ، و خبرت باحوال جنگ، بی نظیر بود مدون گشت، و حالات و ثارات او، من اول امره الی آخر عمره، بر وفق دلخواه مشروح شد. ۱۰

والحمد لله الذی تتمّ بنعمته الصّالحات، و بأمره قامت الأرض والسّموات،
والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا محمّد وآله أجمعین.

تمام شد ساعت يك بعد از نصف شب روز چهارشنبه

۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ هـ ش

مجنّی مینوی

چاپ متن کتاب
در اسفند ماه ۱۳۴۰ هـ شروع و
در مهر ماه ۱۳۴۱ هـ ختم شد .

تعليقات و توضيحات

۳/۳ خُورَنْدِزِي ، نقاط و حرکات که بر این لفظ نهاده‌ام حدسی و مبتنی بر قرائن است . در نسخهٔ اصل چهاربار ذکر شده‌است و چنین بنظر می‌رسد که نقاط و حرکات لأقل در بعضی موارد الحاقی باشد (۴/۴۵ و ح ۶/۸۰، ۱۶/۸۷، ۷/۲۳۳ دیده شود) در نسخهٔ پاریس از اصل عربی که مأخذ چاپ هوداس بوده‌است (ص ۳۰ و ۵۳ و ۵۷ و ۵۸ و ۶۱ چاپی) و در نسخهٔ ب م که بنده عکس آن را گرفته‌ام پنج بار این لفظ به اشکال مختلف آمده است و غالباً بدون نقط یا با محدودی نقطه ، و هوداس به نصیحت شفیق همیشه خُورَنْدِز (بخط فرانسه Khorendiz) چاپ کرده‌است ، و گویا حق با ایشان باشد . یاقوت در معجم البلدان خُورَندِز را آورده و گوید د گمان می‌کنم قریه‌ای باشد در خراسان ، (ج ۲ ص ۴۱۵) ؛ در میان قلاع ملاحظه در حوالی الموت قریه‌ای به اسم خُورَنْدِز نام برده شده است که امروز موجود است . دوست دانشمند نگارنده آقای دکتر منوچهر ستوده که آن محل را دیده‌اند می‌گویند فَرَنْدِج یکی از چند آبادی واقع در کنار آندِج رود بوده است و خرابه‌های آن امروزه مقابل آبادی دیک ، زیر دست آبادی کوچنان ، بالادست آبادی آندِج در طرف چپ آن رود واقع است ، و آب این درّه نزدیک شهر لَبَّاب شاهرود الموت می‌پیوندد - نیز جهانکشی ۳: ۳۸۹ و کتاب الموت و التمسیر ، نقشه صفحه ۵ و وصف در صفحه ۵۸ دیده شود . در تاریخ سیستان از محلی در آن ایالت نام برده شده است و در نسخه خورندیز بوده است و مرحوم بهار حدس زده است که خوراندیز یا خورندیز باشد (ص ۳۴۶ و ۳۴۷ دیده شود . اشاره باین مطلب را مدیون راهنمایی دوست عزیز دانشمند آقای دکتر عباس زریاب خوئی هستم) . در میان قلاع خراسان محلی

بنام 'خمران دز از توابع نسا (فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۴، و معجم البلدان ج ۲ ص ۳۳۳) و باز محلی دیگر بنام 'خمران جزء فتوحات عرب در خراسان در ردیف نیشابور و طوس و ابیورد و نسا (بعد از این چهار نام) قید شده است (ایضاً معجم البلدان ج ۲: ۴۷۰). محلی بنام 'خمران لو جزء قرای بجنورد فعلاً موجود است (فرهنگ جغرافیائی ایران، استان نهم ص ۱۴۰)؛ نمی‌دانم آیا ممکنست این کلمه تعریف و ترکی شده آن لفظ قدیم باشد یا نه، ولی گمان نمی‌کنم.

این بود مجموع اطلاعاتی که در موضوع اسم آن محل بدست آمد. اما خود محل قلعه‌ای بوده است در کوهستان نزدیک به شهر زیدر و جزء آن ناحیه، که از نواحی ولایت نسا بود است. قلعه ملک خانوادگی مؤلف کتاب شهاب‌الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی بوده است، و نسبت ار گاهی بمناسبت این قلعه خورتلزی، گاهی بمناسبت شهر نزدیک بقلعه زیدری، زمانی بمناسبت والی نشین آن ایالت نسوی گفته شده است، و همه درست است. و اما شهر زیدر همان محلی باید باشد که هنوز امروزه موجود است؛ در نقشه انگلیسی آسیا بمقیاس یک میلیون به یک، در راه بین بجنورد و عشق‌آباد در نزدیکی سرحد ایران و شوروی بنام Zaidar قید شده و در زیر آن دهی بنام حلوا چشمه واقع است؛ در فرهنگ جغرافیائی ایران نیز زیدر Zeydar مذکور است و گوید: ده از دهستان قوشخانه، بخش باجگیران شهرستان قوچان، ۸۹ ک شمال باختری باجگیران، ۵ کیلومتر جنوب مرز ایران و شوروی. کوهستانی، سردسیر، سکنه ۶۵۴، شیمه، ترکی (ج ۹ ص ۲۰۲). در فرهنگ آادیهای ایران طول آن را ۵۷/۴۵ و عرضش را ۳۷/۵۱ گفته است. دو زیدر دیگر از شهرستان بیرجند نام

برده شده است، ولی زیدری که به شهرستان نسا تعلق داشته و 'خرندز نزد بك آن بوده است ظاهرأ همین است. مرحوم محمد تقی حکیم در گنج دانش قلعه زیدر دیگری را که در راه خراسان در يك فرسخ و نیم میامی واقع است و حاجی میرزا آقاسی درست کرده بوده است وصف می کند (ص ۳۲۲) و سپس آن را بر زیدر مذکور در توار یخ تطبیق نموده از فاضل زیدری نور الدین محمد منشی جلال الدین خوارزمشاه یاد می کند و نفثة المصدور را باو نسبت می دهد. این سهو و خطاست و در مقدمه در آن باب بحث خواهد شد. در یادداشت های قزوینی (ج ۷ ص ۲۰۱ و مابعد، زیر کلمه نسا) نامه ای از پروفیسور مینورسکی خطاب بآن مرحوم نقل شده است که خلاصه مضمون آن اینست: خرابه شهر قدیم نسا در مغرب عشق آباد، بین آن شهر و ایستگاه راه آهن موسوم به 'بزمین' که در نفحات الانس اسم بسمه دارد. حالیه قریه نر کمنها که در جای نسا بنا شده است با گیر نام دارد (اصلش باجگیر است) و در هجده کیلومتری عشق آباد و دوازده کیلومتری بزمین است. نازگی مسیو سِیْنِف (A. Sémenov) برای معاینه خرابه نسا از طرف کمیته محافظه آثار قدیم آسیای وسطی مأمور شده بود، و مقاله ای نوشته که در ۱۹۲۸ در تاشکند در ۳۱ صفحه چاپ شده و خیلی نفیس است، و دران از مسجد اُناو و از نسا و از مرقد شیخ ابوسعید در میهنه (Meana) و از قبه سلطان سنجر در مرو بحث شده است. راجع به نسا می گوید که نشانی ازان نمانده است و اهالی با گیر هر سنجی را که ممکن بود، برداشته و از برای بناهای قریه خود بکار بردند و دهشان اکنون خیلی آباد است و چشمه هائی را که در زیر ریک گم شده بود پیدا کرده اند و در عرصه شهر قدیم کشت می کنند. چیزی که در عرصه نسا دیده

می‌شود يك بنای مئمن است از آجر که گویا مرقدی بوده است. تر کمنها خاکی را که این بنا را پوشیده بود برداشتند و آن را تعمیر کردند (۱۸۹۹ = ۱۳۱۷ هـ. ق.). خودشان نمی‌دانند مزار کیست، و در جواب سؤال یسینف گفتند «مدفن یکی از اولیاست». خرابه عمارتی دیگر آنجا باقیست که در نزدیکی کوه کویت داغ واقعست، گویا در زمان یکی از حکام ایرانی بنا شده بوده و در کمنها صد سالی پیش ازین، آن وقت که نسا را متصرف شدند، آن را خراب کردند. حاج زین العابدین شیروانی در «بستان السباحه» (ص ۵۷۳) می‌گوید که نسا خرابه‌ایست در دست تر کمنها.

پروفسور مینورسکی می‌گوید که نسا دو قلعه داشت (؟ دارد) بنام قلعه بالاو قلعه پائین، و احتمال که خریدن یکی از این دو قلعه بوده باشد؛ این حدس آقای مینورسکی مردود است زیرا که خریدن ظاهراً جزء دهستان زیدر بوده است و بنابراین شاید یکی از قلعه‌های واقع در جنوب خط سرحدی باشد. در کتاب «بارتلد تحت عنوان تاریخ آبیاری ترکستان» (پترزبورگ ۱۹۱۴ ص ۳۷ تا ۳۸) اسامی قرای نسا آمده‌است ولی ذکر آن از خریدن نیست.

لسترینج در سرزمینهای خلافت شرقی گوید که شاید نسا در محل محمدآباد فعلی بوده است که جزء ناحیه دره گز است. از بجنورد درست رو بشمال بسمت سرحد که می‌روند دو محمدآباد هست، ولی دره گز باید نزدیک کلات نادری باشد در مشرق قوچان، و در نقشه کتاب ترکستان بارتلد درست در سمت شمال غربی کلات نادری محمدآبادی هست، و عشق‌آباد در مغرب متمایل بشمال این محمدآباد واقع است، ولی این با نشانی‌های مرحوم قزوینی (به یادداشتها،

ج ۷ ص ۲۰۱ رجوع شود) هم نمی سازد. در نقشه فرانسوی آسیا بمقیاس یک میلیون به یک در ورقه مرو نام زیدر (Zeidar) هست، و در شمال بجنورد و مغرب زیدر در ساحل رود اترک دو محمد آباد هست و در مشرق زیدر خیر آباد، و در جنوبش کلبات چشمه واقع است. تمامی این ناحیه کوهستانی است و احتمال اینکه قلعه‌ای در هر گوشه این جبال بوده باشد هست، اما خریدز کدام یک بوده است، معلوم من نشد. در باب رباطی که در نسا ساخته بودند رجوع شود به تعلیقه بر ۷/۷۴ راجع به عمادالدین.

۹/۳ تا ۱۰ شتان مابین... فاصله زیادی است بین دانستن و شنیدن، و آنچه دیده باشند کجا و دنبال اثر آن رفتن کجا. مضمون مطابق است با مصراع دوم بیت فارسی که بعد از آن آمده است. شتان بفتح تون خوانده می شود اگر چه قوی بر مکسور خواندن آن نیز هست. نیمه دوم این عبارت مأخوذ است از مثل «لا أطلبُ أثرًا بعدَ عین».

۴/۴ منکبری، این اسم معلوم نیست بچه صورت باید نوشته شود، چگونه تلفظ شود، اصل و اشتقاق آن از چیست. بعضی از ترکی دانه‌های اروپائی و بتبع ایشان برخی از استادان ترکیه آن را مینگ برنی، داده مینگ (از مقوله اللوردی و خداوردی و تفری بردی) گفته اند، ولی بدین صورت در هیچ کتاب قدیم دیده نشده است تا چنین معنی و اشتقاقی برای آن بتوان تصور کرد؛ برای تفصیل این مطلب رجوع شود به حواشی مرحوم قزوینی در آخر جلد دوم جهانگشای جربنی (ص ۲۸۶ تا ۲۹۲). گفته آن مرحوم را بنده بدین چند کلمه تأیید و تکمیل می کند که: این لفظ در سیره جلال الدین نسوی (اصل عربی) شش بار آمده است

(چاپ هوداس ص ۲، ص ۲۵ دوبار، ص ۵۵ دوبار، ص ۲۴۷) و همه جا هوداس آن را منکبرنی چاپ کرده و ضبط نسخه اصل را هیچ جا نداده است، و از حاشیه‌ها بر ترجمه‌اش معلوم می‌شود که منکبرنی را صحیح می‌دانسته؛ پس بدین جهت است که ضبط نسخه خطی را لایق اعتنا نمرده است. مرحوم قزوینی به اصل نسخه نسوی در کتابخانه ملی پاریس که مورخ ۶۶۰ یا ۶۶۷ است مراجعه کرده و گفته است که در نسخه اصل همه جا واضحاً منکبرنی است. در نسخه سیره محفوظ در ب م مواضع دوم و سوم و چهارم و پنجم (ق ۱۱ آ، ۱۱ ب، ۲۱ آ و ۲۱ ب) همه جا منکبرنی دارد؛ مواضع اول و ششم بعلمت نقص نسخه معلوم نیست چه بوداست. در ترجمه فارسی در مورد اول (ص ۳) و چهارم و پنجم (ص ۷۰) منکبرنی دارد، در مورد دوم و سوم (ص ۳۲) صریحاً منکبرنی، در مورد ششم منکبرنی (ص ۲۸۸) دارد، و يك مورد هم علاوه بر آن شش تا دارد (ص ۲۸۳) بصورت منکبرنی. در نسایم الاسفار نسخه ایاصوفیه بشماره ۳۴۸۷ ورق ۵۸ ب مینسک برنی آمده است. در نسخ قدیم دیوان کمال‌الدین اسمعیل و شرح ابن ابی‌الحدید بر نهج البلاغه (ج ۲ ص ۳۶۶) نیز منکبرنی و منکبونی آمده است. شخصی دیگر بالقب منکبرنی (و معنی کلمه) در طبقات ناصری چاپ حبیبی ۵۸۵ مذکور است.

۹/۴ تا ۱۲ کلمات این جمله تقریباً عین کلمات متن عربی است و فهم آن برای فارسی زبانان مشکل. ترجمه ساده آن چنین می‌شود: و چون غرض از نکاشتن آثار و بجا گذاشتن اخبار تجربه آموختن و عبرت گرفتن و هشیار گشتن و بصیرت حاصل کردن است، آنچه روزگار بر سر سلطان جلال‌الدین آورد، از فروافکندن و بالا کشیدن، آتش دولت او را گاه خاموش کردن و گاه برافروختن،

گاه بخت اورا (یا کوشش اورا) یاری دادن و شملهٔ اورا گیرا ساختن، و گاه روی اورا بخاک مالیدن و تخت اورا (یا بخت اورا) اکنون ساختن، برای رساندن بدین غرض بهتر است. مترجم را لابد اشکال کار ترجمه و ملاحظهٔ دراز گردیدن عبارت و ادب به انتخاب کلمات کوتاه عربی کرده است. آقای محمد علی ناصح ترجمه‌ای روان بنشر مخلوط با نظم کرده و خود را از قید متابعت اصل آزاد ساخته است.

۱۸/۵ پیشکنین، چنانکه از باب هشتم همین کتاب (ص ۶۸ تا ۶۹) برمی آید اصل این خانواده از گرجستان بوده است و جدّ این نصرالدین محمد مسلمان شده بوده است. پدرش و خودش در اهر و نواحی اطراف آن از حدود ۵۸۷ تا حدود ۶۲۳ پادشاهی داشتند و سگّه پدر و پسر در دست (رجوع شود به کتاب انساب و تواریخ مسلمین Manuel de généalogie et chronologie pour l'histoire de l'Islam تألیف زامباور (اصل فرانسوی ص ۱۹۴). اما در این کتاب اسم پدر را پیشکنین بن محمد و نام پسر را نصرالدین محمود بن پیشکنین می نویسد. اگر لفظ محمود مبتنی بر سگّه او باشد اعتبارش از این کتاب نسوی بیشتر است، اما امکان اینکه مار کف (نهیّه کننده فهرست مسکوکات موزه هر میماژ) در خواندن اسم اشقباہ کرده باشد هست. اتفاق عجیب اینکه در همان زمان که پیشکنین می زیسته است اقابک آذربایجان از نسل ایلدگز هم نصرالدین لقبی بود ماست بنام ابوبکر بن محمد (از ۵۸۷ تا ۶۰۷) که نظامی گنجوی در شرف نامه (یعنی جلد اول اسکندرنامه) از او یاد کرده و اورا پیشکنین خوانده است در این ابیات:

جهان پهلوان نصرالدین که هست بر اعدای خود چون فلک چیر دست
مخالف پس اندیش و او پیش بین بد اندیش کم مهر و او پیشکن

و در مقدمه اقبال نامه یا خردنامه (جلد دوم اسکندرنامه) نیز سه بیت ذیل بدو مربوط است:

چرا پیشکین خواند او را سپهر که هست از چنان خسروان بیش مهر
اگر پیشکین بر نویسند راست بود کی پیشین، حرف بروی گواست
سزد گر بود نام او کی پیشین که هم کی نشان است و هم کی نشین
و حال آنکه تقدیم این کتاب بر حسب ابیات مقدم بر این سه بیت به اثبات
موصل عزّ الدین مسعود بن مودود بن زیگی بوده است که در ۵۸۹ درگذشت،
و مرحوم وحید دستگردی مصراع «ملك نصرة الدين سلطان نشان» را غلط و
«ملك عزّ دين قاهر» به نشان، را صحیح تشخیص داده است؛ ولی این مسأله
خارج از بحث ماست، نظامی شناسان در آن خصوص بحث خواهند کرد.

۱۹/۵ ربیب الدین وزیر معروف به دندان، اسم و نسب او بطور کامل ربیب
الدین ابوالقاسم هرون بن علی بن ظفر بوده است؛ در متن عربی سیرت جلال الدین
فقط ابوالقاسم بن علی گفته است، ولی در آخر نسخه‌ای از جلد اول از چهارده جلد
ترجمه فارسی نفس‌الطبری که در پاریس محفوظ است نسب کامل او داده شده است.
قدری از احوال او در این کتاب آمده است که چگونه خانه خویش را مدرسه
ساخته بود و به زهد و تقوی می‌زیست (صفحات ۲۳ تا ۲۵، ۱۴۹، ۱۸۴ تا ۱۸۵
دیده شود). مرزبان نامه که مرحوم محمد قزوینی تصحیح کرده و بطبع رسانیده
است بنام ربیب الدین ساخته شده است و در آخر آن شرحی درباره این مرد و
کتابخانه‌ای که در جامع تبریز بنا کرده بوده است آمده (مقدمه مرزبان نامه
ص ۷ تا ۱۰، و متن آن ص ۷ تا ۱۰ و ۲۹۷ تا ۳۰۰). نسخه‌ای از شرح ابیات

عربی کلیله و دمنه در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است که مؤلف آن فضل الله بن عثمان بن محمد لاسفرانی آن را بنام ربیب الدوله والدین افتخار خراسان ابوالحسن علی المستوفی مزین کرده است . اگر فرض کنیم لقب ربیب الدین از پدر به پسر منتقل شده است و ابن ابوالحسن علی پدر همین ابوالقاسم هرون بن علی بوده است می توان گفت که اصل ربیب الدین وزیر اتابك از خراسان بوده است .

۳/۷ سور چین ، دیواری بسیار ضخیم و بلند بطول تقریباً سه هزار کیلومتر که به امر شی هوانگسنگتی امپراطور چین (۲۵۹ تا ۲۱۰ قبل از میلاد) که در دوازده سالگی (۲۴۶ تا ۲۴۷ ق م) بمقام امپراطوری رسید در مدت ده سال در شمال مملکت چین خاص بنا کردند و در سال ۲۰۴ قبل از میلاد پایان رسید . مقصود از بنای این سور این بود که اقوام خارجی وحشی و غارتگر (منچوها ، مغلها ، ترها) نتوانند بداخل چین راه بیابند ، ولی در دوره های ضعف حکومت مرکزی چین آن دیوار مانع از هجوم غارتگران نشد . در دنیای قدیم بنائی بدین عظمت ساخته نشده بود ، و اهرام مصر با همه بزرگی نسبت به این دیوار بازیچه محسوب می شد . شاید شهرت آن باعث شد که در افسانه های راجع به اسکندر مقدونی پای آن را در میان کشیدند ، و گفتند که نوالقرنین این سور را در پیش یا جوج و مأجوج کشید .

۱۳/۷ لم یُخلَقْ مثَلُها فی البلاد آیه هشتم است از سورة الفجر (۸۹) .

۱۷/۷ دمرجی ، لفظ دمر در این اسم ، و در اسم دمر ملك که بعد ازین بیاید (ص ۸۵ و ۸۶) همان تَمُر و تِیمور است بمعنی آهن (نورك لغتی تألیف حسین کاظم قدری چاپ استانبول ۱۹۲۸ ج ۲ ص ۲۴۶ تا ۲۴۷ دیده شود) .

۷/۱۵ ریاست خراسان، منصب رئیس در هر شهری منصبی کشوری بوده است و رئیس شخص مهم شهر بوده که مصالح آن تحت نظر او بوده است و سلطان بتوسط او اوامر خویش را به اهل شهر می‌رسانیده است (ترکستان بارتلد، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۴). ناچار متقلد ریاست تمامت خراسان بر تمامی رؤسای شهرها و بخشهای مختلف فرمانروا بوده است. اما بعید نیست که در عهد خوارزمشاهیان این لفظ معنای وسیعتری داشته بوده باشد و مثلاً دخالتی در جمع مالیات جزء وظایف ریاست خراسان بوده باشد، زیرا که می‌گوید از جبابهات فارغ نشد. از تزهة القلوب مستوفی (چاپ لایدن ص ۱۴۷) بر می‌آید که در زمان دولت مغول کار مالیات (حقوق دیوانی) خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان از مالیات سایر بلاد ایران جدا بوده، و آن را مملکتی جداگانه می‌گرفته‌اند. آیا در عهد خوارزمشاه نیز همین حال را داشته است؟

۱۶ وقایع مذکور در این صفحه در کتاب ترکستان بارتلد (ترجمه انگلیسی)

در صفحات ۳۶۹ و ۳۷۱ و ۳۷۲ آمده است. مرحوم بارتلد در صفحه ۳۶۹ از اختلاف بین مآخذ چهارگانه این وقایع (ابن الأثیر و نسوی و جوزجانی و جوینی) بحث می‌کند و می‌گوید: در ذهن هر چهار مؤلف واقعه لشکر کشی محمد خوارزمشاه در ناحیه آسیای مرکزی مبهم و مشوش بوده است ولی آنچه مسلم است اینکه گشلو (کوچلک) در ۶۱۶ بود که بدست مغولها مغلوب گردید، و اگر جنگ لشکر خوارزمشاه با دسته لشکریان مغول پس از آن واقعه بوده است پس همان ۶۱۶ که ابن الأثیر گفته بوده است درست است. و بهر حال این لشکر مغولی که سلطان با ایشان روبرو شد و نتیجه قطعی از جنگ با ایشان بدست او

نیامد و فقط آنها را مجبور به عقب نشینی ساخت لشکریانی بودند که چنگیز ایشان را برای تعقیب طوایف مرکبت فرستاده بود. مرکبها در راه فرار از دست مغولان بنواحی قنغلی (قبچاق) رسیده بودند و سلطان برای جنگ با ایشان از بخارا بسمت جند حرکت کرد و آنجا شنید که لشکری از مغول نیز بآن نواحی رسیده است. سخنی از اینکه این لشکر مغولی به سرکردگی جوچی (توشی) بود نیست، حتی در جامع التواریخ رشیدی نیز (چاپ بهمن کریمی ج ۱ ص ۳۴۵). رئیس مغولیان در جنگ با مرکبها سوبوتای (سُبَتای) و قَچَچار بودند، ولی جوچی پسر ارشد چنگیز نیز معلوم می شود که در این جنگ حاضر بوده است (علاوه بر نسوی به جوینی و جوزجانی نیز رجوع شود). اشتباه عمده نسوی در اینست که وقعه تصادم لشکر خوارزمشاه را با سپاه مغول به بعد از تباہ گشتن کوچلوک (کُشَلو) منتقل کرده است، و توشی (جوچی) را سرکرده سپاهی می شمارد که برای آن کار رفته و آن را انجام داده بودند، و مع هذا تاریخ آن را ۶۱۲ می گوید، و حال آنکه چنگیز قشونی به سرکردگی جبه نوبان مأمور تعقیب کُشَلو کرده بود و ایشان وی را از المالیغ تا بلاساغون و کاشغر دنبال کردند، در ساریکول (بقول رشیدالدین و جمال قرشی و مآخذ مغولی) یا دره وزاری در بدخشان (بقول جوینی، ولی آنجا، ج ۱ ص ۵۰، و راری چاپ شده است) باو رسیدند و وی را کشتند و سرش را در آن ولایات گردانیدند، و این در سال ۶۱۶ بود (ترکستان بارئند، صفحات ۴۰۰ تا ۴۰۳ دیده شود).

۱۳/۱۶ زمین غبرا، غبراء در عربی صفت مؤنث است (مذکر آن اُغبر)

بمعنی بره و زرد خاکی، و بصورت اسم بمعنای زمین نیز هست؛ دهماء نیز صفت

مؤنث است و معنی آن سیاه، و سیاهی که از کثرت سبزی باشد. پس معنی عبارت این می‌شود که «زمین تیره (یا خاکی رنگ) سیاهی سیاه گرفته است». اصل عربی این عبارت این است که «ترك الغبراء دهماً بسوادها» یا «ترك الثبر دهماً بسوادها» یعنی که از کثرت آن غنایم زمین که تیره است تیره و سیاه گشته. نکته دیگر در این عبارت استعمال صفت مؤنث عربی برای کلمه فارسی زمین است به اعتبار اینکه آن را بعربی ارض می‌گویند و ارض مؤنث است. و این «تأنیث صفت عربی برای موصوف فارسی به توهم تأنیث موصوف» در اشعار قدما، و بیش از همه در دیوان ناصر خسرو، گاهی دیده می‌شود، مثل گنبد خضرا بتوهم قبة خضرا، دلدل شهباء بتوهم بغلة شهباء، چرخ خضرا بتوهم سماء خضرا (دیوان ناصر خسرو چاپ مینوی ص ۲ و ۱۶ و ۳۲ و ۱۸، و حواشی خطی مرحوم قزوینی بر نسخه متعلق بخود آن مرحوم در کتابخانه دانشکده ادبیات دیده شود).

۱۰/۱۸ بوجی، و حاشیه بران، صواب ظاهراً بوجی است؛ رجوع شود به حاشیه بویل بر ترجمه جهانگشا ص ۴۰۱ و ترکستان بارتلد ص ۴۳۲ و حاشیه ۵. ۷/۲۰ شهاب‌الدین سهروردی، مراد ابو عبدالله و ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عمرو بن قرشی نیمی بکری عارف صوفی است که از اهل سهرورد بود (سهرورد شهری بوده است در ولایت جبال و واقع میان همدان و زنجان، در جنوب سلطانیه، که از حدود قرن چهارم هجری بدست کردان افتاد؛ در موقع حمله مغول خراب شد و در عهد حمت مستوفی صاحب نزهة القلوب دهکده‌ای پیش‌نبود و گرد آن قرای مغولان واقع بود)، در ۵۳۹ متولد شد و در ۶۳۲ (و بقول بعضی از مورخین در ۶۳۰ یا ۶۳۱) درگذشت. در بغداد منصب

شیخ الشیوخ (بزرگ همه خانقاههای صوفیه) داشت و تألیفات بسیار در عرفان و تصوف از وی در دست است که از همه آنها مهمتر عوارف المعارف است. ابن فرستادن شیوخ صوفیه بمسفارت بنزد پادشاهان از رسوم این عهد بوده است، و شهابالدین وقتی دیگر به رسالت بنزد علاءالدین سلجوقی نیز فرستاده شد، و نجم الدین رازی را نیز بهرسولی فرستادند (۱۸۹/ح). اما آنچه شهابالدین نسوی در این کتاب راجع بشیوه پذیرائی خوارزمشاه از سهروردی گفته است مغایر گفته خود سهروردی است که سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان (حوادث سال ۶۱۴) نقل می کند. او گفته بوده است که در همدان بلشکرگاه اورسیدم، مرا بحضور خواست. در خیمه بزرگی داخل شدم که دهلیز و شقه آن اطلس بود و طنابها از ابریشم و دران دهلیز شاهان عجم بودند در طبقات مختلف، از آن جمله صاحب همدان و صاحب اصفهان و صاحب ری؛ از آنجا داخل خیمه ای دیگر شدم آن هم از ابریشم و در آن دهلیز شاهان خراسان مثل صاحب مرو و نیشابور و بلخ بودند؛ سپس بنخیمه سومی درآمدم که شاهان ماوراءالنهر در دهلیز آن بودند. از این سه خیمه که گذشتم خرگاه بزرگی زرباف بود و سجاف آن مرصع به جواهر بود و خوارزمشاه در آن خرگاه بود، کودکی تازه چند موئی بر صورت او روئیده، بر تختی ساده نشسته و قبائی بخارائی که پنج درهم بیش نمی ارزید بر تن کرده و یاره چرمی یکدرهمی بر سر نهاده؛ سلام کردم جواب مرا نداد، و فرمان نشستن نیز نداد؛ شروع بخواندن خطبه کردم و شرحی در فضیلت بنی عباس گفتم و زهد و تقوی و پرهیزکاری و دینداری خلیفه را توصیف کردم، و ترجمان سخنان مرا برای او تکرار می کرد. چون گفتار من به پایان رسید خوارزمشاه به ترجمان گفت: باو

بگو داین کس که تو اورا وصف می کنی در بغداد نیست ، من می آیم و کسی را بخلافت می نشانم که بدین اوصاف باشد ؛ پس ما را بدون جواب برگرداند . اشاره ای که در صفحه ۳۲ به رسالت شیخ شهاب الدین کرده است باید چنان فهمیده شود که مربوط به همین رسالت است نه يك سفارت ثانوی ، چون او ظاهراً فقط يك بار بنزد محمد خوارزمشاه رفته است ، آن هم در همدان بوده است . در دیوان کمال الدین اسمعیل قصیده ای در مدح شیخ هست و در بعضی از نسخ بوستان سعدی نیز چند بیتی دیده می شود که در آن ذکر 'سهروردی و نصیحت او بسعدی و بعضی حالات او آمده است :

مقامات مردان بهر دلی شنو	نه از سعدی ، از سهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بدبین مباش	دوم آنکه در نفس خود بین مباش
شنیدم که بگریستی شیخ زار	چو بر خواندی آیات اصحاب ار
شبی داتم از هول دوزخ نخفت	بگوش آمدم صبحگاهی که گفت :
'چه بودی که دوزخ ز من پر شدی	مگر دیگران را رهائی بدی ؟'

مرآة الزمان چاپ حیدرآباد ج ۸ صفحات ۵۱۳ و ۵۳۴ و ۵۸۲ تا ۵۸۳ و ۶۷۹ تا ۶۸۰ (وقایع سال ۶۳۰) ؛ النجوم الزاهرة چاپ قاهره ج ۶ صفحات ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۲۱۹ و ۲۲۴ و ۲۸۳ تا ۲۸۵ (وقایع سال ۶۳۱) ، ۲۹۲ ؛ وفيات الأعیان ترجمه شماره ۴۶۹ ؛ طبقات الشافعية سبکی ج ۵ ص ۱۴۳ ؛ الحوادث الجامعة ابن الفوطی ص ۷۴ ؛ مرآة الجنان ج ۴ ص ۷۹ تا ۸۲ ؛ شذرات الذهب ج ۵ ص ۱۵۳ تا ۱۵۴ ؛ تاریخ ادبیات عربی بروکلمن ج ۱ ص ۴۴۰ و ۴۹۷ و ذیل آن ج ۱ ص ۷۸۸ ؛

و غیر اینها دیده شود .

۱۳/۲۰ تا ۱۴ با آنکه قدر و منزلت او می دانست . . . مع هذا بك لحظه در صحن سرا بایستاد ، غلطی در شیوه بیان که امروز هم متداول است . «مع هذا» بعد از «با آنکه» حشو قبیح است ، و یکی از دو لفظ باید حذف شود ، ولی در جمله های طولانی نویسندگان یا خود فراموش می کنند و یا می ترسند خواننده فراموش کند که جمله را چگونه شروع کرده اند باز دیگر «مع هذا» را می آورند . اگر چیزی برای یادآوری لازم باشد بجای مع هذا می توان «باز» نوشت . همین حال را دارد آوردن «ولی» در قسمت دوم عبارتی که با اگر چه یا هر چند شروع شده است ، و حال آنکه کافیه است که یا عبارت با اگر چه آغاز شود ، و یا پس از جمله نخستین لفظ ولی و ولیکن آورده شود . اما عادت شعرا و نویسندگان از مراتب و درجات مختلف بر آوردن هر دو لفظ در يك عبارت جاری شده است و بلیه چنان عام است که سعی در منع آن بجائی نمی رسد ، و بهر حال گذشته را اصلاح نمی توان کرد .

۶/۲۱ بیعت بر کتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خلیفه ، در ابتدای عهد خلافت سخنی از اجتهاد خلیفه نبود ، شرط سوّمی که برای بیعت با حضرت علی می خواستند قرار دهند متابعت سیرت دو خلیفه بود ، حضرت علی فرمود : أرجو أن أفعل وأعمل بمبلغ علمي وطاقتي ؛ این را ازو نپذیرفتند و عثمان آن شرط سوّم را پذیرفت ، او را بخلاف قبول کردند . ولیکن در ادوار بعد ، چنانکه از باب اوّل کتاب الأحكام السلطانیة تألیف ماوردی برمی آید ، اجتهاد را از شروط و حقوق خلیفه قرار داده بوده اند . مراد از بیعت و معنی آن قسم خوردن و عهد

کردن تابعین بوده است با امیر متبوع خویش که نسبت باو مطیع باشند، چنانکه کوئی کلیه امور مربوط بنخود و مسلمانان را به اختیار او می گذارند و در هیچ امری باو منازعه نمی کنند و هر فرمانی را که از وی برسد خواه و ناخواه اطاعت می کنند. در ابتدای امر قاعده این بود که دست خویش را در دست خلیفه یا امیر می گذاشتند و با او مصافحه می کردند و لفظ بیعت را ادا می کردند. بعدها این کار بدل به تعظیم و خاک بوسیدن شد (مقدمه ابن خلدون چاپ بولاق ۱۳۲۱ ص ۱۹۷ تا ۱۹۸).

۱۰/۲۱ و ۲/۲۲ اغلمش، در ترجمه ترکی سیرت جلال الدین اغلیش بفتح همزه، بر وزن پرورش، نوشته اند، ولی در ترجمه انگلیسی تاریخ جهانگشای جوینی که مستر بویل Boyle کرده است اغلیش ضبط شده، و مشارالیه معنی آن را «گریه کرد» و «گریه کرده است» گفته. کانرمر در ترجمه تاریخ مالیک مصر Ogulmusch نوشته است: آنچه در گلستان آمده است که سعدی بر در سرای اغلمش سرهنگ زاده ای دیده بوده است (باب اول حکایت پنجم) محالست که این اغلمش بوده باشد و من دیگری بدین نام در تاریخ نمی شناسم.

۱۶/۲۴ فرزین، رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱۲ متن و حاشیه. در تعلیقه بر ۷/۹۴ نیز از این قلمه بحث خواهد شد.

۱۵/۲۵ اقصی، باید «اقصای» تلفظ شود، همچنین مقتضی در ۱۳/۳۲ مقتضای خوانده می شود. در سبک املا و رسم الخط قدما نظایر این کتابت دیده می شود، مثلاً در «کلیله و دمنه» و «مصنفات افضل الدین کاشانی».

۱۹/۲۵ طفرای، ظاهراً «طفرائی» صواب باشد.

۱۸۳/۲۸ ، حلقه در گوش کسی کردن بعلامت اسارت و انقیاد ، عادت بوده است در میان ترکان . عالم محقق ترك دكتر محمد فؤاد كوپرولوزاده مقاله ای در مجله آذربایجان پورت بیلگهسی (سال اول شماره اول ص ۱۷ و مابعد) در باب این عادت نوشته و اشاره به تحقیقات کاترمر که در حواشی بر جلد اول ترجمه تاریخ مهالیک مقریزی (پاریس ۱۸۳۷ ص ۷ تا ۸) نوشته بوده است نموده گوید : آن مستشرق بزرگ امثله بسیاری از استعمال تعبیر حلقه در گوش داشتن و حلقه بگوش و حلقه بگوشی که در منابع تاریخی مثل وصاف و جامع التواریخ و مطلع السعدین و تذکره دولتشاه و حبیب السیر و اکبرنامه ، و در مصنفات ادبی از قبیل اسکندرنامه نظامی و بوستان و گلستان و انوار سهیلی بدست آورده بوده است جمع و ذکر کرده و باستناد آنها این تعبیر را مبین حالت اسارت و انکسار و انقیاد تشخیص داده ، و فی الحقیقه در فرهنگهای فارسی هم همین معنی برای این تعبیر ذکر شده است ، و گذشته از مثالهایی که کاترمر جمع آورده است شواهد بسیار دیگری میتوان یافت ، مثلاً در دیوان منوچهری چاپ کازیمیرسکی (ص ۳۸۱) . ولی این گونه شواهد شعری و ادبی بر حلقه بگوش داشتن مجازی که همان نشانه مطیع و محکومی باشد دلالت دارد و از عمل واقعی حکایت نمی کند ، و حال آنکه در بعضی از تألیفات قدیم ایران اشاراتی دال بر متداول بودن این عمل در میان قدما ، یعنی حلقه در گوش داشتن مردان دیده می شود ، مثلاً تعالیه در غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم (ص ۶۵۵ و ۶۵۷) از تاج سیاوش و دو گوشوار او و حقه زری مرصع بجواهر گفتگو می کند که بهرام چوبینه بنزد هرمز فرستاد ؛ و در فارسنامه ابن البلخی (ص ۴۳) آمده است که : عادت چنان بودی

در روزگار ملوک فرس که همه سپاهسالاران و سزاهنگان و طبقات لشکر را همچون بندگان درم خربده داشتندی و همگان را گوشوار بندگی در گوشها کرده بودند، پیر و جوان و خرد و بزرگ، و چون در پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی که هریکی کمر بالا (= بالای) جامه بستندی و آن را کمر بندگی خواندندی و هیچ کس زهره نداشتی که بی گوشوار و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی... و چون رستم این خدمت پسندیده بکرد (یعنی کیکاووس) را از چنگ پادشاه بمن آزاد کرد و به ایران باز آورد (کیکاووس) او را آزاد کرد و گوشوار و کمر بندگی از گوش و میان او دور گردانید. کوپرولوزاده پس از اشاره بدین دو مأخذ همین حکایت نصرالدین محمد بن بیشتکین را از این کتاب نسوی، و چند خبر دیگر از تاریخ منجم‌باشی و حبیب‌السیر خواند میر حاکمی از موجود بودن این رسم در میان ترکان نیز نقل کرده است که اختصاراً از آوردن آن می‌گذریم.

۶/۳۲ اقطاع، نیز ۵/۹۹ تا ۸ 'مقطعه‌های نواحی مختلف، و ۱۶/۲۱۷، رسم اقطاع طریقه‌ای بود از برای پرداختن عطایا و مواجب حقوق سرداران و امرا که در زمان خلفای عباسی متداول گردید، و عبارت ازین بود که حکومت زمینی دارای عایدی ثابت و معینی را بکسی واگذار می‌کرد، آن زمین را قطعه می‌گفتند، و بملکیت اقطاع گیرنده (مُطع) درمی‌آمد و جزء مائرك او بوراث او می‌رسید؛ رجوع شود به «مالك و زارع در ایران ص ۱۱۵ و مابعد». خوارزمی در مفاتیح‌العلوم می‌گوید (چاپ فان‌فلوئن ص ۵۹ و مابعد): الإقطاع أن يُطع السلطان رجلاً أرضاً فتصير له رقبته وتسمى تلك الأرضون قطائع، واحدها

قطیعة ؛ الطَّعْمَةُ هِيَ أَنْ تُدْفَعَ الْقَبِيعةُ إِلَى رَجُلٍ لِيَعْمُرَهَا وَيُؤَدِّيَ عُشْرَهَا ، وَتَكُونَ لَهُ مَدَّةَ حَيَاتِهِ فَإِذَا مَاتَ أَرْتَجَعَتْ مِنْ وَرَثَتِهِ ؛ وَ الْقَطِيعَةُ تَكُونُ لِمَقْبِهِ مِنْ بَعْدِهِ .

در ایران تا عهد سلجوقیان عطایای لشکریان و سرداران و سرکردگان و امرا به نقد پرداخته میشد و رسم اقطاع متداول نبود . نظام الملك در سیاستنامه (یا سیرالملوك) می گوید : ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کسی را بر اندازه ایشان در سالی چهار بار مواجب ایشان از خزانه نقد بدادندی و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودند و بهر مهم در وقت دوهزار سوار بر نشستندی و روی بدان مهم آوردندی . و عمال مال جمع همی کردند و بخزانه پادشاه رسانیدندی و از خزانه بر این گونه هر سه ماه يك بار همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی . و این رسم و ترتیب هنوز در خاندان محمود مانده است (چاپ دارك ص ۱۲۶ تا ۱۲۷ ؛ چاپ شفر ص ۹۲) . ولی در سلطنت سلاجقه یا اقطاع دادن اراضی مرسوم شد ، و نظام الملك در همان کتاب (چاپ دارك ص ۴۱ ، چاپ شفر ص ۲۸) می گوید : مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق که بدیشان حواله کرده اند از ایشان بستانند بوجهی بیکو ، و چون آن بستند رعایا بتزو مال و زن و فرزندی اسباب و ضیاع از ایشان ایمن باشند و مقطعان را بر ایشان سپیلی نبود و هر مقطعی که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاع از او بازستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند . و ایشان را بیاید دانستن که ملك و رعیت همه سلطان راست ، مقطعان و والیان همچون شحنه اند بر سر ایشان ، با رعیت همچنان باشند که پادشاه با دیگران ، تا رعایا خوشنود باشند از عدل پادشاه ، و پادشاه ایمن

باشد از عقوبت و عذاب آخرت . باز در جای دیگر می‌گوید (۱۲۶ و ۱۲۷ چاپ دارك ، و ص ۹۱ و ۹۲ چاپ شفر) : لشکر را مال روشن باید کردن و آنچه اهل اقطاع اند اقدر دست ایشان مطلق و مقرر باید داشت ، و آنچه غلامان اند که اقطاع داری را نشایند مال ایشان پدیدار باید آورد و اقطاع داران را بگویند تا هر که از خیلها بسبب مرگ یا بسببی دیگر غایب شود در حال باز نمایند و پوشیده ندارند ، و خداوند خیل را بگویند که چون مال خویش یافتند بهر مهمتی که باشد جمله لشکر را حاضر دارند ، و اگر کسی بعذری بماند در حال بگویند تا آن مقام بفرمان باشد . در این خصوص به زبدة النصرة عماد کاتب (ص ۵۸ چاپ لایدن) نیز رجوع شود . از کتاب سیره جلال‌الدین (۲۱۷/۱۶ تا ۱۶) روشن می‌شود که بعضی از امرا علاوه بر اقطاع که بجهت معاش بایشان واگذار شده بود سمت امارت و ملکی بر ناحیه‌ای را هم ممکن بود داشته باشند . این نکته نیز گفته شود که عبداللطیف بغدادی نحوی در ذیلی که بر کتاب الفصیح ثعلب نوشته بوده و در سال ۵۹۹ بر وی خوانده‌اند می‌گوید (ص ۳۲ چاپ مصر) اقطاع دارا مُقطّاع بفتح طاء باید گفت و زمین را گذار شده را مقطّعة و اَمّا مُقطّاع بکسر طاء حکومت است یعنی اقطاع دهنده .

۶/۳۲ بحمل ، ظاهراً « به عمل » درست باشد ، یعنی : بعضی را اقطاع داد و بعضی را عامل تعیین کرد . در متن عربی ، هم در چاپ هوداس و چاپ مصر ، و هم در نسخه خطی ب م « عملاً » آمده است . مع هذا « بحمل » هم کاملاً بی‌معنی نیست و مراد آن خواهد بود که اموال خراج را وصول کنند و بخرانه سلطان بفرستند .

۱۱/۳۳ غیاث الدین ، یعنی غیاث الدین محمد بن سام غوری پنجمین شاه از سلسله شاهان غور که از ۵۵۸ هجری تا ۵۹۹ پادشاهی کرد و پس از وی برادرش شهاب الدین محمد ملک غور شد . پسر او غیاث الدین محمود در ۶۰۲ جانشین او شد و پسر این آخری بهاء الدین سام از ۶۰۹ تا ۶۱۰ ملک غور بود (رجوع شود به انساب و تواریخ مسلمین تألیف زامبیاور ص ۲۸۰ تا ۲۸۴) .

۱۵/۳۴ نساء رجوع شود به ص ۲۹۱ ضمن حاشیه بر ۳/۳ خرنذیز . در باب بدی آب و هوای نساو ناسازگاری آن ، نه تنها بحال ترکان بل عموماً و حتی بمزاج مردم خود آن ، اشاره ای در معجم البلدان باقوت هم هست (ج ۴ ص ۷۷۶ تا ۷۷۷) : هی مدینه قریبه جداً بکثربها خروج العرق المدینى ، حتى أنّ الصیف قلّ من ینجو منه من اهلها . و مراد از عرق مدنی همانست که بفارسی پیوک و بیماری رشته می گوئیم ، Dragonneau بفرانسه و Guinea-worm به انگلیسی ، که شلیمر در فرهنگ طبّی خود شرح بسیار مفصّلی درباره آن نوشته است ، علاوه بر آنچه قدما ، و از آن جمله ابن سینا راجع بآن بحث کرده اند . کرمی است که زیر جلد بیرون می آید و تا شش پی طول آن می شود .

۷/۳۶ برهان الدین محمد ، نیز ۱۲/۴۶ و ۱۴/۵۷ دیده شود . وی نوه عبدالعزیز (و پسر احمد بن عبدالعزیز مذکور در چهار مقاله) ابن مازة ملقب به برهان الدین بود ، و خاندان او را بدین سبب آل برهان می گفتند و در بخارا حلّ و عقد و امر و نهی بدست ابن خاندان بود چنانکه می توان گفت ملک واقعی آن ابالت رئیس ابن خاندان بود . ابن الاثیر در حوادث سال ۶۰۳ خبر رفتن او را به بغداد و بحج رفتن او را آورده است بدین مضمون : در این سال برهان الدین

صدر جهان محمد بن احمد بن عبدالعزیز بن مازة بخاری رئیس حنفیان بخارا حج گزارد ، و او بحقیقت صاحب بخارا بود و به (پادشاهان) ختا خراج می‌داد و در آن شهر جانشین ایشان بود . در این سفر حج رفتار او در راه پسندیده نیفتاد و کاری بیک انجام نداد ، و هر چند که در موقع ورود از بخارا ببغداد مورد اکرام و اعزاز گردید در هنگام بازگشت از حج در بغداد باو اعتنائی نشد بسبب رفتار سوئی که با حاجیان کرده بود ، تا بحدی که حجاج او را صدر جهنم نام کرده بودند . سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان در حوادث همان سال گوید محمد بن عمر بن مازة (در این اسم اشتباه کرده) ملقب بصدر جهان در سفر حج از بخارا وارد بغداد شد و همه رجال جز خلیفه و وزیر باستقبال او رفتند ، و در دارزبیده وی را منزل دادند و برای او سیورسات و لوازم مهمائی بردند ، و با او سیصد تن از فقها و طلاب فقه همراه بودند . صاحب الجواهر المصنفة زیر اسم محمد بن عبدالعزیز بن محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن عمر (سهواً بجای محمد بن احمد بن عبدالعزیز بن مازة) از همین سفر حج بحث می‌کند و می‌گوید جمع عظیمی از دیوانیان و حاجبان و وزراء و امراء و اعیان سواره به پیشواز او شتافتند و او را در خانه‌ای در کنار نهر عیسی منزل دادند و لوازم مهمائی برای او بردند ، و بحج رفت و بازگشت ، و به او و فرزندان او خلعت دادند و در سال ۶۰۴ متوجه شهر خود شد . هنگامی که از بغداد خارج میشد مردم دنبال او بیرون رفتند و او را دشنام می‌دادند ، بدین سبب که غلامان او در طریق حج بهر آشخوری می‌رسیدند آب را بخود منحصر می‌ساختمند و حاجیان دیگر را از نوشیدن و آب برداشتن مانع می‌شدند و مردم دچار عطش شدید بودند . سبط ابن الجوزی گوید من هم

در این سال فریضه حج گزاردم ، بیش از پنج هزار نفر که از تشنگی مرده بودند در راه افتاده بودند و ما مدت سه روز از میان مردگان می گذشتیم . فهرستی بالنسبه کامل از افراد مبرز این خاندان آل مازہ یا آل برهان که ذکر ایشان در کتب آمده است مرحوم محمد قزوینی تا آنجا که بدست آورده بوده است در تعلیقات بر لباب الالباب (چاپ لایدن ص ۳۳۲ تا ۳۳۶) درج کرده است . بر آن فهرست يك نفر ضياءالدين لقب (این بر حسب نسخه قدیم معتبر است ، در چاپ قزوینی ج ۱ ص ۸۸ برهان الدین است) باید افزود که در جهانگشای جوینی مذکور است ، و او در ۶۳۶ در قتنه نرابی به خلافت او برگزیده شد (عبارت جوینی روشن نیست) . در موقع تألیف آثار البلاد زکریای قزوینی (۶۷۴ هجری) هنوز ریاست بخارا در دست این خاندان بود و ماست و چهار هزار فقیه و طالب علم را معاش می داد و اند (چاپ ووستنفلد ص ۳۴۳ و چاپ بیروت ۵۱۰) . دوسه حکایت از این صدرجهان مورد بحث و بعضی دیگر از افراد آن خاندان در کتاب جوامع الحکایات و لباب الالباب عوفی و مثنوی مولانا آمده است که اینجا محل نقل آنها نیست .

۵/۳۷ عمیدی و نشاوری ، مراد از عمیدی چنین برمی آید که رکن الدین عمیدی سمرقندی باشد که زکریای قزوینی در آثار البلاد زکری از وی کرده و گفته است که بطبع سلیم و ذهن مستقیم خویش بر همه مناظران برتری یافت ، و استاد ما اثیرالدین مفضل بن عمر الأبهری می گفت « من مناظره کنندمای در فصاحت کلام و رسائی معانی و حسن تقریر و پاکیزگی بیان مانند عمیدی ندیدم » . و حکایت کرده اند که وقتی زین الدین عبدالرحمن کثی که از علمای مبرز بود در محفلی استدلال می کرد ، عمیدی حاضر بود و در بیان اینکه « از این سخن

نو لازم می‌آید که چنین و چنان باشد، مبلغی اشکال بر سر او ابرار کرد چنانکه کشتی حبران شدو گفت: «یکی بکوی و جوابش بشنو»؛ و همینکه کشتی بجواب گفتن آغاز کرد عمیدی بر جوابهای او نیز می‌افزود، و بعد از آنکه قدرت خویش را آشکار کرد دست برداشت و او را گذاشت که سخن خویش را تمام کند. و هر گاه که عمیدی بشهری می‌رسید جمیع فقها نزد او حاضر می‌شدند و حضور او را مفتّم می‌شمردند و تصانیف وی را نزد او می‌خواندند. وقتی عازم به رفتن عراق شد، به سلطان گفتند: «این مرد در دنیا بی‌نظیر است و زینت این دیار است» او را از ترك كردن آن مملکت مانع شد، و موقعی که به نیشابور رسیده بود باو گفتند: «اگر از سلطان خواهشی داری بکن اما از مملکت او خارج مشو». گویند که روزی با مردی مباحثه می‌کرد آن شخص 'منکر مطلبی شد که عمیدی از قول کسی نقل کرد، وی به اندرون خانه رفت تا کتابی را که آن مطلب را ازان نقل کرده بود بیارد، مدتی گذشت و او بیرون نیامد، بدرون رفتند و دیدند که از دنیا رفته است؛ و این وقعه در ۹ ج ۲ سال ۶۱۵ بود (به آثار البلاد چاپ ووستنفلد ص ۳۶۰ تا ۳۶۱، و چاپ بیروت ص ۵۳۶ تا ۵۳۷ رجوع شود). و اما نشاوری ظاهراً مراد رضی‌الدین ابو جعفر محمد باشد که امام فخر رازی در رساله مناظرات مکرر ازو نام برده و مباحثات خود را با او شرح داده است، و عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۱۹ و مابعد) و نیز حواشی محمد قزوینی بران (ص ۲۴۷ دیده شود) در ضمن علمائی که شعر نیز می‌گفته‌اند نام او را آورده است، و زکریای قزوینی در آثار البلاد در منسوبین به نیشابور راجع به او می‌گوید (ص ۳۱۷ چاپ ووستنفلد، و ص ۴۷۴ چاپ بیروت): پیشوای علماء و استاد بشر

رضی الدین اصلاً از نسا‌بور ، ولیکن ساکن بخارا بود و حنفی‌مذهب بود و در حلقهٔ درس او چهارصد فقیه فاضل حاضر می‌شدند ، و وی طریقه‌ای پیش گرفته بود که قبل از و کسی بر آن طریقه نرفته بود ؛ علم مناظره پیش از و ضبط و قاعده‌ای داشت او آن را نظم و ترتیب داد ، و شاگردان او بدان طریق از همه دانشمندان زمان خویش برتر شدند ؛ و وی را بر هر کس که بنام فقیه موسوم است بدین جهت منت است زیرا که فقیهان پس از او بر طریقه و قاعده او می‌روند .

اشیرنگر وفات رضی الدین را از تذکرة تقی الدین کلشی سال ۵۹۸ نقل کرده است ولی بر تواریخی که وی می‌دهد اعتمادی نیست . از کتاب مکارم الاخلاق رضی الدین منتخبی در دست است که آقای محمد تقی دانش‌پژوه آن را بتصحیح و طبع رسانیده و مقدمه‌ای بر آن نوشته‌اند . مؤلف در مقدمه آن می‌گوید « نشر یاری شیوة معهود و طریقه مألوف این داعی نبوده است » ، و از ص ۱۳۹ آن بر می‌آید که در هنگام تألیف آن کتاب در بلخ بوده است . رضی الدین نیشابوری صاحب طریقه‌ای بود در علم خلافت و مناظره که بنام او شناخته می‌شد در آن باب کتابی نوشته بود در سه مجلد . بنام الطریقه الرضویة ؛ ولی شاگرد او رکن الدین عمیدی سابق الذکر که این طریقه را از او فرا گرفته بود آن را تکمیل کرد و بنام خود او « الطریقه العمیدیة » مشهور شد ؛ او نیز تصنیف مفردی در آن باب نوشت (الجواهر المضمیة ج ۲ ص ۳۷۰ دیده شود) . ارکان تلامذة رضی الدین در این طریقه چهارتن بودند که جملگی رکن الدین لقب داشتند و اعظم ایشان همان رکن الدین عمیدی ابو حامد محمد بن محمد بن محمد حنفی سمرقندی بود ، و در فن خلاف و مناظره استاد بلامنازع بود ، بخصوص در « جست » که تا آن

زمان علم مستقلی نبود و اهل فن آن را با علم خلاف متقدمین می آمیختند .
 اینکه امام فخر رازی رضی الدین بخصوص را طرف خویش در مناظره یاد می کند
 و او را مغلوب خویش می شمارد شاید بسبب همین شهرت او و شاگردانش باشد
 بفن مناظره و جدل . رجوع شود به شرح حال عمیدی در وفیات الاعیان شماره
 ۵۷۵ ؛ الوافی بالوفیات ج ۱ ص ۲۸۰ تا ۲۸۱ ؛ تاج التراجم چاپ بغداد شماره ۱۷۱ ؛
 الجواهر المضية ج ۲ ص ۱۲۸ ؛ الفوائد البهیة ۲۰۰ ؛ تاریخ ادبیات عربی بروکلمن ،
 و دائرة المعارف اسلامی ذیل «عمیدی» . لفظ 'جست' بهمین صورت در ابن خلدان و
 صفدی آمده است و ظاهراً کلمه فارسی بمعنی بحث و تحقیق و تتبع باشد و نام
 این رشته علمی باشد که رضی الدین مؤسس آن و رکن الدین مکمل آن و صاحب
 تألیف مستقل در آن است . رکن الدین کتابی بنام مرآة المعانی فی ادراک العالم
 الانسانی نیز از ترجمه فارسی يك كتاب هندی بنام Amrtakunda تألیف جوگی
 برهن هندی از اهل بهوچره اخذ کرده بوده است که ابن العربی بکرمك يك جوگی
 آن را بار دیگر از روی اصل هندی و اقتباس عمیدی تصحیح کرده است . کتاب
 دیگری نیز بنام حوض الحیاء از وی در پاریس موجود است که موضوع آن
 فلسفه و طلسمات است .

۸/۳۸ کر بُز ملک ، ذکر این شخص در طبقات ناصری (چاپ حبیبی ص
 ۳۶۵) آمده است و در همین تعلیقات بعد ازین بمناسبت صفحه ۱۰۵ ح ۳ ، در مختصر
 فصل «احوال غزین قبل از وصول جلال الدین» گفته خواهد شد که نام صحیح او
 کوبا کربر بوده است .

۵/۳۹ خط منسوب ، خطی که بخوبی مثل می شود هر کس که می دید

می دانست خط کیست و به نویسنده آن نسبت داده می شد ، چنانکه می گفتند خط ابن مقله است ، خط یاقوت است ، خط میر است ، و امثال آن . کسانی که به جمع کردن کتب و خطوط علمی داشتند بالخصوص به خطوط منسوبه علاقه داشتند و گاه بود که شهرت خط کاتبی از لحاظ دقتی بود که در صحت نقل و گذاشتن تمام حرکات و نقاط می کرد و از حیث جمال و زیبایی خط شاید پیاپی خطاطان دیگر نمی رسید ، مثل یاقوت رومی صاحب معجم البلدان و معجم الأدبا که کار اصلی او کتاب نویسی و کتاب فروشی و تجارت کتاب در ممالک و ولایات و بلاد مختلف بود . این خط را هم خط منسوب می گفتند . اینکه راوندی در راحة الصدور می گوید (ص ۴۴۱) «خط منسوب ازان گفته اند که هر حرفی بدان دیگر نسبتی دارد بنسبت خطوط استادان مقدم چون ابن البواب و ابن مقله ، اشتباه است ؛ ولی اینجا محل بحث در این امر نیست .

۶/۳۹ عماد الملك ساری ، نیز ۶۶ و ۶۷ دیده شود ، قزوینی در آثار البلاد جزء منسوبین به ساره وی را باختصار نام می برد که : عماد الملك وزیر السلطان خوارزمشاه کان وزیراً فارأی و علم (چاپ ووستنفلد ۲۶ ، چاپ بیروت ۳۸۹) .

۱۶/۳۹ دختر هزار اسف ملك الجبال را جهت وی بنخواست ، در وسائل الرسائل و دلائل الفضائل که مجموعه منشآت نورالدین منشی است (مقدمه کتاب دیده شود) در قسم سوم (ورق چهار از نسخه عکسی اینجانب منقول از نسخه خطی عزت قویون اوغلو) ، جزء « مطالعات و مفاوضات خداوند اعظم خواجه جهان » يك نامه مندرج است مربوط به ازدواج بین دختری از دختران ملك نصرالدین هزار اسپ و یکی از شاهزادگان خوارزم ، در سال ۶۲۱ ، که

بعضی از عبارات عنوان و متن آن نقل می‌شود: «در شهر سنهٔ احدى وعشرين وستمائة که اطراف فارس مستقر سربر سلطنت بود خداوند خواجه کریم‌الشرق عز نصره جهت اتمام وصلتی که با ملک نصره‌الدین هزاراسپ در میان بود نامزد لرستان شد، و آنجا سخن مصالح و مفاسد مصالحت و مکاوحت حضرت خلافت مجدها الله خواست رفت، و در آن باب استخارتی جست، چون عقد وصلت تمام شد و درگاه خلافت [را] جانب صلح راجع نمود رسولان نامزد بغداد گشتند، در این بندگی این احوال بحضرت جلّت باز نمود: . . . چون بندگان بحکم فرمان روی بدین جهت آوردند مجاری امور بر اطراد [بر وفق] مراد یافتند منزل بمنزل که ایشان را اتفاق نزول می‌افتاد مستحفظان قلاع و متصرفان نواحی و عمّال ولایات چون می‌دانستند که این جماعت بندگان دولت قاهره‌اند و بتمشیت مهمانی قازک می‌روند شرط استقبال بجای می‌آوردند تا کار بمداخلت در ولایت ملک نصره‌الدین هزاراسپ که او در بندگی دولت قاهره راسخ اعتقادترین این ملوک است رسید، بهر مرحله‌ای از آن نواحی حجاب و ثواب او می‌رسیدند و در هر منزلی عجالة الوقتی می‌رساید، و چون بیک منزلی سوسن که نشیمن اوست فرو آمدند ملک معظم که ولی عهد است و بعدازو قایم مقام او خواهد بود با جمله برادران و عم زادگان پذیره شد. . . . در این یک دو فرسنگ مسافت جز ذکر الطاف و کراماتی که رای انور در باب این خاندان . . . [و] این مملکت از دودمان سلطنت خدایگانی یافته‌اند خواهد فرمود و اعام و اکرامی که ارزانی خواهد داشت نرفت، و الا حکایتی مرموز از معنی شرفی که ایشان را از این وصلت همایون حاصل خواهد شد بر زبان نگذشت. . . روز دیگر چون اوامر اعلی

أعلام الله که کمتر بنده بتبلیغ آن موصی^(۹) بود می رسانید و در اثنای آن حکایت نقاب کفایت از روی عروس تمهید قواعد قرابت ، که غرض کلی این رسالت دران منحصر است و مقصود اصلی این سفارت بران مقصور ، برداشت بوجه ابهام اتمام آن را متقبل شد ، و بعد از آن روزها در میان افتاد که در آن باب پیامی صریح فرستاد و جوابی صحیح نگفت ، آخر الأمر روزی جماعتی معارف را فرستاد و بر زبان ایشان گفت : چون کمتر بنده دولت قاهره را چنان کرامتی فرمودند اندیشید که اگر آن حال را به اظهار رساند جماعتی ناصحان و مشفقان که پیش ازین در خیر و شر ایشان را مستشار مؤمن دانسته بود بر بی التفاتی حمل کنند ، و از جماعت مستوران خدم و مخدرات حرم نیز استخارای واجب دید ، پیش از ابرام هر ایر این عقد و احکام مبانی این مهم ایشان را بر سود و زیان آن واقف گردانید ، هر یک را بر امثال این مثال راغب تر از خود دید ؛ زن و مرد حلقه طاعت در گوش کردند . بعد از آنکه در این فصول و کلمات روایح صدق بمشام دل رسید دل از مهم او فراغتی یافت ؛ در باب مشورت مصلحت و مفسدت خلاف و وفاق بندگان حضرت خلافت شروع کرده آمد و میلی که خاطر اشرف خدایگانی را بجانب نزهتگاه وفاق هست بشرح و بسط تمام گفته شد بر این اختیار آفرینها کرد بحکم اجازتی که کمتر بنده حاصل داشت از لفظ گهربار خداوند عالم بدیوان عزیز خدمتی در قلم آورد و حضرت وزارت مفاوضای صادر گردانید ، و کمتر بنده به حضرت وزارت بندگی مطول فرستاد و بهر کس از مملوک خدمتی اصدار کرد و همگنان را بر رعایت جانب مصلحت مصالحت تحریمی تمام و ترغیبی بنایت واجب آورد ، و فلان [و] فلان را نامزد آن حضرت گردانید و مجلس عالی

ملکی سیدالوزا مَلِكُ التَّوَابِ فخرالدین فارسانی را که محل همه اعتمادها بر درگاه اوست در موافقت ایشان فرستاد . . . اینجا تا رسیدن رسولان و ترتیب کار حرم حرسها الله توقف خواهد افتاد بعد ازان جمهور بغدادی که متفق کلمه روی بدرگاه خواهند نهاد . « بنظر اینجانب چنین می رسد که این نامه ارتباطی با ازدواج غورسانچتی و دختر هزاراسپ نداشته باشد، بلکه غیاث الدین در سال ۶۲۱ آن دختر را برای خود طلب کرده بوده است چون رکن الدین غورسانچتی قبل از این تاریخ بدست تاتار کشته شده بود ؛ و منسوب بودن غیاث الدین با هزار اسف و رفتنش بخوزستان و سپس به بغداد و از آنجا به الموت رفتن در جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۲۰۴) مذکور است ، والله اعلم . محتاج به گفتن نیست که اصل نامه بسیار مفصل است و در این مختصر بیش از خمس آن نقل نیفتاد .

۴/۴۱ وزارت زوزن ، و نظیر آن وزیر نسا ۷/۳۵ و ۱۱/۷۵ و ۱۷۷/ح ، و وزیر مازندران و دهستان ۸/۳۷ و ۱۶/۲۳۹ ، وزیر جند ۵/۱۳۴ ، وزیر عراق ۱۶۲/ح ، وزیر تبریز ۸/۲۵۲ ، و وزارت خراسان و غیره که مکرر در کتب دیده می شود ؛ این وزارت منصبی بوده است که بشخصی داده می شده است از دیوانیان مقیم در پایتخت و مشغول به کارهای دیوانی ، و آن غیر از (و بالاتر از) منصب استیفای هر یک از شهرها بوده . مستوفی هر شهر و ناحیه ای عموماً در همان شهر مقیم می شده است (گاهی هم نایب خود را بآنجای فرستاده) و وظیفه او جمع آوری خراج و انواع عایدات دولتی و تحویل دادن آن به حکومت بوده است ؛ وزیر مسئولیت اداره همه کارهای آن شهر و ناحیه را داشته است و مستقیماً زیر نظر سلطان بوده است . ولی در مورد این وزارت زوزن چنین برمی آید که بعد از

خلع و عزل صاحب (=مَلِك) زوزن مؤید المَلِك آنجا ابتدا با عنوان وزارت متصدی جمع آوری خراج گردید (مستوفی)، و بعد از آنکه نصر الدین را از میان برد و پس از خدمتگزاران به رتبهٔ مَلِکی ارتقا یافت.

۸/۴۱ اَثَقَ شَرَّ مَنْ... رجوع شود به کلیله و دمنه نصر الله منشی تصحیح و توضیح مینوی ص ۴۰۵ حاشیه بر سطر ۴ و نفثة المصدور زبدری چاپ بزد گردی ص ۸۲.

۱۴/۴۱ مَلِك خطاب کرد، لقبها در دستگاه خوارزمشاهیان درجات و مراتب داشته است. چنانکه در ۱۸/۱۳۲ و مابعد گوید غیاث الدین پسر خوارزمشاه «از ضرورت اسکاٹ اترک می کرد، ولی بر سکوت نمی افزود، و اگر یکی از اترک در طلب الحاح می کرد در لقب او چیزی زیاده می کرد - اگر امیر بودی در لقب مَلِك می افزود، و اگر مَلِك بودی به خان خطاب می فرمود. معلوم می شود تنزل لقب «خان» از همان زمانها شروع شده بوده است. نیز تعلیقه بر ۱/۱۳۳ دیده شود.

۵/۴۳ طوق و ساخت و سر افسار، مراد همه لوازم مال سواری از آلات و ساز و برگی است که بر سر و گردن آن می بندند، زین و یراق و ستام و لگام و دهنه و امثال آن؛ ۱۳/۱۷۹ و ۱۱/۱۹۹ نیز دیده شود. در زین الاخبار گردیزی (ص ۶۶ چاپ طهران) در ملاقات قدرخان با سلطان محمود آمده است که از جمله هدایای سلطان باو «اسپان گران بها با ستامهای زرین و بعضای مرصع بجواهر» بود؛ و در ترجمه یمینی (چاپ طهران ۲۲۱) گوید «در جمله تحف و مبارکه بدو فرستاد (یعنی شمس المعالی قابوس از برای منتصر سامانی) ده سر اسپان تازی

با زین و سر افسار زر و سی سر با زین سیم کوفت و سی سر با جلّهای ابریشم و بیست سر استر با زین سیم و زر بود، باز حکایت کرده است (ص ۲۷۶) که سلطان به ایلک خان هدیه ها فرستاد، از آن جمله اسپان نامدار با زین و سر افسار زر. در متن عربی سیره ساخت و طوق و سر افسار مکرر آمده است (چاپ مصر ص ۷۷ [با حاشیه ای ناشی از جهل ناشر] و ۲۶۲ و ۲۹۶ و ۳۰۳ و ۳۰۸ و ۳۱۲ و ۳۴۲)؛ و نیز در متن تاریخ ابن بیبی، الأوامر الملائیه (چاپ عکسی صفحات ۷۲ و ۱۵۵ و ۱۵۹ و ۵۴۲ و غیره، نیز چاپ حروفی عدنان ارزی و مرحوم ابجانی لوگال ص ۲۱۸ و ۲۲۲)

۳/۴۵ و ۴ مرج شایخ، ظاهراً همان باشد که بنام پشته شایقان (با نسخه بدل شایقان، سایقان، سایخ) در جهانگشای جوینی آمده است (ج ۲ ص ۱۳۲ و حاشیه مرحوم قزوینی). در سفرنامه ابودلف نیز بحث از ناحیه ای از نواحی تابع نسا با اسمی شبیه باین نام شده است (ترجمه فارسی ۱۳۹ تا ۱۴۰)؛ در باب حرمانی (یا جرمانی یا حرمانا) هیچ گونه اطلاعی بدست نیامد؛ راجع به خرنندز سابقاً بحث شده است (ص ۲۸۹ و مابعد دیده شود).

۱۶/۴۶ تا ۱۷ عامل و والی، چنانکه مؤلف گوید در خوارزم این دو لفظ بیک معنی بوده است، ولی قبل از این تاریخ عموماً، و در همین ازمئه در سایر نقاط فرق بین عامل و والی وجود داشته است و کم کم لفظ عامل از تداول افتاده است، اما اصطلاح «عمل کرد» از معنی عامل بجای آمده است، یعنی کسی که می گماشتند برای جمع و خرج محلی تا امور مالی آن ناحیه را اداره کند و معاش و مواجب خویش را بحسابی معین برداشت کند و باقی را بدولت بپردازد. والی مسؤول

جمع و خرج نبوده است ، حا کمی بوده است که بر ولایت از جانب حکومت مرکزی تعیین می شده است و حقوق و مواجب از حکومت می گرفته و بر امور سیاسی و مالی ریاست عالیّه داشته است ولی زیر دست سالار و فرمانده سپاه بوده است . این بیان از مجموع استعمالات مورّخین و کتب لغات (مخصوصاً Lane) و مقدمه ابن خلدون (چاپ دسلان ج ۱ ص ۴۵۷ و ج ۲ ص ۳۶) مستفاد شده است . نیز رجوع شود به « بنیادهای اسلامی » به انگلیسی ، ترجمه کتاب محمود فرواد ممبین صفحات ۱۱۹ تا ۱۲۲ ، که عامل را به collector و والی و امیر را به governor ترجمه کرده است .

۱۴/۴۷ خواجه جهانی ، و حاشیه ۲ ، نیز رجوع شود به ۱۵/۱۳۴ . قسم سوم از مجموعه مراسلات نور الدین منشی مسماة بوسائل الرسائل (که در مقدمه تعریف می شود) مطالعات و مفاوضات خواجه جهان است (شاید مراد شرف الملک یا تاج الدین پسر کریم الشرق باشد) . سعد الدین دراوینی در مرزبان نامه (۱۰ و ۲۹۷ چاپ لایدن) خواجه جهان را در مورد ربیب الدین بکار برده است و ابن بیبی همین اصطلاح را در الأوامر العلامیه کراراً در حق علاء الدین عطا ملک جوینی (۲۲۲ و ۲۷۴ و ۶۶۵ و ۶۸۶ و غیره) و شمس الدین محمد جوینی (۷۰۷) و فخر الدین ابوالمعالی علی بن الحسین از وزراء سلجوقیان روم (۷۳۰ ، چاپ عکسی) بکار برده ، و بتدریج تنزل این لقب بجائی رسید که محمود کیلانی صاحب مناظر الانشاء هم خویشتن را خواجه جهان نامید .

۷/۴۸ ضیاء الدین بیابانک ، اضافه برای بیان نسبت است ، و در اصل عربی

بیابانکی است ، و مراد از این بیابانک بظن قوی همان ده واقع در بیست و دو

کیلومتری جنوب غربی سمنان است که علاءالدوله سمنانی هم منسوب بآن ، و مقبره‌اش آنجا واقع است ، نه بخش بیابانک واقع در شمال غربی نائین که خورو جندق جزء آن بخش است . برای این اضافه منسوب به محلّ به نام آن محلّ جهانکشیای جوینی ، مقدمه ج ۱ ص قیه دیده شود .

۸/۴۸ ناج الدین پسر کریم‌الشرق ، دو سه باری در این کتاب نام او آمده است ، و در ۶۲۴ یا ۶۲۵ در کرمان او را کشته‌اند . تفصیل این مطلب در مقدمه مصحح بمناسبت نورالدین منشی خواهد آمد . نیز ۱۲/۱۷۶ دیده شود .

۱۰/۴۸ تا ۱۱ رضای يك شخص سهلتر . . . بایست إرضای يك شخص . . . گفته باشد (چنانکه در متن عربی است) یا : تحصیل رضای يك شخص سهلتر از تحصیل رضای شش کس بود ؛ و این گفتار اشاره به رشوه خواستن دیوانیان از برای گذراندن کار مردمان است ، که بدون گرفتن آن مقاصد و حاجات را بر نمی‌آوردند .

۴۸/ح وکیلدران ، در متن عربی گفته است « علی سئة من الوکیلدریة » . دو نوع « وکیل در » در دستگاه حکومت مرکزی وجود داشت : یکی کسی که از جانب هر يك از ملوك مطیع و الیان نواحی مختلف در پایتخت مقیم بود و وکیل کارهای او و واسطه مکاتبه و گذراندن امور مربوط به او بود (رجوع شود به تاریخ بیهقی چاپ د کتر قباض ص ۶۲ و حاشیه همان صفحه ، ص ۲۰۸ ، ص ۲۷۳ ، ص ۳۲۱ ، و غیره) ؛ دیگر وکیل درهائی که خود سلطان تعیین می‌کرد از برای دربار خویش که بمنزله معاونان وزرا و واسطه میان وزیر و شاه بودند ، و نیز وکیلدرانی که کارهای مراجعه کنندگان به دربار را به سلطان می‌گفتند و

از او دستور و فرمان شفاهی گرفته به وزیر می‌رسانیدند و وزیر فرمان کتبی را صادر می‌کرد. شهاب‌الدین خیوقی که در همین کتاب در فصل ۲۲ مذکور است از این وکیل‌داران بوده است. بیهقی گوید (تاریخ، چاپ دکتر قیاض ص ۱۶۴): من بخانه خویش باز آمدم پس از يك ساعت سنکوی وکیل در نزد من آمد و گفت: «خواجه بونصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو...». ابن‌البلخی در فارس‌نامه گوید: وشتاسف «آیین آورد که مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد،... و وزیر را ایابی معتمد بودی که بهر سختی و مهمی او را نزدیک ملک فرستادی، و این نایب را ایرانمارغر خواندندی» (ص ۴۸ تا ۴۹) سپس درباره بزرجمهر گوید «اقوشروان نریب وزارت او چنان کرد که دبیر بزرجمهر و ایب نزدیک کسری آمد شد توانستی کرد، و ما این نایب را وکیل در خوایم و به پهلوی ایرانمارغر گفتندی و نیابت وزیر دارد» (ص ۹۱). در مختصر تاریخ سلاجقه عمادالدین کاتب اصفهانی (زبدة النصرة) آمده است (ص ۹۳ تا ۹۴) که در زمان وزارت سعدالملک در دربار سلطان برکیارق وکیلدر سلطان امیری قزوینی معروف به زکی بود، که از نزد ابو مسلم رئیس ری گریخته و به سعدالملک ملتجی شده بود. وزیر خواست که پین او و سلطان کسی باشد که در مهمات آمد و شد کند و جواب مشاورتها و رسالتها را بیاورد، و کسی که متصدی این شغل است در عجم او را وکیلدر می‌گویند، «ای وکیل الباب، و منزله اخص من منزلة الحجاب، و بجب أن يكون منطقاً بليفاً، متجرعاً في مضابق الكلام القصص مسيغاً، مستقلاً بإقامة الحجة عند الحاجة، متجنباً للسماجة، بقول يُنسب إلى السماحة، عارفاً بأخلاق

السَّالِطَانُ فِي أَوْقَاتِ رِضَا وَسُخْطِهِ ، وَقَبْضِهِ وَبَسْطِهِ ، فَإِذَا وَجَدَهُ مُنْقَبِضاً تَلَطَّفَ فِي تَنْشِيطِهِ مِمَّا يَنْفَقُ عَلَيْهِ مِنَ الْحَدِيثِ الزَّائِقِ وَالْقَوْلِ النَّاظِقِ ، حَتَّى إِذَا رَأَى مِنْهُ سِيمَاءَ الْقَبُولِ حَدَّثَهُ بِمَقْصُودِهِ ، وَإِلَّا جَرَى فِي الْإِمْسَاكِ عَلَى مَعْهُودِهِ ، در عَقْدِ الْعُلَى آمده است (چاپ عامری ۱۵/۱۰۷ تا ۱۶) : جمال الدولة والدين که لایب و وکیل در پادشاهست . این شش وکیل در که مصنف در این موضع یاد کرده است از این نوع بودمانند . این کلمه در قرون ششم و هفتم بقدری در السنه جاری و متداول بوده است که حتی بمعنی مجازی هم بکار می‌رفته است ، و از این قبیل است ورود آن در عبارات ابوالفتوح رازی : حَقُّ تَعَالَى تَرَا بِخَرِيدٍ ، مَلَائِكَةُ مَلَكَوتِ رَا بِخِدْمَتِ تُو مَشْغُولِ کَرْدِ تَا بَهْرِي حَافِظَانِ تَوَانْدِ وَ بَهْرِي دَبِيرَانِ تَوَانْدِ وَ بَهْرِي خَازِنَانِ تَوَانْدِ وَ بَهْرِي پَايْمَرْدَانِ تَوَانْدِ ، وَکِيلِ دَرَانِ وَ عِزْرِ خَوَاهَانِ تَوَانْدِ (تفسیر ، چاپ اول ج ۲ ص ۶۴۰) . همو در ترجمه آیه ۸۶ سوره بنی اسرائیل گوید : اگر ما خواهیم این قرآن که بر تو وحی کرده ایم ببریم آنکه تو بر ما بآن وکیل نیابی که پامردی و وکیلندی کند ترا (ج ۳ ص ۳۸۶ که « وکیل‌دوری کند » چاپ شده) .

۶/۴۹ طُرْغُو ، بدین معنی که در این کتاب و در این عبارت آمده است یعنی « جامه‌هایی از پشم شتر سپید » در هیچ‌یک از کتب مرجع که بدانها دسترس داشتم نیافتم . در سنکلاخ میرزا مهدی خان نادری (ق ۱۷۲ ب) لفظ تورغو را چنین نوشته و شرح داده است : تورغو ، بسکون راء و ضمّ غین معجمه ، حریر نفیس و بافته ابریشمی را گویند . . . و مجازاً قماش را نامند که بر سر احکامو ارقام چسبانند . . . و طالع هر وی بمعنی مکتوب سر بهر ذکر کرده و شعر

مزبور را شاهد آورده ، سهو کرده ؛ و مؤلف برهان قاطع ترغو بفتح تا خوانده و فارسی تصوّر کرده و بمعنی حریر ازاله اوشته . این معنی اندکی با آنچه در متن ما آمده است نزدیک است . در متن عربی نسوی طر قوا آمده است (هم در نسخه ب م و هم در هر دو چاپ) . لفظ دیگری شبیه بآن در سیاستنامه نظام الملك (سیرالملوک چاپ دارک ص ۱۹۲) آمده است : هرچه از خطاو ولایت ختن آرند از طرایف و مشک و حریر و کبری و طرغو ؛ نیز در شعر شمس الدین منصور بن محمود الأوزجندی قاضی بصورت طر قو ذکر شده :

اور شه مشرق شده محجوب ز غیرت ز اندام چو طر قوی نو در کُرمه طر قو
(لباب الألباب چاپ لایدن ۱ : ۱۹۵) ؛ و مرحوم قزوینی در تعلیقات خود نوشته (ص ۳۴۱ تا ۳۴۲) : طر قو باین هیئت در کتب لغت یافت نمی شود و املاء معروف این کلمه ترغوست بمعنی نوعی از بافته ابریشم سرخ رنگ . نظیر اینها باز در جهانکشی جوینی و تاریخ مختصر الدول ابن العبری و تاریخ و صاف و جامع التواریخ و ظفرنامه بصورت ترغو ، ترغوا ، ترغو ، تلفو آمده است که جملگی را کاترمر در حواشی بر جامع التواریخ (ص ۱۴۴ و ۱۴۵) ، و مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود (ج ۲ : ۶۰ و ۶۱) قید کرده اند و از آن شواهد معنی « پیشکشی از انواع ما کولات و مشروبات که از برای مسافر و تازه وارد می آورند » مستفاد می گردد . آقای استاد عدنان صادق ارزی برای من یادداشت کرده اند که « استاد عبدالقادر اینان در خصوص این لفظ چیزی نوشته است » ، ولی من نمی دانم کی و کجا .

۴۹/ حاشیه ، ختمو در کتب جغرافیا و تاریخ که از قرن چهارم تا هفتم بفارسی یا عربی نوشته اند ذکر این حیوان بلفظ ختمو آمده است و از شاخ یگانه او که

در میان پیشانی دارد و ازان دسته کارد می‌ساخته‌اند بحث شده است . بعضی از مآخذ مذکور اینجایاد می‌شود : در حدود العالم گوید : در کوه‌های خرخیز (قرقیزستان امروزی) حیوان مشکست و ختمو، و در چینستان زر بسیار خیزدو ... ختمو که ازان دسته‌های کارد کنند و کارهای بدیع از هر جنسی ، و از تبت مشک بسیار خیزد و روباه سیاه و سنجاب و سمور و قاقم و ختمو ، و از تفرغز فذک و سببجه و ختمو و غرغاو خیزد ، و باز از خرخیز چوب خدهک و چوب خلنج و دسته کارد ختمو خیزد (چاپ دکتراستوده ص ۲۷ ، ۶۰ ، ۷۳ ، ۷۶ ، ۸۰) ، و در کتاب البلدان ابن الفقیه آمده است که در بلاد انراک (من جمله تفرغز) يقع الختمو الجید وهو قرنٌ یکون فی جبهه دابة هناك (چاپ لایدن ص ۳۲۹) ، و قبل ازان (ص ۲۵۵) خلنج و ختمو را ذکر کرده است اما محل آن معلوم نمی‌شود . در تاریخ یمینی ابوالنضر عتبی طرایف ترک را که همراه ابوالطیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی فرستاده بودند تعداد کرده و گفته است «نفر المعادن و نوافج المسک ... و نصب الختمو وأحجار الیشب» ، و در شرح آن صدرا لا فاضل گفته است : ختمو بفتح خاء و ضم تاء حیوانی است که شاخ او اگر شکافته شود مانند سنگی است و دران تصاویر و نقوش است ... و یکی از عباسیان در عمان شاخی دید که شکافته بودند و دران صورت در مرغ دیده می‌شد که بر درختی ایستاده‌اند ، و از شاخ ختمو دسته‌های کارد می‌سازند ؛ و کرمانی گفته است این دسته‌های کارد ختمو سنگی است گوهر دار و قیمتی و با خاصیت ، و نجائی گفته است که طوسی (نصیر الدین ، لابد در نفسوق نامه) گفته است که بعضی آن را شاخ ماری دانسته‌اند ، و مشهور آنست که ختمو حیوانیست ملنند کار

که در ولایت خرخیز ترکستان بخصوص در نواحی شمالی آن ولایت موجود است و دسته‌های کارد و قبضه‌های شمشیر از استخوان پیشانی وی ساخته می‌شود و رنگ آن زردی است که سرخی می‌زند و بر آن نقوش دیده می‌شود، و چنین و چنان (الفتح الوهبی ج ۲ ص ۳۱ دیده شود)؛ مستوفی قزوینی در نزهة القلوب در باب مربوط به حیوانات (که متن فارسی و ترجمه انگلیسی آن جداگانه منتشر شده است، ص ۲۰ متن و ۱۴ انگلیسی) قول طوسی را از تنسوق نامه نقل کرده و خود او گفته: «از ختو سُرُو مطلوبست، زرد رنگ بود و قیمتی تمام دارد و جوانش بهتر از پیر...»؛ ثعالبی در لطائف المعارف در فصل راجع به خصائص بلاد ترك ذکری از ختو و خدنک و یشم می‌کند (چاپ مصر ۱۳۷۹ ص ۲۲۴). در زین الأخبار گردیزی (چاپ طهران ص ۶۶) ختو جزء هدایائی که قدرخان برای سلطان محمود غزنوی فرستاد مذکور است، و در آداب الحرب والشجاعة فخرالدین مبارکشاه (نسخه خطی عبدالحسین میکده) در جزء هدایائی که همراه رسول می‌توان فرستاد کاردهای دسته ختو نام برده شده است. تحقیق در اینکه اصل این کلمه چینی و گوتو بوده است و دندان فیل دریائی یا شیر ماهی Walrus بوده است، و اینکه افسانه‌های نویسندگان ایرانی و عرب از کجا پیدا شده است، همگی کار برتلد لافراست که مقاله خاصی در آن باب نوشته بوده و در Sino - Iranica هم ازان بحث می‌کند. نیز رجوع شود به لفظ ختو در فرهنگ فولکس و یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۱۹۰.

۷/۵۰ طوغاج، نیز ۱۰/۷، طوغاج که واسطه مملکت چینست، و ۱۵/۸

«چون التون خان بدارالملک طوغاج مراجعت کند» و ۱۹/۸ و نیز طوغاج

خاتون ۱۰/۱۳ . از این چند مورد و از موارد بسیاری که در کتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی بنظر می‌خورد معلوم می‌شود که مسلمین لفظ طغاج، طیفاج، طبنجاج، طمنجاج، طوغاج، تبفاج را بدین اشکال مختلف نام پایتخت چین، یعنی همان خان بالیغ یا پکینگ، تصور می‌کرده‌اند که چونکند و دویدو نیز نامیده می‌شده‌است. اما اصل کلمه تبفاج ترکی است و بمعنی محترم و معروف است، و در اسامی پادشاهان ترك طمنجاج خان بمعنی خان محترم بکار می‌رفته است نه بمعنی «خان ناحیه طمنجاج». برای تفصیل این مطلب رجوع شود به چهارمقاله عروضی (چاپ دکتر معین، تعلیقات ص ۱۱ تا ۱۷، و ص ۲۲۱، و ۲۳۱ ح)؛ Oriens مقاله پریقتساک (در جلد سوم ص ۲۲۳ و مابعد)؛ طبقات ناصری (چاپ عبدالحی حبیبی، مواضع متعددی که در فهرس اعلام جلد اول و دوم نشان داده شده‌است)؛ یادداشتهای قزوینی (جلد پنجم ص ۲۹۸ تا ۳۰۰). هادی حسن نیز در مجموعه مقالات انگلیسی خود بنام تنبغات در ادبیات فارسی ص ۱۱ در این خصوص چیزی نوشته است.

۱۰/۵۳ خراج سوم، در متن عربی «جبابه خراج ثالث فی سنتهم نلک»، مترجم توضیح داده‌است که خراج سال ۶۱۶ را نیز در همان سال ۶۱۴ بگیرند، و چون خراج سال ۶۱۵ را هم گرفته بودند این خراج سوم می‌شد در آن سال. در نسخه خطی ترجمه فارسی «خراج رسوم» نوشته شده‌است و غلط است ظاهراً.

۶/۵۴ و حاشیه، خرمنج در فرهنگهای فارسی بمعنی زبور درشت یا خرمنکس آمده است. در اسمهای غوریان و بخصوص سران و بزرگان ایشان لفظ خر در ابتدا بسیار دیده می‌شود مثل خرزور، خر میل، خرپوست، خرجم،

خرنمک ، و همین خرمنج یا خرمیخ . من نمی دانم که در زبان غوریان معنی خر چه بوده ، ولی آقای عبدالحق حبیبی در حواشی خود برطبقات ناصری (ص ۸۱۹) استناد بقول راورنی انگلیسی کرده و خر را همان لفظ دانسته اند که بر حیوان چهارپای معروف (حمار) اطلاق می شود ، و حدس دیگری نیز خود ایشان در آن باب زده اند و سخنانی گفته که صحت و سقم آن معلوم نیست . بنده 'خرمبل را بضمّ خاء دیدم به بفتح آن .

۱۱/۵۷ و حاشیه ، بیست و دو نفر ' و متن عربی چاپی ' اثنی عشر ' ، گمان می کنم همین بیست و دو درست است و لابد در نسخه ای که مترجم داشته است ' اثنی وعشرین ' بوده است ، زیرا که در ترجمه فارسی لااقل سیزده نفر را نام برده ، و در متن عربی دوازده نفر را و بعدازان ' و غیرهم ' گفته است . پس چند نفر دیگر هم بوده اند که نام نبرده است .

۱۰/۵۹ بعدازان ، بدین صورت مبهم است و معلوم نیست که بعداز چه چیز مراد است . عبارت متن عربی مفید این معنی است که تا جلال الدین زنده بود خبر ترکان خاتون باو می رسید ، و بعد از جلال الدین نمی دانم روزگار با وی چه کرد .

۲/۶۲ بیاووت ، نیز رجوع شود به ۸/۸۵ ، قبیله ای از قبایل مغولی بدین نام بوده است و مارکوارت گمان کرده است که قبیله یمک بیاووت (بیاووت های یمک) شاخه ای از آن بوده است و نیز میترسکی در حواشی حدود العالم (ترجمه انگلیسی ص ۳۰۴ تا ۳۱۰ و ۳۱۵ تا ۳۱۷) و پلیر در باره رابطه و نسبت میان قبیله یمک (که اسم قدیمتر ایشان کیمک بوده است) و قپچاق و قنقلی شرحی

نوشته‌اند و پلویو آن مسأله را یکی از پوشیده‌ترین مسائل مربوط به تاریخ آسیای مرکزی خوانده است (حاشیه بویل Boyle بر ترجمه‌ای که از جهانگشای جوینی کرده است ج ۲ ص ۴۶۵). در باب مادر سلطان محمد مؤلف طبقات ناصری می‌گوید (چاپ حبیبی ص ۳۶۱) دختر قدرخان قفچاق بود. قبیله‌ای از قبایل اُغز (غز، ترکمانان) بنام بیات می‌شناسیم که در بلاد ایران و ترکیه پراکنده‌اند و هنوز نامشان در اسامی خانوادگی جمعی از مردم ما موجود است و يك شاخه از ایشان نیز بنام شام بیسانی شناخته می‌شود (برای احوال ایشان رجوع شود بمقاله فاروق سومر در دائرةالمعارف اسلامی، چاپ جدید لایدن، در لفظ بیات BAYAT) - آیا ارتباطی بین این بیات و آن بیاووت هست؟

۶۳/۱ و ۴۰۱ ح کیلف، صورت مُماله کالف، در گرشاسپ نامه اسدی طوسی هم آمده است (چاپ بهمانی ۳/۱۱۱):

به کیلف* شد از بلخ گاه بهار وز آن جایگه کرد جی‌هون گذار

۱/۷۱ شهاب‌الدین خیوقی، با وجود مقام مهمی که این مرد در خراسان و در دستگاه خوارزمشاه داشته است اطلاع کافی در باب او در کتب یافت نمی‌شود. قزوینی در آثارالبلاد ذیل خیوق (که آنرا قریبای از قرای خوارزم می‌خواند) می‌گوید (چاپ ووستنفلد ص ۳۵۵ تا ۳۵۶، چاپ بیروت ص ۵۲۸ تا ۵۲۹): شهاب‌الدین خیوقی شیخ فاضل عالم نایب‌سلطان محمد خوارزمشاه در تمامی مملکت او بود و قضات و مدرّسان و مفتیان در سراسر آن پادشاهی نایبان او بودند. هرگاه بشهری درمی‌آمد همه مدرّسین و قضات و علما به درس او روی می‌آوردند.

* بخ ل: کالف.

شافعی مذهب بود و در حفظ و حمایت شافعیان تعصب می‌ورزید ، و فقهای را که در هر شهر بخدمت او رسیدند محفوظات خود را بر او خوانده بودند به‌کاری که شایستگی آن‌را داشتند می‌گماشت . در جهان‌نگشای 'جوینی' (ج ۲ ص ۵۵) در حوادث سال ۶۰۰ هجری بمناسبت جنگهای بین شهاب الدین غوری و سلطان محمد خوارزمشاه آمده‌است که : اهالی خوارزم یکدل و یک زبان با اندرونی از حمیت در جوش برمقابله و مقاتله اتفاق کردند و به ترتیب سلاح مشغول شدند و امام معظم شهاب الدین خیوقی که دین را رکنی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که مَنْ قَتَلَ دُونَ نَفْسِهِ وَمَالَهُ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود . و ابن الاثیر در حوادث سال ۶۱۷ ، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (چاپ مصطفی البابی ج ۲ ص ۳۶۴ ، ظاهراً مأخذ ابن ابی الحدید همان قول ابن الاثیر است) گفته‌اند که چون خبر حرکت اقوام مغلو و تار بخوارزمشاه رسید و توسط جاسوسان از احوال و اوضاع زندگانی آن مردم مطلع گردید از اینکه کسان ایشان را کشته و اموال ایشان را گرفته است پشیمان شد و در اندیشه فرو رفت ، سپس شهاب الدین خیوقی را که فقیه فاضل و نزد او صاحب مقامی والا بود احضار کرد و گفت : کاری بزرگ پیش آمده‌است ، لا گزیر باید دران فکر کرد و رأی خود را گفت تا بدانیم چه باید کرد ؛ دشمنی از اراضی ترك نشین بجانب ما روی آورده‌است که آن‌را شمار نمی‌توان کرد . شهاب الدین گفت : سپاهیان تو بسیارند ، و به اطراف نامه می‌نویسی و لشکر گرد می‌آوری ؛ ابن بلاعام آستو بر همه مسلمانان واجب‌است با تو در این مبارزه همراهی کنند و

رجال و اموال بفرستند . بعد از آنکه وسایل آماده شد بکنار سیحون می‌روی و در کنار این نهر بزرگ که مابین بلاد ترك و بلاد اسلام فاصله است منتظر می‌نشینی ، و چون دشمن راه دور و دراز پیموده و رنج کشیده برسد ما با سپاهیان آسوده و تازه نفس با او روبرو می‌شویم . خوارزمشاه امراء و ارباب مشورت لشکری و کشوری خویش را کرد آورد و رای ایشان را در این باب پرسید . آنان با رأی شهاب‌الدین در این خصوص موافقت نکردند و گفتند : ما نمی‌جنبیم و می‌گذاریم ایشان بیایند و از سیحون بگذرند و در این کوهها و گردنه‌ها که ما راههای آنها را می‌دانیم و ایشان نمی‌دانند طی طریق کنند ، در آن حال ما بر ایشان می‌زیم و مغلوبشان می‌کنیم و جملگی را از دم تیغ می‌گذرانیم . نورالدین محمد عوفی در دو کتاب خود اشاره‌ای به شهاب‌الدین خیوقی می‌کند . اولاً در جوامع الحکایات در اوایل باب اول از قسم چهارم گوید : وقتی شهاب‌الدین خیوقی که وکیل خاص در سلطان اسکندر (= محمد خوارزمشاه) بود بخدمت شیخ الشیوخ مجدالدین بغدادی نامه نوشت و درخواست کرد که « بهمت عالی مدد باید فرمود تا از این ظلمات دنیا بنور طاعت راه یابیم و جبل شواغل و مشاغل را به تیغ انابت و مجاهدت قطع کنیم » . شیخ بنزدیک او جواب نوشت و گفت : در خدمت پادشاه ثریب اعانت مظلومان و اغانت ملهوفان بکار باید برد ؛ و در اثنای نامه نوشته بود که : « در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر بطرف خرقان رفته بود و او را با شیخ ابوالحسن خرقانی اتفاق ملاقات افتاد و خلوت کردند در میان ایشان از رموز طریقت اسرار رفت ؛ شیخ ابوالحسن در غایت مجاهدت بود و شیخ ابوسعید سلطان‌وش بودی و بر تخت زرین نشستی ؛ شیخ ابوالحسن

ادرا گفت « ای بوسعید ، مرا در رنج پروردندو ترا در راحت ، تو شادی می کن
 تا من غم می خورم و تو تنعم می کن تا من مجاهده می کنم » ؛ الحمد لله که هر دو
 کار او می کنیم ، صدر عالی شهاب الملة والدين را پیش تخت نگاه می باید داشت
 تا ما سر سجاده نگاه داریم . ثاباً در لباب الالباب بمناسبت اشخاص مختلف
 نام از او برده است (ج ۱ ص ۲۳۳ و ۲۳۶ و ۲۳۹ و ۲۷۸) ، از آن جمله اشعار
 فریدالدین جاجر می را در مدح او ، و باز قصیده شمس الدین محمد زایی را در
 تنای او ، و مکاتبه منظوم جلال الدین خواری را با او که در ضمن آن این ابیات
 بوده است :

آنکه دو صد آفتاب پر نور او شد بهر خدا چون بدو شهاب نویسند
 از صدقات علوم اوست که او را در همه فن صاحب النصاب نویسند
 از سطوات بیان اوست که بر خصم در جلد شرع شیر غاب نویسند
 وجه معیشت نبشته اند مرا لیک چون خط تشنه که بر سر آب نویسند
 یا بفراغت جواب من بنویسی یا نه ، بفرمای تا جواب نویسند
 اکثر مطالبی که در این تعلیقه نقل شد در کتاب ترکستان بارتلد هم حکایت شده
 است و همان کتاب (ترجمه انگلیسی مینورسکی) راهنمای بنده بوده است .
 دو نفر دیگر با لقب شهاب الدین جزء رجال دربار خوارزمشاهیان نام برده
 شده اند (بلکه سه نفر) که هیچ يك ارتباطی با این شهاب الدین خبوی فقیه ندارد
 (مگر شاید سومی آنها) : حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی مذکور
 در حوادث سالهای ۵۸۲ و ۵۹۶ در زمان نکش (جهانگشای ج ۲ ص ۲۳ و ۴۵) ؛
 شهاب الدین مسعود پسر نظام الملک هروی که بقول نسوی بسمت ناظر و پیشکار سرای

جلال‌الدین خوارزمشاه تعیین شد (به ۱۹۳۰ هـ رجوع شود)؛ و يك نفر شهاب‌الدین مسعود وکیل در خوارزمشاه از قبل از سنه ۵۹۰ هجری، که برهان‌الدین مطرزی قطعه‌ای بهربی باو خطاب کرده است (بدائع‌الملح تألیف صدرالافاضل مجدالدین طرائفی خوارزمی که در ۵۹۰ تألیف شده است و نسخه‌ای ازان مورخ ۵۹۲ با اجازه‌ای بخط مؤلف در کتبخانه لاله‌لی بشماره ۲۹۱ محفوظ است، ورق ۵۹ ب دیده شود)؛ احتمال اینکه این آخری همان خیوقی مذکور باشد هست، ولی نام آن فقیه نمی‌دانیم مسعود بوده است یا نه.

۹/۷۳ گروهی ابوه از مردم خوارزم، یکی از رجال سرشناس که تا سال ۶۱۶ در خوارزم بودند و در این سال بمناسبت نزدیک شدن تاتار فرار کردند و به‌نسا رفتند المطهر بن سدید التوزکاتی بود که یاقوت او را در خوارزم دیده بود (معجم البلدان ج ۴ ص ۸۲۲، ذیل لفظ توزکات).

۷/۷۴ عمادالدین محمد بن عمر بن حمزه، از افراد این خاندان فرمانروایان نسا چند نفر در تواریخ و همین کتاب نام برده شده‌اند: یکی عمادالدین حمزه اول است که او را زکریای قزوینی در آثار البلاد نام برده است و گفته (چاپ ووستنفلد ص ۳۱۱ و چاپ بیروت ص ۴۶۵): رئیس نسا بود و رباطی بسیار بزرگ در بیرون نسا در میان باغات بنا کرده بود که در هیچ يك از بلاد در بزرگی ساختمان و کثرت خیر رباطی مانند آن نیست. از قول او نقل کرده‌اند که گفت «می‌خواستم بنائی و جائی از برای اهل خیر بسازم و متردد بودم که آن بنا مدرسه‌ای باشد یا خانقاهی، تا آنکه در خواب دیدم کسی بمن می‌گوید هر کس که خداوند وی را جان داده باشد تو باو خیر برسان». پس بنای عظیمی برپا

کرد که در وی از برای فقیهان جائی و از برای صوفیه جائی و از برای قدریها جائی و از برای علویها جائی و از برای کاروانهای ره‌نوردان و گذر کنندگان جائی و از برای ستوران ایشان جائی بود، و نان و خوردنی از برای هر کس که جان داشت مقرر کرده بود، و آنجا حمامها و بستانها ساخته بود، و از برای قرآشی و خدمت آشپزی و باغبانی در آن ابنیه بنده و برده بسیار خریده بود، و هر کس که وارد می‌شد او را بمکانی که برای او آماده بود می‌بردند و خدمتگزاران بوظیفه خدمت عمل می‌کردند، و در آنجا هم قراء قرآن گماشته بود و هم سرایندگان و خوانندگان، و دیگرها همواره بر بار بود، و گاه می‌شد که کاروان بزرگی بالشکر ابوهمی برایشان وارد می‌شد، برای ایشان خوردنی‌شان را می‌آوردند حتی از برای چارپایان و سگان ایشان، و هر کس از اهل شهر که می‌خواست می‌توانست آنجا برود، در باغها و بساتین آن تفرج و گردش کند، در حمام خود را بشوید، ناهار یا شام خود را بخورد و بخانه خود برگردد. کار بر این قرار بود تا هنگام ورود تاتار؛ و اما اکنون از قراری که یکی از فقهای خراسان در جواب سؤال من گفت اندکی از آن احوال باقی مانده است. دیگر از این خاندان همین عماد الدین محمد و فرزند او ناصر الدین سعید هستند که در این صفحه مذکورند، آنگاه اختیار الدین زنگی مذکور در صفحه ۸۷ و ۹۱ و ۱۳۱ که در اصل عربی نسوی خبر وفات او در سال ۶۱۸ آمده است و آن باب را مترجم ترك کرده است، سپس نصر الدین حمزه پسر عم او که پس از فوت وی صاحب نسا شد (ص ۱۳۱ و ۱۳۲)، و دیگر از این خاندان کسی نام برده نشده است.

۳/۷۵ و مابعد، این نوع قلمه که يك طبقه زیرین و يك طبقه زیرین دارد

در قلاعی که بر قلعه کوهی بنا می‌شود نظایر و امثال دارد، و مطابق با شکل طبیعی کوه در هر ناحیه‌ای ممکنست ساخته شود، چنانکه در مورد قلعه کهن بردسیر در تاریخ سلجوقیان کرمان محمدبن ابراهیم (چاپ لایدن ص ۱۹۴) گفته شده است «پس عزالدین کونوال بطبقه زیر بن قلعه فرستاد و کار بریشان دشوار شد».

۷/۷۶ تیری در سینه بلکوش بنفشت، ترك و تاتار و مغول محتاج به بهانه بودند ولی گویا همیشه از این قبیل حادثه‌ها پیش می‌آمده‌است که آتش خشم ایشان را شعله‌ور کند! در داستان فتح نشابور بدست ایشان هم (۱۰/۸۱) همین کتاب و نیز جهانگشای ۱: ۱۳۸) «از باره و دیوار تیر چرخ و تیر دست می‌ریختند، از قضای بدر سبب هلاکت خلقی تیری روان گشت و تاجار ازان بیجان شد...» خلق چندین شهر را بتلافی این قتل بدترین وضعی قاپود کردند.

۱/۷۸ میل جفته، بدین صورت ضبط شد بدین علت که در نسخه ب م جفته است، و جفته خواندن آن را بواسطه مدفون بودن پدر و پسر در دو قبر جدا زیر يك سقف مزار گمان بردم، ورنه در هیچ مأخذی اشاره‌ای بآن دیده نشده، و متن عربی چاپی جفته دارد و اصل نسخه پاریس جفته. احتمالی می‌توان داد که آن بنای مشق موجود در خرابه شهر نسا که سابقاً ذکر کردم (۱/۲۹۲) دیده شود) و ترکمانهای آن حوالی آن را مزار یکی از اولیای خویش می‌دانند بقیه همین میل جفته باشد.

۶/۷۹ (نیز ۴/۹۷) سُبَتی، در تاریخ سَرّی مغولان سُبَتای Sube'tai است.

۷/۷۹ (نیز ۱۰/۸۱) تُقچار، در تاریخ سَرّی مغولان تُقچار Toquchar است.

۷/۷۹ بُرکا ، من از ضبط بارئلد در ترکستان متابعت کردم ، ولی پُلِ یلیو Paul Pelliot در کتابی از او که پس از مرگش بنام « تعلیقاتی در باب تاریخ آلتون اردو »^۱ بفرانسه منتشر شده است آن را بُرکه نوشته و گفته است که در کتب عربی و فارسی بصورت بُرکه و برکای و بورکا و بورکه و غیره نقل شده است (ص ۴۷ تا ۵۱ کتاب مذکور دیده شود). نیز رجوع شود به حاشیه بویل بر ترجمه انگلیسی جهانگشای جوینی ص ۱۷۵.

۱/۸۰ تا ۲ هیچ داری ... برافروخت ، جمله ترجمه عبارت عربی اصل است که « فلم یترك بها نافع نار ولا ساکن دار »؛ مصنف اصل در نفثة المصدور خویش (ص ۹۴ چاپ د کتر یزد گردی) گوید: نه در دیار مرّوت دّیاری ، نه در رباع فتّوت نافع ناری؛ و محمّد بن ابراهیم در تاریخ سلجوقیان کرمان گوید (ص ۱۱۷): از آن مدبران نافع ناری (چاپی: نافع ماری) و ساکن داری نماید. اصطلاح نافع النار در زبان عربی تعبیر مثلی متداولی است بجای انسان ، و همینکه می گویند آنجا کسی نبود که آتش روشن کند ، یا در آتش بدمد ، مرادشان اینست که احدی نبود و « پرانده پر نمی زد » . ثمار القلوب ثمالبی ص ۴۶۸ تا ۴۶۹ دیده شود.^۲

۱۱/۸۳ شرف الدین کنک ، در متن عربی کبک چاپ شده و در نسخه

۱ اسمی است که بتقلید روسها و اروپائیا به اخلاف بانو داده شده است و گویا درست نباشد ، بلکه ظاهراً صاری اردو Sir Orda یعنی اردوی زرد صوابست. رجوع شود به السلوك مقریزی، حاشیه بر صفحه ۲۹۴ ج ۱ ، هوارث در تاریخ منل ج ۲ ص ۳۶-۱۲۲ ؛ طبقات سلاطین اسلام لین بول (بانگلیسی ص ۲۲۲ تا ۲۲۱).

۲ نیز رجوع شود به نفثة المصنوع چاپ د کتر یزد گردی ۹۴/ح .

خطی پاریس بی نقطه بوده است و در نسخه ب م کبک است. احتمال این می‌رود که با کتک مُقطع سمنان یکی باشد (۷/۹۹). آقای استاد عدنان صادق ارزی مرا توجه داده‌اند به يك سعد الذین کویك که در تاریخ ابن بیبی مکرر ذکر شده است و ممکنست در این جا هم کویك (کپک) درست باشد.

۷/۸۴ عروہ سلطنت انفصام یافته، ترجمه جمله عربی است «إِنَّ عُرَى السَّلْطَنَةِ قَدْ انْفَصَمَتْ»، و مضمون آیه ۲۵۶ سورة بقره در ذهن نویسنده بوده است که فَقَدْ أَسْتَمَسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا، یعنی بدرستی که چنگ در زد در بند استوارترین که هرگز گسسته نگردد.

۱۷/۸۶ آن می‌گفت، در متن عربی «وَكُنْ جَلالُ الدِّينِ يَقُولُ لِي: أَوْلَا تَأْتَارِكُ» یعنی تاتار بلد نسا، پس در ترجمه بایست «بمن می‌گفت» باشد، یعنی بمؤلف می‌گفت که اگر تاتار تو نبودند، آن تاتارهای مجاور شهر نسا؛ که چون مؤلف از اهل نسا بود تاتارهای مجاور آنجا را ازان او می‌شمرد.

۱۴/۹۲ امین الملک، در این ترجمه همیشه بدین صورت ذکر شده است (به فهرست رجوع شود)، و در متن عربی چاپی و نسخه ب م هر جا که نام او آمده است امین مَلِك است (مَلِك لقب و رتبه‌ای بوده است که بار داده بودند، چون صاحب و مَلِك هرات بود). در تاریخ ابن الاثیر و طبقات ناصری مَلِك خان و در «تاریخ سَرّی مغولان» و جامع التواریخ رشیدی خان مَلِك، و در يك موضع جهانکشی بر طبق ضبط جمیع نسخ امیر خان (ص ۱۴۷ ج ۲ که بدون شک سهواست) نامیده شده است. رجوع شود به توضیحات مرحوم قزوینی در حواشی جهانکشی (ج ۲ ص ۱۴۷ و ۱۹۲). در متن عربی سیره او را ابن خال سلطان

یعنی پسردائی او گفته است . نیز متن نسوی چاپ هوداس ص ۶۴ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۴ و ۸۷ و ۸۸ : طبقات ناصری ۳۴۷ تا ۳۴۹ : جهانکشی ۱۰۸ : ۱۴۰ و ۱۴۱ تا ۱۴۱ دیده شود . بک ابوبکر ملک خالوزاده جلال الدین نیز در ۵/۱۲۹ آمده است . ۱/۹۴ و ۱۲ و ۱۶ غورسانجی ، اشکال مختلفی که این اسم در متون عربی و فارسی بخود گرفته است در حاشیه مرحوم قزوینی بر جلد دوم جهانکشی (ص ۲۰۸) تعداد شده است . وجه تسمیه‌ای که مصنف اصل داده است (ص ۳۸ و حاشیه ۱ دیده شود) و صاحب طبقات ناصری تأیید کرده است (« او را بدان سبب غور ... نامزد کردند یعنی غوری شکن » - چاپ حبیبی ص ۳۷۰ ، و جهانکشی موضع سابق الذکر) مورد قبول محققان زبان ترکی در عصر ماست . گذشته از محقق فؤاد کوپرولوزاده که بقول او سابقاً اشاره شده است پلّو نیز در « تعلیقانی در باب تاریخ التون اردو » ذیل لفظ سنجر بدین معنی اشاره کرده است (ص ۱۷۸) . محمود کاشغری در دیوان لغات الترك (چاپ استانبول ج ۳ ص ۳۱۰) می گوید : و يُقال أَلْ أَلِی بِجَاکِنْ سَنجَدِی ، أَلِی إِنَّه وَجَاهُ بِالسَّکِینِ وَغیره ، و يُقال بَکْ یَغِیْسِن سَنجَدِی ، أَلِی هَزَمَ الْأَمِیرُ عَدُوّه ، سَنجَار ، سَنجَمَاق . پس آنچه بویل در حاشیه بر ترجمه جهانکشی جوینی (ص ۴۷۴) گفته است که غورسانجی است و بمعنی « قولنجی برای غور » (این را از قول پروفیسور مینورسکی نقل کرده) نباید صحیح باشد . نیز رجوع شود به « ترجمان ترکی و عربی » از مؤلفی مجهول که هاتسما از روی نسخه‌ای منحصر بفرد متعلق بکتابخانه لایدن چاپ کرده است (لایدن ۱۸۹۴) و در آن آمده است : المصاف سنجیش ، اطمن صانج غیل سنجَر بطمن (ص ۱۴ و ۳۳ و ۲۹ برتیب) .

۷/۹۴ و ۱۶ جمال الدین پسر آیه ، در متن عربی جمال الدین محمد بن ابی
 ایه (در چاپ هوداس و چاپ مصر) و « ۰۰۰ ابی ایه » (در نسخه ب م) القزوینی .
 در ذیلی که جرفاذقانی بر ترجمه یمینی نوشته است و حوادث ایام زندگانی
 خویش را باختصار در آن شرح داده (نسخه ب م بنشان ADD 24950 ورق ۲۲۵ پ
 و ۲۲۸ پ) از جمال الدین ای ایه سُمیرمی ذکر شده است که در اواخر قرن ششم
 از رجال دربار اتابکان آذربایجان بود و مدتی در همدان و گلپایگان حاکم بود .
 آیه تلخیص آی ایه ، و ابی ایه و ابی ایه محرف آنست . ایه در اسمهای مثل
 کورابه (در ۶/۱۶۱ کُربه) و التون ایه (التونیه در ۵/۲۳۴) و قتلخ ایه و
 ارسلان ایه و بوزابه و بک ایه و کچ ایه (در حاشیه مرحوم قزوینی بر جهانگشای
 ج ۲ ص ۱۶ و در مآخذی که آنجا بآنها اشاره شده) بکار رفته است ، و آی ایه
 از اسمهای متداول میان ترکان است . جمال الدین الغ باریک آی ایه ، که
 جرفاذقانی در ترجمه یمینی (متن و ذیل) نام برده است ظاهراً پدر این جمال الدین
 محمد مذکور در این صفحه می شود . تکرار لقب در نام پدر و پسر در غیر این
 مورد دیده شده است و ظاهراً مرسوم بوده . شگ نیست که قزوینی صحیح و
 قزوینی تصحیف آنست . قزوین نام قلمه ای بوده است بر دَرِ گرج ، و گرج
 شهری بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب شرقی بر سر راه همدان و
 اصفهان در نزدیکی شهر سلطان آباد (اراک حالیه) ، در ضمن وقایع زندگانی
 ابوعلی سینا نام قزوین برده شده است و در مقدمه ترجمه یمینی حکایت شده است
 که آی ایه مذکور از سال ۵۸۲ تا قریب بزمان انشای آن ترجمه یعنی تقریباً
 بیست سال د پای در دامن وقار کشید و بمحروسة قزوین که قزوین جهان است

متممکن شد، (تاریخ جهانگشای چوینی ج ۱ ص ۱۱۶ و ج ۲ ص ۱۱۲ حاشیه، و ترجمه بمینی چاپ طهران ص ۸ تا ۱۱ دیده شود). خبر راجع به رئیس جرباذقان جمال باده (کذا)، که در آثار البلاد آمده است (چاپ ووستنفلد ص ۲۳۳، و چاپ بیروت ص ۳۴۸) شاید مربوط به جمال الدین آی ابه باشد.

۱۱/۹۴ مسعود بن صاعد، نیز ۳/۱۲۸، پسر قاضی صاعد بود، پدر و پسر از رجال متنفذ اصفهان بودند و میان این خاندان و خاندان خجندی که در دو سطر بعد نام یکی از ایشان برده شده است در این عهد منافست و رقابت بود، و بر حسب اینکه کدام کس بقدرت می رسید گاه رئیس آل صاعد و گاه بزرگ آل خجند مورد عنایت ارباب حکومت و اصحاب قدرت می شد. باین دشمنی و مخالفت بین دو خاندان (قاضی و رئیس) در صفحه ۱۰۰ اشاره شده است و باز در صفحه ۱۲۸ و ۱۷۱ تا ۱۷۲ (قاضی) دخالت او در امور عاقله ذکر شده است. خود قاضی صاعد در حدود ۵۹۹ در گذشت، و در مدح پندرو پسر قاصاید بسیار در دیوان کمال الدین اسمعیل اصفهانی دیده می شود. در باب صدرالدین خجندی و چند تن دیگر از افراد این خاندان اطلاعات پراکنده در کتب مختلف یافت می شود من جمله در رحله ابن جبیر (چاپ دوم لایدن ص ۱۲ و ص ۱۹۹ تا ۲۰۱ و ص ۲۲۰)؛ و تاریخ السلجوقیه عماد کاتب (ص ۲۱۹ و ۲۲۱)؛ و آثار البلاد قزوینی ذیل اصفهان و لبنان؛ و راحة الصدور (ص ۴۲۱ و ۴۸۵)، و لباب الالباب عوفی (چاپ لایدن ج ۱ ص ۲۶۶ تا ۲۶۸ و ۳۵۴ و مابعد)؛ و یادداشت های قزوینی (جلد چهارم ص ۱۹۱)؛ و طبقات ابن کثیر (نسخه خطی در کتبخانه چستربیتی در ابرلاند، ج ۲ ورق ۳۹ پ)، و تذکره دولتشاه و مآخذی که در کتب ذکر

شده بآنها اشاره کرده‌اند.

۱۷/۹۶ تا ۱۸، آیه قرآن که مصنف ازان اقتباس کرده است اینست که :
 أُمِّ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ ، یعنی : یا آنکه
 بنیاد بنای خویش بر کنار گودالی نهاد ، کنارهای آن فرو ریخته ، که او را
 فروافکند در آتش دوزخ.

۷/۹۹ کتک ، رجوع شود به ح بر ۱۱/۸۳ (ص ۳۳۷).

۱/۱۰۴ قلعه جرّه ، در اصل فارسی بتشدید نوشته . در جزء قرای فارس دو
 ده بنام جرّه (بتخفیف) و دو ده دیگر بنام جرّه بالا و جرّه پائین (بتشدید) در
 فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هفتم (ص ۶۰) مذکور است ، و در مورد هیچ‌یک
 ذکر از قلعه‌ای نیست . در معجم البلدان یاقوت بحث از جرّه شده است و گفته
 که : ناحیه‌ایست در فارس و مردم آن را گیره می‌گویند (ج ۲ ص ۶۷) . شوارتز
 در جغرافیای تاریخی ایران (ص ۳۵ و ۶۹ و ۲۰۰) از جرّه بحث می‌کند و اقوال
 همه جغرافی نویسان قدیم را نقل می‌کند و از کتاب او معلوم می‌شود این محل
 در فاصله یک روز مسافرت از کازرون قرار داشته است . بلوک جرّه (گره) که
 رودخانه جرّه در آن جاری است در فارسنامه ناصری نیز مذکور است (ص ۱۸۵
 ج ۲) ، ولی نه در آنجا ذکری از قلعه جرّه کرده است و نه در فصل قلاع فارس .

۴/۱۰۴ الپرخان ، الپر مرگبست از دو کلمه Elp و Er (عدنان ارزی) .

۱۷/۱۰۴ علم‌الدین قیصر ، شخصی بنام علم‌الدین ابونصر قیصر بن عبدالله
 الناصری الامیر در مجمع‌الآداب ابن القوطی (شماره ۸۹۷) مذکور است که گوید
 از امرای مقدم در دولت الناصر لدین الله بود . و کمان می‌رود که او و ابن نابب

دیوان عزیز مذکور در اینجا يك نفر باشند.

۶/۱۰۵ و ح ۳، خلاصه فصل اینجا داده می‌شود: کربز ملك (در نسخه ب م و ترجمه فارسی (ص ۳۸) چنین است^۱) در غزنه بیابست جلال‌الدین می‌کرد، و همینکه امین ملك قصد تسخیر ملك سیستان کرد وی را خواست و رفتند تا بیاری بکدبگر آنجا را بگیرد. اختیارالدین خرپوست از قدمای غوریان در پیرشاور که آن را جلال‌الدین به اقطاع باو داده بود مقیم بود، دوری امین ملك را از غزنه غنیمت دانسته بدان شهر در آمد، و مردم نیز جانبدار او بودند، صلاح الدین محمد نسائی که والی قلعه غزاین و هوادار سلطان بود در ظاهر با خرپوست سازش کرد، ولی در باطن منتظر فرصت بود، تا روزی هردو باهم در میدان شهر بودند، صلاح الدین خنجر کشید و سینه او را بدان درید، پس امر داد یاران خرپوست را جستند و کشتند و تاج الدین خواهرزاده خرپوست را بدار کشیدند، و شهر دوباره بدست کسان سلطان افتاد.

رضی الملك در غزنه مشرف دیوان جلالی بود، صلاح الدین او را به امور دیوان گماشت تا نسبت استقلال به وی ندهند، و رضی الملك پس از مستقر شدن بر مسند دست به اسراف و تبذیر گشاد و اموال را بباد داد، و چون دید که صلاح الدین بر اعمال او بدیده انکار می‌نگرد یکی از سگزیان را واداشت وی را کشت. بدین منوال مستقل و مستبد بود تا جلال الدین بغزین رسید. در آن زمان

۱ صاحب طبقات ناصری گوید که سلطان محمد خوارزمشاه پس از تصرف غزنین خائسلار خود را آنجا نشانید، و نام او در ترجمه راورتنی کربز آمده؛ باز گوید جلال الدین غزنین را بملك کربر داد، و نام او بر حسب نسخ مختلف به پنج شش صورت آمده است (ص ۳۶۵ و ۳۷۲). آقای مبدالمی حبیبی صورت کربر (بفتح کاف و بی) را صحیح دانسته است.

چون از تانار در امان نبود رضی‌الملک را بجای خود گذاشت ، ولی پس از آنکه تانار را در پروان شکست داد و بغزین باز گشت از رضی‌الملک حساب کشید و اموالی را که بدست او تلف شده بود مطالبه کرد ، و او را فشردند تا بیدترین حالی مرد .

۵/۱۰۶ قسراق ، این اسم محلّ تردید است و بدین صورت گویا صحیح نباشد . این کلمه را در ۱۶/۱۲۱ قولی ، و در ۷/۲۳۷ قُرق چاق کرده‌ام (همه جا بمتابعت اصل) . در چاپ هوداس و بتبع آن در چاپ مصر همه جا قُرق چاق شده است ؛ در ب م بترتیب قُرق ، قُوق ، قُراق دارد . رأی دو نفر از دانشمندان ترك و دوستان نگارنده (آقای دکتر عدنان ارزی و آقای دکتر فاروق سومر) اینست که قُرق صحیح است . بکتاب دیوان لغات الترك کاشغری نگاه کردم می گوید قُرق قومی از ترك بادیه نشین هستند که با غزان تفاوت دارند ولی ایشان نیز از ترکمانان اند ؛ نیز گوید قسراق بمعنی مادیان جوان است و در زبان غزان مطلق مادیان (ج ۱ ص ۳۹۳ و ۳۹۴) . این نیز تأیید می کند که قُرق صحیح باشد . کلمه خُلق و قُرخ که بعنوان نام قومی از ترکان در فارسی بکار می رود نیز از همین لفظ مأخوذ است و بصورت خُرخ نیز آمده .

۱۰/۱۰۷ اُتراک ، مراد ترکان خوارزمی است ؛ ۵/۱۰۸ و ۶ دیده شود .

۱۶/۱۰۷ غربا ، مراد مردم غیر خوارزمی مخصوصاً اهل غزین است که در

ابتدای این باب نام برده است .

۵/۱۱۰ چهارشنبه ، مطابق است با جدول مطابقه سالهای هجری و میلادی

و ستفقد که اول شوال این سال را چهارشنبه هجدهم نوامبر سال ۱۲۲۱ ضبط

کرده است .

۸/۱۱۰ بیت عربی از مرثیه ابو تمام است در حق محمد (و قحطبه و ابونصر، سه) پسر حمید طوسی، که بعضی دیگر از ابیات آن هم در این کتاب آمده است .
بیت در دیوان بلفظ « و نفس ... کائما ... يوم الزوع ... » آمده است ،
تبدیل ابتدای بیت عمدی بوده است و اختلافات دیگر شاید مبتنی بر روایات است
(به دیوان چاپ مکتبه الوطنیه بیروت ص ۳۳۰ رجوع شود) .

۱۱/۱۱۱ دروزه ، قلعه‌ای در ولایت کابل در محل التقای درود شروت و ساو
بنام درونه در کتاب الهند بیرونی (چاپ حیدرآباد ص ۲۱۵ ، ترجمه انگلیسی
ص ۲۵۹) مذکور است ، و نهر ساو از شهر لنبکا (لغمان) که می‌گذرد در
تزدیکی این قلعه به رود غوروند می‌ریزد ، آب نور و قیرات نیز در همین رود
داخل می‌شود . نمی‌دانم مراد از دروزه همین درونه است یا جائی دیگر .

۱۱/۱۱۱ ضیاء الملك ، نیز ۱۷۷ ح و مقدمه کتاب دیده شود ، نام این وزیر
(عارض لشکر چیزی شبیه به وزیر جنگ ما بوده است) در مقدمه نساء الاسحار
(چاپ دانشگاه ۸ تا ۹) آمده است به مناسبت نام بیره او نصره الدین ضائن وزیر ،
که مؤلف آن کتاب گوید : جد بزرگش صاحب سعید علاء الدین ضیاء الملك
محمد بن مودود عارض نسوی غره و ستام ارکان دولت و اعیان حضرت سلاطین
خوارزمشاهی بوده است ، و مصداق این معنی آنکه صاحب فاضل شهاب الدین محمد
زیدری که منشی دیوان سلطان مغفور جلال الدین منکبرنی بوده است با وجود
معادات ظاهر و مکاشفتی تمام که با آن خواجه داشته در تواریخ بدین موجب
می‌نویسد که ... (مضمون گفتار نسوی را نقل کرده است) .

۷/۱۱۳ و ح ، شاید همان « چهارصد » ترجمه فارسی درست باشد ، چه از مقابله با لشکر شش هزار نفری می‌گیرند ، و اگر چهار هزار نفر بودند بعید می‌نماید که حاضر بفرار شده باشند .

۱۱۴ و ۱۱۵ رانه شتره ، در سایر کتب راجع بتاریخ هندوستان و سرگذشت جلال‌الدین خوارزمشاه در اراضی آن مملکت بچنین نامی برنخوردم ؛ ولی در سالهای مقارن این وقایع مکرر ذکر رانه و رایگان در طبقات ناصری و کتابهای دیگر مربوط بتاریخ آن سرزمین آمده است و بقول مرحوم قزوینی همان رانا است که بلفظ هندی لقب شاهزادگان و راجکان است . پس شگ نیست که صواب « رانه ... » است ، ولی این کلمه که شتره چاپ شده است و نام محلی ، ناحیه‌ای ، ولایتی ، بنظر می‌رسد در مأخذی یافت نشد و من نمی‌دانم چگونه باید خوانده شود . در طبقات ناصری در وقایع ۶۴۴ (چاپ حبیبی ص ۶۲۰) انتقام گرفتن الخ خان از رانه کوه جود ، و وصف آن کوه ، آمده است . و در لباب الألباب (چاپ مرحوم قزوینی ج ۱ ص ۱۱۶ ، و تعلیقات ص ۳۲۵ تا ۳۲۶) از قول مجدالملک بهاء الدین علی بن احمد جامجی خبری از رانه بنارسی و شعر خود جامجی ، و از طبقات ناصری شعر علاء الدین غوری که بعد از غلبه بر بهرامشاه و سوختن غزنین انشاء نموده بود نقل شده است .

۲/۱۱۴ جوری ، صواب جود یا جودی است ، و شاید اصلاً جودی را هم نویسندگان فارسی زبان بمناسبت لفظ کوه جودی که در قصه نوح آمده است سهواً بجای خود جود نوشته باشند . کوه جود را مستربونیل در ترجمه جهانکشی (ص ۴۱۴) کوه نمک ترجمه کرده است . در بحر الانساب (یا معز الانساب)

فخرالدین مبارکشاه مرورودی که قسمت تاریخی آن در لندن باهتمام دیسون راس چاپ شده است در وقایع زندگانی قطب الدین ایبک می‌خواهیم که سلطان مغزالدین غوری محمدبن سام در سال ۶۰۲ به‌مراهی او لشکری بجنک قبایل کوکران و سیهان و جمتان و هرهران و نهونان و اندهان و رامبالان و اهل کوه جود بُرد (ص ۲۷)؛ و در طبقات ناصری آمده‌است (ج ۲ ص ۶۲۰ چاپ عبدالحتی حبیبی) که در سال ۶۴۴ الخ خان معظم با ملوک و امراء اسلام بر عزیمت نهب کوه [پایه] جود از لشکر جدا شد تا رانه کوه جود را که سال گذشته راهبر لشکر کفار مُغل بوده بود انتقام کشد، ۰۰۰ کوه جود و اطراف آب جیلَم را بزد و تالب آب سند لشکر اسلام بتاخت. و در جهانگشای جوینی در ضمن همین وقایع جنگهای جلال‌الدین منکبرنی که حکایت شده‌است گفته شده‌است (ج ۲ ص ۱۴۵ و ۱۴۷) که تاج‌الدین ملک خلج را با لشکری بکوه جود فرستاد تا آن را غارت کردند، و... چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یابلاغ کوه جود و بلاله و رکاله کرد، الخ. تاج‌الدین در این تاخت و تاز قلعه بس‌راور را می‌گیرد، و این نام در نسخه قدیم برشاور است، و حال آنکه نسوی کلور می‌گوید. اختلافات نسخ جهانگشای را در ضبط این کلمه، و ضبط جامع‌التواریخ را، مرحوم قزوینی در حاشیه ص ۱۴۵ داده است. گردنه‌ای بنام ثنیة جودری در کتاب الهند بیرونی مذکور است (ص ۱۷۰ چاپ حیدرآباد) که بین دنبور و پیشاور واقع است و من نمی‌دانم که آیا ربطی به جودی یا جود سابق الذکر دارد یا نه.

۱۷/۱۱۴ دنده، و ۱/۱۱۵ ساقون، این دو نام را در کتب دیگر راجع

بتاریخ و جغرافیای هند نیافتم. يك دنبور در کتاب الهند مذکور است (سه سطر

قبل از این دیده شود)، و يك نندانه (یا نندوانه) جزء فتوحات سلطان محمود در هند (زین‌الأخبار چاپ برلن ص ۷۲، و تاریخ فرشته ج ۱ ص ۴۸) که بعید نیست یکی از این دو با آن اسم ارتباطی داشته باشد.

۵/۱۱۶ اوچاهی، چنانکه در حاشیه گفته شده است اوچا درستست و مترجم بفیلط «هی» ضمیر را جزء اسم محل کرده است. هوداس مصحح و طابع متن عربی و مترجم آن بفرانسه، و نیز حافظ احمد حمدي مصحح و طابع متن عربی در مصر، همین سهو را کرده و اوچاهی را نام محل و موضعی گمان کرده‌اند.

۱۲/۱۱۸ ایلتمش، نیز صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰ مکرراً، در باب این نام که در کتب و مسکوکات و کتیبه‌ها و اشعار بصورت‌های مختلف (مقتضی تلفظ‌های گوناگون) آمده است رجوع شود به حاشیه آقای عبدالحی حبیبی بر طبقات ناصری (ج ۲ ص ۸۳۰ تا ۸۳۱) که ایلتمش را اختیار کرده، و مقاله آقای حکمت بایور در Belleten ترکی جلد ۱۴ (سال ۱۹۵۰) ص ۵۶۷ و مابعد که رأی آقای محمد فؤاد کوپرولوزاده را دائر بر ایلتمش بودن آن نقل کرده، و خود معتقد به ایلتمش بودن آن شده است. بهر حال در نسخه خطی پاریس از متن عربی نسوی ایلتمش، در نسخه ب م ایلتمش، در نسخه خطی ترجمه فارسی هم ایلتمش است. در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه (چاپ دارالکتب العربیه الکبری در مصر ج ۲ ص ۳۶۶) نام او ایللمش آمده است و داستانی درباره او آورده است از قول فقیهی خراسانی معروف به برهان که در هند بوده و سپس به بغداد رفته بوده و از قراری که می‌گفته است برادر او شاهد قضایا بوده است^(۱) حاکی از اینست که ایلتمش باخوارزمشاه از جانب مادر جلال‌الدین که از شاهزادگان هند بود منسوب بود؛

و محمد خوارزمشاه بعد از آنکه از دست تتر گریخت با کشتی بهند نزد ایلتمش رفت ولی عقل او مختل شده بود و هیچ نمی گفت جز اینکه **قرا تتر گلدی** (تغیر غریبی هم برای قرا تتر می کند) و می لرزید و رنگ او تغییر می کرد. و شمس الدین او را در قلعه ای برد و گفت اینجا بمان، و او گفت نمی توانم بمانم ایمن نیستم زیرا که تتر زبدهای اسپان خود را روی هم می گذارند و از دیوار بالا می آیند. و از شمس الدین خواست که وی را با کشتی از راه دریا بکرمان بفرستد، و او چنان کرد. و خوارزمشاه عاقبت بولایت فارس رسید و در قریه ای در آنجا در گذشت و مدفن او بر تاتار معلوم نشد. نیز یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۹۴ و ۱۵۵ ذیل التتمش و ایلتمش دیده شود.

۱۱/۱۱۹ جانیسر، شاید خانیسر و خنیسر صواب باشد؛ در جهانگشای جوینی (۲: ۱۴۸) بمناسبت همین وقایع این اسم آمده است، ولی بعنوان نام حاکم دو ولایت دیول (= دَیْل) و دمریله، و حال آنکه در کتاب نسوی نام محلّ است، و من نمی دانم آیا ممکنست مراد ولایت نانیسر باشد.

۱۱/۱۲۴ بیت فارسی ترجمه مصراع مشهوریست که اینجا در اصل عربی آمده: **وَلَا أَمْرَ لِلْمُعْصِي إِلَّا مَضِيْعًا**، و این مصراع دوم است از بیثی که در مفضلیات به **كَلْحَبَةِ الْغُرْنِي** و در حماسه بهتری به **زهر بن كَلْحَبَةِ الْيَرْبُوعِي** نسبت داده شده است. مصراع اول بیت اینست: **أَمْرُكُمْ أَمْرِي يَنْتَرَجُ** (حم: **بِشْنَطْعِ**) **الْلَوِي** (مفضلیات چاپ دارالمعارف ص ۳۲ و حاشیه بر ص ۳۱؛ حماسه بهتری چاپ بیروت ۱۹۱۰ ص ۱۷۳؛ ابو تمام در نقائض جریر و اخطل، چاپ صالحانی ص ۹۳، نیز آن را به **كَلْحَبَةِ** نسبت داده است).

۸/۱۲۶ بُراق حاجب ، اسم این مرد در جهانگشای جوینی (جلد دوم) نیز چنین آمده است ، ولی ابن الاثیر بُلاق آورده است و در دائرة المعارف اسلامی چاپ لایدن بُراق حاجب ضبط شده است منتهی نوشته‌اند که بُرق «صحیحتر» است ، و در دائرة المعارف اسلامی بترکی بَرک و بُرق قید کرده‌اند . نخستین کس از قتلغ خانان کرمان و مؤسس سلسله قراخانیان آن ولایت بود . در کتب تاریخ مغول و تاریخ کرمان (من جمله سمط الاملی) سیرت و احوال او مندرج است . محمد بن ابراهیم در تاریخ سلاجقه کرمان گوید (ص ۲۰۰ تا ۲۰۱ چاپ هاوتسما) : کرمان را قتلغ سلطان براق حاجب در سال ۶۱۹ فتح کرد ، و او از اولاد گورخان بزرگ بود (!) و هاوتسما در حواشی خود بر همان کتاب خلاصه مندرجات جهانگشای را در باب غیاث الدین پیرشاه و براق حاجب نقل کرده است . سلطان جلال الدین بشتاب خود را بکرمان رسانید که او را براندازد ، ولی براق در قلعه‌ای متحصن شد ، و ابن الاثیر از پیغامی که دی برای سلطان فرستاد خبر می‌دهد (ج ۱۲ ص ۲۰۹ : نسوی چاپ مصر ۲۱۴ تا ۲۱۵ نیز دیده شود) ، در تعلیفه بر ۵/۱۵۲ (ص ۳۶۱) باز از این شخص بحث خواهد شد .

۲/۱۲۷ شرف الملك ، چند فصل مشبع در باره سیرت و ترجمه احوال او بعد ازین در همین کتاب می‌آید ، و حتی کمتر صفحه‌ای از ذکر او خالی است و در این تعلیقات و در مقدمه مصحح نیز ذکر او خواهد آمد .

۶/۱۲۸ شنید که او متوسط ممالك عراق به اصفهان پیوسته است ، معادل این عبارت در متن عربی فقط اینست که «سمع بتورطه و توسطه» ، یعنی شنید که او در خطر و هلاکت افتاده بوده است و از نو بمیان مردم آمده است (؟) .

۱۰/۱۳۱ شخصی دیگر ... نظام الدین علی ... بَندَوار ... از اشتباهات مترجم است . متن عربی چنین است : واستولى شخصٌ من الاسفهلاریة ، قد تَلَقَّبَ بنظام الدین ، علی اسفرائین و بندوار (ب م : بُنداور) و مابلیهما ، یعنی : شخصی از سپهسالاران که خود را نظام الدین لقب داده بود بر اسفرائین و بندوار (یا بنداور) و اطراف آن دو مستولی گردید . علی را که حرف جرّ است علی خوانده و نام این مرد گمان برده و نیندیشیده است که بخود لقب دادن دیگر شامل اسم شخص نمی شود ، و انگهی استولی بدون حرف جرّ ناقص است . بعد ازین هم باز نظام الدین علی گفته است ! از بنداور یا بندوار خبری بدست بنده نیامد .

۱۲/۱۳۱ ابو حسن (یا ابو حش) ، سهو دیگری است از مترجم . عبارت متن عربی این بوده است : و آخر کان اسفهلاراً بو حش (ظ : بو خش) ایام السلطان الکبیر بِعُرف بِشمس الدین علی ... ، یعنی : و دیگری که سپهسالار و خش بود در روزگار سلطان بزرگ (محمد خوارزمشاه) و معروف بود بِشمس الدین علی . بو خش را هوداس و حافظ احمد حمدی هر دو توحش چاپ کرده اند . اما در باب قلعه صلول که بدین شکل در همه نسخ عربی و فارسی کتاب آمده است اعتقاد بنده اینست که مُغْلوک درستست ، و آن قلعه ای بود ماست محکم در شمال شهر اسفرائین ، و ذکر آن در جهانگشای جوینی ، ج ۱ ص ۱۲۱ ، و نزّهة القلوب حمد مستوفی چاپ لسترنج ص ۱۴۹ آمده است .

۱/۱۳۳ و مابعد ، دادن ألقاب به امیران و وزیران در دستگاه خلافت عباسی ظاهراً از اواخر قرن سوم هجری مرسوم شد ، قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب ملقب به ولی الدوله بود ، و در سال ۲۹۱ وفات یافت ، و پسر او حسین ملقب

به عمیدالدوله بود و در سال ۳۱۹ بوزارت رسید (صله العرب ص ۱۳۵ و ۱۶۵ دیده شود). آنچه ابوبکر خوارزمی در قطعه خود در سبب این لقب دادتها می گوید، یعنی «چون درهم در دست ایشان نیست القاب را بجای زر و سیم رایج کرده اند»، جزئی از حقیقت واقع است. در عهد حکومت عباسی هر چه قدرت پادشاهی خلیفه کمتر می شد بر جنبه امامت دینی خود می افزود و هر قدر تسلط او بر امور دنیا تنزل می یافت بیشتر بر خویشتن القاب دینی باطنطنه می نهاد و اطرافیان خود را به القاب مضاف به دین و دولت و ملک معنون می ساخت. این شعرابی بکر خوارزمی (متوفی بسال ۳۸۳) که در یتیمه الدهر تعالبی (چاپ مصر ج ۴ ص ۲۳۰) نقل شده است شاید اولین و قدیمترین انتقاد سیاسی نسبت باین شیوه دستگاه خلافت نباشد؛ اما می توانست عیبی ازین بزرگتر برخلفا بگیرد، و آن اینکه دادن لقب و خدمت به شاهان و امرا را وسیله بدست آوردن اموال و هدایا می ساختند. در کتاب صابی، رسوم دارالخلافة، بابی در این خصوص هست (ص ۱۰۰ و مابعد) که چه هدیه و خدمتی پیش خلیفه می فرستد آن کس که او را متقلد شغل و عنوانی می کنند، یا به کنیه و لقبی او را مشرف می سازند، و مثالها آورده است از هدایای عضدالدوله و مصمم الدوله و شرف الدوله و بهاء الدوله و سلطان الدوله بخدمت خلیفه در موقعی که این القاب یا نظایر آن به ایشان اعطا کردید. در تاریخ بیهقی (چاپ قیاض ص ۲۱۸) حکایت شده است که سلطان مسعود در دستور العملی که به ابوالقاسم حصیری می داد در ضمن حکایت ایام جوانی و ولایت عهد خویش گفت: پدرم «چون از خلیفه خویشتن را زیادت لقب خواست و ما را و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامه حضرت خلافت اول نام برادر

ما نبشته بوداد؛ و فرخی سیستانی در قصیده‌ای (که ظاهراً در همین مواقع سروده شده است) خطاب بمحمود غزنوی گوید (دیوان چاپ دبیر سیاقی ۸۰):

نام تو نام همه شاهان بترد و ببرد شاهنامه پس ازین هیچ ندارد مقدار
 مر ترا، بار خدایا، بلقب نیست نیاز نام تو برتر و بهتر ز لقب سیصد بار
 هر کجا گوئی «محمود» بدانند که کیست از فراوانی کردار و بلندی آثار
 به ز محمود یقینم که لقب نتوان کرد وین سخن نزد همه خلق عیانست و چهار
 هر جهان‌داری کو را بلقب باشد فخر هیچ شگ نیست کز آن فخر ترا باشد عار
 مرد باید که مسلمان بود و پاک بود چه بکار آید چندین سخنان بی کار
 و در سیاستنامه نظام‌الملک (سیر الملوك چاپ دارك ص ۱۸۹ و مابعد) فصلی
 طویل راجع بفراوان شدن و خوار شدن القاب با قصه‌ای افسانه‌آمیز راجع بلقب
 خواستن سلطان محمود از خلیفه مندرج است؛ و در تاریخ فخرالدین مبارکشاه
 (چاپ دیسون راس ص ۲۸) خبری مندرج است از لقب ملک دادن به یکی از
 پهلوانان ترك مقیم هندو اورا ولئی عهد هندوستان کردن؛ و در کتب مستشرقین که
 در باب تاریخ و تمدن اسلامی تحقیق کرده‌اند راجع بلقب فصلها هست، من جمله
 در کتاب Wellhausen بنام «مملکت عربی» که ترجمه انگلیسی آن هم بقلم
 خدا بخش منتشر شده؛ و کتاب Bergstrasser بنام «بنیان قوانین و حقوق اسلامی»؛ و
 کتاب باریبه دو مینار بخصوص در موضوع القاب در ادب عربی.

۱۲/۱۳۴ تا ۱۳ وی را بدویست هزار دینار رفع کرد، یعنی گزارش بسططان
 داد که دویست هزار دینار از اموال جند را نجیب الدین اختلاس کرده است.
 در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۱۱۹) ذکری از ابن نجیب الدین قصه دار شده

است بمناسبت پسرش بهاء‌الملک .

۱/۱۳۶ جَند ، در جنوب رود سیحون و مشرق دریاچه آرالی بوده و محل آن نزدیک شهر جدید Perovski است . برای وصف آن رجوع شود به ترجمه حدود العالم صفحات ۱۲۲ ، ۳۰۷ (نقشه) ، ۳۷۱ . اینکه سلطان درحین مسافرت به بخارا از جَند گذشته است مستلزم این نیست که در سر راه او بوده باشد ، بلکه از خوارزم بسمت شمال شرقی به جَند رفته است و سپس در جهت جنوب شرقی بجانب بخارا روی آورده . فاصله جَند از خوارزم ده منزل (ده روز راه) بوده است .
 ۴و۲/۱۳۸ دیوان عزیز ، اصطلاحاً دیوان خلیفه در بغداد بدین لفظ خوانده می شده است . نیز ۱۵/۱۹ و ۱۸/۱۰۴ و ۸/۲۰۰ دیده شود ؛ در کتب عربی الدار العزیزة گفته شده است .

۱۴/۱۳۸ دَقوقا ، ناحیه‌ای از نواحی ولایت گرکوک در عراق ، که در قدیم بنامهای دقوق و طاروق نیز خوانده می شد و امروزه داقوق یا طاروق نامیده می شود ، و نهر دقوق که از شهر دقوق (حکومت نشین آن ناحیه) می گذرد و در شنه‌ای پائین آن شهر ناپدید می گردد ، در سرزمینهای خلافت شرقی صفحات ۶۴ و ۹۹ وصف شده است . در بلدان الخلافة الشرقيّة (ترجمه عربی همان کتاب لسترنج که سرزمینهای خلافت شرقی هم ترجمه فارسی آنست) مترجمین اطلاعاتی دیگر نیز درج کرده اند (ص ۸۳ و ۱۲۰ تا ۱۲۱) .

۸/۱۴۰ قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی ، در این کتاب در همه موارد چه در متن عربی و چه در ترجمه فارسی نامش چنین آمده است (۱۹ متن و حاشیه ، ۱۵۶ حاشیه ، ۱۷۷ حاشیه دیده شود) . در تاریخ ابن بی بی (الأوامر الملائیة

چاپ عکسی ص ۳۶۶ و مابعد) داستان همین سفارت آمده است و مؤلف نام وی را طاهر بن عمر گفته، و در نامه خطاب به علاء الدین کیقباد که از جانب جلال الدین انشا شده بوده است نیز نام او را طاهر گفته اند، و من در سند دیگری نام او را نیافتم. خلاصه آن داستان اینست: چون سلطان جلال الدین شهر مراغه رسید با وزرا و اکابر و سر لشکران و مدبران دولت خود در تقدیم مصالح و نیسیر مطالب خود رائی زد، صلاح چنین دیدند که با سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی مالک روم راه مصادقت گشاده گرداند، قاضی القضاة مجیر الدین طاهر بن عمر خوارزمی را جهت اتمام آن مهم بخدمت سلطان فرستاد، مصحوب مکتوبی از انشاء شهاب الدین الکووسی (غیر الشهاب الزیدری) ... این مفاوضه از شهر مراغه که این ساعت مرکز ریاست ماست در اواخر جمادی الاخری محرّر می گردد ... در این حال صدر معظم عالم مجتهد قوام الملک مجیر الدولة والدین افتخار خوارزم و خراسان طاهر را سوی آن حضرت توجه دادیم و برزقان رسانی باز نماید و فتح باب موافقت و یگانگی واجب دارد ... مجلس سامی سخن او را بسمع رضا اصفا فرماید ... الخ. در محروسه قیصریه بخدمت رسید، سلطان در اعزاز مقدم شریفش مبالغت تمام فرمود و روزی بار قیام فرمود و سلام و معافیه رفت، چون اداء رسالت از آغاز بانجام رسید از جریان امور و کیفیت احوال و واقعات استیلائی مغل و مقابله سلطان جلال الدین با ایشان استخبار کرد. مدتی قاضی مجیر الدین بخدمت سلطان اقامت نمود و حجاب مباحثت را از میان جابین مرتفع گردانید، و قرار رفت که دختر سلطان جلال الدین را که از همشیره اتابک ابوبکر بن سعد داشت نامزد ملک غیاث الدین کیخسرو کند. چون زمان مفارقت گشت نامه ای از انشای

طفرائی اسدابادی در جواب آن مکتوب فرستاد ، ملخص آن اینست : ... چون خطاب بزرگوار که مایه مباهات و افتخار بود رسید شوقی که در سینه متمسکن بود افروخته گشت و جانب محروس صدر کبیر عالم مجیرالدوله والدین طاهر رسید و مشافهات شریف رسانید ... بجواب آن امیر سیه سالار صلاح‌الدین مستخدم خدمت گشت توقع مستحکم است که آنچه گوید و نماید گفته این مخلص شمرند و بتواتر مخاطبات متناگد گردانند تا این مخلص بر جاده خدمت مستمر باشد . چون قاضی مجیرالدین بسیواس رسید مرضی مهلك بر ذات شریفش عارض شد و روی در نقاب تراب کشید صلاح‌الدین تحف و هدایا را بخطه اخلاط در وقتی که سلطان جلال‌الدین بمحاصرت آن مشغول بود رسانید . باستناد این کتاب نام مجیرالدین را طاهر بن عمر می‌دانم تا آنکه خلاف آن ثابت شود . در تاریخ ابن بیبی مذکور است که « ملك الأمراء والصُدُور مشهور خوارزم و خراسان تاج‌الدین المعتر » پسر قاضی القضاة مجیرالدین خوارزمی ، را خان مغول در زمانی که بر بلاد روم مسلط شده بود مأمور روم کرد و بجهت ضبط وجوه خاصه مندوب و موسوم فرمود ، (الاوامر الملائیة چاپ عکسی ۶۳۳ تا ۶۳۴) .

۱۲/۱۴۲ قوقا ، این هم باز از اغلاط مترجم است . عبارت متن عربی اینست : فحين وصل إلى شاطئ نهر أرس وجد هناك أمراء الترك ، ومقدمهم جهان پهلوان ابلچی ، وقوقا ؛ یعنی : هنگامی که سلطان بکنار آب ارس رسید آنجا دید که امیران ترك ، که مقدم ایشان جهان پهلوان ابلچی بود ، ایستاده‌اند . از قوقا نامی در هیچ جا ذکر نیست و اصلاً چنین اسمی در ترکی وجود ندارد .

۱۴/۱۴۲ کرپی ، این اسم در همه نسخ عربی و فارسی کرپی یا کرپی نوشته

شده است و هوداس هم در متن و ترجمه خویش آن را تطبیق نکرد و محلّ تردید دانسته است. در تاریخ گرجستان بفرانسه که بروسه Brosset از مآخذ گرجی ترجمه کرده است این اسم گرنی نوشته شده است و نام قریه ایست در نزدیکی دُوین (ج ۱ ص ۴۹۷). در حاشیه مستربویل بر ترجمه جهانگشای جوینی (ص ۴۳۳) نیز بنقل از يك مأخذ ارمنی اسم این محلّ گرنی آمده است (= Garni). در تحقیقات پروسورمینورسکی راجع بتاریخ قفقازیه که همراه باب الشّدادیه از جامع الدّول منجّم باشی منتشر شده است در باب شهر گرنی و رودی بدین نام (= نهر الاُکراد) و شهر دُوین که بر کنار همان نهر بود اطلاعات دقیق هست. حاشیه بر ص ۳۵۹ (تعلیق بر ۹/۱۵۰) نیز دیده شود.

۱۰/۱۴۳ شلوه، در تاریخ سابق الذّکر بروسه احوال این نبرد که میان لشکریان جلال الدّین و لشکریان رسودان ملکه گرجیان واقع شد بتفصیل از روی مآخذ گرجی نقل شده است (ج ۱ ص ۴۹۷ و مابعد)، و شلوه Chalwa (با Chalvé) و برادر او ایوانی Iwané معرفی شده اند. در ابن الاثیر نیز در حوادث سال ۶۲۲ وقایع این جنگ که در آن شلوه و ایوانی مقتدیان لشکر گرجیان بودند حکایت شده است؛ همچنین در جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۵۹ تا ۱۶۲، و ترجمه انگلیسی آن ج ۲ ص ۴۲۷ تا ۴۲۹؛ و در تاریخ ارمنستان کیراکس از اهل کنجه که معاصر مغول بوده (ترجمه ملّخص آن بفرانسه از Dulaurier)؛ رجوع شود به یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۶۶؛ قزوینی در آنارالبلاد قصّه يك ایوانی را آورده که به فتح خلاط آمده بود (چاپ بیروت ۵۲۴)؛ پسر شلوه بعدها بخدمت پادشاهان سلجوقی روم در آمد و در عهد غیاث الدّین کبک خسرو در جنگی که میان او و لشکر

مغول روز پنجشنبه یازدهم محرم سنه ۶۴۱ روی داد از میدان نبرد فرار کرد و باعث شکست لشکریان روم گردید (ابن بیسی چاپ عکسی ص ۵۱۷ تا ۵۲۶ دیده شود).

۱/۱۴۵ دُوین، کرسی ارمنستان اسلامی، واقع در اواخر اقلیم آذربایجان و در شمال کوه آرارات؛ مسلمین آن را دَبیل و دَبیل نیز می‌گفتند، و اکنون بجای آن قریه‌ای در جنوب ایروان و نزدیک رود ارس قرار دارد (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۹). تحقیق دقیق و مفصّلی در باب دُوین در مقاله آقای پروفیسور مینورسکی (بیست مقاله ص ۱ و مابعد) مندرج است، توأم با نقشه آن ناحیه و رسم شاه‌رام مابین نخجوان و دُوین، و ازان برمی‌آید که ابتدا دَبیل متداول بوده و از قرن ششم هجری فقط شکل دُوین باقی مانده‌است.

۴/۱۴۸ شَتره، ظاهراً شهر و قلعه شَتر مراد است که در معجم البلدان باقوت مذکور است (ج ۳ ص ۲۵۹) و از قلاع اَران بودماست بین بُرذعه و گنجه. نیز رجوع شود به ۶/۲۶۵.

۱۲/۱۴۹ اَلنَّجَه، اَشْکال دیگر این اسم (اَلنَّجَق، اَلنَّجِیک، اَلنَّجَک، اَرَنجَک و غیره) بحسب تلفظ‌ها و تحریرهای مختلف در کتب دیده شده‌است. نام قلعه‌ایست که خرابه‌های آن در جوار نخجوان و در سر راه بین نخجوان و جلفا بر بالای بَلْک تپه آهکی موجود است. آقای محمّد فوّاد کوپرولوزاده در باب تاریخ و جغرافیای این قلعه مقاله‌ای مفصّل مبتنی بر اسناد تاریخی و جغرافیائی قدیم و جدید در دائرة المعارف اسلامی ترکی نوشته‌اند (ج ۱ ص ۳۰۲ تا ۳۰۴)؛ برای مآخذ و مدارک بهمان مقاله رجوع شود. در نامه‌ای بانشای نورالدین منشی که

در سال ۶۱۸ از جانب تاج‌الدین وزیر خطاب به وزیر اتابك آذربایجان نوشته شده است از حصن النجق نام برده شده است (وسائل الرّسائل ، نسخه خطی قویه ، ق ۳۵ ب). یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۱۰۷ نیز دیده شود .

۹/۱۵۰ و مابعد ، توغل سلطان در أعماق دیار اَبخاز ، ، نامه‌ای مربوط به این دوره از جنگ‌های جلال‌الدین در جزء منشآت نورالدین منشی دیده می‌شود تحت عنوان عهد الجهاد من السلطان الأعظم الى الصاحب المعظم (وسائل الرّسائل ، عکس نسخه خطی منچستر ، ق ۹ آ و مابعد) که در آن می‌گوید: بر این هیأت و هیبت بندورم‌ای از مضافات دوین که آن را کُرانی خوانند متحصّن شد . . . بر قُمة آن قلّه در محاذات و موازات ما مقاتلرا مقابله باستاد (فعل راجع است به ملك ملوك ابخاز) ، ایوانی را که عمده کار او بود ، عمری دراز در ممارست حرب گذرانیده و زیادت از هشتاد سال بذات خود مباشرت طعن و ضرب کرده ، با قومی بمیمنه فرستاد ، و میسر را به شلوه که او را روی رزمه مردان میدان مضاف می‌شناخت مشحون گردانید ، و ما بذات خود راسخ‌تر از رواسی جبال موازی و محاذی ایشان استادیم و چاووشان را بتسویه صفوف مأمور گردانید و پهلوانان را فرمود تا هر کس را از ملوك و امرا بجای خود بداشتند و نگذاشتند که هیچ آفریده بی‌اجازت حرکتی کند . . . فورت حمله ما در آن ساعت از تموج محیط در گذشت ، زلزله در حیّز زمین ظاهر شد ، ولوله بر جرم آسمان افتاد . . . و در آن کرو فرّ از آن کفره فجره زیادت بیست هزار بدار البوار انتقال کردند ، و قریب بیست هزار دیگر از آن جهال ضلال چون

۱ مراد شرف‌الملک وزیر است . ۲ این همان گرنی سابق‌الذکر است .

قزل‌ارسلان و پیشکین خاص و وَجَه خاص حاجب دیگر و برادران ابوانی و دیگر معارف بقید خسار مقید شدند ، و آخرین مقرّین فی الأصفاد ، و شلوه که مقتدای آن مَرَقَة فَسَقَه و پیشوای آن کفره فجره بود در مضایق حبس سایسان ما افتاد ، بی‌شک از زهر قهر ما سلامت نخواهد یافت و در بند گزند ما هلاک خواهد شد . در اثناء این گیرا گیر امینان و مشرفان خزاین و معتمدان و کارداران بیوتات را بر بیع و قصور و اُدبار و دور ایشان موکل گردانیدیم پس با اتفاق پای در کوی غارت نهادند و دست به سَبی و نهب دراز کردند و چندان زواهر و جواهر و کنوز و طرایف حلی و ... خیار سبا با گرفت که از حیّز احصاء بیرون است ۰۰۰ و ما حالی اینجا عصای رحلت انداخته‌ایم و لنگر اقامت فرو گذاشته ... حاصل القصّه نعمت اندرون و بیرون ممالك ابنخاز و الآن و شکی و قفچاق و خَزَر در ممالك دیگر پیوست ... بعد از ادراک این مآرب عزیمت بر مراجعت دارالملک تبریز که مضارب خیام و مراکز اعلامست تصمیم یافت که فضیلت اوقات رمضان را آنجا دریابیم (به اختصار بسیار نقل شد) .

۱/۱۵۱ از نادران ، کلمه اُز ناوُر و اُز ناوور لفظی است کرجی بمعنی شریف و بزرگ قوم ، و در کتب تاریخ فارسی و عربی در آنچه مربوط به تصادمات و مرادفات با اهل گرجستان است غالباً دیده می‌شود ، مثل این کتاب و جهانگشای جوینی و جامع التواریخ و ظفرنامه و روضة الصفا و عالم‌آرای عباسی . کاترمر در حواشی بر جامع التواریخ ص 368 بعضی از آن موارد را نقل کرده و معنی لفظ را گفته است ؛ نیز رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۷۳ ، و یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۵۳ ، و فهرست اصطلاحات عالم‌آرای عباسی چاپ جدید طهران .

۵/۱۵۲ خدمت، مراد باج و خراج مرسوم است که می‌بایست بفرستد و نمی‌فرستاده‌است. خبر عصیان امیر کرمان در کامل ابن اثیر در حوادث سال ۶۲۳ آمده است و چنانکه سابقاً (ص ۳۵۰) گفته شد نام او را بلاق حاجب گفته‌است. می‌گویند سلطان پیشاپیش رسولی بکرمان فرستاد و با او خلعت‌ها برای براق حاجب روانه کرد تا اطمینان حاصل کند و بی‌پروا بحضور او آید، ولی براق دانست که این حیل و خدعه‌است، با عزیزان خود و متعلقات گرابهانش بقلعۀ محکمی پناهنده شد و قلاع دیگر را بسرکردگانی که بدیشان مطمئن بود سپرد و بجلال‌الدین پیغام داد که: بنده و بردما و چون شنیدم که بدین سمت می‌آئی شهرها را برای تو گذاشتم، که مال تست، و اگر می‌دانستم که مرا بجا می‌گذاری بخدمت حاضر می‌شدم ولیکن می‌ترسم. رسول برگشت و جلال‌الدین دانست که تسخیر قلاعی که در دست اوست او را میسر نخواهد شد، در نزدیکی اصفهان ماند و از برای او خلعت‌های دیگر فرستاد و وی را در امارت کرمان مستقر داشت. ضمناً خبر شنید که ملک اشرف لشکری بجنک شرف‌الملک و لشکریان سلطان فرستاده است، برگشت.

۸/۱۵۵ پسر صاحب ارزروم، این شاهزاده سلجوقی که بدین مسیح گرویده و شهرِ رسودان ملکه گرجستان شده بود ظاهراً پسر مغیث‌الدین طغرلشاه بن قلج ارسلان بود ما است. طغرلشاه را رکن‌الدین سلیمان‌شاه در سال ۶۰۰ (ظاهراً) بجای ملک علاء‌الدین سلتقی که عزل کرد شاهی ارزروم داد، و علاوه بر آن ابلستان و بایبورت نیز در تحت حکم او بود (تاریخ ابن بیبی چاپ عکسی ص ۷۳ و چاپ عدنان ارزی ج ۱ ص ۱۰۵ تا ۱۰۶، و أنساب و تواریخ مسلمین تألیف زامباور

ص ۱۴۳ دیده شود). اینکه رسودان زن این شاهزاده سلجوقی شده بود از آنجا تأیید می‌شود که اولاً در همین کتاب (ص ۱۹۲ حاشیه ۲ دیده شود) نسوی حکایت کرده است که رسودان دختر ملکه تامارا را به پسر صاحب ارزن الرّوم داده بودند، ثانیاً در تاریخ ابن بیبی (چاپ عکسی ص ۴۲۲ و ۴۸۳) گفته شده است که ملکه رسودان دختر خود را که از جانب پدر نسب از خاندان سلجوقی داشت بزنی بغیث الدّین کیخسرو پسر علاء الدّین کیقباد داد. خود ملکه تامارا نیز وقتی آرزو کرده بود که بعقد رکن الدّین سلیمان‌شاه پسر قلج‌ارسلان درآید و پدر او نیز راضی بود اما رکن الدّین سلیمان‌شاه خود بدین وصلت تن در قداد (ابن بیبی چاپ عدنان‌ارزی ص ۹۹ تا ۱۰۲، و چاپ عکسی ص ۶۵ تا ۷۰ دیده شود). ابن الاثیر داستان نصرانی شدن پسر مغیث الدّین طغرل‌شاه را در حوادث سال ۶۲۰ بمناسبت لشکرکشی شهاب الدّین غازی پسر المملک‌العاذل ابوبکر بن ایوب بگرجستان و جنگ او با شلوه صاحب دُوبین و اسیر کردن شلوه در درّه‌ای بین دُوبین و سرماری و سپس عقد صلح بستم با ملکه گرجیان و آزاد کردن اسیران، آورده است و گفته است که طغرل‌شاه ملکه را از برای پسر بزرگ خود خواستگاری کرد، گفتند ما زن بمسلمان نمی‌دهیم، جواب داد که پسر من نصرانی خواهد شد، قبول کردند و آن پسر بدین عیوی در آمد و بگرجستان منتقل گردید. و این ملکه عاشق غلامی از غلامان خویش بود، پسر طغرل‌شاه از ممانعت او عاجز بود، روزی وی را با غلام در بستر خفته یافت، جز این کاری نتوانست که عدم رضایت خود را بدین عمل اظهار کند. زن وی را بشهری دیگر فرستاد و موگلان بروی گماشت که او را از حرکت بازدارند، و کسان به آلان فرستاد و از آنجا دو تن

مرد قوی هیکل و نیکو صورت را که وصفشان را شنیده بود آوردند، با یکی از ایشان ازدواج کرد و پس از زمانی از او جدا شد، مردی دیگر را از کنجه آورد که مسلمان بود و بدو تکلیف کرد که نصرانی گشته او را ازدواج کند، آن مسلمان حاضر نشد. می‌خواست بی‌آنکه او دین عیسوی بپذیرد زن او شود، امرای مملکت و از آن جمله ابوانی سیه‌سالار گرجیان جمع گشتند و گفتند از این اعمال تو ما در میان شاهان عالم رسوا شدیم^۱، و حال می‌خواهی زنِ مردی مسلمان شوی! این هرگز نخواهد شد. و آن مرد گنججوی هنوز در میان ایشان است و با اینکه زن بدو عاشق است کار ازدواج سرنگرفته است. از این تفصیل تا حدی می‌توان دانست چرا پسر پادشاه ارزن‌الرّوم بخدمت جلال‌الدین پیوست و باز بنزد گرجیان باز گشت و بمسلمین خیانت کرد. از شاهزاده دیگری که بدین عیسوی گرویده بود تا بشوهری ملکه گرجیان پذیرفته گردد نیز در متن نسوی سخن رفته است (ص ۱۹۲ ح دیده شود). شاید این نکته لازم باشد گفته شود که در جهانگشای جوینی از ملکه گرجستان به قیز *مَلِکْ* تعبیر شده است یعنی شاه دختر (؟) (ج ۱: ۲۱۲ ح، ج ۲: ۱۶۰ ح، ۱۶۴، ۲۶۱ و غیره)، و این رُسودان علاوه بر دختری (نام این دختر هم تمارا بود) که به سلطان روم داد پسری بنام دارد نیز داشته است که بعد از وی پادشاه گرجستان گردید (جهانگشای، مواضع مذکور). تفصیل این وقایع را بروسه نیز در تاریخ گرجستان سابق الذکر از روی مآخذ گرجی و عربی داده است (قسمت اول

۱ با احتمال نزدیک یقین این ملکه همان رُسودان بوده است؛ مادر او تمارا در تاریخ ابن بیبی به شدت شبق وصف شده است ولی چنان مادری بعید نیست که دارای دختری چنین بوده باشد.

ترجمه فرانسه ص ۱۵۰ و مابعد).

۱۲/۱۵۵ قیرمَلِک، که بعدها به رتبه خانی رسید و قیرخان نامیده شد لقب حسام‌الدین داشت در تاریخ ابن بیبی نیز کراراً ذکر شده است (صفحات ۴۲۹ تا ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۴ تا ۴۶۹، ۴۸۵ و ۴۸۶ چاپ عکسی) و ازان برمی آید که بعد از کشته شدن جلال‌الدین خوارزمشاه وی در بلاد روم با جمعی از لشکر خوارزمیان مدتی باعث زحمت و مضرت می شده است در سال ۶۲۹ سلطان روم علاء‌الدین کیقباد دستور داد او و لشکریانش را به متابعت در گاه دعوت کنند، ایشان قبول کردند و سوگند خوردند (قیرخان و برکت و بلان‌نوغو و خان بیردی و ساروخان و گشلوسنگم و جمعی دیگر). ولایات ارزن الروم را میان ایشان قسمت کردند و هریکی را وسیله معاش فراخور او مقرر داشتند. بعد از چندی سلطان فرمان اقطاع برای چهار تن از ایشان صادر کرد، ارزنجان را به قیرخان داد، اماسیه را به برکت، لارنده را به گشلوسنگم، نکیدمرا به بلان‌نوغو و کارشان را سرو سامانی پدید آمد. در سال ۶۳۰ در جنگ میان شامیان و رومیان قیرخان و امرای روم و خوارزم جلادتها کردند، و نیز در لشکر کشی و خرابی رساندن به نواحی آمدوماردین شرکت داشتند. پس از چندی علاء‌الدین کیقباد امارت سیواس را بقیرخان داد، و در سال ۴۳۴ که غیاث‌الدین کینخسرو بجای پدر بر تخت سلطنت نشست حسام‌الدین قیرخان و حسام‌الدین قیمری و امیر الامرأ کمال‌الدین کامیار با آنکه مخالف جلوس او بودند و می خواستند بر حسب بیعتی که با علاء‌الدین کیقباد کرده بودند عزالدین قلیج ارسلان را بر تخت نشاند ناچار از متابعت سایر امرأ شدند، اما سعدالدین کوپک

که سودای تغلب و استیلا در سر می‌یخت از برای آنکه امرای دیگر را يك بیک نابود کند از حسام‌الدین قیرخان شروع کرد و در حق او نزد غیاث‌الدین کیخسرو بدگفت تا فرمان حبس او را گرفت و او را مقید کرده بقلعه زمندو فرستاد، و قیرخان آنجا بمرضی مزمن مبتلا گشته در گذشت. سایر خوارزمیان بخونخواهی او شورش کردند و با لشکر روم جنگیدند، ولی بعد از آنکه غیاث‌الدین کیخسرو سعد‌الدین کوپک را بقتل رسانید اطاعت و متابعت سلطان را قبول کردند و سرزمینهای اطراف حران و رها و رأس‌العین و غیره که گرفته بودند جزء دیار سلطان روم شد و بر سهیل إقطاع بخود ایشان واگذار گردید.

۷/۱۵۸ جوی سپید، همانست که سفید رود می‌گوئیم و پس از گذشتن از میانه بسمت مشرق رو به گیلان می‌رود و مردم بعضی نقاط آن را قزل‌اوزن می‌نامند.

۸/۱۵۸ طُلب، جمع آن: أَطلاب، «بقول مقریزی کلمه‌ایست گردی و بر امیر فرماندهی اطلاق می‌شود که يك اوای پیچیده دارد و يك شیپور که بر حسب حاجت آن را می‌دمند» و تحت امر خود دو یست یا صد یا هفتاد سوار دارد. این اصطلاح در زمان صلاح‌الدین ایوبی و جانشینان او در مصر و شام پذیرفته شد و در آنجا به معنی گروهی کمابیش متعدد سپاهی بکار رفت که تحت فرمان يك صاحب‌منصب بلند مرتبه باشد (يك با نالیون)؛ رجوع شود به تاریخ ممالیک، نشر و ترجمه کاترمر ج ۱ قسمت يك ص ۳۴، ج ۱ قسمت دو ص ۲۷۱؛ در فاکهة الخلفاء ص ۱۶۷ س ۱۹ و دو سه جای دیگر نیز بآن میتوان برخورد» (از ذیل بر قوامیس عرب تألیف دُزی ج ۲ ص ۵۱). در فرهنگ رشیدی (چاپ طهران

ص ۹۷۷) و برهان قاطع و غیاث اللغات و فرهنگ فولرس (بنقل از برهان و شعوری) و آندراج (بنقل از غیاث) و فرهنگ اشتاینکاس و فرهنگ ناظم‌الطبائیه و غیرها بمعنی جماعتی و گروهی از مردم که یکجا جمع آمده باشند، و فوج و گروه لشکر گرد آمده آورده شده است، و بعضی آن را مأخوذ از نُب فارسی دانسته و شعر نظامی را که بعد ازین بیاید شاهد آورده اند؛ نسوی خود در نقشه گوید (چاپ یزد گردی ص ۳۲): مرغ نامه بر رسید و خبر رسانید که پنجاه طلب از اطلاب ملاعین آثار بر حدود ارمن گذشتند (باختصار)؛ نظامی گوید (لبلی و مجنون چاپ وحید ۹) و رشیدی آورده است:

نوباه باغ اولین صلب لشکرکش عهد آخرین طلب

و راوندی در راحة الصدور گوید (ص ۲۱۹): سواران را سوی راست و چپ دشمن درآرد و پیاده را هم بر آن تعبیه می‌برد طلب طلب تا جایگاه از دشمن بستاند؛ و در تاریخ ابن بیبی آمده است (چاپ عکسی ص ۳۸۶، شعر اداام از قانع طوسی یا از خود ابن بیبی است):

سپه طلب بر طلب گشته چنان که گفتی که دریای چین شد روان

و در اسکندرنامه نشر (چاپ ابرج افشار ۴۳۵) آمده است: چون قاتل لشکر خویش را طلب طلب بطلب عروس فرستاد و شاه اسکندر همه را هلاک می‌کرد... نیز رجوع شود به السلوك مقریزی چاپ محمد مصطفی زیاده ج ۱ ص ۲۴۸ و ۳۸۱ و ۵۲۵ و ۶۰۶.

۵/۱۶۱ روئین دز، قزوینی در آثار البلاد (چاپ ووستنفلد ۳۵۸ و چاپ بیروت

۵۳۳) در وصف ابن قلمه می‌گوید: قلمه‌ای در غایت استواری است بفاصله سه

فرسخ از مراغه واقع در عرصه زمینی مسطح که به محفوظ بودن و استواری آن مثل می زنند؛ و آن در میان بیشه‌هایی قرار دارد و در سمت راست آن نهری و در سمت چپ آن نهری است، و بر اطراف قلعه بستانی است بنام عمیدآباد و استخری دارد که چاه آب در زیر آنست، و در قلعه چشمه‌ایست که آب کمی ازان از میان سنگ خارا می جوشد؛ در محاذات قلعه کوهی است و در آن کوه چشمه‌ای که آب فراوان دارد و از کوه پائین می آید و بطریق قوارات بصنعتی عجیب از قلعه بر می آید، و شرب اهل قلعه از این آبست؛ و بسبب استواری و استحکامی که این قلعه دارد صاحب آن از صاحب مراغه غالباً اطاعت نمی کند. پروفیسور مینورسکی در نامه‌ای که بمرحوم قزوینی نوشته است حدس می زند که قلعه روئین دز در کنار چپ رودخانه صوفی (صافی) واقع بوده در شانزده هفده کیلومتری شهر مراغه، یعنی بالآخر از مراغه، آنجائی که در نقشه روسی «بای شهر» یعنی شهر تابستانی نام دارد و بحتمل همان عمیدآباد باشد که ز کریای قزوینی ذکر کرده است (به یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۱۳۷ رجوع شود)

۶/۱۶۱ کربه، ظاهرأ کرابه درست است (عدنان ارزی)؛ و چنانکه سابقاً در مورد آیه گفته شد (ص ۳۴۰) مرگب است از کور و ابه، از مقوله ارسال ابه، بك ابه، بوز ابه، قتلخ ابه، کج ابه. رجوع شود به جهانگشای جوینی حاشیه قزوینی بر جلد ۲ ص ۱۶.

۷/۱۶۱ کمر کیکلوس، معلوم نیست مراد از کیکلوس چه کسی است. اگر کی کلوس داستانی مذکور در شاهنامه مراد است نام او را بچه خط بران نقش کرده بودند! معلوم می شود از این نوع جملها و تزویرها که در عهد ما

دیده می‌شود در آن عهد هم متداول بوده است و مردم خوش باوری هم بوده‌اند که فریب جغالان را می‌خورده‌اند.

۱۲/۱۶۷ و ۱۳ باینال و بایملاس، در جهان‌نگشای جوینی تاینال و تایماس (جلد اول ص ۷۰ و جلد دوم ص ۱۶۸ و ۲۰۴ برای اولی، جلد دوم ص ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۸ برای دومی، و با ذکر اختلافات نسخ در همه موارد) آمده است؛ مستربویل در ترجمه جهان‌نگشای به انگلیسی قراءت تاینال و تایماس را پذیرفته است؛ در باره تاینال دو مأخذ دیگر نیز نام برده است، مع هذا باینال را هم محتمل و با نام دیگری که در همان دو مأخذ آمده است قابل تطبیق دانسته است؛ درباره تایماس گوید بمعنی «ناکریزنده» و غیر قرار است، اما یا قماس بمعنی «بی‌خواب» نیز قابل قبول است (ج ۱ ص ۹۰ حاشیه ۱۴ و ج ۲ ص ۴۳۶ حاشیه ۳۹). در کتاب حاضر (۱۷/۲۵۷ و حاشیه) نیز این نام آمده است. اُسَن طغان هم با احتمال قوی به همین شکل درست است. در باب سایر نامها شاید بتوان در مأخذ مغولی چیزی یافت و شاید هم نتوان. اصلاح کامل این متن مستلزم چنین جستجوئی است.

۵/۱۷۰ یلان نوغو، چنانکه در همین تعلیقات گذشت (ص ۳۶۴) اسم این شخص در تاریخ ابن بیبی جزء امرای خوارزمی که بخاک روم منتقل گردیدند آمده است و آنجا هم یلان نوغو نوشته شده است. در چاپ حافظ احمد حمدی ابیلان نوغو آمده است و ظاهراً این اقرب صور بصواب باشد. اسم بك سردار مغولی در تاریخ ابن بیبی فوق آغا آمده است، و در این ترجمه نسوی بعد از این اسم یکی از پهلوانان جلال‌الدین بصورت نوغو دیده می‌شود (۲۴۱) که در متن عربی برغو چاپ شده.

آیا آن نوغو همین ایلان نوغوست یا کسی دیگر، نمی‌دانم.

۱۱/۱۷۰ دیدند، بمناسبت فعل فرستاده بودند که در آخر جمله آمده‌است این فعل را هم بر حسب قاعده بایست «دیده بودند» آورده باشد تا زمان هر دو یکی باشد.

۱۸/۱۷۰ خان بُرذی، مطابق ضبط نسخه اصل حرکات گذاشته شده‌است؛ آقای عدنان ارزی می‌نویسد که بُرذی (= وردی، داده، چنانکه در کلمات الله وردی، تفری بردی، خداوردی و غیره دیده می‌شود) صحیح است، و گویا بکلی حق با معزی^۲ ایبه باشد. این اسم بصورت خان بردی در همین کتاب (ص ۲۶۵) نیز آمده، و چنانکه پیش ازین در تعلیقات دیده شد (ص ۳۶۴) بصورت خان بردی در تاریخ ابن بیبی نیز ذکر شده‌است؛ در کتاب السلوک مقریزی نیز خان بردی است (ج ۱: ۳۱۶).

۱۸/۱۷۰ اخفش ملك، نیز ۱۵/۱۹۹ اخش ملك، آقای عدنان ارزی حدس می‌زند که اخش (Ah-kush) درست باشد؛ در جهانگشای جوینی اجاش ملك است (ج ۲ ص ۱۴۱، با اختلافاتی در میان نسخ)، و مستربویل در ترجمه خود اخش را ترجیح و بنامی احواله داده‌است بصورت افش که در کتابی راجع به او یغور آمده‌است، و نیز بنام ناصر الدین افش (ب م: افوش) که در متن عربی نسوی آمده، ولی آن باب یکی از پنج بابیست که پس از باب ۵۸ ما مترجم حذف کرده بوده‌است (ص ۱۷۷ ح دیده شود)؛ و می‌گویید ممکنست آق قوش بوده باشد یعنی مرغ سفید.

۱/۱۷۱ گنجبوقه، صحیح آن گنجبوقه و گنجبوقاست که در ۴/۹۵ و ۵

گذشت، و در جهان‌گشای جویینی (ج ۱ ص ۱۱۶، و ترجمه انگلیسی آن ص ۱۴۷) نیز مذکور است و کوچ بُغا و کوجبوقا نوشته شده.

۱۷۳/ح ۱ نصرت مَلِک، در تاریخ جهان‌گشای (ج ۲ ص ۲۰۳ و مابعد) این داستان نقل شده است و از این شخص بلفظ «پسر خرمیل ملک نصرت» یاد شده است. در منشآت نورالدین منشی (ورق ۱۲۷ از نسخه عکسی این جانب) آه و افسوس خوردن بر مرگ نصرت مَلِک نامی چنین شروع شده است: هنوز دل بر کاری قرار نگرفته و بسمت بندگی موسوم نا شده...

این چه آوازه است آخر؟ کاشکی کر بودمی تا من از کس حالت نصرت ملک نشنودمی اینک می‌بینم به بیداری اگر در خواب خوش شّمه‌ای بشنودمی هرگز دگر نغشودمی ۱۷۴/۲ تا ۳ حَمْدی... یاغا، در صحت این دو لفظ شگّ دارم و معنی اشاره بر این روشن نشده است. چنانکه در حاشیه ۲۱ گفته شد نسخه ب م خَمْدی... الحَمْدیة... نقابون (لفظی بی نقطه شبیه باین کلمه) دارد، و نقابون علاوه بر معنایی که در آن حاشیه گفته شده است بر صنف مهندسین و راه سازان و نقب بُرهای لشکر و سپاه نیز اطلاق می‌شده است. در تاریخ ابن بیبی نقابان را جزء عمله قلعه گشائی نام برده است (چاپ عکسی ۴۲۰)؛ همچنین در تاریخ و صاف در جزء تهیه‌هایی که سلطان محمد خداپسند برای لشکرکشی به سنجاو و ماروین دیده بود از وسایل قلعه گشائی «سیصد و شصت مرد نقاب با کلنگهای تیز منقار مار کردار و پنجاه هزار پوست جهت تارهای مغولی عبره کردن انتقال چربکچیان را» شمرده شده است که در دنبال لشکر فرستادند (چاپ بمبی ص ۵۵۳ تا ۵۵۴). در ظفرنامه یزدی بر حسب اصطلاح روز این صنف «نقبچیان» نامیده شده‌اند (مثلاً

ج ۲ ص ۳۳۹ و ۳۴۰ چاپ طهران دیده شود). در شرح نهج البلاغه نقابون بدین معنی آمده است. اینها بجای خود، ولی یاغا چیست؟ در برابر سه کلمه معادل یکدیگر قرار داریم که هر سه مورد شک است: خمّدی (یا جمّدی) که غوری است؛ نهابون که عربی است؛ یاغا که فارسی است. کلیدی برای فهم کلمه سوم ممکن است این عبارت مطرّزی باشد در المغرب: شوخ بالفارسیّة العام الشّرس الخلق، و المؤاجر (= مُزدی) معروف، و اما بَغا فهو المأبون وقد يُقال یاغا، و کأَنه اُتّرع من البغی. پس یاغا کلمه متداول در میان فارسی زبانان بوده است برای آن معنی که گفت، و خُمّدی (تصوّر می کنم صحیح همین باشد) لفظ غوری از برای این معنی است و معادل عربی این دو لفظ که یاغا را مترجم بجای آن گذاشته است در لفظ نهابون پنهان شده است. من گمان می کنم اگر آن را هم المأبون یا بَقَاوون بنخوانیم معادله کامل می شود. باین وجه حلّ هیچ اطمینان ندارم و یقین کردن بصحّت و سقم آن را به آینده وامی گذارم. دو نمونه دیگر هم از زبان و لغت اهل غور در طبقات ناصری محفوظ است (ص ۴۱۱ و ۴۱۶)، یکی ورلک فولک بمعنی بالا دوانیدن و پائین دوانیدن اسپست، دیگری اینسکه محمّد را اخمذ گویند.

۱۶/۱۷۶ کشته شد، بعد ازین در متن عربی عبارتی آمده است که آن را مترجم نیاورده، خلاصه آن اینسکه: من درین شک دارم، زیرا که نامه ای از براق به شرف الدین نایب عراق دیدم که وی آن را در هنگامی که سلطان در تبریز بود برای سلطان فرستاده بود، و در این نامه سوابق خدمت خود و خدمتهای اخیر خود همه را یاد کرده بود و از جمله این را شمرده بود که دشمنترین

دشمن سلطان را کشته بود، و مراد ازان غیاث الدین بود، بعد گفته بود چه ضرر برای سلطان دارد که من پیر را بر سر آنچه در دست دارم بجا گذارد؟ سپس در سال ۶۲۶ به ری رسیدم، آنجا بشارت دادند که غیاث الدین خلاص بافته و به اصفهان رسیده است، و در همه بلاد عراق بشارت نواختند، ولی پس از چند روزی شهرت یافت که کودکی ترکمانی بلباس او درآمده بود و نام او را بر خود گذاشته و باصفهان درآمده بود، شرف الدین وزیر غایب بود و مردم او را نمی شناختند و باور کردند که وی غیاث الدین است، او را خدمت کردند تا وزیر برگشت و او دانست که این ترکمانی تزویر کرده است فرمان داد او را در بازارها گردانیدند و بسیار زدند و از شهر راندند؛ و این از عجایب است که حال او بر مردم اصفهان مخفی بماند و حال آنکه سلطان ایشان بود و سه سالی آنجا اقامت کرده بود.

۵/۱۸۰ قجب ارسلان، از سطر ۱۱ برمی آید که اینها از ترکمانان مقیم ماورای ارس بوده اند.

۵/۱۸۳ ائسع الخرق... مصرعی شعر است که در زبان عربی مثل شده است، در باب مصراع اول آن و گوینده آن خلاف است، برای اطلاع کامل ازان رجوع شود به کتاب التبعثنی ص ۷۸، مروج الذهب چاپ مصر ۱۳۶۷ ج ۳ ص ۲۵۸، ذیل الامالی والتواد ص ۷۲، المؤلف آمدی چاپ مصر ۱۳۸۱ ص ۱۲۷، جنة الأمثال عسکری در هامش مجمع الأمثال میدانی ج ۱ ص ۱۱۳، سنط اللالی ج ۳ ص ۳۶ تا ۳۷، المستقصی از زمخشری ج ۱ ص ۳۵، تاج العروس مادة ۱ بر حسب اینکه «ونفی ومن العجائب» خوانده شود مطابق ب م؛ در هوداس: ونفی من العجائب.

خ ر ق جزء مستدرکات زبیدی، و بعضی کتب دیگر. بهر حال معنی مثل اینست که پارگی (یا سوراخ) ازان بیشتر و بزرگتر شده است که بتوان دوخت و وصله کرد، بعبارت دیگر کار از چاره گذشته است.

۱۲/۱۸۳ و ۷/۱۹۵ و ۱۲ آلات مجلس، بمعنی کلیه ظروف و ملزومات مجلس شراب، یعنی خوانچه‌ها و جام‌ها و صراحی‌ها و نقلدان‌ها و ترکسدانها، که يك دست کامل (عدۀ هريك از ظرفها چه باشد و از برای چند نفر، نمی‌دانم) باشد؛ آن را مجلس و مجلس خانه هم می‌گفتند. در تاریخ بیهقی آمده است (چاپ قباض ۲۲۶): پس از بازگشتن آن دو سالار امیر فرمود دو مجلس جام زرین با صراحیهای پر شراب و نقلدانها و ترکسدانها راست کردند دو سالار را؛ و در سیاستنامه در داستان اسماعیلی شدن نصر بن احمد آمده است (چاپ دارک ۲۷۰ و مابعد): از معنی مطرح و فرش و آلت مجلس و زینتی که از زرینه و سیمینه باشد چنانکه باید بنده را نیست...، از سران بمجلس شراب رویم و هر کسی سه قدح شراب بخوریم و هر چه در آن مجلس زرینه و سیمینه بود همه بمران سپاه بخشیم...، هر چه در آن مجلس زرینه و سیمینه از خزانه تو برده‌اند بنما کنند...، مرا دستی مجلس خانه (نه خوانچه) زرین مرصع هست چنانکه امروز هیچ پادشاه را نیست...؛ و در آداب الحرب والشجاعه (نسخۀ عبدالحسن میکده) از مجلس خانه مکرر گفتگو شده است، از آن جمله: وقتی سلطان بهرامشاه در قصر باغ پیروزی جشنی کرده بود و مجلسی آراسته که چشم روزگار بیش چنان ببیند، چون روز بآخر آمد بفرمود که مجلس خانه را از قصر باغ بیرون برند، قرآشی ترکسدانی زرین مرصع در وزن هزار مثقال لکدبر و نهاد و

دو تو کرد و برگرفت . . . چون مجلس خانه بیرون بردند آن ترک‌سدان را بازطلبیدند نیافتند . . . مهمانی نیک با تکلف بساخت بعد از آن مجلس خانه‌ای بیاراست و زنان و مطربان و ندیمان و کسانی که بابت آن مجلس باشد مهیا کرد و از هر نوع شراب و نقل و ریاحین و میوه و تر و خشک حاضر آورد (از حکایت کفشگرد انوشروان) ، مجلس خانه آراسته بودند در بارگاه و از زرینه و سیمینه و شفافینه و آورده‌های زر کوفت چنانکه باب پادشاهان باشد و از انواع نقل و ریاحین و مسمومات و میوه‌های تر و خشک توده‌ها کرده (از حکایت مهتر رشید غزنوی و ملک‌شاه) ؛ عوفی در جوامع الحکایات گفته است (بنقل مرحوم قزوینی از ان در حواشی جهانکشی ج ۱ ص ۲۳۸) : خواجه مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کنم ، اگر حاجب رغبت نماید در خدمت او خوریم ، فرمود باید آورد ، مظفر بفلامان اشارت کرد مجلس خانه حکیمانه آوردند . نیز در لباب الالباب (۱ : ۵۲) از مجلس خانه‌ای که نکش به نصره‌الدین کبود جاه بخشید یاد می‌کند . و رشیدی در جامع التواریخ آورده است (چاپ کاترمر ص ۱۵۸ تا ۱۶۰) : بهارگاه ارغون آقا بارگاهی هزار میخی زراندود زر ، و خرگاهی عالی با جمله مرافق مناسب درگاه چنان پادشاه ، و مجلس خانه ملایم آن از اوانی زرو نقره مرصع بجواهر نفیس ضمیم آن .

۳/۱۸۶ وَهَلْ يُضْلِح . . . مصراعی است از قطعه‌ای که گوینده آن را نام نکرده اند ، قطعه در الترییع والتدویر جاحظ (ص ۲۳) آمده است و مصحح کتاب شارل یلا گوید در مراجع خود آن را نیافتم . در کتاب کامل ابن المبرّد (چاپ بولاق ج ۱ ص ۱۸۲) گوید پیری از عرب بیابان نشین دید زن پیرش خود سازی

می‌کند این قطعه را خواند؛ معنی مثل اینست که: آیا فروشنده بوی می‌تواند چیزی را که روزگار نباه کرده‌است بهبود دهد؟ بعبارت دیگر پیر بارنگه و بو جوان نشود. نقشه‌المصدر چاپ دکتر یزدگردی ص ۱۷۲ و ۲۸ نیز دیده شود. ۱۹۳/ حاشیه س ۹ لدی، این ضبط نسخه ب م است و غلط است، همان لوری صحیح است، در جهانکشیای جوبینی (ج ۲ ص ۱۶۲، ترجمه انگلیسی ص ۴۳۰) نیز مذکور است و مستر بویل در باب آن می‌گوید قصبه ناحیه‌ای بود بنام تشر، و خرابه‌های آن در نزدیکی استپانوا، محلی در نواحی شمالی ارمنستان شوروی که بجهت معالجات طبّی و بهداشتی بدان می‌روند، واقع است. لوری (لری) از حدود ۳۷۰ تا ۴۸۰ هجری پایتخت یکی از سلسله‌های شاهان ارمنستان بود. مأخذ مستر بویل کتاب سابق الذکر پروفیسور مینورسکی و کتاب تاریخ ارمنستان گروسه بوده‌است.

۱۹۴/ ۲ تا ۷، اسامی امکنه که در این فصل راجع بگرجستان آمده‌است، قافزوان و بحی، جائی یافت نشد؛ اینکه حافظ احمد حمدی در حاشیه ص ۲۹۷ احتمال داده‌است که قافزوان همان قافزان قزوین (مذکور در معجم البلدان) باشد حاکی از ساده لوحی اوست، کوئی تصویری از فاصله میان قزوین و گرجستان ندارد! برای آنکه از گرجستان (آبخاز) بجانب اخلاط بروند ظاهراً راه قارص را می‌گرفته‌اند، و در این طریق ناحیه‌ای بنام Javakheti واقع است (نقشه کتاب سابق الذکر مینورسکی ص ۷۸) و در حوالی قارص ناحیه‌ای بنام Kagizman (ترکیه مسکون یرلر، ج ۲ ص ۵۷۱) نام برده شده‌است. احتمال ضعیفی توان داد که این دو نام ارتباطی با آن دو نام داشته باشد، تا تحقیق بیشتری بعمل آوریم.

۱۷/۱۹۹۴ مرسوم‌ها بتوقیعات بیرون می‌آمد، ترجمه جمله بَرَز المرسومُ بالتوقيع است، و مراد اینست که حکم و امر سلطان با توقیع او، یا حکم و امر بر اینکه فرمانها صادر شود، بیرون می‌آمد - بر حسب اینکه توقیع را اینجا بمعنی امضا بگیریم یا بمعنی فرمان سلطنتی.

۶/۱۹۹۷ چون مرغی که ۰۰۰۰ مضمون بیت عربی است که در اصل عربی آمده است، و آن جزء قطعه ایست از ابراهیم بن هرمة از شعرای دوره اخیر بنی اُمیّه تا آخر اُیّام منصور عباسی، و احوال او در طبقات الشعراء ابن المعتز و الشعر و الشعراء ابن قتیبه آمده است و این قطعه را ابن قتیبه آورده:

إِنِّي وَ تَرْكِي نَدَى الْأَكْرَمِينَ وَ قَذْحِي بِكَفِّي زَنْدًا شَحَا حَا
كُنَّارِكَةِ بَيْضَهَا بِالْعَرَاءِ وَ مُلِحَّةٍ بَيْضَ أُخْرَى جَنَاحَا
نیز رجوع شود به حماسه بهتری ص ۱۱۶ تا ۱۱۷ (و مُلِيسَةَ بَيْضَ ۰۰۰) و الفتح الوهبي در شرح يمینی ج ۱ ص ۲۸۳.

۲/۱۹۹۹ طوطق، بترکی بمعنی لب است، و اینجا نام شخص است.

۱/۱۹۹۹ ح ۱ جنویات و نُشَابَا، مترجم نیرو کمان آورده، و ظاهراً درست نیست: نُشَاب نیر هست و مفرد آن نُشَابَه است، و لکن جنویات (که تلفظ آن معلوم نشد چه بوده است) در کتب تاریخ عربی به سه معنای مختلف ذکر شده است؛ معنایی که در این عبارت منظور بوده است به احتمال قوی «حَسَك» بوده است، یعنی پارچه‌هایی از آهن که بشکل خار سه گوشه (خار مُغِيلَان) سازند و در راه لشکر خصم اندازند تا راه بُریدن بر ایشان مشکل شود (از صراح)؛ ولی هردو معنای دیگر نیز در اینجا ممکن هست که اراده شده باشد، چونکه هردو ارتباط

با کار جنگ و لشکر کشی دارد : أولاً تختهای دارای چهار دسته که مجروح و مریض را بران می‌نهند يك نفر از جلو و دیگری از عقب می‌گیرد و بجائی دیگر می‌برند ؛ ثانیاً دیوارهای چوبی چیر مانند که از برای سنگربندی بکار می‌رود . رجوع شود به السلوك مقریزی ج ۳ ق ۳ ص ۷۵۷ حاشیه ۲ ؛ ذیل دُزى بر قوامیس عرب ج ۱ ص ۲۲۵ ؛ السّلاح فی الاسلام از عبدالرحمن زکی ص ۲۱ ؛ حاشیه حافظ احمد حمدی بر سیره جلال الدین چاپ مصر ص ۳۰۳ .

۱۹۹/ح ۲ سلیمان شاه ابوائی ، پسر پَزْجَم (بَرْجَم) و فرمانده قبیله ابوه از قبایل ترکمان (غَزّ) که در کردستان اقامت گرفته بودند و مالک آن ایالت گردیده . در باب این سلیمان شاه که بعدها بدربار خلافت در بغداد منتقل و در سال ۶۵۶ هجری هولاکو مقتول شد ، رجوع شود به تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۴۵۳ تا ۴۶۳ که کلیه مآخذ راجع باین موضوع را مرحوم قزوینی آنجا تعداد کرده است . برادری بنام محمود داشته است که در أخبارالدولة السلجوقیه (چاپ لاهور ص ۱۷۷) مذکور است . يك نفر اسمعیل ابوائی هم در همین کتاب ما در وقایع محاصره اخلاط نام برده شده است (ص ۲۱۱/۴) . در باب قبیله ابوه (به ترکی Yiva) مقاله آقای فاروق سومر در ترکیات مجموعه سی (ج ۹ ص ۱۵۱ و مابعد) و مجمع الآداب شماره ۱۲۳ (چاپ دمشق) دیده شود .

۳/۲۰۸ منکدواکان ، در باب این گروه که در متن عربی المنذفا کتبه نوشته شده است توضیحی و اطلاعی یافت نشد جز عبارتی در تاریخ ابن بیبی (الأوامر العلامیه ، چاپ عکسی ۴۲۶) حاکی از اینکه امیر کمال الدین کامیار به حوالی اخلاط رسید ، معتبری چند که در اخلاط مانده بودند استقبال ملک الأُمرا و

عسا کر شهریار نمودند و فی الحال سنجق سلطان با عسا کر منصور در شهر شد و امیر کمال الدین منکدوکان و صدور صدور شهر را ببذل خلع نفیس و صلت و انعام و اکرام منشرح گردانید. هوداس در ترجمه‌ای که از سیره جلال الدین کرده حاشیه‌ای بر این لفظ نوشته و تفسیری بی‌مأخذ از برای آن آورده بدین مضمون که اینان دسته‌ای از لشکریان خاص بودند و بدین نام بدون شک بهمناسبت نام قبیله‌ای که نزد آن خدمت و وظیفه انجام می‌دادند نامیده شده بودند. در ترجمه ترکی عجیب عاصم Mendefahiyeler آمده است بی‌هیچ توضیحی. و اما هندوان را نمی‌دانم مترجم از کجا آورده است، در متن عربی «المندفا کیه (یا المیندفا کیه) والأجناد» آمده است، و مثل اینست که مؤلف مثلاً سرکردگان و لشکریان، یا چیزی از این قبیل اراده کرده باشد. بهر حال در اخلاط «هندوان» معنی ندارد. آیا احتمال می‌توان داد که در نسخه‌ای که مترجم از آن ترجمه می‌کرده است الجنود داشته (بجای الأجناد) و او الهنود خوانده است؟

۲۰۹/ح ۳ دو نامه بخط معما، امثله بسیار در تاریخ مشرق هست دال بر اینکه هرگاه نامه‌ای بخط رمز می‌خواستند بنویسند بر حسب تباری که بین دو طرف بوده است خطی مرکب از علامات بکار می‌بردند که از برای خواندن آن می‌بایست مفتاح رمز را داشت، در تاریخ بیهقی آمده است، در احوال نظام‌الملک مذکور است، در رساله حکمتی که ناصر خسرو در جواب سؤالات مندرج در قصیده ابوالهثیم جرجانی نوشته است، و انواع و اقسام خطوط بنامهای خاص در کتب آورده‌اند که می‌توان بعنوان خط رمز و معما بکار برد. در این نامه‌های رمز که بین ملک اشرف و برادرش مجیرالدین یعقوب و امیر اخلاط عزالدین ایبک رد و بدل شده بود

چیزی که مایه عبرت است اینکه محاصره شدگان شکایت از تنگی و سختی احوال خود کرده بودند و آن را به سحر و جادوی دشمن نسبت داده بودند که بدان واسطه آن سال در حدود خلایط هیچ برف نیارید، و ملک اشرف جواب داده بود که: این نسبت دادن خشکی هوا بسحر و شعبده خوارزمیان دلیل بر هراسی است که بر خاطر شما مستولی شده است، چه معلوم است که جز خدا کسی قدرت منع بارش را ندارد. زمستانها مختلف است، گاهی بیشتر برف می بارد و زمانی کمتر. صبر باید کرد که ما عن قریب می رسیم و آن مردم را تا کنار جیحون می رابیم.

ایضاً، ح ۳ شمس الدین محمد مستوفی جوینی، این مرد جد علاء الدین عطا ملک و شمس الدین محمد جوینی دوم است که در اواسط و نیمه دوم قرن هفتم در دربار مغولان سمت حکومت و صاحب دیوانی و وزارت داشتند. این شمس الدین محمد در خوارزم در دربار سلطان محمد صاحب دیوان استیفا بود (کاری شبیه بکار وزیر دارائی امروز) و همراه سلطان محمد از خراسان بعراق آمده بود و پس از بازگشت جلال الدین از هند بهمان سمت بخدمت او در آمده بود. رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۳۴ و مقدمه مرحوم قزوینی بران، صفحات ۱۲۲، ۱۲۳ تا ۱۲۴؛ همین کتاب ترجمه سیره ص ۲۰۵ ص ۵ و ۹ (مستوفی و صاحب دیوان شمس الدین)، و متن عربی کتاب (ص ۲۹۵ چاپ مصر) صاحب دیوان شمس الدین محمد المعروف بموی دراز (در نسخ خطی: بموی دران)، که فصلی در تمجید او و بیان سوابق خدمت او گفته است.

ایضاً، ح ۳ جمال علی عراقی، وصف مشبعی از خیابان و پستی و اعمال زشت و سوابق بد او در نفثة المصدور مصنف آمده است (چاپ بزد گردی ص ۷۵ و ۷۶ و

۷۷ و ۸۳ تا ۸۵ و ۲۹۶) و همچنین در جهانکشیای جوینی (ج ۲ ص ۲۸۰ تا ۲۸۱).
 احتیاجی بنقل کردن آن نیست.

ایضاً، ح ۳ قلعه دِزمار، نام این قلعه در متن عربی سیره چاپ هوداس (در صفحات ۱۵۶ و ۱۹۶ و ۲۰۰) و همین ترجمه (۲۱۳) و نیز جهانکشیای (ج ۲ ص ۱۸۲) و معجم البلدان (ج ۲ ص ۵۷۳) مذکور است و از مجموع آنها اطلاع بدست می آید که قلعه محکمی بود مست در نزدیکی تبریز. در حاشیه بر ترجمه جهانکشیای (۴۵۱) آن را واقع در قراجه داغ غربی (مشرق مرند) گفته اند.

۱/۲۱۳ و سلطان، در نزهة القلوب جزء نواحی ارمنستان شمرده شده است،
 گوید: «وان قلعه است و سلطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است،
 طولش از جزایر خالدهات ۷۳ و عرض از خط استوا ۳۷ (نزهة چاپ لایدن ۱۰۲).
 ۶/۲۱۹ مجیر الدین، این غلط فاحش است، و ناشی از نسخه خطی ترجمه
 است و بایست آن را اصلاح کرده باشم. لقب این ابن الجوزی که بسفارت آمد
 «محیی الدین بوده است، و در متن عربی و در تاریخ ابن بیبی درست آمده است.
 «محیی الدین ابو محمد یوسف ابن الجوزی استاذ الدار مستعصم بود (کسی که
 مراقبت دخل و خرج پادشاه و نگهداری اموال و ضبط و حساب آن بعهده وی
 محول بوده، تقریباً معادل خزانه دار یا صندوقدار یا ناظر حالیه) و علاوه بر آن
 شغل احتساب بغداد و تدریس طایفه حنابله در مدرسه مستنصریه نیز بعهده وی
 موکول بوده و غالباً از جانب خلیفه بنزد ملوک اطراف آمد شد نمودی، تولد وی
 در ۵۸۰ بود در اوایل سنه ۶۵۶ در واقعه کبرای بغداد بقتل رسید» (از تعلیقات
 مرحوم قزوینی بر جلد سوم جهانکشیای ص ۴۶۳ تا ۴۶۴؛ برای مأخذ بهمان جا

رجوع شود). ابن الجوزی فرزند آن جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن ابن الجوزی مشهور صاحب تألیفات متعدده است که در ۵۹۷ در گذشته بود. در تاریخ ابن بیبی (چاپ عکسی ص ۲۵۶ تا ۲۶۱) خبر مسافرت محیی الدین مذکور به رسالت بنزد علاءالدین کیقباد مندرج است، موضوع رسالت این بوده است که چون ثار سلطان محمدخوارزمشاهرا از میان برداشته اند ممکنست روی بیفداد آورند، سلطان دوهزار نفر سوار از برای یاری خلیفه بفرستند! سلطان با امرای خویش مشورت کرد و گفت: سد استوار در برابر هجوم مغل و تتر سیم و زر و هدیه و تحفه است، مع هذا چون خلیفه سواران خواسته است ما پنج هزار سوار می فرستیم؛ و سپس از تمامی شاهان زیر دست خویش هدایا و پیشکشها خواست و همراه بهمراهی لشکریان بجانب بغداد فرستاد، ولی خلیفه پس از وصول هدایا و تحف برای فرار از مخارج این لشکریان دستور داد که سپاه به روم عودت کند بدین بهانه که: معلوم شد مغولان از تیت حمله بر بغداد منصرف شده اند!

۱۴/۲۱۹ مخلص الدین، این نیز درست نیست و ظاهراً باید که مانند متن

عربی در همه جا بمختص الدین بدل شود؛ همچنین در ۱۱/۲۴۱ و ۱۸/۲۶۸.

۱۳۰۹/۲۲۰ خرنپرت، نیز ۱۳/۲۲۱ خرنپرت و ۱۵/۲۶۹ دیده شود، نام

شهری بوده است از شهرهای ارمنستان و واقع بوده است در جنوب شقه جنوبی و شرقی از دو رودی که نهر فرات از آنها بوجود می آید، و آن شقه را نهر ارمنستان می گویند. نام عربی خرنپرت در اصطلاح مسلمین حصن زیاد بوده است و امروزه جزء بلاد ترکیه است و خرنپوت نامیده می شود (به کتاب سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترینج ص ۱۲۵ رجوع شود).

۱۲/۲۲۰ کیفی و حورسین، آنچه بنده در حاشیه نوشته است بر حسب توضیحی که دکتر عدنان ارزی می‌دهد درست نیست: کیفی بهمین صورت درست است و کتاب مستقلمی هم در آن باب نوشته شده است (ارزی)، و نام آن در تاریخ دیاربکریه ابوبکر طهرانی فراوان آمده است. و اما حورسین یا خرسین ممکنست ناحیه خرسنون باشد که خرسنه شهر آن است و در نزدیکی ملطیه واقع است (به معجم البلدان ج ۲ ص ۴۲۲ تا ۴۲۳ رجوع شود). ملطیه در جانب غربی فرات است و خرنپرت در سمت مشرق آن، و محتمل است که این کیفی و خرسین با خرسنون مابین این دو موضع و در محلی واقع بوده باشد که پس از رسیدن دو شقه منبع فرات به یکدیگر انحناء پیچ شدیدی در مسیر رود فرات دیده می‌شود.

۱۵/۲۲۰ تیرهای سرخ که... امر با اجتماع عسا کر باشد، در ۱۸/۲۴۲ نیز نظیر این دیده می‌شود، و آقای عدنان ارزی می‌گوید که مقاله‌ای در این خصوص بقلم آقای عثمان نوران در بَلْتَن منتشر شده است.

۱۳/۲۲۱ یاسی 'جمان' در متن عربی (چاپی و خطی) یاسجمن آمده است. در تاریخ ابن بدیی س ۹۴ گوید: «چون علاء الدین سلطان غازی جلال الدین خوارزمشاه را بصحرای یاسجمن از نواحی ارزنجان منهزم گردانید»، و در صفحه ۳۹۱ تا ۴۰۶ وصف این محاربه تحت عنوان «ذکر عزیمت سلطان... از محروسه سیواس بطرف یاسی جمن...» آمده است و گوید: «ارزن الرومی به جلال الدین گفت: رای آنست که پیش از آنکه آن انجمن بیاسیجمن آیند و خیام بر آب و گیاه گیرند سلطان بدانجا پیوندد،... همه شب تا بامداد برسان باد می‌رانند تا صبحگاهی بکوه یاسیجمن رسیدند. این محل امروزه بهمین نام موجود است، و

یاسی چمن می گویند . در برهان جامع افسانه عجیبی راجع به این محل مندرج است که معلوم نشد مخترع آن که بوده است : « چشمه یاسی چمن چشمه ایست نزدیک به اخلاط روم ، گویند هر که نزد آن برسد بیفتد و بمیرد » !

۱۷/۲۲۱ لشکر شرق ، مراد همان لشکر ارزنجان و خرتیپرت است که در چند سطر پیش خبر شکست خوردن ایشان را داد ، و می خواهد بگوید که تمام اعتماد علاء الدین بدین لشکر بود ، و همینکه خبر شکست خوردن ایشان را شنید دلش شکست و نومید شد .

۱/۲۲۵ سرماری ، از قراری که دکتر فاروق سومر در تعلیقه بر تاریخ دیار بکرته (ج ۱ ص ۹۷) می نویسد اصل کلمه به ارمنی بمعنی « مریم نشین » است (سُرپ ماری) و امروزه سُرمه لو تلفظ می شود ، در جنوب دریاچه گرکچه واقع است .

۱۴/۲۳۱ شهاب الدین غوری ، شهاب الدین ابوالمظفر محمد غوری ابن سام ، نیابت برادرش غیاث الدین محمد بن سام را بنوبت در غزنه و سند و لاهور و هندوستان داشت تا در سال ۵۹۹ هـ که برادرش در گذشت وی در غور بر تخت نشست ، ششمین ملك از سلسله غوریّه بود . داستان قتل او در تاریخ ابن الاثیر در حوادث سال ۶۰۲ نقل شده است ، و آن اینکه : در راه بین لاهور و غزنه در منزله ای بنام دمیک چندتن داخل خرگاه او شدند و وی را در حالی که مشغول نماز بود بکارد زدند و کشتند ، پس بعضی گفتند که این چندتن از کافران کرکری بودند و به ملت کشتارهایی که شهاب الدین در میان قوم و قبیله ایشان کرده بود او را کشتند ، و برخی گفتند اینها از اسماعیلیان بودند و بدان سبب که از خروج او

بجانب خراسان و جنگ با ایشان می‌ترسیدند، و در همان هنگام نیز جمعی از لشکریان او بمحاصره قلاع اسماعیلی مشغول بودند، او را کشتند. چنین می‌توان تصور کرد که اسماعیلیه بی‌آنکه واقعاً در این کار دخالتی داشته بوده باشند از این واقعه اعتباری برای خود تحصیل کرده باشند.

۲۳۴ رسل روم، این گروه رسولان که این بار از روم رسیدند دومین هیأت سفرای علاءالدین بودند؛ هیأت نخستین که در جواب نخستین سفارت فرستادن جلال‌الدین از روم آمدند امیر سپهسالار صلاح‌الدین و یاران او بودند که همراه مجیرالدین خوارزمی روانه شده بودند، و در آن موقع (چنانکه از تاریخ ابن بیبی، ص ۳۷۱، برمی‌آید) تقاضا شده بود دختر سلطان را که از همشیره انا بک ابوبکر بن سعد صاحب شیراز داشت به غیاث‌الدین کیخسرو بدهند، در این سیرت جلال‌الدین سخن از بک رسول دیگر رفته است که سلطان به روم فرستاده بود، بنام سدید مرتد (یا مرید)، و این رسول را در موقعی که از روم برمی‌گشته است رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزروم گرفته و کشته بوده. در تاریخ ابن بیبی از این سفارت قدیم ذکری نیست، ولی در بابی تحت عنوان «ذکر ورود رسولان سلطان جلال‌الدین کثرت ثانی» خبر از رفتن ملک جمال‌الدین فرخ طشتمدار و جمال‌الدین ساوجی و نجم‌الدین ابوبکر جامی، با دو امیر از امراء بزرگ ترك خوارزمی در جواب سفارت صلاح‌الدین، می‌دهد. نمی‌دانم سهو و اشتباه از نسوی است یا از ابن بیبی، ولی از کتاب ابن بیبی چنین برمی‌آید که شمس‌الدین التون ابه چاشنی‌گیر را در جواب این سفر از روم روانه کردند، و حال آنکه مؤلف ما می‌گوید پس از مرخص کردن شمس‌الدین التونه بود که

جمال الدین طشتدار را بسفارت مأمور کردند . نتیجه‌ای که از این رسول فرستاده‌ها حاصل شد بهر حال هیچ بود . درقبال گزارشی که در سیرت جلال الدین آمده است خلاصه گزارش ابن بیبی را هم بنده نقل می‌کنم (تفصیل آن در چاپ عکسی آن کتاب ص ۳۷۴ تا ۳۸۶ دیده شود) : سلطان علاء الدین در علائقه بود ، بعضی از امرا را بمهمانداری ایشان تعیین کرد تا آنان را بدرگاه رسانیدند ، و امیر کمال الدین کامیار و ظهیر الدین ترجمان را پیرش ایشان فرستاد و در روز ششم ورودشان بحضور خود خواند . نامه دادند و پیام بگزاردند ، مدت يك هفته دیگر استراحت کردند ، روز هشتم ایشان را بمجلس بزم و ضیافت شاهانه دعوت کرد . روز بعد ایشان را بار داد و بلفظ خود بی‌واسطه ترجمان جواب رسالت ایشان ادا کرد بدین مضمون که : سلطان غازی را از این محبت مخلص خدمات فراوان ابلاغ کنند و بگویند بسیار آرزومند بودیم که سلطان پس از غزو گرجستان بسرزمین روم آمده استراحتی کند و ملاقاتی حاصل شود . حال که همت بر تصرف کردن اخلاط گماشته است ، ناچار می‌گوئیم که اولیتر آنست عزم تسخیر ممالك کفار را بر قصد تملك و تخریب يك مركز مسلمین مقدم دارد ؛ نصیحت دیگر اینکه بال لشکر تانار راه مدار او مواسا سپرد و اگر ممکن گردد از در مصالحت درآید ، باشد که به این مقال و بذل مال آتش فتنه را خاموش کند . ورنه ما را از روی مسلمانی لازم افتد که بدانچه مقدور افتد در دفع اذیت او کوشش کنیم . پس از این پیغام شمس الدین التوبه چاشنی گیر را برای ابلاغ پیغام جواب مأمور ساخت .

خبر آمدن رسولان را بجلال الدین خوارزمشاه رسانیدند و نسخه فهرست هدایای سلطان علاء الدین را از نقد و جنس از نظر او گذرانیدند ، آفرین گفت .

شمس‌الدین التونبه پیش از آنکه به‌حدود خلّاط رسد بدرد نفرس تمارض نمود و در محفّه نشست تا چون به‌خدمت سلطان رسد از جبین بر زمین نهادن معذور باشد. خواجه جهان فخرالدین علی‌شرف‌الملک خوارزمی اگرچه حکم وزارت داشت و نشان وزرا می‌نهاد روز بار چماق بردوش نهاده بود و پیش سلطان در مقام حجاب ایستاده بود و جواب و سؤال رسولان را متصدی او بود. شمس‌الدین التونبه از تقبیل بساط عذرخواست، نامه سلطان را برسانید و پیامها ابلاغ کرد و تحفه‌ها را عرض داشت. چون بسرپرده خویش برگشت تمامی امرای خوارزم را به‌همانی طلبید و يك ماه بر همین قرار هر شب ضیافت می‌کرد. سلطان علاءالدین از اقامت هتمادی شمس‌الدین در آن لشکرگاه متأذی شد، کمال‌الدین کامیار را برای برگرداندن او و آوردن جواب سریع از جلال‌الدین بشتاب فرستاد، او آمد و با جلال‌الدین گفت و گو کرد، از سخنان او بوی آشتی نشنید، و یقین کرد که دست از محاصره اخلاط نخواهد کشید. امیر شمس‌الدین و امیر کمال‌الدین بعد از آنکه دو روزه راه بجانب روم سپرده بودند بار و بنه و همراهان را بجا گذاشته خود را بسرعة به‌خدمت علاءالدین رسانیدند و در ارزن‌الرّوم ملک رکن‌الدین جهان‌شاه ایشان را ضیافت کرد و خود را جزء یاران علاءالدین جلوه داد، ولی بعد از آنکه ایشان رفته بودند به‌خدمت جلال‌الدین پیوست و او را بر حمله کردن به روم تحرّض کرد. کامیار و التونبه سلطان خود را به پیمان بستن با ملک کامل و باقی اولاد ملک عادل نصیحت کردند و او پذیرفت و امرای خویش را با لشکر انبوه بدر بندهای مشرق مملکت خود فرستاد تا آنها را از حمله جلال‌الدین محفوظ دارند. اختلافانی که بین دو گزارش هست از مقایسه روشن می‌گردد و

حاجت نیست که بنده در آن باب چیزی بگوید. شمس الدین التونبه بسیار خیرات و مبرات می کرده است و بناهای خیر متعدد با موقوفه‌های زیاد ساخته بوده است و یکی از وقفنامه‌های او منتشر هم شده است. نام کمال الدین کامیار در تاریخ ابن بیبی بسیار مکرر آمده است و احوال او از آنجا و از مجموعه منشآت موسوم به تقارير المناصب بدست می‌آید، نکته‌ای در باب يك جمله ابن بیبی لازمست گفته شود؛ و آن اینکه «کمال الدین کامیار از مقتبسان انوار فضايل امام نظام الدین حصیری بوده است». این محل تردید، و با احتمال قوی اشتباه است. در این خانواده فقهای حصیری دو نظام الدین بوده‌اند، یکی را تانار در سال ۶۱۶ (در بخارا، یا در سال ۶۱۸) در نیشابور کشتند، و دومی نوه آن نظام الدین سابق در ۶۲۹ بدنیا آمده بوده و در سال ۶۹۸ در گذشته و با ابن بیبی صاحب تاریخ همعصر بوده است. هیچ يك از این دو استاد کمال الدین کامیار مقتول بسال ۶۳۶ نمی‌تواند بوده باشد، ولی پسر نظام الدین احمد اول، و پدر نظام الدین احمد دوم، یعنی ابوالمجاهد جمال الدین محمود حصیری را که در دمشق درس می‌داده و در سال ۶۳۶ در گذشته است می‌توان تصور کرد که استاد او بوده باشد، والله أعلم.

۸/۲۳۵ و حاشیه، مثل عرب، مثل بمعنی «بخدمت پیش ایستادن» در همین کتاب آمده است (۱۴/۲۵۰)، و در تاریخ سلجوقیان کرمان از محمد بن ابراهیم ابن عبارت دیده می‌شود (ص ۹۵ تا ۹۶): انابك محمد اندیشه کرد، منیع تر ملجای و حصین تر پناهی و نزدیکتر ملاذی عصمت امراء فارس دید، اقبال و بنه و جوارى و خواص خدم را برگرفت و در جوار آن بزرگان شد، او را بحسن القبول تلقی فرمودند و گفتند چون دخول العرب کردی دندان کیمد خصم کنند شد.

۵/۲۳۷ لهاور ، یکی از صورتهای متعدّد اسم شهر لاهور است که در نظم و نشر فارسی دیده می‌شود ، اشکال لاهور ، لوهور نیز از آن جمله است .

۷/۲۳۷ قُراق ، چنانکه سابقاً گفته شد (ص ۳۴۴ تعلیقه بر ۵/۱۰۶) صحیح این اسم قُرّاق باید باشد . نام وفا ملک در ابن بیبی هم آمده است (۳۶۷) .

۱۵/۲۳۹ تا ۱۶ نظام‌الملک ، همانست که سابقاً ذکر شده است و دومین وزیر سلطان محمدخوارزمشاه بود ، صفحات ۳۳ و ۳۹ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۷ و ۶۱ دیده شود ؛ و پسر او شهاب‌الدین مسمود نیز در دستگاه جلال‌الدین ناظر و پیشکار سرای بود (ص ۱۹۳ ح) .

۵/۲۴۱ و حاشیه ، شرویاز ، نام چمن با مرغزاری بوده است نزدیک زنجان در حدود چمن سلطانیّه ، و با خود چمن سلطانیّه بود است . این چمن شرویاز را مغولان قنغور اولانگ (بچندین شکل دیگر هم نوشته شده است من جمله قنغرلان و قنغرام) می‌گفتند و احیاناً خود شهر سلطانیّه را هم بدان مناسبت قنغوراولانگ می‌گفته‌اند . در راحة‌الصدور (۲۹۴) آمده است که ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک‌شاه در سال ۵۶۲ بمرغزار شرویاز بدر زنجان درآمد ، و در جامع‌التواریخ و تاریخ سلطان اولجایتو و نهاية‌الارب تُویری و المنهل‌الصادفی و تاریخ و صاف نیز ذکر این محل آمده است (رجوع شود به حاشیه مرحوم قزوینی بر ص ل ط از مقدمه جهانکشی ، ج ۱ ، و یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۲۱۴) . هادارث در تاریخ مغول بانکلیسی (ج ۳ ص ۲۶۱ و غیره) Sheruyaz گفته و وصفی شبیه با آنچه گذشت کرده . اقوی از این نام بنظر نمی‌رسد که امروز بجای مانده باشد .

۳/۲۴۳ یغان سنقر (تغان گویا غلط است) ، لفظ یغان بمعنی قیل است ،

کاشغری گوید: یَفَان ، الفیل فی احدی اللّغَتین ، و بِهِ یُسَمّی الرَّجُلُ یَفَانِ تَکْنِین (دیوان لغات التّرك چاپ استانبول ، ج ۳ ص ۲۲) .

۱۶/۲۴۵ وح ، گیران و جیران در نفثة المصدور (چاپ یزد گردی ۱۰/۲۲ و ۱۱) مذکور است . هندو شاه بن سنجر صاحبی گیرانی از آنجا بوده است (رجوع شود بمقدمه تجارب السلف) .

۱۴۰۴/۲۴۸ ماهان ، از همین صفحه و از آنچه در ۱/۲۵۴ و ۱۴/۲۵۵ آمده است واضح می شود که ماهان غیر از موقان (موغان) است . آقای عدنان ارزی برای من یادداشت کرده است که نام ماهان در بعضی مآخذ ترکی عثمانی در باب جغرافیای آذربایجان آمده است و بنا بود از آن منابع چیزی بفرستد ، ولی تا کنون نرسیده است .

۱۱/۲۵۰ بلدرچین ، چنانکه در همان صفحه در حاشیه قید شده است این لفظ در جهانگشای آمده است (سه بار) بصورت های مختلف ، و مرحوم قزوینی در متن بمتابعت نسخ قدیم و معتبر بلدرچی نوشته و صورتهای دیگر را در حاشیه آورده . در ترجمه انگلیسی که بویل کرده است بلدرچی (جامع التّواریخ : بولدوزچی) ترجیح داده شده است و اخترشناس ترجمه شده . این ممکنست درست باشد ، ولی در هیچ يك از مآخذ تاریخی خبری از اینکه شرف الملک قبل از وزارت منجمی می کرده ، یا اینکه این لقب را بدو از این سبب داده بوده اند ، نیست ، و این تصحیح و ترجمه کاملاً حدسی و از نوع حدسهای آقای پروفیسور مینورسکی است .

۸/۲۵۲ شیر باریک ، این نام بی سابقه نیست ، در تاریخ سیستان (ص ۳۴۵) گوید لقب امیر طاهر بن خلف بود .

۱/۲۵۴ در گنججه ، این غلط است ، و چنانکه از متن و عنوان باب در نسخ عربی برمی‌آید باید چنین باشد : و بیرون آمدن از گنججه .

۱۵/۲۵۷ نذای ، در متن عربی چاپی و نسخه ب م : النیسابوری - ضمناً این را هم دارند که « در بیلقان » والی بود ؛ لقب او اینجا عزالدین است ، در چاپی عربی فخرالدین است ، در ب م بواسطه پاره شدن ورق و وصله شدن از میان رفته است .
۱۶/۲۵۷ خطیر مرتد ، ب م : الطهیر المرتد ، چاپ هوداس : الطهیر المرید .
سابقاً يك سدید مرتد (یا مرید) هم نام برده شده بود ، که از جانب سلطان به رسالت به روم رفته بود (۱۹۸) ؛ مقصود از این اشاره لفظ مرید است که دوبار در نام اشخاص بکار رفته و ضبط صحیح آن معلوم نیست .

۱/۲۶۱ تا ۵ خفه کردن با بشمشیر کشتن ؟ بوسیله زه کمان خفه کردن گویا عادت ترکی و مغولی بوده است ، در سال ۶۶۳ ترکان و مغولان رکن‌الدین قلج ارسلان پادشاه سلجوقی روم را نیز بدین طریق کشتند (به تاریخ ابن بیبی چاپ عکسی ص ۶۴۹ رجوع شود) ؛ همچنانکه شرف‌الملک بشمشیر کشتن را رجحان می‌داده است عمید‌الملک کندری هم (چنانکه از اخبار راجع بقتل او برمی‌آید) کشته شدن بشمشیر را ترجیح داد اگرچه غلامان سلطان می‌خواستند او را خفه کنند . آقای عدنان ارزی به بنده خبر از مقاله‌ای داد که جناب محمد فؤاد کوپرولو در خصوص این عادت بزبان ایتالیائی نوشته است و در Annali del R. Istituto Kuppericre Orientale di Napoli دوره جدید سال اول (۱۹۴۰) ص ۱۵ تا ۲۳ منتشر شده است .

۲۶۲ تا ۲۶۳ امام‌الدین رافغان ، چنانکه در حاشیه بر ۲۶۳ توضیح داده شد

مراد رافعی مشهور (ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد قزوینی فقیه شافعی مذهب) است که در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و تاریخ صاحب تصنیفات معتبر و مهم است، ولادت او در ۵۵۵ و وفاتش در ذی القعدة ۶۲۳ بود، کتاب فتح العزیز در شرح وجیز که نوشته است در ۱۶ مجلد است، و کتاب التدوین او در اخبار قزوین بسیار مفصل و مفتمم است. احوال او تقریباً در همه کتابهای راجع به تاریخ و علم رجال و تراجم احوال و فهارس کتبخانهها دیده می شود از نووی گرفته تا بروکلمن، و از همه مفصلتر در یادداشت های قزوینی ج ۳ ص ۹۵ تا ۱۰۸. حکایتی در باب رافعی در آثار البلاد قزوینی هست که مربوط بیکی از وزرای خوارزمشاه می شود از این قرار: وزیر خوارزمشاه به محمد بن عبدالکریم رافعی (در اسم او اشتباه کرده است) معتقد بود، روزی دست شیخ را بوسید، او گفت «دستی را بوسیدی که فلان قدر مجلد تصنیف نوشته است». در آن روزها از ستور افتاد و دست راست او شکست. ازان پس می گفت «دست خویشتم را ستودم، خداوند مرا گرفتار آن کرد». در شصت و چند سالگی در ۶۲۳ در گذشت (چاپ و دستنفلد ۲۹۴، چاپ بیروت ۴۳۸).

۱۳/۲۶۶ وحلم الفتی فی غیر موضعه...، مصراع دوم بیت است از متنبی، در مدح ممدوح خود گوید که اگر در جنگ با او گویند رفیق و ملایمت کن جواب می دهد که حلم جا و محل دارد:

إِذَا قِيلَ «رِفْقاً» قَالَ: لِلْحِمِّ مَوْضِعٌ وَحِلْمُ الْفَتَى فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ جَهْلٌ

(دیوان چاپ عبدالوهاب غزام ص ۴۱، شرح منسوب به عکبری چاپ مصر ۱۳۷۶ ج ۳ ص ۱۸۷). در سمط الآلی ج ۲ ص ۷۷۳ این بیت متنبی آمده است و شروع

شده است با «إِذَا قِيلَ مَهْلًا».

۱۴/۲۶۷ گیلگون ، در تاریخ گرجستان مستخرج از مآخذ گرجی که بروسه بفرانسه تهیه کرده است در جلد اول ص ۵۲۰ نام این محل بصورت Gélacoun آمده است و از عبارت کتاب برمی آید که محلی کوهستانی و بیلاقی بوده است در جوار کوه آرارات که لشکریان تاتار آن جا را برای اقامتگاه تابستانی خود برگزیدند . نیز (صفحات سابق (۱۵۲ و ۱۵۴) رجوع شود .

۵/۲۶۸ اواک ، بروسه در تاریخ گرجستان مذکور نام او را بشکل Awag و Awak و غیره آورده و گوید سپهسالار گرجیان شده بود و پسر سپهسالار ایوانی بود . اما قلعه‌ای که نام آن به صورت بُجَنی از دیک باشد در ترجمه‌ای که از مآخذ گرجی کرده است بچشم من نیامد ؛ بلی در حواشی خود از ابن الاثیر و نسوی بلفظ بجنی Bédjeni نام از این قلعه برده است . در تعلیقه بر ۱۹۴/۲ تا ۷ (ص ۳۷۵) نیز در این باب بحث شده است .

۸/۲۶۸ استمطار با احجار ، باران آوردن بوسیله سنگ . ابن ازعقابدو عادات اقوام ترك و مغول است که در کتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی قدیم ذکر کرده اند ، از معجم البلدان یاقوت (ذیل ترکستان) و مجمل التواریخ و جهانکشی جوینی گرفته تا مطلع السعدین و روضة الصفا و حبیب السیر ، و حتی کتابهای لغت و کتابهای ادبی فارسی . این عمل جادوگری باران و برف آوردن بوسیله سنگ مخصوص را بترکی یای و بزبان مغول جَدَه می گفتند ، و سنگی که بکار می بردند سنگ پادزهر بوده است که آن را در آب قرار می دادند و آن را بده و جده ناش می خواندند ؛ و کسی را که واقف باین علم بوده است و این عمل را انجام

می‌داده بای چی، بده چی، جده چی می‌نامیدند. در تاریخ فخرالدین مبارکشاه (چاپ واس ۴۲) آمده‌است که: دو سنگ دیگر است که آن‌را هم بر شکل چلیپا بسازند و با یکدیگر وصل کنند و در صحرا بر سر چوبی کنند و بخون زنی که زجه شده باشد بیالایند و مشت آب براندازند، در وقت ژاله باریدن گیرد و رعدهای سهمناک زند. و اگر در این میان کفچه آتش براندازند صاعقه هول پیدا آید و رخت افتادن گیرد. تا آن سنگها فرونگیرند و نشویند آن صاعقه کم نگردد. و بیشتر جاودان استاد را این سنگها باشد. کاترمر در حواشی قسمتی از جامع التواریخ که خود طبع نموده‌است شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکر از این مسأله در آن شده‌است جمع نموده (ص ۴۲۸ تا ۴۵۵) - از حاشیه مرحوم قزوینی بر جهانگشای ج ۱ ص ۱۵۲، و حاشیه مستر بویل بر ترجمه انگلیسی آن کتاب ص ۱۹۳ اقتباس شد. حاشیه مرحوم محمد شفیع لاهوری بر مطلع السعدین ص ۱۰۲۰ نیز دیده شود. جیمز فریزر در کتاب شاخ زرین Golden Bough (ج ۱ ص ۲۴۴ و مابعد) در باب تصرفات جادوگران در هوا و آوردن برف و باران به انواع وسایل و بخصوص این عمل مفلولان که سنگ بازهر را به شاخه بید مجنونی بسته در آب خالص قرار می‌دهند و بدان افسون و عزیمت می‌خوانند، بتفصیل هر چه تمامتر بحث کرده‌است (این فصل اخیر را در صفحه ۳۰۶ و ۳۰۵ آورده‌است و مستر بویل در حاشیه سابق الذکر خود بآن اشاره کرده است). نیز رجوع شود بمجله یغما سال اول ص ۳۱۲ تا ۳۱۳ و سال دوم ص ۱۴۰.

کلمانی که بنده بین دو قلاب اضافه کرده‌ام گویا لازم نباشد، ۱۲/۲۶۹،

فقط دو کلمه «خبر باشی» را غلط خوانده بودم و اگر جمله چنین خوانده شود صحیح و کامل می شود: اختیار کردم که خبر یاسی که بعد از آن رجا نباشد... ۱/۲۷۱ و ح، میا فارقین و مفارقین، از کتاب سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترینج معلوم می شود که مفارقین نزدیک به تلفظ ارمنی اسم این شهر است و بنابراین استعمال آن مجاز است.

۱۶/۲۷۱ حای، آنچه بنده در حاشیه ۴ نوشته است بکلی اشتباه و غلط است. حای در حدود بلاد و نواحی شامی محسوب بوده است (ص ۲۷۳ دیده شود) و شهری بوده است نزدیک بیکى از شاخه های اصلی نهر دجله، و نزدیک به میافارقین، در شمال شرقی شهر آمد. آنی جزء ارمنستان است و از پایتختهای ارمنستان عیسوی بوده. در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی بفرست اعلام جغرافیائی رجوع شود، همچنین به معجم البلدان ج ۲ ص ۱۸۸، انساب سمعانی در لفظ حنوی، تقویم البلدان ۲۷۴، نزهة القلوب ۱۰۳، یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۱۳۶.

۸ و ۱/۲۷۲ جبّ جُجور، تلفظ ارمنی نام همان ناحیه است که در معجم البلدان (ج ۲ ص ۲۰) جبَل جور، و در شرفنامه جبّ جُجور، و در بعضی کتب دیگر چیفجور و چیفجور نوشته شده است؛ بخشی وسیع است از نواحی ارمنستان و متصل به دیاربکر (آمد) و حالا جزء ولایت پدلیس محسوب می شود؛ در طرف غربی دجله و تقریباً در نقطه مقابل حسانی، یعنی در سمت شمال غربی آمد، واقع است. یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۱۳۵ تا ۱۳۶ دیده شود.

۳/۲۷۲ منازجرد، از عجایب اینست که در نفثة المصدور (چاپ یزدگردی ۱۳/۳۸) که این حکایت نقل شده است بجای منازگرد «شهریار ری» نوشته که

خطای فاحش است ، و محتمل است غلط ناشی از نسخه نویسان باشد .

۱۶/۲۷۵ طُرُت ایه ، جزءِ اوّل این اسم باعتقاد آقای عدنان آرزی ممکنست طُرُت باشد (مخفف طُرغوت) ، و جزء دوم آن همان ایه که در بسا اسامی دیگر نیز بکار رفته و سابقاً بدان اشاره شده است .

۱۳/۲۷۶ جزیره ، قسمت شمالی بین النهرین (مابین دجله و فرات) که سرزمین آشوریان قدیم باشد (در همسایگی آذربایجان) در اصطلاح عرب « الجزیره » نامیده می شد و قسمت جنوبی آن که سرزمین بابل قدیم باشد (از بغداد بیابان تا کنار خلیج فارس ، و مجاور کرمانشاهان و خوزستان) عراق نامیده می شد .
بفصل دوم کتاب لسترینج ، سرزمینهای خلافت شرقی ، رجوع شود .

۱۲/۲۷۸ لیت ربُّ محمد... ، از عباراتی است که بعضی صوفیه به پیغمبر نسبت می دهند ولی در احادیث نبوی یافت نشده است . در مصیبت نامه عطار حکایت شده است که از محمد بن یحیی (محیی الدّین) نیشابوری سؤال شد که پیغمبر چرا چنین گفت :

در میان جمع بك صاحب کمال کرد محیی الدّین یحیی را سؤال
کان همه منصب که پیدا و نهان مصطفی را بود در هر دو جهان
از چه گفت او : کاشکی از بحر جود حقّ نیاوردی مرا اندر جود ؟
الی آخر الحکایة (مصیبت نامه چاپ اورانی وصال ص ۳۱۸) - اینکه اشاره باین گفته در مصیبت نامه آمده است اطلاعی بود که جناب آقای فروزانفر ببینده دادند . مولوی نیز در فیه مافیه گفته است (چاپ فروزانفر ص ۲۰۳) : « یکی از شیخ پرسید که مصطفی با آن عظمت که « لولاك لما خلقت الأفلک » می گوید :

يَا أَيُّهَا رَبُّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا ، این چون باشد . . . ، محتاج بگفتن نیست که محمد نسوی در ابراد این قول بخود اشاره کرده است .

۲/۲۸۰ بِخَرْبَةٍ وَحَشِيٍّ . . . ، گوینده بیت را نیافتم ؛ این را مترجم آورده است و در اصل عربی نیست . چندان شعر خوبی هم نیست علاوه بر اینکه سنان ابن ملجم بجای شمشیر ابن ملجم بکار رفته است !

۲۸۲ تا ۲۸۳ مرثیه ابونعمان به دو نسخه از دیوان او (چاپ مصر ۱۲۹۲ ص ۲۱۴ ، و چاپ بیروت ۱۸۸۷ ص ۳۲۹ و مابعد) مراجعه شد ، در مآخذ دیگر مثل اخبار ابی تمام از صولی (۱۲۴ و ۱۲۵) و کتاب الاغانی (چاپ دارالکتب ۱۶: ۳۹۰) و دیوان المعانی (۲: ۱۷۶) و شرح منینى بر عتبى (۱: ۳۴۵ و مابعد) و الوساطة (چاپ صیدا ۶۰ و ۲۴۶ و ۲۴۸) و حماسة ابن الشجرى (۹۳) و وفيات الأعيان (۱: ۳۳۶) و مختارات البارودى (۳: ۳۰۳) عده‌ای از ابیات بتفاوت یافت شد ، اختلافانی در پاره‌ای کلمات موجود است که شایسته ذکر است ، از آن جمله : عَطَلَتْ (بارودى) بجای عَطَلَتْ (دیوان) ؛ اِنْ فَانَه (دیوان) بجای اِذْفَانَه ؛ اَخْمَصِكَ (بارودى و کتب لغت) بجای اَخْمَصِكَ (الاغانى) و اَخْمَصِكَ (دیوان و اخبار ابی تمام) ؛ غَدَوَه (اغانى و شرح یمنى) بجای غَدَوَه (دیوان و بارودى) ؛ دجى (دیوان) بجای دجا ؛ قَبْرُ (غالب مآخذ) بجای القَبْرِ (نسخه اصل ترجمه) .

پایان تعلیقات

۴۳/۹/۱۰

تكملة تعليقات

در اثنای آنکه این تعليقات بچاپ می رسید برخی مطالب بدست آمد و بادداشت شد که در روشن کردن مندرجات این کتاب مفید خواهد بود ، و بخصوص در مجمع الاداب (مختصر معجم الألقاب) ابن الفوطی ، که دو جلد آن بتازگی باهتمام استاد مصطفی جواد منتشر شده است ، اطلاعاتی در باب رجال مذکور در سیره یافت شد که مفتنم است . آن جمله را در این اوراق باختصار نقل می کنم :

ص ۴ و ۷ و ۱۲ و غیره ، علاءالدین ابوالفتح محمد خوارزمشاه در زمان پدرش نکش به قطب الدین ملقب بود ، پس از مرگ او لقب خویش را به علاءالدین بدل کرد ؛ به عفت و کوناه دستی موصوف بود و در فقه و اصول دستی داشت ، و اهل علم ملازم مجلس او بودند و زندگانی به سادگی می گذرانید ؛ بیست و يك سال و چند ماه پادشاهی کرد . مجمع شماره ۱۶۱۱ .

ص ۳۳ نوبت ذوالقرنین ، نظامی در اسکندرنامه گوید :

همان نوبت پاس در صبح و شام ز نوبتکه او برآورد نام

ص ۳۳ و ۵۷ غیاث الدین غوری ، ابوالفوارس محمد بن سام بن محمد برادر شهاب الدین محمد بن سام مسجدها و خانقاهها و مدرسه ها در خراسان بنا کرد و کاروان سراها در راهها و بیابانها ، و بر همه آنها املاك وقف کرد ، و هرگز دست

بر اموال هیچ يك از رعایای خویش دراز نمی‌کرد، و بخطّ خویش چند مصحف نوشت و برمداری که ساخته بود وقف کرد. وفات او در سال ۵۹۹ بود. مجمع الآداب شماره ۱۷۹۹.

ص ۳۸ تا ۴۰ و غیره، غیاث‌الدین پیرشاه، کنیه‌اش ابوالمؤید بود و پدرش او را سلطان کرمان کرده بود شجاع و قوی دل بود و سیرت نیمکو داشت و بر رعیت بار سنگین نمی‌نهاد. از برادرش جلال‌الدین منکبرنی پنج سال کوچکتر بود... شوهر مادرش که از بردگان پدرش بود او را به زه کمان خفه کرد در سال ۶۱۹ (چنین است بجای ۶۲۵) و سنّ او نزدیک به بیست سال بود. مجمع الآداب شماره ۱۷۵۹. در ابن الاثیر در سنوات ۶۱۴ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ از اخبار او چیزی آمده است.

ص ۵۴ آی محمد، و ۵۹ آی چپچك، و ۹۴ و ۹۵ آیه، و ۹۹ آی دمر، و ۹۹ آی دغدی، و ۱۸۱ آی دغمش، و نیز اسمائی مثل آی برس و آی ننگین، از اسماء متداول ترکی است و درهمه آنها آی بمعنی ماه است. جهانکشی ج ۲ ص ۱۶ ح نیز دیده شود.

ص ۵۸ ابلال، رجوع شود به یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۵۴ تا ۱۵۵.
ص ۹۷ علاءالدوله شریف، ظاهرآ از اولاد علاءالدوله ابوهاشم زیدبن‌الحسین ابن علی الحسنی الهمدانی رئیس همدان بوده است که پسر نوه دختری (سببط) صاحب ابن عباد بود و در مجمع الآداب بشماره ۱۵۰۶ مذکور است و نیز در ابن الاثیر در وفیات سال ۵۰۲، و در المنتظم ابن الجوزی ج ۹: ۱۶۰، و در النجوم الزاهرة ج ۵: ۱۹۹ بنام الحسن العلوی یاد شده. ابن ابوهاشم پس از وفات ملک‌شاه

بر همدان مستولی شد ، و پیش از آن نیز از حدود ۴۵۵ در آنجا ریاست داشت .
 نظام‌الملک احمد بن نظام‌الملک که مدتی در همدان مقیم بود در باب او خبری
 به محمد بن ملک‌شاه نوشت (چنین است در التَّجْوِمُ الزَّاهِرَةُ و ظاهراً صحیح همین
 است ؛ ولی ابن القوطی ملک‌شاه گفته) ، و باعث شد که وی را به اصفهان بر داند و
 بمبلغ هفتصد هزار دینار مصادره کرد ، آن مبلغ را به زر سرخ در بیست روز
 پرداخت بی آنکه ملکی بفروشد یا مخذه از پشت خود بجنباند .

ص ۱۰۷ لشکرهای خلیج ، در باب این منازعات اخباری نیز در جهانگشای
 جوینی (ج ۲ ص ۱۹۲ و مابعد) آمده است و همچنین در طبقاتِ ناصری (چاپ
 حبیبی صفحات ۳۷۲ و ۶۵۵ و ۶۵۸ و ۶۵۹) . از آن اخبار معلوم می‌شود که محمد بن
 علی خریوست غوری ملقب به ملک‌الختیار الدین از جانب سلطان محمد خوارزمشاه
 در غزنه بود با بیست هزار لشکر ، و چون خوارزمشاه از کنار جیحون بهزیمت
 رفت بمین ملک (= امین ملک ، امین‌الملک در این ترجمه) که مقطع هرات
 بود بغزنه رفت و در دو سه منزلی آن شهر فرود آمد و رسول به خریوست فرستاد
 که : ما را علفخوار معین کن با هم باشیم تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود .
 در این وقت شمس‌الملک شهاب‌الدین سرخسی که وزیر سلطان جلال‌الدین بود
 هم در غزنه بود و صلاح‌الدین نسائی که از طرف سلطان کوتوال قلع و شهرستان
 بود نیز آنجا مقام داشت . خریوست و امرای او در جواب بمین ملک گفتند :
 ما مردمی غوری‌ایم و شما ترک ، با هم زندگانی نتوانیم کرد ، سلطان هر
 قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است ، هر يك بمقام خود باشیم تا چه پدید
 آید . شمس‌الملک وزیر و صلاح‌الدین بر قصد خریوست اتفاق کردند و او را

در باغی ضیافت کردند، ناگاه صلاح‌الدین نسائی خریوست را بکارد زد و بکشت، و پیش از آنکه لشکر او واقف شوند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و یمین ملک بغزنه آمد و حاکم شد، و لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت، چون مغولان دیدند که عدد او زیاد است بی جنگی و ملاقاتی باز گشتند. یمین ملک شمس‌الملک وزیر را در قلعه کجوران (جزء ناحیه بُست و تکی‌ناباد) محبوس کرد و صلاح‌الدین را در قلعه غزنه بگذاشت. غزنیان (= اهالی غزنه) بعد از غیبت یمین ملک خروج کردند و صلاح‌الدین را بکشتند، و در غزنه قاضی و رضی‌الملک و عمدة‌الملک (دو برادر از اهل ترمذ) حاکم گشتند و پادشاهی غزنه بر رضی‌الملک مقرر داشتند. خلج^۱ و ترکمان بی حد از خراسان و ماوراءالنهر بهم افتادند و در پرتلاش و گردآمده بودند، سرخیل ایشان سیف‌الدین اغراق ملک بود (که در این ترجمه بغراق گفته است). رضی‌الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد. لشکر بر گرفت و بقصد ایشان به پرتلاش رفت. ترکمانان و خلج او را بزدند و او را اکثر لشکر او را بکشتند. برادرش عمدة‌الملک در غزنه حاکم بود، اعظم ملک که پسر عماد‌الدین صاحب بلخ بود و ملک شیر که حاکم کابل بود با لشکر غوری که بر ایشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمدة‌الملک را در قلعه میان

۱ خلج قومی از ترکمانان بودند، که از اراضی ترک نشین مجاور قرق (خلج) به زابلستان مهاجرت کردند - برای احوال ایشان رجوع شود به مقاله خلج در دائرة المعارف اسلامی ترکی و به تعلیقات پروفیسور مینورسکی بر ترجمه انگلیسی حدود العالم ص ۲۴۷ و مابعد. در فارسی لفظ خلج بمعنی خرکچی بکار رفته است و دوشل مربوط با نان داریم، آنچه خر نخورد خلج خورد، زبان خر را خلج داند. چه ارتباطی بین این معنی و آن قوم هست، نمی‌دانم.

شهر غزنه محاصره دادند و بجنگ مشغول شده منجنیق نهادند تا بمدّاز چهل روز قلعه را گرفتند. در همان روز شمس الملك (که سلطان جلال الدین به وقت آمدن از خراسان بقلعه کجوران رسیده و او را خلاص داده و فرستاده بود تا اسباب و ترتیب پادشاهی در غزنه آماده کند) بدان شهر رسید و بشارت قدوم سلطان داد. بعد از يك هفته سلطان غزنه رسید و از جوانب لشکر روی بدو نهادند و مجتمع گشتند. باین ملک در هندوستان خبر وصول سلطان غزنه شنید، بشتاب بخدمت سلطان آمد، همچنین اغراق ملک با حشم خلج و ترکمانان از پیرشاور، و اعظم ملک و ملک شیرو غوریان، خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتّب گشتند تا شصت هفتاد هزار لشکر ساخته بر او مجتمع گشتند. سلطان جلال الدین با این لشکرها به پروان^۱ رفت که سرحدّ بامیان است و راههای بسیار بآنجا کشد، سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند، غزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود بی مانعی در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و هر کرا در کویها و شوارع بافتند بکشتند و بعد از يك روز مقام قلاووز گرفته بر عقب سلطان به پروان رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند. سلطان غالب آمد، لشکر مغول بخدمت چنگز خان رفتند بطالقان. چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاعی که خلج و ترکمان و غوریان را بر سر تقاسم اسبان غنیمت باخوارزمیان

۱ پروان در کتاب الهند بیرونی (چاپ حیدرآباد ۲۱۵) و ترجمه انگلیسی آن از زاخا (ج ۱ ص ۲۵۹) و در کتاب کنینگهام به انگلیسی راجع به جغرافیای قدیم هندوستان (نقشه سوم بین ص ۱۸ و ۱۹ دیده شود) مذکور است. معبری بنام معبر پروان که در جبال هندوکش واقع است در شمال شهر کنونی Opāne (نزدیک چارکار) در درّه ملیای کابل در نقشه مذکور نشان داده شده است. جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۱۳۶ ح ۲) نیز دیده شود.

رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد ، اغراق ملک و اعظم ملک با تمامت خلیج و ترکمان و غوری برگشتند و بر راه پیرشاور برفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او بماندند روی بغزنه نهاد . برای باقی داستان که بتفصیل تمام در جهانگشای نقل شده است به آن کتاب (ج ۲ ص ۱۹۷ و مابعد) رجوع شود .

ص ۱۹۷ حاشیه ، حسین بن خرمیل ، لقبش عزالدین و کنیه اش ابو محمد در مجمع الآداب بشماره ۱۳۵ مذکور است . وی سلطان زابلستان بود و بر هرات و غرستان نیز حکومت و ولایت داشت . ابن الأثیر قتل او را به امر خوارزمشاه در حوادث سال ۶۰۴ به تفصیل آورده است . غرستان یا غرجستان ولایتی بوده است در شمال کابل و غور ، نهر مروالرود از آن ناحیه می گذرد ، شاه آنجا را در قدیم شام می گفتند و مقر او شهر شبسین بود (معجم البلدان و سرزمینهای خلافت شرقی دیده شود) .

ص ۱۲۴ علاءالدین خیاطی ، ابوعلی سدید بن محمد بن ابی سابق طاهر الخوارزمی محتسب خوارزم بود ، در حدیث از فخر المشایخ علی بن محمد العمرانی روایت می کند و از وی نجم الدین حسین محمد البارع روایت می کند . المشتبه ذهبی (چاپ لایدن ۱۷۶ ، و چاپ مصر ۲۵۳) و مجمع الآداب شماره ۱۵۰۷ دیده شود .

ص ۱۲۷ و ۱۷۱ ح علاءالدوله اناخان صاحب یزد ، دو تن از اتابکان یزد که اسلاف ابن علاءالدوله بوده اند در مجمع الآداب مذکورند ، یکی بشماره ۱۵۹۱ فرامرز بن علی بن فرامرز الیزدی و دیگری بشماره ۱۵۹۹ ابو الفتح کرشاسف بن علی بن فرامرز الفارسی الیزدی که لقب هر دو را علاءالدوله گفته است و گویا دو برادر بوده اند . در ابن الأثیر نیز در حوادث سنوات ۵۰۱ و ۵۱۰ و ۵۱۳ مذکورند ، و

گویا دومی است که در زبدة النصره عضدالدین علاء الدوله ابا کالیجار کرشاسف نامیده شده است و تا بعد از ۵۲۰ زاده بوده است .

ص ۱۴۹ عزالدین قزوینی ، در مجمع الآداب خود او و پسر او و نوهر نبیره او مذکورند : عزالدین ابوالفضائل . . . ابن عبدالمجید (یا عبد الحمید) قزوینی الأصل که در ایام سلطان جلالالدین منکبرای به تبریز مهاجرت کرد و آنجا وطن گرفت و قاضی شد و صاحب اهل و اولاد گردید و به جاء و مال رسید ؛ وی از علمای فقه بود و در قزوین از امامالدین رافعی درس گرفته بود (شماره ۳۶۲) .
 محییالدین ابوالحسن علی ابن ابی الفضائل در ذیل نام پدرش و نیز در القاب حرف میم تحت عدد ۷۵۶ و ۸۰۸ مذکور است و وفات او در سنه ۶۹۷ بوده است . عماد الدین ابوالفضائل احمد بن محیی الدین ابوالحسن (در چاپی ابی الحسین) علی (شماره ۹۶۶) . عزالدین ابوالمعالی الحسین بن نصیرالدین محمد بن صدرالدین محمد ابن ابی الفضائل القزوینی التبریزی که در سال ۶۹۸ از جانب غازان به رسالت ببلاد شام رفت و در سالی که پدرش صدر اوقاف گردید او هم به بغداد رفت و بسمت ناظر خلاطیه منصوب شد (شماره ۱۶۰) . مراد از خلاطیه تربت سلجوقی خاقون زوج خلیفه الناصر لدین الله است که در جانب غربی بر کنار دجله واقع بود و امروز ازان اثری برجای نیست .

ص ۱۵۷ علاء الدین کیقباد سلجوقی ، در مجمع الآداب بشماره ۱۶۰۲ ، و در مختصر الدول ابن العبری (۵۰۳) و در ابوالفدا (۳ : ۸۹ و ۱۴۴ و ۱۵۳ و ۱۶۴) و در النجوم الزاهره (۶ : ۲۲۴ و ۲۲۶ و ۲۳۵ و ۲۹۷ تا ۲۹۸) و در ابن الاثیر سنه ۶۱۶ و در وفیات الأعیان در ترجمه کامل ایوبی نیز یاد شده است و احوال او آمده .

ص ۱۶۱ مراغه ، نیز پیش ازین در صفحات ۱۰۱ و ۱۳۸ و ۱۴۰ و ۱۴۷ و ۱۵۸ ، دو تن از شاهان مراغه که در سالهای مقدم بر این زمان ، یعنی تا ۶۰۴ و ۶۰۵ ، زنده بوده اند در کامل ابن الاثیر و مجمع الآداب ابن الفوطی مذکورند : علاء الدین قراسنقر که در حوادث سنه ۶۰۲ و ۶۰۴ در ابن الاثیر مذکور است و شاید همان باشد که در مجمع بشماره ۱۵۹۸ علاء الدین ارسلان بن کربة بن نصره الدین ابهارسلان بن اتابک قراسنقر الأحمدي المرائی ملک مراغه خوانده شده است و ممکن که علاء الدین کرابه مذکور در سیرت جلال الدین (۱۶۱) پدر او بوده باشد . ابن الفوطی گوید که قاضی افضل الدین در کتاب تاریخ بیشکین او را یاد کرده و گفته است که علاء الدین صاحب مراغه در ذی القعدة سنه ۶۰۴ در گذشت و در قبه خود در مدرسه (ظ : مدرسه غریبه) مدفون شد ، و این قبه بلندترین و آبادترین قبه هاست و سلافه خاتون زوجه اتابک خموش را هم در همان جا دفن کردند . هم او در حق عزالدین ابوالحارث ارسلان ابهار اتابک التترکی المرائی صاحب مراغه آورده است که امیری عادل بود و استاد ما کمال الدین احمد بن العزیز المرائی قاضی سراب او را مدح کرده است . و این عزالدین در نبردی که میان او و نصره الدین بیشکین در ورزمان از نواحی تبریز در سال ۶۰۵ روی داد کشته شد ، و او صاحب آن مدرسه ایست که اکنون بمدرسه قاضی معروف است (مجمع الآداب شماره ۱۸) . و مرادش از قاضی ظاهراً کمال الدین محمد بن عبدالحمید قزوینی فقیه مدرّس باشد که در مجمع الآداب در شماره ۵۲۳ حرف کاف ذکر شده است . ابن الاثیر می گوید که در این سال (۶۰۴) علاء الدین قراسنقر صاحب مراغه مرد و بعد از وی امارت به پسر او که طفلی بود رسید و یکی از خدام

پدرش^۱ تدبیر دولت و تربیت آن پسر را متکفل شد. امیری از امرائی که باید او بودند بروی عاصی شد و جمعی گرد او جمع شدند. آن خادم لشکری را که داشت به جنگ ابن امیر فرستاد، او را شکست دادند و دولت بر فرزند قراسنغر قرار گرفت، ولیکن دوران او کوتاه بود، چه در اوائل ۶۰۵ مرد و اهل آن خاندان منقرض شد و کسی (ظاهر آئرینه مراد است) از ایشان نماند. نصره الدین ابوبکر بن پهلوان ملک آذربایجان شهر مراغه و متعلقات آن را متصرف شد جز قلعه روئین دز را، که خادم مذکور بآنجا پناهنده شده و همه خزائن و ذخائر را بآنجا کشیده و از دست اتابک ابوبکر در امان بود. ظاهر اینست که صاحب روئین دز که در سیرت جلال الدین می گوید زن ملک خاموش و از حفته علاء الدین گریه بود تنها کسی بوده است که از این خاندان مانده بوده.

ص ۱۶۱ علاء الدین صاحب الموت، ابوالتمادات محمد بن جلال الدین الحسن ابن محمد الاسماعیلی الفهستانی، متوفی بسال ۶۵۳؛ در مجمع الآداب بشماره ۱۶۱۵، و در الحوادث الجامعة ص ۳۱۴، و در تجارب السلف ۲۸۹، و جلد سوم جهانگشای و قیات الأعیان و عمدة الطالب و روضات الجنات و بسیاری کتب دیگر از احوال او خبر داده شده است.

ص ۱۸۱ شروانشاه، و ص ۱۹۲ گشتاسپی، ۱۹۳ ح شروانشاه، در باب این خاندان و شاهان شروان و سرزمین ایشان رجوع شود به کتاب میتورسکی A History of Sharvân & Darband چاپ کیمبریج ۱۹۵۸. در فهرستی از شاهان که در صفحه ۱۳۵ آن آمده است برای سالهای ششصد تا ششصد و بیست و دو نام خادم بآن معنی که امروز خواجه می گوئیم.

گرشاسب اول پسر قرخزاد مذکور است ، و برای سال ۶۲۲ فریبرز سؤم پسر گرشاسب ، که افریدون مذکور در ترجمه سیره (ص ۱۹۳ ح) پسر او می‌شود ، برای سالهای ۶۴۱ تا ۶۵۳ اخستان دوم پسر فریبرز ، بعد از او قرخزاد دوم پسر اخستان و آخر الامر گرشاسب دوم (یا گشتاسب) که معاصر عهد هولاکو بوده است . مندرجات مجمع‌الآداب (شماره ۱۵۹۲) با این فهرست نمی‌سازد ، چه می‌گوید علاءالدین فرامرز بن گشتاسب شروانی ملک شروان (که نسب ایشان به بهرام چوبین می‌رسد و در بلاد شروان و شماخی از قدیم سلطنت داشتند) پدر اخستان شروانشاه بود که او را هولاکو در ۶۵۸ کشت .

ص ۱۸۵ بُغدی ، در نفثة المصدور (چاپ یزدگردی ص ۸۵) ذکر غلام ابن بُغدی آمده است بنام بوقا .

ص ۱۸۸ پرگری ، در نفثة المصدور مذکور (۱۰۳ و ۳۲۶) هم آمده است .

ص ۲۰۴ و ۲۲۲ الغ خان ، در طبقات ناصری (چاپ حبیبی ص ۳۶۴ و ۳۷۱) از بك الغ خان ابی محمد یاد شده است که از بنو اعمام خوارزمشاهیان بود ، و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از آنکه عراق را گرفت و پسر خویش رکن‌الدین غورسانچتی را بر تخت عراق نشاند این الغ خان را اتابك و نایب او فرمود و دختر ملك الغ خان را در حباله خود آورد و تمامت ملك غورو لشکرهای جبال را بخدمت او بگذاشت . بعید نیست که این دو الغ خان هر دو بك شخص باشند .

ص ۲۰۷ ح علاء‌الدین تگش ، ابو نصر تگش بن [ابلارسلان بن] اتسز بن محمد ، قال المؤید صاحب کتاب « سیره خوارزمشاه » كان علاء‌الدین عادلاً فی الرعیة حسن السیره له معرفة بالفقه علی مذهب ابی حنیفة و كان قد استولی علی خوارزم

وماوراء النهر و بعض بلاد خراسان و التری و بلاد الجبال و واقع السلطان طغرل و قتلہ و أنفذ رأسه الى بغداد و ذلك سنة ۵۹۰ ، و استولى هو على بلاد الجبال و أنفذ له خلع السلطنة و تولية البلاد على يد الوزير مؤيد الدين ابن الفصاح فجری بينهما خلف فلم يلبس الخلعة ، و كانت وفاته بشهرستان و حمل الى خوارزم فدفن بها (مجمع الآداب شماره ۱۴۹۰). از مطالبی که ابن الفوطی در موضع دیگر (شماره ۱۷۵۹) نقل کرده است و گفته که «قرأت فی تاریخ خوارزمشاه الذی صنّفه مؤيد الدين التّسائی» احتمال قوی می توان داد که مراد همین سیره جلال الدین نسوی باشد ، زیرا که مضامین این موضع دوم همه مأخوذ از این کتاب است ، ولی هیچ يك از مطالبی که در موضع نخستین نقل کرده است در سیره جلال الدین نسوی نیست . وفات علام الدین نکسر در سال ۵۹۶ بود .

ص ۲۹۵ س ۱۶ نصره الدین بیشکین ، نصره الدین ابوبکر بیشکین پسر نصره الدین محمد بن ایلدگز (چنین است در تاریخ ادبی ایران تألیف براون جلد دوم در احوال نظامی و قاریابی) یا پسر نصره الدین محمد بن بیشکین (بر حسب مجمع الآداب ابن الفوطی) بقول براون برادرزاده قزل ارسلان بوده است و ظهیر قاریابی را در مدح او سی و پنج قصیده است . از قراری که ابن الفوطی می گوید (چاپ مصطفی جواد شماره ۱۸) در سال ۶۰۵ بین نصره الدین بیشکین و عزالدین ارسلان ابه صاحب مراغه جنگی در نواحی ورزمان از متعلقات تبریز روی داد و عزالدین در آن نبرد کشته شد . و باز ابن الفوطی می گوید (چاپ محمد عبدالقدوس قاسمی در لاهور ، از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۷ در جزء ملحقات اُرینتال کالج مکزین ، شماره ۱۵۳۸ حرف میم) که قاضی افضل الدین را کتابیست در تاریخ نصره الدین بیشکین و

معین الدین ابوالقاسم هارون بن علی معروف به ابن دندان تبریزی وزیر ابن نصره الدین بیشکین بود. استاد مصطفی جواد که در حاشیه بر مجمع الآداب ابن مطلب را نقل کرده است مرتکب سهوی شده و این بیشکین را با پیشکین مذکور در کتاب زامباور اشتباه کرده و یکی دانسته است (ص ۲۹۵ همین کتاب دیده شود)

ص ۲۹۶ ربیب الدین، چنانکه در تعلیقه سابق اشاره شد ابن الفوطی در حرف میم از کتاب مجمع الآداب لقب ابن وزیر را معین الدین آورده و گفته است که وزیر نصره الدین بیشکین پسر نصره الدین محمد بن بیشکین بود و در ۶۲۰ وفات یافت. معاصرین ابن وزیر او را ربیب الدین گفته اند، ولی معین الاسلام والمسلمین جزء القاب او در دیباجه و خاتمه مرزبان نامه آمده است؛ امکان این نیز هست که ابتدا لقب معین الدین داشته و پس از رفعت مقام به ربیب الدین ملقب شده است. وزارت او نزد بیشکین منافات با قول مؤرخین دیگر ندارد و ممکنست که قبل از آنکه وزیر اتابک ازبک شود وزیر نصره الدین بیشکین بوده باشد؛ ولی تاریخ ۶۲۰ برای وفات او ظاهراً درست نیست، چه مسلم است که تا ۶۲۴ زنده بوده است (مقدمه مرحوم قزوینی بر مرزبان نامه ص ۱۰ دیده شود).

ص ۲۹۸ ریاست خراسان، در همین کتاب ص ۱۹۰ رئیس کوزه کنان، ص ۱۴۵ نظام الدین رئیس تبریز، ص ۹۷ رئیس علاءالدوله شریف رئیس همدان، ص ۹۴ رئیس صدرالدین خجندی رئیس اصفهان؛ و در سیاستنامه نظام الملک (سیرالملوک چاپ دارک ص ۹۵) اندر پرسیدن از حال عامل و قاضی و شحنه و رئیس و شرط سیاست؛ و در کتب تاریخ عهد سلاجقه نام ابومسلم داماد نظام الملک به عنوان رئیس ری که با حسن صباح مخالفتی داشت؛ نظایر استعمال ابن لقب و

منصب است .

ص ۳۱۲ رضی الدین نیشابوری ، در بدائع الناح که سابقاً در همین کتاب معرفی شده است در ورق ۵۹ ب نام او آمده است و عنوان منشیء النظر برای او بکار رفته است که اشاره است به اهتمام او در تدوین و تأسیس قواعد علم مناظره .

ص ۳۱۶ ملک معظم که ولّی عهد است . ظاهراً مراد عمادالدین بهلوان پسر نصره الدین هزارسپ است که در همین ترجمه سیره ص ۲۰۰ و ۲۲۶ و نیز در مجمع الآداب بشماره ۱۰۱۴ مذکور است . عبارت ابن الفوطی به اختصار اینست :

عمادالدین ابوالمظفر بهلوان بن هزارسپ بن بنگیر بن عیاض الکرّی صاحب الجبال المتسلط علی جبال الکرّ ، وهی مملکة وسیعة وجبال منیعة کثیرة الخیرات ، وهی مقصدٌ لکل من خانة الزّمان ، وهذه البلاد فی اهتمامهم الی الآن . مقدمه مصحح ص ۳۱ نیز دیده شود .

ص ۳۴۱ صدرالدین خجندی ، دو نفر از آل خجندرا ابن الفوطی در حرف عین از مجمع الآداب ذکر کرده است . عضدالدین ابومحمّد ثابت بن عبدالصمد بن محمّد ابن عبداللطیف الواعظ ، که از وی شعری در وصف زردالوی اصفهان نقل کرده (شماره ۶۲۶) ، و علاءالدین ابومحمّد ثابت بن محمّد بن احمد بن ثابت خطیب بلخ که این قطعه را از خط او نقل کرده :

إذا أفادك إنسانٌ بفائدةٍ من العلوم فأدمن شكره أبداً

و قل : فلان جزاء الله صالحه أفادنيها ، ولا تشرك به أحداً

(شماره ۱۴۹۴) . وی به شیراز منتقل گردید و در ۶۳۷ در ۸۹ سالگی در گذشت (حاشیه مصطفی جواد به نقل از ابن تفری بردی ۶ : ۳۱۶ و شدات الذهب و

مختصر الدّول ۳۱۴ و ۳۲۸ و ۳۲۹).

ص ۳۷۶ دو بیت ابن هرمة در سه کتاب دیگر نیز دیده شد : کتاب المعانی الکبیر ابن قتیبه (چاپ حیدرآباد ج ۱ ص ۲۱۳) و کتاب الصّناعین ابو هلال عسکری (چاپ قاهره ۱۳۷۱ ص ۱۲۳ و ۱۴۵) و لسان العرب مادّة ش ح ح (چاپ بولاق ج ۳ ص ۳۲۶).

ص ۳۹۱ رافعی ، در مجمع الآداب از خود او در ضمن ترجمه شماره ۳۶۲ یاد شده است ، و نام پسر او عزیزالدین محمد بشماره ۶۰۲ آمده است و مؤلف می گوید از شیوخ (استادان) شیخ ما صدرالدین پسر شیخ الشیوخ سعد الدّین حتموئی جوینی بود .

۳/۳۹۶ در تاریخ الخلفاء سیوطی (ص ۲۸۷) این بیت در ضمن قطعه ای آمد است که المسترشد خلیفه در سال ۵۲۹ سرود ، وقتی که او را اسیر کردند ، و صورت صحیحش اینست :

فحربةٌ وحشيّةٌ سَقَتْ حمزةَ الرّديّ وُ موتَ علیٍّ مِن حُمامِ ابنِ مُلجم

فهرست عام

از اسماء اعلام تاریخی و جغرافیائی و کتب و بعضی از

لغات و اصطلاحات (۱)

آ	آ
آق قوش ۳۶۹	آثار البلاد ۳۳۰، ۳۱۵، ۳۱۲، ۳۱۱
آل برهان ۳۰۹	۳۹۱، ۳۹۶، ۳۵۷، ۳۴۱، ۳۳۴
آلتون خان ۱۱، ۱۰، نیز رجوع شود	آداب الحرب والشجاعه ۳۷۳، ۳۲۷
به التون خان	آدم (ع) ۳
آل خجند ۴۰۹، ۳۴۱	آذربایجان، آذربایکان، آذربایجان
آل سلجوق ۲۰، ۱۹	۸۲، ۲۹، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۲۰
آل صاعده ۴۴۱	۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۰۳، ۱۰۱
آل عباس ۲۰	۱۷۱، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۵۸، ۱۴۲
آل مازه (= آل برهان) ۳۱۱	۱۷۷ ح، ۱۷۹ ح، ۱۸۱
آل مالتی ۱۲	۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲
آمد (ایمد) = دیاربکر ۲۷۴، ۲۷۰	۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۱، ۲۰۰، ۱۹۰
۳۹۴، ۳۶۴	۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۲۴
آنسراج ۲۲۳ ح، ۳۶۶	۴۰۵، ۳۹۵، ۳۸۹، ۳۵۸، ۲۷۸
آنی (= هانی) ۲۷۱ ح، غلط است،	آذربایجان یورت بیلگه سی (مجله) ۳۰۵
به هانی رجوع شود	آارات (کوه) ۳۹۲، ۳۵۸
آنی ۳۹۴	آرال (دریاچه) ۳۵۴
آی ابه، رجوع شود به آیه	آسیای مرکزی ۳۳۰
آی برس ۳۹۸	آقسنقر کوفی ۹۴
آیه (= آی ابه) ۳۶۷، ۳۴۱، ۳۴۰	آق شاه ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۵، ۸۴، ۵۹
۳۹۸، نیز رجوع شود به جمال الدین	
الغ باربگه، و جمال الدین پسر آیه	

(۱) تهیه فهرست اسماء اعلام را آقای کمال اجتماعی از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب متعهد شده اند.

ابن المعتز ۳۷۶	آیبه فرزینی ۹۴، همان جمال‌الدین الخ
ابن بیبی ۳۲۱، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۸۴	باربگ است
۳۸۷، ۳۸۵	آی تگین ۳۹۸
ابن تغری بردی ۴۰۹	آی چچاک، آی چچک ۳۹۸، ۵۹
ابن خلکان ۳۱۴	آی دغدی ۳۹۸
ابن دندان تبریزی (= معین‌الدین ابوالقاسم	آیدغدی کله ۹۹
هارون بن علی) ۴۰۸، نیز رجوع	آیدغمش ۳۹۸، ۱۸۱
شود به دندان، و ربیب‌الدین	آی دمر ۳۹۸
ابن سینا (ابوعلی) ۳۰۹، ۳۴۰	آیدمرشاهی ۱۰۱، ۹۹
ابن قتیبه ۳۷۶	آی محمد ۳۹۸، ۵۴
ابن مقاله ۳۱۵	ا
ابن ملجم ۲۸۰، ۳۹۶	ابغاز ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰
ابن هرمه (= ابراهیم بن هرمه) ۳۷۶، ۴۱۰	۳۷۵، ۳۶۰، ۳۵۹، ۱۵۲
ابوالحسن خرقانی [شیخ] ۳۳۲	ابراهیم بن هرمه (= ابن هرمه) ۴۱۰، ۳۷۶
ابوالسعادات محمد بن جلال‌الدین الحسن بن	ابلستان ۳۶۱
محمد الاسماعیلی القهستانی ۴۰۵،	ایناه ملوک ۵۷/۱۰
رجوع شود به علاء‌الدین صاحب‌الموت	ابن ابی‌الحدید ۳۳۱، ۳۴۸، نیز رجوع شود
ابوالطیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی	به شرح نهج البلاغه
۳۲۶	ابن الأثیر ۳، ۱۶، ۴۴، ۲۰۹، ۳۳۱
ابوالفتح گرشاسف بن علی بن فرامرز الفارسی	۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۹۲، ۳۹۸
الیزدی ۴۰۲	۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵
ابوالفتح محمد بن السلطان الأعظم تکش	ابن البلخی ۳۲۳
برهان امیرالمؤمنین ۲۱۵، رجوع	ابن البواب ۲۱۵
شود به محمد خوارزمشاه	ابن الجوزی ۳۸۰، ۳۸۱
ابوالفتح محمد بن سام ۲۳۲ ح، رجوع شود	ابن العربی ۲۱۴، ۲۲۵
به شهاب‌الدین	ابن الفقیه ۳۲۶
ابوالفتح رازی ۳۲۴	ابن الفوطی ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۷
ابوالفدا ۴۰۳	۴۰۸، ۴۰۹

ابوالفوارس محمد بن سام بن محمد ۳۹۷،
نیز رجوع شود به غیاث الدین
ابوالقاسم حصیری ۲۵۲
ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد قزوینی
(= رافعی) ۲۹۱
ابوالمؤید (= غیاث الدین پیرشاه) ۳۹۸
ابوالمجاهد جمال الدین محمود حصیری
۳۸۷
ابوالمکارم علی بن ابی القاسم خالص
امیر المؤمنین (عبارت طره توفیق
شرف الملک) ۲۶۴
ابوالنضر عتبی ۲۲۶
ابوالهیثم جرجانی ۲۷۸
ابوبکر بن ایوب ۲۶۹ ح ۲۶۲
ابوبکر بن سعد بن زنگی ۳۸۴، ۳۱۰، ۳۰
ابوبکر خوارزمی ۲۵۲، ۱۳۳
ابوبکر طهرانی ۳۸۲
ابوبکر ملک (خالو زاده جلال الدین)
۳۳۹، ۱۲۹
ابوتمام ۳۹۶، ۳۴۹، ۳۴۵، ۲۸۲
ابوحسن باابوحش (اسفهلار) ۳۵۱، ۱۳۱
ابوحنیفه ۴۰۶، ۴۶، ۳۶
ابوسعید ابوالخضر [شیخ] ۳۳۲
ابوعلی سینا ۳۴۰، رجوع شود به ابن سینا
ابومحمد (حسین بن خرمیل) ۴۰۲
ابومسلم (داماد نظام الملک، رئیس ری)
۴۰۸، ۳۲۳

ابونصر (پسر حمید طوسی) ۲۸۲ ح ۲۴۵
ابونصر تکش بن ایل ارسلان بن آتسز بن محمد
۴۰۶، رجوع شود به تکش
ابوهاشم ۳۹۸
ایه ۳۹۵
ابهر ۲۴۱ ح ۲۴۲
ابی ایه (ابی ایه = آیه، آی ایه) ۲۴۰
ابی حنیفه (مذهب -) ۴۰۶، نیز ابوحنیفه
دیده شود
ابورد ۱۳۲
اتابک ابوبکر بن پهلوان ۴۰۵، رجوع شود
به نصرة الدین
اتابک ابوبکر بن سعد (صاحب شیراز) ۳۸۴
رجوع شود به ابوبکر بن سعد
اتابک ازبک ۴۰۸، ۱۸۲، ۱۴۳، نیز
رجوع شود به ازبک
اتابکان ۲۲
اتابکان آذربایجان ۳۴۰
اتابکان یزد ۴۰۲
اتابک پهلوان ۱۸۱
اتابک خموش ۴۰۴، نیز رجوع شود به ملک
خاموش
اتابک سعد ۱۸۹، ۱۲۷، ۱۰۴، ۹۴ ح
نیز رجوع شود به سعد بن زنگی
اتابک کر به ۱۶۱
اتابک محمد ۳۸۷
اتابکیان ۱۸۶، ۱۴۲

اختيارالدين كشلى (امير آخر) ۵۴، شايد همان امير آخر مذکور در ۶۹ باشد

اخس (= اخش) ۱۹۹ ح

اخستان دوم (پسر قريبرز) ۴۰۶

اخش (= اخفش) ۱۷۰ ح

اخش ملك ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۶۹ ح

اخفش ملك ۱۷۰، ۱۹۹ ح

اخلاط ۱۱۲، ۱۵۶، ۱۹۳ ح، ۱۹۴،

۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹ ح،

۲۱۹، ۲۲۳، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۹،

۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۵،

۳۸۶، نیز رجوع شود به خلاط

اخذ (محمد) ۳۷۱

ادك خان ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۸ ح، نیز رجوع

شود به اودك امير آخر

اراضى ترك نشين ۳۳۱، ۴۰۰ ح

اراك (= سلطان آباد) ۲۴۰

اران ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۸۲، ۱۷۷ ح،

۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۳ ح، ۲۰۰، ۲۲۱،

۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴،

۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۵۸

اربيل ۲۰۰، ۲۷۶، ۲۷۸

ارتق خان ۱۷۱

ارجيس (كوه، شهر، ناحیه) ۲۱۶

ارخان ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۷۵، ۲۷۶

اردبيل ۱۶۰، ۲۴۳

اردشير بن حسن (شاه مازندران) ۲۰۷ ح

اتاخان (لقب اتابك علاه الدوله صاحب

بزد) ۱۲۷

اتاو ۱۳۱، ۲۲۶، ۲۳۱، ۱۶/۱۷

اترار ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۳

اتراك ۶۲، ۸۴، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۹۰، ۳۱۹

۳۴۴

اتراك عراقى ۹۴

اترخان (= اوترخان) ۲۵۹

اترك بهلوان ۵۴

اتلال (= ايلال) ۵۸ ح

اثير الدين مفضل بن عمر الابهري ۳۱۱

اجاش ملك ۳۶۹، رجوع شود به اجش،

احس، احفش، اخس، اخش،

اخفش، اقش، اق قوش

اجش (= اخش ملك) ۱۹۹ ح

احاديث نبوى ۲۹۵

احس (= اخش) ۱۹۹ ح

احش (= اخفش) ۱۷۰ ح

احفش ۳۶۹

احمد بن عبدالعزيز ۳۰۹

اخبار ابى تمام (ازصولى) ۲۹۶

اخبار الدولة السلجوقية ۳۷۷

اختيارالدين (امير آخر) ۶۹، شايد اختار

الدين كشلى باشد

اختيارالدين جمال زراد ۱۱۳، ۱۹۳ ح

اختيارالدين خرپوست ۳۴۳

اختيارالدين، زنگى بن محمد بن عمر بن حمزه

۸۷، ۹۰ ح، ۹۱، ۱۳۱، ۳۳۵

ارمنستان عیسوی ۳۹۴	اردوی زرد = صاری اردو
ارمنی (زبان) ۳۹۴، ۳۸۳، ۲۰۸	اردهن (قلعه) ۲۰۷، ۶۷
ارمنیان (دیه) ۲۴۲	ارزروم ۲۳۴، ۲۲۲، ۲۲۰، ۱۹۸، ۱۵۵
ارمی ۱۴۹	۲۶۱، ۲۳۸، ۲۳۵ نیز رجوع شود
ارمینان (= ارمنیان) ۲۴۲ ح	به ارزن و ارزن الروم
ارنبجک = النجه	ارزلاق (= ازلق و اوزلاق) ۳۷ ح
اروپانیها ۳۳۷ ح	ارزن ۲۱۴، ۲۱۳
ارینتال کالج مگزین ۴۰۷	ارزن الروم (قالیقله) ۱۹۲ ح، ۳۶۲
ازبک (= اتابک ازبک بن محمد) ۵۰	۲۸۶، ۳۶۴، ۳۶۳ نیز رجوع
۲۸، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱	شود به اوزروم و ارزن
۱۴۰، ۱۳۹، ۱۰۳، ۱۰۱، ۲۹	ارزن الرومی ۳۸۲
۱۵۶، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۳، ۱۴۱	ارزنجان ۲۶۹، ۲۳۴، ۲۲۱، ۲۱۰ ح
۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۶۱	۳۸۳، ۳۸۲، ۳۶۴
۴۰۸	ارسی ۱۸۶، ۱۸۰، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۲
ازبک باین (= جهان پهلوان) ۲۳۷ ح	۳۵۸، ۳۵۶، ۲۴۸، ۲۴۴، ۱۹۲، ۱۸۷
ازبکیان ۲۲	ارسلان ابه ۳۶۷، ۳۴۰
ازلاغ شاه ۳۷ ح، ۳۸، ۵۹، ۶۰، ۸۴	ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ۳۸۸
۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵ نیز	ارسلان خان (پدر ممدو خان) ۱۲
رجوع شود به ازلق و اوزلاق	ارسمان پهلوان ۲۴۳
ازلق شاه ۳۷ ح، ۳۸، ۵۹، ۶۰	ارسناس (نهر) ۳۸۱
استپانوا ۳۷۵	ارش ۱۹۲/۴
استراپاد ۱۵۴، ۶۹	ارغز ۱۶
استندار ۶۷	ارغون ۸
استوا ۸۹، رجوع شود به استوخبوشان	ارغون آقا ۳۷۴
استوا (خط) ۳۸۰	ارمن ۳۶۶
استوخبوشان ۸۰، نیز رجوع شود به استوا	ارمنستان ۳۹۴، ۳۸۱، ۳۸۰
	ارمنستان اسلامی ۳۵۸
	ارمنستان شوروی ۳۷۵

١٠٠، ١٠٣، ١٠٤، ١٢٨، ١٥٨،

١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧١، ١٧٢،

١٧٣، ١٧٥، ١٧٦، ١٨٦، ١٨٧،

١٨٨، ١٩٩، ٢٠٧ ح، ٢٢٦،

٢٢٧، ٢٣٩، ٢٦٩، ٢٧٤، ٢٧٦،

٣٤٠، ٣٤١، ٣٥٠، ٣٦١، ٣٧٢،

٣٩٩، ٤٠٨،

اصفهانيان ١٦٨، ١٧٠،

اطلاب (جمع طلب) ١٥٨، ٢٧٦، ١/٢٧٦،

٣٦٥

اطلس ملك ٢٢٢

اعظم ملك (پسر عماد الدين) ١٠٦،

١٠٧، ١١١، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢،

اغراق ملك ٤٠١، ٤٠٢،، نیز رجوع شود

به سيف الدين اغراق و به سيف

الدين بغراق

اغز (قبایل) ٣٣٠

اغل حاجب (اينانچ خان) ١٨، ٥٤،

اغلش اتايكى ٢١، ٢٢،

اغوز (= ارغز) ١٦ ح

افتخار جهان ٥٧

افراسياب ٢٤٩

افريدون ١٩٣ ح، ٤٠٦،

افضل الدين [قاضى] ٤٠٤، ٤٠٧،

افغانيان ١٠٦

اقش ٣٦٩

اقطاع ١٨، ٩، ٣٢، ٦، ٢٠٦ تا ٣٠٨

استوناوند (قلعه) ٩٥، نیز رجوع شود

به ستوناوند

استون نوین ١٢٣

اسد (= اسدالدين مودود، اسدين مودود،

اسد مودود) ٢٣٣، ٢٣٩،

اسدآباد ٣٢

اسدالدين جوينى ٩٩

اسدين عبدالله مهرانى ٢١١، ٢١٣،

اسفراين ١٣١، ٣٥١، نیز رجوع شود به

سفراین

اسکته خان ٥٤

اسکندر ٣٦٦، نیز رجوع شود به ذوالقرنین

اسکندرنامه ٣٦٦

اسکندرنامه نظامى ٣٠٥، ٣٩٧،

اسلام ٨٠، ٢٧٩، ٢٨٠، ٣٤٧،

اسماعيل، اسمعيل، ايوانى ٢١١: ١٥٥ ح،

٣٧٧

اسماعيليان، اسماعيليه ٢٠، ٢١، ٤١،

٩٥، ١٤٨، ١٦٣، ١٧٩ ح، ٢٣٠ ح،

٣٨٣، ٣٨٤،

اسن طغان نوین ١٦٧، ٣٦٨،

اشپرنگر ٣١٣

اشرف (= ملكه اشرف) ٢٦٩،

اشکناباد (قلعه) ٣٠،

أشلا ١٠٨، ١/١٠٨

اصبهان، رجوع شود به اصفهان

اصطخر (قلعه) ٣٠، ١٠٣،

اصفهان ٢٢، ٢٤، ٦٦، ٩٤، ٩٨، ٩٩،

امام فخررازی = فخررازی	اکبرنامه ۳۰۵
امراء الترك ۳۵۶	الان ۳۶۲، ۳۶۰
امراء فارس ۳۸۷	الپ ارسلان بن داود ۱۹۲، ۲۸۵ ح
امرای خوارزم ۳۸۶	الپ خان ۱۷۱
اسهرم ۱۰۴ (= راسهرمز)	الپرخان ۳۴۲، ۱۰۴
امیر اخلاط (= عزالدین ایبک) ۳۷۸	الپرطایسی ۵۴
امیران ترك ۳۵۶	الشمس (ایلتشمش) ۳۴۹، ۳۴۸
امیر ایاز (= هزارمرد) ۱۱۷	التونابه (= التوبه) ۳۴۰
امیرخان ۳۳۸	التوبه = شمس الدین التوبه ۳۸۶
امیر سبیل ۱۰/۱۴۷	التون خان ۸، ۱۱، ۲۲۷، نیز رجوع
امیر طاهر بن خلف (شیر باریک) ۳۸۹	شود به آلتون خان
امیر علم عراقی ۹۵	الغ ترکان ۶۲
امیر کرمان (براق، هلاق حاجب) ۳۶۱	الغ خان (ابن محمد، آی محمد؟) ۲۰۴،
امیر کیخسرو ۹۹	۴۰۶، ۳۴۷، ۳۴۶، ۲۲۲
امیر محمد (پسر قرا قاسم نسوی) ۱۴	الله وردی ۳۶۹
امیر المؤمنین (= علی ع) ۱۴۴، نیز علی	الموت ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
دیده شود	۱۸۹ ح، ۲۰۹ ح، ۲۲۶، ۲۲۷،
امین الدین رفیق ۲۳۱	۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷،
امین الدین هروی ۵۰	۲۳۹، ۲۴۰، ۳۱۸
امین دهستانی ۳۷	النجبه (النوی، النجک، النجک، ارنجک،
امین الملک ۹۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰،	ارنجه) ۱۴۹، ۳۵۸، ۳۵۹
۱۱۶، ۱۱۷، ۲۳۸، ۳۴۳، ۳۹۹،	امام ابو جعفر منصور المستنصر بالله ۲۰۱
نیز امیرخان و امین ملک و ملک	اماسیه ۳۶۴
خان و یمین ملک دیده شود	امام الدین رافغان (رافعی) ۲۶۲، ۳۹۰،
امین ملک، امین الملک (= یمین ملک)	۴۰۳، نیز رجوع شود به رافعی
۲۳۸، ۳۴۳، ۳۹۹	امام شافعی (مذهب-) ۲۶۳
اندخود ۳۴	امام شهاب الدین ابوسعیدین عمران ۷۹،
	رجوع شود به شهاب الدین خیوقی

اُهر ۲۸ ح	اندهان (قبیله) ۲۴۷
ایاز (امیر - ملقب به هزارمرد) ۱۱۷	انساب معانی ۳۹۴
ایاز طشقدار ۳۵	انساب و تواریخ مسلمین (تألیف زامباؤر)
ایبک (امیر = عزالدین)	۳۶۱، ۳۰۹
ایبک آبدار ۹۴	انگلیسی (زبان) ۳۵۳، ۳۰۹
ایبک خزینہ دار ۹۴	انوار سهیلی ۳۰۵
ایتالیائی (زبان) ۳۹۰	انوشروان ۳۲۳
ایران ۴۷ ح، ۳۲۰، ۳۰۷، ۳۰۶	اواک ۲۶۸، ۲۹۲
ایران غر ۲۲۳	الوامر العلانیہ (= تاریخ ابن یحیی)
ایرانیان ۷۵	۳۵۶، ۳۵۴، ۳۲۱، ۳۲۰
ایرلاند ۴۱	اوپاشان ۲/۲۶۵
ایروان ۳۵۸	اوترخان ۱۹۷، ۲۳ ح، ۲۲۱، ۲۰۴
ایشی [خاتون] (= ایشی خاتون) ۹۹ ح	۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۲، ۲۶۷، ۲۵۹
ایشی خاتون ۹۹، ۱۰۰	۲۸۰
ایلال (قلعه) ۳۹۸، ۵۸	اوجان ۱۵۹، ۱۴۱، ۱۰۶، ۱۸۹
ایلان توغو ۳۶۹، ۳۶۸	۲۹۷، ۲۵۷
ایلان موغو (= یلان نوغو) ۱۷۰ ح	اوجاهی ۳۴۸
ایلان موغو (= یلان نوغو) ۱۷۰ ح	اوجا (اوجه) ۱۱۶ ح، ۱۱۹، ۴۴۸
ایلتمش ۱۲۰، ۲۳۷	اوجاهی ۱۱۶، ۴۴۸
ایلتمش (ایلتمش) ۳۴۸، ۳۴۹	اوجه ۳۴۷
ایلچی بهلوان ۱۱۷، ۱۳۱	اوحد الدین ۳۷
ایلک خان ۳۲۰	اودک امیر آخر ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۸۸
ایلمش ۳۴۸	نیز ادک دیده شود
ایمد (= آیمد) ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷	اورخان ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۴
۲۷۸	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۱ ح
اینانج خان (= اغل حاجب) ۱۸، ۵۴	اوزلاق (= ازغ) ۳۷ ح
۱۰۴، ۱۰۲ ح، ۸۵، ۹۳ ح	اوگنای ۱۲۳
۲۰۱، ۱۹۹	اوینور ۲۶۹

ایوانی ، رجوع شود به اسماعیل
 الایوانیة (= ایوانی) ح ۱۵۵
 ایوان [کرجی] (= ایوانی کرجی) ح ۲۵۴
 ایوانی کرجی (سپهسالار کرجیان) ۱۸۵
 ۳۹۲، ۳۶۳، ۳۵۷، ۲۶۸، ۲۵۴
 ایوب ۲۱۴
 ایوه (قبیله) ۳۷۷، ۲۲۷، ۲۲۶، نیز ایوانی
 و الایوانیة دیده شود

ب

باب الایواب ۶۵
 بابل ۳۹۵
 باتالیون ۳۶۵
 باتو ۳۳۷ ح
 باجوینک ، باجی بگک ۱۲۳
 باچونوین ۱۶۷
 باخرز ۱۳۱
 باریه دومینار ۳۵۳
 بارتلد ۱۲۳ ح، ۳۳۷
 بارودی ۳۹۶
 باسور ۱۶۷ ح
 باطنیان ۴۰، ۴۱
 باغا ۳۷۱
 باغ پیروزی ۳۷۳
 باغو ۱۶۷ ح
 بامیان ۴۰، ۳۳، ۳۸، ۵۷، ۸۲، ۴۰۱
 بایبورت ۳۶۱
 بایماس (بایملاس) نوین ۱۶۷ ح، ۲۵۷،
 نیز نایماس و یاتماس دیده شود

بایملاس نوین ۱۶۷، ۳۶۸
 باینال نوین ۱۶۷، ۱۷۱، ۳۶۸، نیز تاینال
 دیده شود
 بایور، حکمت ۳۴۸
 بحی ۱۹۴، ۲۶۸، ۳۷۵، ۳۹۲
 بحر الانساب (= معزالانساب) ۳۴۶
 بحر اخضر ۲۵۴
 بحر خزر ۲۰۷ ح
 بحر قلزم (بمعنی بحر خزر) ۶۶، ۶۷
 بحیره نازوک ۱۹۸
 بخارا ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۵۴، ۵۷، ۶۳، ۹۳ ح،
 ۱۳۶، ۲۵۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱
 ۳۱۳، ۳۵۴، ۳۸۷
 بدائع الملح (تالیف طرائفی) ۳۳۴، ۴۰۹
 بدر ۱۴۴
 بدرالدین (نایب حاجب علمی) ۱۸۸
 بدرالدین احمد ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۳۰، ۲۳۱
 بدرالدین طوطی ۱۹۹، ۲۰۱
 بدرالدین عمید ۵۵
 بدرالدین لؤلؤ ۲۰۰، ۲۸۱
 بدرالدین هلال ۵۹، ۱۴۱
 بدلیس ۲۱۲، ۳۹۴
 برادران ایوانی ۳۶۰
 برادرزاده قزل ارسلان ۴۰۷
 براق حاجب ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۱۲۷
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۲۸، ۳۵۰
 ۳۶۱، ۳۷۱، نیز هلاق دیده شود

براون ۴۰۷	بست ۴۰۰، ۹۲، ۳۸
برجم (پرچم) ۳۷۷	بستان ۲۶۶
بردسیر (قلعه) ۳۳۶	بس راور (قلعه) ۳۴۷
برچی (= برچی) ۱۸ ح	بسٹام ۶۷
بردع، بردعة ۳۵۸، ۱۶۵، ۱۴۸	بعضی (= یکنی) ۱۱/۱۰۷
برشاور = بس راور (قلعه)	بغاؤون ۳۷۱
برق (براق) ۳۵۰	بغداد ۱۳۸، ۱۰۴، ۴۱، ۳۲، ۳۰، ۱۹
برک (براق) ۳۵۰	۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۷ ح، ۱۸۹ ح
برکا (برکای) نوپان ۷۹، ۷۷، ۷۶	۳۱۶، ۳۱۴، ۳۱۰، ۳۰۹، ۲۰۰
۳۳۷، نیز بورکا و بورکه دیده شود	۳۸۰، ۳۷۷، ۳۵۴، ۳۴۸، ۳۱۸
برکت ۳۶۴	۴۰۷، ۴۰۳، ۳۸۱
برکتخان ۱۰۳	بغدی ۴۰۶، ۹۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵
برکری (= برگری) ۲۱۲ ح، ۱۸۸ ح	بقرجن (= قرچین نوین) ۱۲۲ ح
برکیارق [سلطان] ۳۲۳	بکابه ۳۶۷، ۳۴۰
برنوزج (= ترنوج) ۱۱۸ ح	بکسارق (بکشارق) جنگشی ۱۱۷
بروسه ۳۹۲، ۳۵۷	بک کوش (= بککوش) ۷۶ ح
بروکلن ۳۹۱، ۳۱۴	بکک مدیدی ۱۵۶
برهان (فقیه خراسانی) ۳۴۸	بکتقوین (= یلان قوش) ۱۳۱ ح
برهان الدین (بجای ضیاء الدین) ۳۱۱	بکتی ملک ۱۰۲
برهان الدین = عبدالعزیز بن مازہ	بکلرآی خاتون ۱۳۳، ۱۲۹
برهان الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز	بلاد اترک ۳۲۶
بخاری ۵۷، ۴۶، ۲۶	بلاد اسلام ۳۳۲
برهان الدین مطرزی ۳۳۴	بلاد العبال ۴۰۷
برهان جامع ۳۸۳	بلاد ترک ۳۳۲، ۳۲۷، ۷، ۵۵، ۴۹
برهان قاطع ۳۶۶، ۳۲۵	بلاد روم ۳۶۴
برهمن ہندی ۳۱۴	بلاد شامی ۳۹۴
بزجمہر ۳۲۳، ۲۲۴	بلاساقون ۱۶، ۱۱

بوخش (بوخس) ۳۵۱	بلاغ چاوش ۷۰
بور کا ۳۲۷	بلاق (= براق) ۳۵۰
بور که ۳۲۷	بلاق حاجب (امیر کرمان) ۳۶۱
بوزابه ۳۶۷، ۳۴۰	بلاله ۱۲/۱۲۶
بوستان سعدی ۲۴۵ ح، ۳۰۵	بلاله (نام محل) ۳۴۷
بوسعید (ابوسعید ابوالخیر) ۳۲۲	بلتن ۳۸۲
بوغاملک (= وگاملک) ۲۳۷ ح	بلتی [ملک] (= بکتی ملک) ۱۰۲ ح
بوغچه ۹/۲۰۴	بلخ ۳۳۰، ۳۱۴، ۱۰۶، ۶۴، ۵۷، ۵۴، ۳۲
بوکا ۴۰۶	البلدان ابن الفقیه ۳۲۶
بوقانونین ۸۱	بلدان الخلافة الشرقية ۳۵۴
بونصر [خواجه] ۳۲۲	بلدرچین (= شرف الملک) ۲۵۰، ۲۵۶
بویل [مستر] ۳۴۰، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۶	۳۸۹، نیز رجوع شود به یولدوزچی
۳۵۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۹	بلدوجن (= بلدرچین) ۲۵۰ ح
۳۹۳	بلک (= بلک) ۲۴۲ ح
بهاء الدوله ۳۵۲	بلکوش ۳۳۶، ۷۶
بهاء الدین سام ۳۰۹	بلکاخان ۱۵۹، ۳۳
بهاء الدین شکر (مکر) ۲۰۹، ۹۹ ح	بندار ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵
بهاء الدین محمد بن ابی سهل ۷۴، ۷۵	بنداور (= بندوار) ۳۵۱
بهاء الدین محمد بن شیرباریک ۲۵۲	بندوار ۳۵۱، ۱۳۱
بهاء الملک حاجی ۱۳۴، ۱۳۵، ۳۵۴	بنوی ۱۸/۲۰۰
بهرام چوبینه ۴۰۶، ۳۰۵	بنی العباسی ۱۳۲
بهرامشاه [سلطان] ۳۷، ۳۴۶	بنی امیه ۲۷۶
بهرام گرجی ۱۹۳ ح	بنیان قوانین و حقوق اسلامی (کتاب) ۳۵۳
بهوچره ۳۱۴	بنیانهای اسلامی (به انگلیسی) ۳۲۱
بیابانک ۳۲۱، ۳۲۲	بوچی (= قتلخ خان) ۱۸ (ظ بوچی صواب است، به تعلیقات رجوع شود)
بیات (قبیله) ۳۳۰	
بیاسارمانین ۱۴/۶۱	

پروان ۴۰۶، ۲۷۳ پروان ۴۰۱، ۱۲۸، ۱۰۷، ۱۰۶ پروان (معبر) ۴۰۱ ح پروان ۳۲۸ پسر خر میل (ملک نصرت) ۳۷۰ پسر صاحب ارزروم (شاهزاده سلجوقی) ۳۶۱ پسر قراقر ۹۴ پشته شایقان (شایقان، سایغان، سایغ = مرج شایغ) ۳۲۰ پکینگ (= خان بالغ) ۳۲۸ پل پلوی ۳۳۹، ۳۳۷، ۳۳۰، ۳۲۹ پنجه ۱۲۱ ح پیروزه کوه (قاعه) ۲۳۱ پیشاور ۳۴۷ پیشتگین ۵ ح پیشکین ۴۰۸ پیوک = عرق مدنی	بیاووت (قبیله) ۲۳۰، ۳۲۹، ۶۲، ۲۸ بیاووتی ۸۵ بیاووتهای یمک = یمک بیاووت بیرگری (= پرگری) ۲۱۲ ح، ۱۸۸ ح بیروت ۲۱۲، ۳۱۱ بیست مقاله (مینورسکی) ۳۵۸ بیشکین ۴۰۸، ۳۶۰ بیگاری ۸/۷۵ بیلقان ۲۴۴، ۱۸۰، ۱۶۴، ۱۶۰، ۱۴۸ ۲۶۲، ۲۴۵ بین النهرین ۴۵ ح بین النهرین (قسمت شمالی) ۳۹۵ بیهق ۱۲۱ بیهقی ۳۲۲ پ پادشاهان ترک ۳۲۸ پادشاهان سلجوقی روم ۳۵۷ پادشاه سلجوقی روم (= رکن الدین تلج ارسلان) ۳۹۰ پادشاه یمن ۳۰۶ پارس ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۴، ۳۰، ۳۲، ۵ ۲۷۶، ۱۲۷، ۱۰۵ پارسی (زبان) ۲۸۱، ۲۰۲ پاریس ۳۳۸، ۳۱۴ پرچم (برجم) ۳۷۷ پرشاوور ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۴۳، لیز پرشاوور و بس راوور دهنه شود

ت

تاتار، تاتاران ۴۲، ۳۸، ۳۱، ۱۸، ۷، ۶
۶۷، ۶۴، ۶۳، ۵۸، ۵۴، ۵۳، ۵۲
۸۰، ۷۷، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۷۱، ۶۸
۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۳، ۸۱
۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰
۱۱۱، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲
۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۴

(مقطع استرآباد)
 تاج الدین در گجینی ۱۷۸
 تاج الدین عمر ۱۳۲
 تاج الدین عمر بن مسعود (= تاج الدین عمر)
 ۱۳۲ ح
 تاج الدین عمر بسطامی ۶۷
 تاج الدین قلچ ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۴
 تاج الدین قمر ۱۳۱
 تاج الدین محمد مباحد ۷۵
 تاج الدین ملک خلج ۳۴۷
 تاج العروس ۳۷۲
 تاج الملک پسر ملک عادل ۱۸۸
 تاج الملک خوارزمی مشرف ممالک ۱۷۵،
 ۲۵۵
 تاجن ۱۶۷ ح
 تاجی یک (= باجوبگ) ۱۲۳ ح
 تاریخ ابن الاثیر ۳۳۸، ۳۸۳
 تاریخ ابن بیی (= الاوامر العلانیة) ۳۲۰،
 ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲
 ۳۶۳ ح، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹
 ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲
 ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰
 تاریخ ادبیات عربی بروکلین ۳۱۴
 تاریخ ادبی ایران (تألیف پراون) ۴۰۷
 تاریخ ارمنستان گروسه ۳۷۵
 تاریخ ارمنستان گبراکس ۳۵۷

۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳
 ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۷ ح
 ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷
 ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸
 ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۸
 ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷
 ۳۹۲، نیز رجوع شود به تقار و تتر

تاقار بلد نسا ۲۳۸

تاقاری (اسپ) ۲۱۹

تاج التراجم ۳۱۴

تاج الدین (پسر شهاب الدین خیوقی) ۷۷

تاج الدین (پسر کریم الشرق) ۳۸، ۴۸

۳۲۱، ۳۲۲

تاج الدین (خواهرزاده خروست) ۲۴۳

تاج الدین (صاحب بلغ) ۳۳

تاج الدین (صاحب قلعه قارون) ۹۸

تاج الدین ابو القاسم = مجیر الملک تاج الدین

تاج الدین المعترز (پسر مجیر الدین خوارزمی)

۳۵۶

تاج الدین بلگاخان ۳۴، ۳۵

تاج الدین حسن ۶۹ (از مرهنگان) ۱۵۴،

تاریخ بروسه ۳۵۷
 تاریخ بیشکین ۴۰۷، ۴۰۴
 تاریخ بیتهقی (چاپ دکتر فیاض) ۳۸ ح،
 ۳۷۸، ۳۷۳، ۳۵۲، ۳۲۳، ۳۲۲
 تاریخ جهانگشای ۳۷۷، ۳۷۰
 تاریخ خوارزمشاه ۴۰۷
 تاریخ دیاربکره ۳۸۳، ۳۸۲
 تاریخ سرتی مغولان ۳۳۸، ۳۳۶
 تاریخ سلاجقه (تاریخ آل سلجوق) عماد
 الدین کاتب اصفهانی (زبدة النصرة)
 ۳۴۱، ۳۲۳
 تاریخ سلجوقیان (سلاجقه) کرمان (تألیف
 محمد بن ابراهیم) ۳۵۰، ۳۳۷، ۳۳۶
 ۳۸۷
 تاریخ سلطان اولجاقتو ۳۸۸
 تاریخ میستان ۳۸۹
 تاریخ عهد سلاجقه ۴۰۸
 تاریخ فیخرالدین مبارکشاه ۳۹۳، ۳۵۳
 تاریخ فرشته ۳۴۸
 تاریخ قفقازیه ۳۵۷
 تاریخ گرجستان (فرانسده) ۳۹۲، ۳۶۳، ۳۵۷
 تاریخ مغول ۳۳۷ ح
 تاریخ مغول (به انگلیسی) ۳۸۸
 تاریخ ممالیک مقریزی (ترجمه کاترمر)
 ۳۶۵، ۳۰۵
 تاریخ منجم باشی ۳۰۶
 تاریخ نصرة الدین بیشکین ۴۰۷، ۴۰۴

تاریخ وصف ۳۸۸، ۳۷۰، ۳۲۵
 تاریخ یمنی ابوالنضر عتبی ۳۲۶
 تامارا (ملکه) ۱۹۲ ح، ۳۶۳، ۳۶۲
 تایماس (یاتماسی، نایماس، یاملاس) ۳۶۸
 تاینال (اینال) ۳۶۸
 تانیسر ۳۴۹
 تبت ۳۲۶
 تبریز ۴۰۳، ۲۹، ۲۵، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۰۳
 ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵
 ۱۸۴، ۱۶۷، ۱۶۰ ح، ۱۵۶، ۱۵۳
 ۲۱۸، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۵
 ۲۴۵، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۳، ۲۲۴ ح،
 ۳۸۰، ۳۷۱، ۳۶۰، ۲۵۲، ۲۴۶
 ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۴، ۴۰۳
 تبغاج ۳۲۸، نیز رجوع شود به طبغاج،
 طوغاج و غیره
 تنار ۳۸۱، ۳۴۹، ۳۳۱، نیز رجوع شود
 به قاتار و تتر
 تبعاتی در ادبیات فارسی ۳۲۸
 تتر ۳۴۹
 تجارب السلف ۴۰۵، ۳۸۹
 تجنی ۱۹۴ ح
 تخوجار (= تقجار) ۳۳۶
 تغموم ۲۴۱، ۱۸۶، ۸۶
 التدوین (کتاب) ۳۹۱
 تذکرة تقی الدین کاشی ۳۱۳
 تذکرة دولتشاه ۳۴۱، ۳۰۵

توشی خان این چنگز خان ۶۰، ۱۷، ۱۶
 ۱۹۷، ۱۲۵، ۱۲۴، ۶۱
 توغو [پهلوان] ۴۶۸، ۲۴۲، ۲۴۱
 ۳۶۹، نیز رجوع شود به نوغو
 توقو (سردار مغولی) ۳۶۸
 تولان جربی، تولون جربی ۱۲۳ ح، نیز
 طولن جربی دیده شود
 تولی خان ۱۲۸، ۱۰۶
 ث
 ثار ۱۸۷، ۱۰۰
 ثارات ۹/۲۸۴
 ثعالی ۳۳۷، ۳۲۷، ۳۰۵
 ثعلب ۳۰۸
 ثمار القلوب ثعالی ۳۳۷
 ثنیة جودری (گردنه) ۲۴۷
 ج
 جابور (= خابور) ۴۵ ح
 جاپین (قلعه -) ۱۸۵
 جاحظ ۳۷۴
 جاریبرد (قلعه -) ۲۵۹
 جام ۱۳۱
 جامجی = مجد الملک بهاء الدین علی بن
 احمد جامجی
 جامع التواریخ ۲۵۰ ح، ۳۰۵، ۳۲۵
 ۳۸۸، ۳۷۴، ۳۶۰، ۳۴۷، ۳۳۸
 ۳۹۳، ۳۸۹

تقاریر المناصب (مجموعه منشآت) ۳۸۷
 تقجار نویان ۳۳۶، ۸۱، ۷۹، ۷۷، ۷۶
 تقدمة ۱/۴۲، بتقدمة ۷/۵۳، تقدمة ۷/۸۸
 ۱۴/۱۲۷، تقدمة کرد ۱۷/۱۹۸
 ۱۸/۲۱۶
 تقدمةها ۷/۱۶۱، ۹/۱۱۶، ۱۷/۸۷، ۱/۹
 ۱۶/۲۳۵، ۱۰/۱۸۶، ۲/۱۸۲
 ۷/۲۶۸
 تقویم البلدان ۳۹۴
 تقی الدین ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۱
 تقی الدین حافظ ۱۵۸
 تقی الدین کاشی ۳۱۳
 تکریتی ۲۴۰، ۲۲۵، ۲۲۴ (= شمس الدین
 تکریتی)
 تکش (ابن اہل ارسلان) ۵۲، ۴۳، ۴۴
 ۳۹۷، ۳۷۴، ۳۳۳، ۷۴، ۶۲
 تکشارق (= یکسارق) ۱۱۷ ح
 تگناباد، تگیناباد، تگیناباد ۴۰۰، ۳۸
 تگین ۲۲۱
 تگین تاش ۲۴۳
 تنسوق نامه ۳۲۷، ۳۲۶
 توحش ۲۵۱
 توران ۴۷ ح
 توران، عثمان ۳۸۲
 توش ۷ ح
 توشی خان ۹، ۸، ۷

- جامع الدول منجم باشی ۳۵۷
جامع شافعیان [خوارزم] ۷۲
جانیسر ۳۴۹، ۱۱۹
جبال ۱۴۲
جبال همدان ۱۳۸
جبغجور، جبججور، جبل جور ۲۷۲،
۳۹۴، ۲۷۳
جبه نویان ۱۶ ح
جرباذقان ۳۴۱
جربی ۱۲۳، نیز رجوع شود به تولان
جربی، طولین چربی
جرجان ۱۰۲
جردیز (= گردیز) ۱۰۹ ح
جردین (= گردیز) ۱۰۹ ح
جردنو (= گردیز) ۱۰۹ ح
جرباذقانی ۳۴۰
جرمانگون ۲۵۸
جرمانی (= حرمانی) ۴۵ ح
جره ۳۴۲
جره (رودخانه) ۳۴۲
جره (قلعه -) ۳۴۲، ۱۰۴
جره بالا ۳۴۲
جره پائین ۳۴۲
جریده لشکر ۵/۱۹
جزیره ۳۹۵، ۲۷۶، ۱۷۹، ۱۰۵، ۸۵، ۸۴
جست (علم) ۳۱۴، ۳۱۳
- جفتای ۱۲۳
جغرافیای تاریخی ایران ۳۴۲
جغرافیای قدیم هندوستان ۴۰۱ ح
جلال الدوله ۱۸۵
جلال الدین، جلال الدین خوارزمشاه،
جلال الدین منکبرنی، سلطان،
منکبرنی تقریباً در تمامی صفحات
کتاب مذکور است، منکبرنی در
حرف مهم دیده شود
جلال الدین (= جمال الدین) ۹۶ ح
جلال الدین حسن ۲۳۰، ۲۰
جلال الدین خواری ۳۳۳
جلال الدین سلطان شاه ۱۹۲ ح
جلفا ۳۵۸
جمال الدولة والدین ۳۲۴
جمال الدین ابو الفرج عبدالرحمن ابن الجوزی
۳۸۱
جمال الدین الخ باریک آی ابه سمیرمی
۳۴۱، ۳۴۰
جمال الدین پسر آیه فرزینی ۹۵، ۹۴
۳۴۰، ۹۷، ۹۶
جمال الدین حصیری (ابوالمجاهد) ۳۸۷
جمال الدین ساوجی ۳۸۴
جمال الدین علی عراقی ۲۱۹، رجوع شود
به جمال علی عراقی

جوى سپيد (سفيد رود) ۳۶۵، ۱۵۸، ۲۵
 جوين ۲۰۹، ۱۳۱ ح
 جهان پهلوان ۱۴۲، ۱۳۸
 جهان پهلوان ازبک ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰
 ۲۳۷
 جهان پهلوان ابلجى ۱۷۶، ۱۶۹
 جهان شاه ۲۲۲، ۲۱۰ ح، ۱۹۹، ۱۹۸
 جهانگشاى جوينى ۲۷۰ ح، ۲۲ ح، ۱۸ ح
 ۲۸ ح، ۵۸ ح، ۱۰۶ ح، ۱۱۴ ح
 ۱۲۰ ح، ۱۲۳ ح، ۱۴۲ ح، ۱۵۱ ح
 ۲۴۵ ح، ۲۵۰ ح، ۳۱۱، ۳۱۸
 ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۴۵، ۳۲۲، ۳۲۰
 ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۳
 ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۱
 ۳۶۷، ۳۶۲، ۳۶۰، ۳۵۳، ۳۵۱
 ۳۷۹، ۳۷۴، ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸
 ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۰
 ۴۰۵، ۴۰۲ ح، ۴۰۱، ۳۹۹، ۳۹۸
 جهانگشاى جوينى (ترجمه انگليسى)
 ۳۸۰، ۳۷۵، ۳۶۸، ۳۵۷، ۳۳۷
 جيجون ۶۴، ۶۳، ۵۷، ۵۶، ۴۲، ۲۷
 ۱۲۵، ۱۰۳، ۷۹ ح، ۷۳، ۶۶، ۶۵
 ۳۷۹، ۳۳۰، ۱۹۷، ۱۸۷، ۱۷۲
 ۳۹۹
 جيران (قلعه) ۳۸۹، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۵
 جيلم (آب) ۳۴۷

جمال الدين عمر (صاحب وختى) ۹۹، ۵۷
 جمال الدين فرخ طشتدار [ملك] ۱۷۵
 ۳۸۵، ۳۸۴، ۲۳۶
 جمال الدين قمى ۲۶۶، ۱۴۸
 جمال الدين محمد، رجوع شود به جمال الدين
 پسر آييه فرزينى
 جمال باده (رئيس جرباذقان) ۳۴۱، رجوع
 شود به جمال الدين الخ باربگ آي ايه
 جمال زراد ۱۹۳، ۱۱۲ ح
 جمال على عراقى ۲۷۹، ۲۱۹ ح، ۲۰۹ ح
 جمال مراغى ۵۰
 جمتان (قبيله) ۳۴۷
 جمهرة الامثال ۳۷۲
 جنة الزيدانيه (= حنة زيدانيه) ۱۵۸ ح
 جند ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۵۴، ۴۳
 ۳۵۴، ۳۵۳، ۱۳۶
 جندق ۳۲۲
 جوامع الحكايات ۳۷۴، ۳۳۲، ۳۱۱
 جوانمند (= چرامند) ۸۷ ح
 الجواهر المضيئة ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۰
 جوباره (= محلة قاضى) ۹۴
 جوجى ۱۶ ح
 جود، جودى، كوه جود، جورى ۱۱۴
 ۳۴۷، ۳۴۶
 جوگى (برهمن هندی) ۳۱۴
 جوهره از بازوبند دادن ۳/۵۰

ج

چار کار ۴۰۱ ح

چاشنی گیر ۲۳۴، ۱۹۰

چپچور - چپچور = جپچور

چرامند ۸۷

چمن سلطانیه ۳۸۸

چمن شرواز ۳۸۸، رجوع شود به شرواز

چنگز ۸

چنگزخان ۱۶، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷

۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۰، ۴۹، ۱۷

۶۴، ۶۳، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۷، ۵۶

۶۲، ۸۶، ۸۴، ۸۱، ۷۶، ۶۷، ۶۵

۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۳

۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۱، ۱۱۰

۴۰۱، ۱۹۷، ۱۶۱، ۱۲۸

چنگیز ۱۶ ح، ۷۳ ح، ۹۲ ح = چنگزخان

چونکدو ۳۲۸

چهارمقاله عروضی ۳۲۸، ۳۰۹

چین ۳۲۸، ۳۲۷، ۵۰، ۴۹، ۷، ۵، ۴

چینستان ۳۲۶

چینی ۳۲۷

ح

حاجب خاص خان پردی ۱۸۷

حاجب علی اشرفی ۱۷۷ ح، ۱۷۸، ۱۸۰

۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۴

۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۵

حاجب کبیر = شهاب الدین مسعود خوارزمی

حافظ احمد حمیدی ۳۶۸، ۳۵۱، ۳۴۸

۳۷۷، ۳۷۵

حالی ۳۹۴، ۲۷۴، ۲۷۲، ۲۷۱

حبش ۸۰

حبیب السیر خواننده میر ۳۹۲، ۳۰۶، ۳۰۵

حبیبی، عبدالحی ۳۲۹، ۳۲۹، ۳۱۴

۳۴۸، ح ۳۴۳

حجیر (= حمیر) ۱۲۱ ح

حمیر ۱۲۱

حدث ۲۵۵ ح

حدود العالم (چاپ دکتر مستوده) ۳۲۶

حدود العالم (ترجمه انگلیسی) ۳۲۹،

۴۰۰، ۲۵۴ ح

حدیثه عانه ۱۹

حراب و ضراب ۱۷/۱۸۷

حران ۳۶۵، ۲۱۹

حریذر (= خرنذر) ۴۵ ح، ۸۰ ح، ۸۷ ح،

۲۳۳ ح

حرب زبون ۱۰/۲۶۹، ۱۱/۲۴۷

حریذر (= خرنذر) ۸۰ ح

حرمانا (= حرمانی) ۴۵ ح

حرمانی ۳۲۰، ۴۵

حسام الدین (قیر ملک، قیرخان) ۳۶۴،

۳۶۵

حمادی ۳۷۰، ۱۷۴	حسام الدین تگین تاش ۳۱، ۲۰
حمزه ۲۸۰	حسام الدین خضر ۱۸۳، ۱۴۶، ۱۴۴
حمل ، احوال ۱۴/۸۷، ۱/۴۲، ۶/۲۲	۲۱۸، ۲۱۶، ۱۹۵
۷/۸۸	حسام الدین طغرل ۲۱۳
حمید طوسی ۳۴۵	حسام الدین قلیچ ارسلان ۲۵۵، ۲۴۹
حنابلہ (طایفہ) ۳۸۰	حسام الدین قیمری ۳۶۴، ۲۱۳
حنفی ۷۱ ح	حسام الدین مسعود ۵۴
حنفیان ۳۶ ح	حسن (ع) ۹۰
حنفیان بخارا ۳۱۰	حسن صباح ۴۰۸
حنفی مذهب ۳۱۲	الحسن العلوی ۳۹۸
حنوی ۳۹۴	حسن قرلق (فسراق، قولی) ۱۲۱، ۱۰۶
حنہ زیدانیہ ۱۵۷	۲۴۴، ۲۳۷ (شاید ترلق خان ۱۷۱)
حنین ۱۴۴	همین باشد
الحوادث الجامعه ۴۰۵	حسین (ع) ۹۰
حواشی ۱۵/۱۸۲	حسین (= عمید الدوله) ۳۵۱
حورس (دید) ۱۸۲	حسین بن خرمیل (عزالدین ، ابو محمد)
حورسین (خرسین) ۳۸۲، ۲۲۰	۱۱۷ ح ۴۰۲
حورش (= حورس) ۱۸۲ ح	حشر ۳/۱۲۴، ۲/۸۱، ۱۱/۶۲، ۱۳/۵۵
حوض الحیاة (کتاب) ۳۱۴	۱۷/۲۵۶، ۷/۲۴۵، ۱۵/۱۶۹
حیزان (= جیران) ۲۴۵ ح	حصیری ، رجوع شود به جمال الدین و
خ	نظام الدین
خابور (چشمه) ۴۵	حضرت ۱۳/۱۹
خاجین (= جاجین) ۱۸۵ ح	حلب ۱۸۳
خادم ، خدام ۱۴/۲۰۲، ۱/۶۰، ۱۳/۵۹	حماسه ابن الشجری ۳۹۶
۱۴/۲۰۶، ۲/۲۰۲، ۱۹ و ۷ و ۵	حماسه یحتری ۳۷۶، ۳۴۹
	حمد مستوفی ۳۵۱

ختو ۴۹ ح، ۲۲۵
 خجندی (خاندان) ۳۴۱
 خجنیر (= حمیر) ۱۲۱ ح
 خدا بخش ۳۵۳
 خداوردی ۳۶۹
 خداوند جهان (بگرای) ۱۳۳
 خداوند جهان (ترکان خاتون) ۶۲
 خدمتی فرستادن ۷/۴۳
 خمر ۳۲۹، ۳۲۸
 خراسان ۴۹، ۴۷، ۴۰، ۳۷، ۱۵، ۴۵ ح،
 ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۶۶، ۶۵، ۵۶
 ۸۶، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹
 ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۰۱، ۸۹
 ۱۷۵، ۱۶۷، ۱۶۳، ۱۴۰، ۱۳۴
 ۲۳۳، ۲۳۲، ۱۹۴، ۱۸۷، ۱۷۷
 ۴۳۷۹، ۳۵۶، ۳۳۵، ۳۳۰، ۲۴۳
 ۴۰۷، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۷، ۳۸۴
 ۴۰۸
 خرپشته و خرك ۱۸/۸۱، ۱۴/۷۶
 خرپوست ۳۲۸
 خرپوست (= اختیارالدین خرپوست) ۳۴۳
 خرپوست = محمد بن علی خرپوست ۳۹۹
 ۴۰۰
 خرپوط (= خرتپرت) ۳۸۱
 خرتپرت (خارتپرت) ۳۸۱، ۲۶۹، ۲۲۰

خارتپرت (= خارتپرت) ۲۲۱ ح
 خارتپرت ۳۸۱، ۲۲۱ خرتپرت دیده شود
 خاقان ۲۰۷، ۱۹۷، ۱۰۴ ح
 خالدات (جزایر) ۳۸۰
 خان ۷۹۶/۷
 خان بالیغ (= پکینگ) ۳۲۸
 خان بردی (بردی) ۲۶۴، ۲۶۵، ۱۷۰
 ۳۶۹
 خان بزرگ (= چنگزخان) ۴۹
 خان جنکشی ۶۲
 خاندان سلجوقی ۳۶۲
 خاندان محمود ۲۰۷
 خانسر (= جانیسر) ۱۱۹ ح
 خان سلطان ۱۹۷، ۷۲، ۶۰ ح، رجوع
 شود به سلطان خاتون
 خان مغول ۲۵۶
 خان ملک ۳۲۸
 خانیسر ۳۴۹
 خانیسر (= جانیسر) ۱۱۹ ح
 خبوشان ۸۹
 ختا، ختای ۴۲، ۱۲، ۱۰، ۵
 ختائیان ۳۴، ۳۳، ۱۶
 ختلان ۵۴
 ختمه ۵/۳۹
 ختن ۳۲۵

خط یاقوت ۳۱۵	۳۸۳، ۳۸۲، نیز به خارتپرت رجوع شود
خطیر مرتد ۲۹۰، ۲۵۷	خرجم ۳۲۸
خفاجه ۱۳۸	خرخیز (کوه) ۳۲۶
خفانیدن ۹/۶۰	خرخیز ترکستان (ولایت) ۳۲۷ =
خلاط ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴	قرقیزستان)
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱ ح	خرزور ۳۲۸، ۵۴
۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰	خرمین (حورمین) ۲۲۰ ح ۳۸۲
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴	خرشون ۳۸۲
۲۴۴، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۱	خرشنه ۳۸۲
۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۶، نیز اخلاط	خرقان ۳۲۲، ۱۳۲
دیده شود	خرگاه ۳/۲۵۶، ۳/۱۴۳، ۷/۳۲
خلاطیان ۲۰۹	خرلخ ۳۴۴
خلاطیه (تربت سلجوقی خاتون) ۴۰۳	خرمنج ۳۲۸، ۵۴
خلاف (علم) ۳۱۳، ۳۱۴	خرمینج (= خرمینج) ۵۴ ح
خاج ۱۰۶ ح، ۱۰۷، ۱۱۱، ۳۹۹، ۴۰۰	خرمیل ۳۲۹، ۳۲۸
۴۰۱، ۴۰۲	خرنذر ۷۲، ۴۵ ح، ۸۰، ۸۵ ح، ۸۷
الخلجی ۱۰۶ ح	۳۲۰، ۳۰۹، ۲۳۳
خلخ ۴۰۰، ۳۴۴ ح	خرندهزی ۳/۲
خلخال ۱۸۹، ۳۱ ح	خرنگ ۳۲۹
خلفای عباسی ۲۰۶	خریشین ۱۲۰ ح
خلیج فارس ۳۹۵	خزر ۳۶۰
خلیفه مغرب ۱۵۷	خطا ۳۲۵، نیز حنا دیده شود
خمدی ۱۷۴ ح، ۳۷۰، ۳۷۱	خط ابن مقله ۳۱۵
الخمدیه ۱۷۴ ح، ۳۷۰	خط منسوب ۳۱۴، ۳۹
خنسیر ۳۴۹	خط مهر ۳۱۵

خور ۳۲۲	خواجہ بزرگی ۴۷
خورس (= خورس) ۱۸۲ ح	خواجہ جهان ۳۱۵، ۱۲۷
خوزستان ۳۹۵، ۳۱۸، ۱۳۸	خواجہ جهان (= فخرالدین) ۱۳۴
خوی ۱۸۴، ۱۷۸، ۱۵۶، ۱۴۹، ۱۴۱	خواجہ جهانی ۳۲۱، ۴۷
۲۲۳، ۲۲۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۶	خوار ۲۲
خیل بزرگ (ناحیہ) ۲۲	خوارزم ۴۴، ۳۹، ۳۷، ۳۶، ۳۴، ۴۵
خیلی ۱۵/۵۰	۶۰، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۴۷، ۴۶، ۴۵
خیوق ۳۳۰	۸۲، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۵، ۶۱
خیوقی (شہاب الدین) ۳۳۴	۹۳، ۹۰، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۳
خیوہ ۷۱ ح	۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۹۹
د	۳۱۵، ۲۲۴، ۱۷۱، ۱۳۷، ۱۳۵
دائرة المعارف اسلامی (چاپ لایڈن) ۳۱۴،	۳۵۴، ۳۳۴، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۰
۳۵۰، ۳۳۰	۴۰۷، ۴۰۶، ۳۷۹، ۳۶۴، ۳۵۶
دائرة المعارف اسلامی بترکی ۳۵۰	خوارزمشاہ ۳۱۵، ح ۱۹۳، ح ۱۷۳
۴۰۰، ۳۵۸ ح	۳۹۱، ۳۴۸، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰
دار زیلہ ۳۱۰	۴۰۲، ۳۹۹
الدار العزیزة = دیوان عزیز	خوارزمشاہی (خاندان) ۱۰۸
دارالکتب العربیۃ الکبریٰ ۲۴۸	خوارزمشاہیان ۴۰۶، ۳۱۹، ح ۴۷، ۳۷
داهی خان ۲۰۴	خوارزمی ۲۷۹، ح ۱۹۳، ۱۸۵، ۵۰
داتوق = دتوقا	۴۰۲، ۳۴۴، ۳۰۶
دامغان ۱۶۷، ۱۶۴	خوارزمیان ۱۸۷، ۱۲۴، ۹۱، ۷۵
دانش پژوہ ، محمد تقی ۳۱۳	۳۶۵، ۳۶۴، ۲۷۶، ۲۶۵، ۲۵۲
دانشمندان ترک ۳۴۴	۴۰۱، ۳۷۹
دانشمند حاجب ۶۰۴، ۵۷، ۵۶	خواند جهان (= خداوند جهان) ۱۳۳ ح
داور ۳۸	خواند میر ۳۰۶

دقوق (شهر، نهر) ۳۵۴	دایه خاتون ۲۶۸،۲۵۵
دقوقا (= دقوق = طاووق = داقوق)	دبادب ۱۸/۸۰
۳۵۴،۱۳۸	دبدبه ۷/۲۲، دبادب (جمع) ۱۰/۲۲
دکچک ۲۴۴،۲۵	دبدبه (= دندنه) ۱۱۴ ح
دمار از روزگارشان برآوردند ۴/۹۲	دبیل (دبیل) ۳۵۸
دمرجی (قبیله) ۷	دجله ۴۰۲،۳۹۵،۳۹۴
دمرملک ۸۶،۸۵	دختر سلطان جلال الدین (از همشیره اتابک
دمریله ۳۴۹	ابوبکر بن سعد) ۳۵۵
دمشق ۳۸۷،۲۶۸،۱۵۷	دختر قدرخان قفچاق ۳۲۰
دمیک ۳۸۳	دختر ملک الغ خان ۴۰۶
دنبور ۲۴۷	دختر هزار اسپ (هزار اسف) ۳۱۵،۳۹
دندان (= رییب الدین) ۵	۳۱۸
دندک پهلوان ۱۲۰	در بند ۱۹۱ ح
دندنه (ولایت) ۳۴۷،۱۱۴	درست و درشت ۱۶/۲۳۲
دنز کیقو (= دنیر کیقو) ۲۷۵ ح	دروته ۳۴۵
دنیر کیقو ۲۷۵	دروژه (قلعه) ۳۴۵،۱۱۱
دنیسون راس ۳۴۷	دره علیای کابل ۴۰۱ ح
دوار راس ۳/۲۷۵	دریای چین ۳۶۶
دوش خان ۲۰۰،۱۹۹	دریای خزر ۶۶ ح، ۶۷ ح، نیز بحر قازم
دوشی ۷ ح، ۱۶ ح	دیده شود
دوشلجی ۵۴	دریای طبرستان ۶۶ ح
دولت آباد ۶۷	دریای مازندران ۶۶ ح
دولت جلالی ۱۹۸	دزمار (قلعه -) ۲۰۹ ح، ۲۱۳، ۲۸۰
دولت علائی ۴۸	دسلان ۳۲۱
دولت ملک ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳	دقوق = دقوقا
۱۰۳	

ذیل قوامیس عرب (تألیف دزی) ۳۶۵،

۳۷۷

ر

رأس العين ۳۶۵

رأس عين (= رأس العين) ۴۵ ح

رئیس امههان (صدرالدین خجندی) ۴۰۸

رئیس تبریز (نظام الدین) ۴۰۸

رئیس ری (ابومسلم) ۴۰۸

رئیس کوزه کنان ۴۰۸

رئیس همدان (علاءالدوله شریف) ۴۰۸

راحة الصدور ۳۸۸، ۳۶۶، ۳۴۱، ۳۱۵

رافعی (= ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد

قزوینی) ۲۶۳ ح، ۳۹۱، ۴۱۰

رامبالان (قبیله) ۲۴۷

راسهرمز (= اسهرم) ۱۰۴

رانا ۳۴۶

رانگان ۱۱۵ ح، ۳۴۶

رانه ۳۴۶

رانه [شتره] ۱۱۴ ح، ۱۱۵ ح

رانه بنارسی ۳۴۶

رانه شتره ۱۱۵، ۳۴۶

رانه کوه جود ۳۴۶، ۳۴۷

راوردتی ۳۴۳، ۳۲۹ ح

راوندی ۲۱۵، ۳۶۶

رای (= ملک جائیسر) ۱۱۹

دویدو ۳۲۸

دوین ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸،

۳۶۲، ۳۵۹

دهستان ۳۷

دیاربکر (آمد) ۱۰۵، ۲۱۳، ۲۷۴، ۳۹۴

دیارشرق ۲۱۴

دیبل (دیول) ۳۴۹

دیراست تا... ۱۱/۳

دیرک (= دندک) ۱۲۰ ح

دین محمدی ۱۲۰، ۱۷۸

دین مسیح ۱۹۲

دیوان ابوتمام ۳۹۶

دیوان المعانی ۳۹۶

دیوان جلالی ۳۴۳

دیوان عزیز (دیوان خلیفه دربغداد) ۱۹،

۱۰۴، ۱۳۸، ۲۰۰، ۳۵۴

دیوان فرخی سیستانی ۲۵۳

دیوان لغات الترك کاشغری ۳۳۹، ۳۴۴،

۳۸۹

دیوان متنبی ۳۹۱

دیوان منوچهری ۳۰۵

دیول (= دیبل) ۳۴۹

ذ

ذوالقرنین ۳۲، ۳۷ ح، ۲۱۳، ۳۹۷

ذوق، صاحب ذوق ۲۶۲/۵

رکن‌الدین (فقیه خوارزمی) ۲۳۶	رایان ۱۱۵ ح
رکن‌الدین (لقب شاگردان رضی‌الدین)	ربات قناع ۵/۱۱۸
۳۱۳	ربض ۱۷/۱۰۳
رکن‌الدین ابن‌العطاف ۱۸۹ ح	ربیب‌الدین ۱۴۹، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۰
رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل سلجوقی	۴۰۸، ۳۲۱، ۱۸۵، ۱۸۴
۱۹۸، ۲۱۰ ح، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۵	رحله ابن‌جبیر ۳۴۱
۳۸۶، ۲۸۴	رسالت‌گزاردن ۱۴/۴۰
رکن‌الدین سلیمان‌شاه ۳۶۲، ۳۶۱	رساله حکمتی ناصر خسرو ۳۷۸
رکن‌الدین عمیدی ابوحامد محمد بن محمد	رست (= وشته) ۸۹ ح
سمرقندی (= عمیدی) ۳۱۳، ۳۱۱	رستم ۲۰۶
۳۱۴، رجوع شود به عمیدی	رسل روم ۳۸۴
رکن‌الدین قلیج ارسلان ۳۹۰	رسودان ملکه گرجیان ۱۹۲ ح، ۳۵۷
رکن‌الدین کبودجامه ۶۸	۳۶۲، ۳۶۲، ۳۶۱
رکن‌الدین مسعود بن صاعد ۱۰۰، ۹۴ ح،	رسول (ص) ۲۱
۱۲۸، قاضی در ص ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۴	رسوم دارالخلافة (کتاب صابی) ۳۵۲
راجع است	رشته (بیماری -) = عرق مدنی
رکن‌الدین مغیشی ۴۲	رشیدی ۳۷۴، ۳۶۶
رنود ۱/۳۶	رضی‌الدین ابوجعفر محمد (= نشاوری)
روئین دز ۴۰۵، ۳۶۷، ۳۶۶، ۱۶۱	۴۰۹، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲
روستا (= روستائی و دهاتی) ۱۴/۷۹	رضی‌الملک ۴۴۴، ۴۴۳
روسها ۳۳۷ ح	رکاله ۳۴۷
روضات الجنات ۴۰۵	رکن‌الدین ابوالحارث غورسانجی ۳۸،
روضة الصفا ۳۹۲، ۳۶۰	۳۹، ۶۶، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸
روم ۱۷۸، ۱۵۷، ۱۵۰، ۱۴۰، ۴	۴۹۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۱۸
۱۸۹ ح، ۱۹۸، ۷۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱	۴۰۶

زکی (امیر قزوینی) ۳۲۳	،۲۳۹،۲۳۶،۲۳۵،۲۳۴،۲۲۴
زکی الدین عجمی ۴۰۹،۲۰۸	،۳۶۸،۳۶۵،۳۶۴،۳۵۶،۲۷۴
زمخشری ۳۷۲	۳۹۰،۳۸۶،۳۸۵،۳۸۴،۳۸۱
زمندو (قلعه) ۳۶۵	رومیان ۳۶۴
زنجان ۱۰۲، ۲۳۳ ح، ۲۴۱ ح، ۲۴۲، ۳۸۸	رها ۳۶۵
زنکجه (= زنگیجه) ۶۱ ح	ری ۲۲۰، ۲۲۱ ح، ۹۳ ح، ۱۶۷، ۴۰۷، ۳۷۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۱۷۷
زنگان ۱۰۳، ۲۴۲ ح، رجوع شود به زنجان	۴۰۸
زنگجک (= زنگیجه) ۶۱ ح	ریاست خراسان ۴۰۸
زنگیجه ۶۱	ز
زن ملک خاموش ۴۰۵	زابلستان ۴۰۰ ح
زوزن ۴۰، ۴۱، ۹۱	زاخاؤ ۴۰۱ ح
زهیر بن کلعبه الیربوعی ۳۴۹	زاریس (قلعه) ۲۲۵
زیدانیه ۱۵۷	زامباؤر ۴۰۸، ۳۶۶، ۳۰۹
زین الاخبار گردیزی ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۴۸	زانه شتره ۱۱۴، ۱۱۵، به رانه رجوع شود
زین الدین ابوحامد قزوینی ۲۶۲، ۲۶۳	زایه ۱۱۵ ح
زین الدین عبدالرحمن کشی ۳۱۱	زبدۃ النصره (= تاریخ سلاجقه عمادالدین
زین کحال سمرقندی ۶۱	کاتب اصفهانی) ۳۰۸، ۳۲۳، ۴۰۲
س	زبطره ۲۵۵ ح
ساروخان ۳۶۴	زحف ۱۰۳/۱۱۸، ۱۱۷/۱۳۸، ۱۵/۱۰۳
ساقون ۱۱۵، ۳۴۷	۱۱۹/۲۱۱، ۱۵۴/۱۱۹
سالمه = Canal ۱۹۲ ح ۳	زراعه ۶۵/۵
ساو (رود، نهر) ۳۴۵	زردخانه ۱۱۳/۱۴
ساوه ۹۹، ۳۱۵	زکریای قزوینی ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۴
سایغ (= شایغ) ۴۵ ح، ۸۸، رجوع شود به	۳۶۷
پشته شایقان	

سرماری ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۶۲، ۲۸۳
 سرمه‌لو (= سرماری) ۳۸۳
 سرپرملک (شعنه همدان) ۲۷۶
 سعدالدین پسر حاجب ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵
 سعدالدین جعفر بن محمد ۸۸
 سعدالدین حاجب ۴۶، ۲۱۹
 سعدالدین حموئی جوینی ۴۱۰
 سعدالدین علی شیرانداز ۱۱۳
 سعدالدین کوپک ۳۲۸، ۳۶۴، ۳۹۵
 سعدالدین وراوینی ۳۲۱
 سعدالملک ۳۲۳
 سعد بن زنگی ۶۰، ۲۲ تا ۲۵، ۳۰۰
 سعدی ۲۴۵ ح
 سفر این ۲۳۹، رجوع شود به اسفراین
 سفرنامه ابودلف ۲۲۰
 سفید رود (= جوی سپید) ۳۶۵
 مقنای ۵۷
 سکر (= بهاء الدین شکر) ۹۹ ح
 سکمانا باد ۲۲۳، ۲۳۸ ح
 سگزیان ۳۴۳
 السلاح فی الاسلام ۳۷۷
 سلاطه خاتون (زوجه اتابک خموش) ۴۰۴
 سلجوق ۲۶۲
 سلجوقیان ۱۹، ۲۶، ۴۷ ح، ۳۰۷

سایقان، رجوع شود به پشته شایقان
 سایقان، رجوع شود به پشته شایقان
 سبتای Sube'etai (= سبتی) ۳۳۶
 سبتی بهادر ۶۵، ۷۹، ۹۷، ۳۳۶
 سبزوار ۱۳۱
 سبط ابن الجوزی ۳۱۰
 سبل (قلعه) ۲۴۹
 سبیل ۲۰/۱۰۹
 سپهسالار گرجیان (= ایوانی) ۳۶۳
 سپید (جوی) ۲۵، ۱۵۸ (= سفید رود)
 ستر (= شتره) ۱۴۸ ح
 سترناوند (= استوناوند) ۹۵ ح
 ستوده، منوچهر [دکتر] ۳۲۶
 ستوناوند (قلعه) ۹۸، نیز استوناوندیده شود
 سخوان (= سیستان) ۱۱۹ ح
 سخره ۷۵/۱۲
 سدید مرتد ۱۹۸، ۳۸۴، ۳۹۰
 السدید الموبد (= سدید مرتد) ۱۹۸ ح
 سراج خوارزمی ۱۸۰
 سراج الدین محفوظ ۲۵۵
 سراب (= سراو) ۲۸، ۱۶۴، ۴۰۴
 سرپ ماری (سریم نشین = سرماری) ۳۸۳
 سرجهان (قلعه) ۹۸، ۹۹
 سرزمین آشوریان قدیم ۳۹۵
 سرزمینهای خلافت شرقی ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲

سجریان (قلعه) ۱۸۲	سلجوقیان روم ۳۲۱
سمیساط ۲۵۵ ج	سلجوقی خاتون (زوج خلیفه الناصر الدین الله)
سنتی [بهادر] (= سبتی بهادر) ۶۵ ح ۷۹ ح	۴۰۳
سنبجار ۳۷۰، ۳۳۹	سلطان آباد (= لراك) ۳۴۰
سنبجی ۳۳۹	سلطان اسکندر (= محمد خوارزمشاه) ۳۳۲
سنبجر ۳۳۹، ۳۷ ح	سلطان الدوله ۳۵۲
سنبجرتانی (سلطان محمد خوارزمشاه) ۲۸۱ ح	سلطانجوی ۱۹۳
سنبجی ۳۷۸	سلطان خاتون ۶۰ ، نیز رجوع شود به
سنبجان خان ۱۸۹، ۱۱۷	خان سلطان
سنبجاق ۳۳۹	سلطان روم ۳۶۳
سند ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸	سلطان زابلستان (= حسین بن خرمیل) ۴۰۲
۱۱۹ ح ۱۲۱، ۱۲۶ ح ۱۹۳ ح	سلطان سعید (= محمد خوارزمشاه) ۱۲۸
۳۸۳، ۳۴۷، ۲۳۱	سلطان غازی (= جلال الدین) ۳۸۵
سنقرجق طایسی ۱۲۰	سلطان محمد (= محمد خوارزمشاه) ۳۳۰
سنقرجه دواتدار ۱۵۶	سلطان محمود ۳۴۸، ۳۲۷، ۳۱۹
سنگوی وکیل در ۳۲۳	سلطانیه ۳۸۸
سنگلاخ از میرزا مهدی خان نادری ۳۲۴	سلماتس ۲۱۱، ۱۴۹
سنگی (= سنگین) ۱۹/۱۴۶	سلوتان (قلعه) ۱۲۹
سوسن ۳۱۶	السلوک مقریزی ۳۷۷، ۳۶۶، ۳۳۷
سومر، فاروق [د کفر] ۳۸۳، ۳۳۰	سلیمان شاه ۲۳۲
سوقه ۴/۷۳	سلیمان شاه ایوانی پسر پرچم ۱۹۹ ح ۳۷۷
سهلان سلک بک ۲۵۹	سمرقند ۱۸، ۲۲، ۳۴، ۳۷، ۵۳، ۵۴، ۶۰
سهم العشم پسر حاجب سعد الدین ۴۶	سمط العلی ۳۵۰
سهم العشم شمس الدین محمود ۷۰	سمط اللالی ۳۷۲، ۳۹۱
سهنوبت زدن ۸/۴۵	سهلان (= سهلان) ۲۵۹ ح
	سمنان ۲۲، ۹۹، ۳۲۲، ۳۳۸

شار (شاه غرستان) ۴۰۲	سواستنامه خواجه نظام الملک (= سیر
شارل پلا ۳۷۴	الملوک) ۳۲۵، ۳۰۸، ۳۰۷
شافعی ۳۹۱، ۳۳۱، ۷۱	۴۰۸، ۳۷۳، ۳۵۳
شافعیان ۳۳۱	سیاوش ۳۰۵
شال خطائی ۱۳۱	سیستان ۱۱۹
شام ۴، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۳	سیحون ۳۵۴، ۳۳۲
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۴۹، ۲۸۱	سیرالملوک = سواستنامه
۴۰۳، ۳۶۵	سیرت جلال‌الدین ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۰۸
شام بیاتی ۳۳۰	۴۰۷، ۴۰۵، ۴۰۴، ۳۹۷
شامی (پلاد) ۲۷۲	سیره خوارزمشاه ۴۰۶
شامیان ۳۶۴	سیرجه سلاحدار ۱۱۷
شاهان ارمنستان ۳۷۵	سیره (متن عربی) ۳۷۷، ۳۳۸، ۳۲۰
شاهان غور ۳۰۹	۳۸۰
شاه خاتون ۱۸۹ ح، ۴۰۷	سیره جلال‌الدین (ترجمه هوداس) ۳۷۸
شاه دختر ۳۶۲	سیستان ۲۴۲، ۹۲، ۸۲، ۵۴، ۵
شاهزادگان خوارزم ۳۱۵، ۳۱۶	سیف‌الدین (مقطع کرج) ۹۹
شاهزادگان هند ۳۴۸	سیف‌الدین الحراق (بغراق) ملک ۱۰۶ ح،
شاهزاده سلجوقی (پسر صاحب ارزروم)	۴۰۰
۳۶۲، ۳۶۱	سیف‌الدین بغراق ۱۰۷، ۱۰۶
شاهق (قلعه) ۲۴۸	سیف‌الدین طرب (ظ طرت‌آبد) ۲۳۶
شاهنامه ۳۶۷، ۳۵۳	سیراس ۳۸۲، ۳۶۴، ۳۵۶
شایخ ۴۵ ح، رجوع شود به مرجع شایخ، و	سیوستان (= سیستان) ۱۱۹ ح
پشته شایقان	سپهان (قبیله) ۳۴۷
شیانکاره ۲۳۸	سین (دیده) ۲۲۷، ۱۶۷
	ش
	شاخ زرین (کتاب) ۳۹۳

۱۳۳ تا ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸ تا

۱۵۲ تا ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲ تا ۱۶۶

۱۷۷ تا ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹ ح، ۲۱۷ تا

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶

۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۳ تا

۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰

۲۶۲، ۲۶۱، ۳۵۹، ۳۵۰، ۳۲۱

۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰

شرفنامه ۳۹۴

شرفی (ساقیه) ۱۹۲ ح

شروان ۲۶۰، ۲۴۱ ح، ۲۴۲، ۴۰۵

۴۰۶

شروانشاه ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۳ ح، ۴۰۵

شروت (رود) ۳۴۵

شروپاز ۲۴۱، ۳۸۸

شریف محمد نسوی ۴۸

شطن ۱/۲۴۷

شعار ۱/۱۶۴، ۱/۱۸۶

الشعر والشعراء ابن قتیبہ ۳۷۶

شعوری ۳۶۶

شغف ۱۵/۱۲۱

شفر ۳۰۷، ۳۰۸

شکی ۳۶۰

شگرف ۶۳/۱۶، ۲۸۲/۷

شبهین ۴۰۲

شتره ۱۱۴، ۱۱۵، ۳۴۶

شتره و شتر ۱۴۸، ۲۶۵، ۳۵۸

الشدادیه ۳۵۷

شذرات الذهب ۴۰۹

الشرابدار، الشریدار، رجوع شود به سعد الدین

علی شیر انداز

شرح دیوان متنبی منسوب به عکبری ۳۹۱

شرح صغیر ۲۶۲ ح

شرح کبیر ۲۶۲ ح

شرح منمنی بر معنی غیبی ۲۷۶، ۳۹۶

شرح نهج البلاغه ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۷۱

شرف الدوله ۳۵۲

شرف الدین ازدره ۱۴۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸

شرف الدین طغرل چاشنیگیر ۱۹۰

شرف الدین علی تفرشی (نایب و وزیر عراق)

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱ ح، ۱۷۷

۲۰۹ ح، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹

۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴ ح، ۲۳۷، ۲۳۹

۲۴۱، ۳۷۱، ۳۷۲

شرف الدین کنک ۸۳، ۳۳۷، نیز کپک،

کوپک، دیده شود

شرف الملک باخرزی ۱۷۷ ح

شرف الملک فخر الدین علی بن ابی القاسم

الجنیدی، وزیر جلال الدین ۱۲۷

شمس الملک شهاب الدین الپ هروی (سرخسی) ۳۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۶، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۰، ۴۰۱ شمکور ۱۴۸ شنز (= شتره) ۱۴۸ ح شوارتز ۳۴۲ شوارد أمثال ۱۰/۱۷۱ شده ۲/۳۶	شلوه ۱۴۳، ۱۵۰، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲، شلیمر ۳۰۹ شماخی ۴۰۶ شمس الدین التون ابه (آلتونیه) چاشنیگیر ۲۳۴، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷ شمس الدین ایلتمش ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۳۷، ۳۴۹، نیز رجوع شود به ایلتتمش
شهاب الدین ابوالمظفر محمد بن سام غوری ۳۴، ۲۳۱، ۳۰۹، ۳۳۱، ۳۸۳، ۳۹۷ شهاب الدین ابومعدین عمران (یا عمر) خیوقی ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۳۲۳، ۳۳۰ تا ۳۳۳	شمس الدین پسر امیر علم عراقی ۹۵ شمس الدین پسر جلال الدین شمع الاسلام ۳۷ شمس الدین تکریتی ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱ شمس الدین حکیم بغدادی ۱۹۸ شمس الدین رسول خلیفه مغرب ۱۵۷ شمس الدین طفرائی ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۵۳ شمس الدین علی بن عمر ۱۴۱، ۳۵۱ شمس الدین قمی ۱۴۳ شمس الدین کلابادی ۴۸ شمس الدین محمد مستوفی جوینی معروف به موی دراز، صاحب دیوان ۲۰۵، ۲۰۹ ح، ۳۲۱، ۳۷۹ شمس الدین محمد زابی ۲۳۳ شمس الدین محمود ۷۰ شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی قاضی ۳۲۵ شمس المعالی قاپوس ۳۱۹
شهاب الدین الپ هروی ۳۸، نیز رجوع شود به شمس الملک... الپ هروی شهاب الدین الکوسوی ۳۵۵ شهاب الدین سلیمان شاه ۲۰۰، ۲۲۶ شهاب الدین سهروردی، شیخ ۲۰، ۲۱، ۲۲ شهاب الدین غازی (پسر ابوبکر ایوب) ۳۶۲ شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی، مؤلف کتاب ۲۰۹، ۲۴۵، ۳۵۵ شهاب الدین مسعود (پسر قظام الملک هروی) ۱۹۳ ح، ۳۳۳، ۳۸۸ شهاب الدین مسعود (وکیل در) ۲۳۴	

- شهاب‌الدین مسعود خوارزمی (حاجب کبیر) ۳۲۳
 شیخ ابواسحق شیرازی (کازرونی) ۱۰۴
 شیراز ۴۰۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۰۳، ۳۰
 شیرباریک ۲۰۲
 شیرباریک (امیر طاهر بن خلف) ۳۸۹
 شیر خدا ۲۸۴
 شیر کبوت (قلعه-) ۲۴۴
 شیز (= شتره) ۱۴۸ ح
 شیم‌پوارق ۱۵/۲۷۹
 ص ۳۵۲
 صاحب .. (امیر یا اقطاع‌دار یا شاه فلان ولایت) ۱۲/۵۷ تا ۱۳ مکرر
 صاحب ابن عباد ۳۹۸
 صاحب ارزن‌الروم ۳۶۲
 صاحب بخارا = محمد بن عبدالعزیز بن مازة بخاری
 صاحب (= ملک) زوزن ۳۱۹
 صاحب سعید = علاء‌الدین ضیاء‌الملک محمد ابن مودود
 صاحب فاضل = شهاب‌الدین محمد زیدری
 صاحبۀ روئین‌دز ۱۶۱
 صاری اردو (Sir Orda) = اردوی زرد ۳۳۷
 صاع ۱۴/۷۱
 صاعد [قاضی] ۳۴۱
 صافی = صوفی (رودخانه) ۳۳۹
 صانچ غل ۳۳۹
 صاهل وناهق ۱۲/۴۱
 صبورخان ۵۸
 صدرالافاضل (شارح تاریخ بمینی) ۳۲۶
 صدرالدین (پسر سعدالدین حمونی جوینی) ۴۱۰
 صدرالدین جندی (قاضی لشکر) ۴۴، ۴۲
 صدرالدین نجندی (رئیس اصفهان) ۴۹۴
 ۴۰۹، ۴۰۸، ۳۴۱، ۱۰۰
 صدرجهان = محمد بن احمد بن عبدالعزیز ابن مازة بخاری
 مملوک ۳۵۱
 صغار ۴/۱۵
 صفدی (مؤلف) ۳۱۴
 صفی اقرع ۵۵
 صفی‌الدین محمد طفرائی ۲۴۰
 صفی‌الملک ۲۲۸
 صلاح‌الدین (امیر، میهسالار) ۳۸۴، ۳۵۶
 صلاح‌الدین ابوبی ۳۶۵
 صلاح‌الدین علی ۱۶۵
 صلاح‌الدین محمد نسائی ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۴۳
 صلول (قلعه) ۳۵۱، ۱۳۱ = مملوک

طبقات سلاطین اسلام لین پول ۳۳۷ ح	صلة العریب ۳۵۲
طبقات ناصری ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱	مصممام الدوله ۳۵۲
۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲ ح، ۳۴۶، ۳۴۷	منجش ۳۳۹
۳۴۸، ۳۷۱، ۳۹۹، ۴۰۶	صنعاہ یمن ۱۶۸
طرایف ۲/۱۴	صوفی (رودخانه) = صافی ۳۶۷
طرت اہہ (= طرت اہہ) امیر شکار ۲۵۷ ح،	صوفیان ۱۸۴
۳۷۵، ۳۹۵	صوفیہ ۲۷۸ ح، ۳۳۵
طرقو، طرقو ۴۴۹، ۳۲۴، ۳۲۵	صہریجہا ۸/۵۹
الطریقۃ الرضویہ (کتاب از رضی الدین) ۳۱۲	ضی
الطریقۃ العمیدہ (کتاب از رکن الدین عمیدی)	ضیاء الدین (از آل خجند) ۳۱۱
۳۱۳	ضیاء الدین بیابانک ۳۲۱، ۴۸
طغان خان ۵۴، ۹۵، ۲۰۴	ضیاء الملک علاء الدین محمد نسوی ۱۱۱،
طغرا ۱۲/۱۴، ۱۵/۲۱	۱۱۲ ح، ۱۲۸، ۱۷۷ ح، ۳۴۵
طغرائی (شمس الدین) ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۲	ط
طغرائی (صاحب لامیۃ العجم) ۲۶۱ ح	طارم ۱۰۳
طغرائی اسد آبادی ۲۵۵	طالع ہروی ۳۲۴
طغرل بن ارسلان سلجوقی ۳۳، ۵۷، ۱۴۱	طالقان ۹۲، ۱۳۶، ۴۰۱
۱۴۹، ۱۷۷ ح، ۱۹۰، ۴۰۷	طاووق = دقوقا
طغرلبگ بن میکائیل ۲۰	طاہر بن عمر ۳۵۰، ۳۵۶، رجوع شود بہ
طغرل چپ ۹۹	مجیر الدین خوارزمی
طغرل شاہ بن قلع ارسلان ۳۶۱، ۳۶۲	طاین (= منگلی بگ طای) ۱۷۱ ح
طلب، رجوع شود بہ اطلاب	طبغاج، طیفاج، طفغاج، طمغاج، طوغاج
طلبہ ۲۷۶، ۲۸۰	۳۲۸ نیز طوغاج دیدہ شود
طواشی سلاحدار ۱۷۶	طبقات ابن کثیر ۳۴۱
طوسی، نصیر الدین ۳۲۶، ۳۲۷	طبقات الشعراء ابن المعتز ۳۷۶

عدریان (۹) ۷۷
 عدنانه (صادق) ارزی ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۲۰
 ۲۸۹، ۲۸۲، ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۴۴
 ۳۹۵، ۳۹۰
 عراق ۳۳، ۳۲، ۲۸، ۲۲، ۲۱، ۱۸، ۱۵
 ۴۴، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۴
 ۹۳، ۸۲، ۷۹، ۶۷، ۶۶، ۴۹
 ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۶، ۹۴
 ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۰۵، ۱۰۲
 ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۸
 ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۰
 ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸
 ۱۸۳، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۶۷، ۱۶۵
 ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ح
 ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷
 ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴
 ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ح ۲۳۴، ۲۳۲
 ۳۵۴، ۳۵۰، ۳۱۲، ۲۶۳، ۲۴۱
 ۴۰۶، ۳۹۵، ۳۷۹، ۳۷۲
 عراقیان ۱۰۰، ۹۶
 عرب ۱۳۸
 عرب بیابان نشین ۳۷۴
 عربی ۳۲۸، ۳۲۷، ۲۰۸، ۲۰۳، ۲۰۱
 ۳۴۸، ۳۴۵، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷
 ۳۷۱، ۳۶۳، ۳۶۰، ۳۵۴، ۳۴۹

طوطی ۳۷۶، رجوع شود به بدرالدین
 طوغاج ۲۲۸، ۳۲۷، ۵۰۴، ۱۳، ۸، ۷
 طوغاج خاتون ۱۳، رجوع شود به طوغاج
 طولن حربی (چربی) نوین ۸۱، ح ۱۲۳
 الطهیر المرتد (المزید) ۳۹۰
 ظ
 الظاهر بامر الله ۱۸۹ ح
 ظفرنامه یزدی ۳۷۰، ۳۶۰، ۳۲۵
 ظهیر الدین ترجمان ۳۸۵
 ظهیر الدین مسعود بن المنور الشاشی ۷۵، ۳۵
 ظهیر قاریابی ۴۰۷

ح
 عارض لشکر = ضیاء الملک
 عالم آرای عباسی ۳۶۰
 عامری ۳۲۴
 عباد صلیان ۳/۱۵۰ (= خاج پرستها)
 عباس (رضی الله عنه) ۲۱
 عباسی ۳۵۲، ۳۵۱
 عباسیان ۳۲۶
 عبدالرحمن زکی ۳۷۷
 عبدالمزیز بن مازہ (= برهان الدین) ۲۰۹
 عبدالقادر ابنان [استاد] ۳۲۵
 عبداللطیف بغدادی ۳۰۸
 عثمان (سلطان سمرقند) ۶۰
 عثمان بن عفان ۲۵۵ ح

عزیز اسلام ۵۷	۳۹۶،۳۹۲،۳۹۰،۳۸۹،۳۷۲
العزیز فی شرح الوجیز ۲۶۳ ح	عرق مدنی (= پیوک = بیماری رشتہ) ۳۰۹
عصای اقامت انداختن ۲/۴۹	عزالدین (حسین بن خرمیل) ۴۰۲
عضدالدولہ ۳۵۲	عزالدین (صاحب قلعة شاهی) ۲۴۸
عضدالدین ابومحمد ثابت بن عبدالصمد بن	عزالدین ابوالعزیز ارسلان ابہ ابن اتابک
محمد بن عبداللطیف الواعظ ۴۰۹	الترکی المراحی (صاحب مراغہ)
عضدالدین علاءالدولہ اباسکالیجار گرشاسف	۴۰۷، ۴۰۴
۴۰۳	عزالدین ابوالفضائل . . . ابن عبدالمجید
عفواً صفواً ۱۲/۵	(عبدالحمید) ۴۰۳
عقد العلی ۳۲۴	عزالدین ابوالعالی الحسین بن نصیرالدین
علاءالدولہ ابوہاشم زید بن الحسین بن علی	محمد القزوی بنی التبریزی ۴۰۳، ۱۴۹
حسنی ہمدانی (رئیس ہمدان) ۳۹۸	عزالدین ایبک (امیر اخلاط) ۲۰۹، ۱۹۶
علاءالدولہ اتاخان (صاحب یزد) ۱۲۷،	۳۷۸، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱
۱۷۱ ح، ۴۰۲	عزالدین بلبان خلخالی (حاکم خلخال)
علاءالدولہ سمنانی ۳۲۲	۱۸۹ ح، ۲۳۴ ح
علاءالدولہ شریف (رئیس ہمدان) ۹۷،	عزالدین حمزہ تساوی (یا نسا بوری)
۴۰۸، ۳۹۸، ۹۸	۳۹۰، ۲۵۷
علاءالدین (صاحب ہامیان) ۵۷، ۳۳	عزالدین طغرل ۴۷، ۴۶
علاءالدین (صاحب قندز) ۶۴	عزالدین قزوینی ۴۰۳، ۱۴۹
علاءالدین ابوالفتح محمد بن تکش بن اہل	عزالدین قلیج ارسلان ۳۶۴
ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتگین	عزالدین کت ۵۴
۴۲۳۰، ۳۶، ۱۹، ۱۸، ۱۲، ۷، ۴ ح،	عزالدین کوتوال ۳۲۶
۳۹۷	عزالدین کیخسرو ۷۵
علاءالدین ابومحمد ثابت بن محمد (خطیب	عزالدین محمد ۴۱۰
بلغ) ۴۰۹	عزت قویون اوغلو ۳۱۵

علاءالدین ارسلان بن کربة بن نصره الدین	۳۴۵، نیز ضیاء الملک علاءالدین
الأحمد بلی المراحی ۴۰۴	دیده شود
علاءالدین تکش ۲۰۷ ح ۴۰۶، ۴۰۷	علاءالدین محمود ۱۱۱ ح
علاءالدین خیاطی، ابوعلی سدید بن محمد	علائیه ۳۸۵
الخوارزمی (مختسب خوارزم)	علا له ۱۲/۱۲۶
۴۰۲، ۱۲۴	علف شمشیر ۶۷/۱۰۹، ۱۵/۵
علاءالدین سلتقی ۳۶۱	علم الدین ابو نصر قیصر بن عبدالله الناصری
علاءالدین عظاملک جوینی ۳۷۹، ۳۲۱	الامیر ۳۴۲، ۱۰۴
علاءالدین غوری ۳۴۶	علم الدین سنجر ۲۱۲
علاءالدین فرامرزن گشتاسپ شروانی	علم الدین سنجر معروف به قصب السكر
(ملک شروان) ۴۰۶	۲۷۴ نیز رجوع شود ۲۰۶ هـ
علاءالدین قراسنقر ۴۰۴	علم الدین قصب السكر ۲۰۶ رجوع شود
علاءالدین کرابه ۴۰۵، ۴۰۴	به ۲۷۴ علم الدین سنجر معروف به
علاءالدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی ۱۵۷،	قصب السكر
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۹ ح ۱۹۸، ۲۰۶	علویها ۳۳۵
۲۱۰ ح ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴	هلی (ع) ۲۸۰، ۱۴۴
۲۳۴ تا ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۶۹، ۲۷۰	علی بن محمد العمرانی (فخر المشایخ) ۴۰۲
۲۷۴، ۲۸۱، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۴	علی خواجه بخاری ۴۹
۳۸۱ تا ۳۸۶، ۴۰۳	عمادالدین (رسول روم) ۱۷۸
علاءالدین محمد (صاحب الموت) ۱۶۱،	عمادالدین (صاحب بلخ) ۴۰۰، ۵۷
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۶	عمادالدین (وزیر صاحب الموت) ۲۳۰
۱۷۷، ۱۸۹ ح ۲۰۹، ۲۲۶	عمادالدین ابو القضا ئل احمد بن محیی الدین
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲	ابو الحسن (ابو الحسن) علی ۴۰۳
۲۳۳، ۲۳۹، ۴۰۵	عمادالدین پهلوان (پسر نصره الدین هزارسپ)
علاءالدین محمد بن مودود نسوی ۱۱۱،	

عین الملک ۹۲	ابوالمظفر ۴۰۹، ۲۲۶، ۲۰۰
غ	عمادالدین حمزه اول ۳۳۴
غازان ۴۰۲	عمادالدین کاتب اصفهانی ۳۰۸، ۳۲۳، ۳۴۱
غرجستان (غرجستان) ۴۰۲	عمادالدین محمد بن عمر بن حمزه ۷۴، ۳۳۴
غور اخبار ملوک الفرس و سیر هم ۲۰۵	۳۳۵، اختیار الدین زنکی، بنو ناصر الدین
غز (اغز) ۳۷۷، ۳۳۰	سعید، و نصرة الدین حمزه دیده شود
غزالی طوسی ۲۶۲ ح	عمادالدین مشرف ۸۳
غزان ۲۴۴	عمادالملک (بجای عمادالدین) ۱۷۸ ح
غزنه، غزنی، غزنین ۸۲، ۳۸، ۳۳، ۵	عمادالملک محمد بن سدید الساوی ۶۶، ۳۹
۹۱ تا ۱۰۵، ۹۳ ح ۱۰۶، ۱۰۹	۳۱۵، ۶۷
۱۲۱، ۳۱۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶	عمان ۳۲۶
۳۸۳، ۲۹۹ تا ۴۰۲	عمدة الطالب ۴۰۵
غزنیان (= اهالی غزنه) ۴۰۰	عمدة الملک ۴۰۰
غسلین ۶/۱۳۰	عمر اتراری ۵۰
غور ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۵۴، ۸۲، ۱۱۷ ح	عمر بن الخطاب ۲۵۵
۱۲۱، ۱۷۳ ح ۳۰۹، ۳۲۹	عمر خان ۵۸
۳۷۱، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۰۶	عمید آباد (بستان-) ۳۶۷
غورسانجی ۳۸ ح ۳۹، ۳۱۸، ۳۲۹	عمیدالدوله (= حسین) ۲۵۲
غورو ند (رود) ۳۴۵	عمیدالملک کندری ۳۹۰
غوری ۴۰۲، ۳۷۱	عمیدی (= رکن الدین عمیدی سمرقندی)
غوریان ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۳، ۴۰۰، ۴۰۱	۳۱۴، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۷
غوری شکن ۳۳۹	عوفی ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۷۴
غوریه (سلسله) ۳۸۳	عهد الجهاد ۳۵۹
غیاث الدین پیرشاه ابوالمؤید ۳۸ تا ۴۰	عیار نسوی = فخر الدین
۹۸ تا ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۶ تا	عیسوی (دین) ۳۶۲، ۳۶۳

فاروق سومر [دکتر] ۳۷۷، ۳۴۴	، ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۳۸، ۱۳۲
فاکهة الخلفا ۳۶۵	، ۲۲۹، ۱۷۷ تا ۱۷۳، ۱۶۹، ۱۵۲
فان فلو تن ۳۰۶	۳۹۸، ۳۷۲، ۳۵۰، ۳۱۹، ۳۱۸
الفتح العزيز در شرح وجيز ۳۹۱	غياث الدين غوري (محمد بن سام) ۵۷، ۳۳
الفتح الوهبي ۳۷۶، ۳۲۷، فيز رجوع شود	۳۹۷، ۳۰۹
به شرح منيني بريده مني	غياث الدين كيمفسرو (پسر علاء الدين كيقباد)
فتنة تارابي ۳۱۱	، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۵۷، ۳۵۵
فخر الدين نيسابوري (بجای عز الدين) ۳۹۰	۳۸۴
فخر الدين (= عيار نسوي) ۵۴	غياث الدين محمد بن سام غوري ۳۰۹، ۳۳
فخر الدين ابوالمعالي علي بن الحسين ۳۲۱	۳۸۳، نیز غياث الدين غوري دیده شود
فخر الدين جندی ، رجوع شود به شرف الملك	غياث الدين محمود پسر غياث الدين محمد
فخر الدين حبش ۵۴ ح	غوري ۳۰۹
فخر الدين ديزكي بخاري ۵۰	غياث اللغات ۳۶۶
فخر الدين سالاری ۱۱۹	غياثي غوري (سکه) ۲۲۲ ح
فخر الدين سام ۱۸۳	ف
فخر الدين علي ، رجوع شود به شرف الملك	فؤاد کوهر و لوزاده ، رجوع شود به محمد
فخر الدين فارساني (سيد الوزراء ، ملك النواب)	فؤاد ...
۳۱۸	فارس ۱۷۱، ۲۷۶ ح ۳۴۲
فخر الدين مبارکشاه مرورودی ۳۴۷، ۳۲۷	فارسنامه ابن بلخي ۳۲۳، ۳۰۵
فخر المشايخ علي بن محمد العمراني ۴۰۲	فارسنامه ناصري ۳۴۲
فخر رازی [امام] ۳۱۴، ۳۱۲	فارسي (زبان ، ترجمه) ۳۲۷، ۳۰۹
فخري (ساقیه -) ۱۹۲ ح	، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۳۹، ۳۲۸
فدائيان ۱۷۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۳	، ۳۵۴، ۳۵۱، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۶
فرات ۳۹۵، ۳۸۲، ۳۸۱	۴۰۰، ۳۹۲، ۳۸۸، ۳۷۱، ۳۶۰ ح
	فارسي زبانان ۳۷۱

فلک‌الدین (رسول صاحب‌الموت) ۲۲۶	فرامرزن علی‌بن فرامرزالیزدی ۴۰۲
فلک‌الدین ابن منقر طویل ۲۰۵، ۲۰۳	فرانسه ۳۴۸، ۳۳۷، ۳۰۹
۲۱۹	فرجی ۱۶/۲۰۴، ۲۰/۲۰۳
الفوائد البهیة ۳۱۴	فرجیه ۷/۱۶۵
فهرست اصطلاحات عالم‌آرای عباسی ۳۶۰	فرخزاد (اول) ۴۰۶
فیاض [دکتر] ۳۲۲، ۳۲۳	فرخزاد دوم (پسراخستان) ۴۰۶
فیروزآباد (قلعه -) ۲۴۲	فرخی سیستانی ۳۵۳
فیروزکوه (= پیروزکوه) ۲۳۱ ح	فرزین (قلعه -) ۴۴۴، ۲۶، ۲۴ ح ۹۴، ۹۵
فیه مافیہ ۳۹۵	۳۴۰، ۹۸
ق	فرزینی (نه قزوینی) ۳۴۰
قابچ ۱۱۳	فرضه ۸/۱۶
قاتل ۳۶۶	قرقد ۴/۹۲
قاجان نوین ۱۲۳	فروزانقر ۳۹۵
قارص ۳۷۵	فرهنگ اشتاینکاس ۳۶۶
قارون (قلعه -) ۹۸	فرهنگ جغرافیائی ایران ۳۴۲
قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب (= ولی	فرهنگ رشیدی ۳۶۵
الدوله) ۳۵۱	فرهنگ شعوری ۳۶۶
قاصان نوین، قاضان نوین (= قاجان نوین)	فرهنگ طبّی ۳۰۹
۱۲۳ ح	فرهنگ فولرس ۳۶۶، ۳۲۷
قاضی (محلّه -) ۹۵، ۹۴	فرهنگ ناظم‌الاطباء ۳۶۶
قاضی (مدرسه -) ۴۰۴	فریبرزسوم (پسر گرشاسب) ۱۹۳ ح ۴۰۶
قاضی عمید سعد ۵۵	فریدالدین جاجرمی ۳۳۳
قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی ۱۴۰	فریزر، جیمز ۳۹۳
رجوع شود به مجیرالدین خوارزمی	الفصیح ثعلب ۳۰۸
قاضی منصور ۵۵	فقه‌ای حصیری ۳۸۷

قراقرم ۳۴۹	قازوان (= قازان) ۱۹۴ ح
قراجه داغ غربی (مشرق مرند) ۳۸۰	قازان قزوین (= قازوان) ۳۷۵
قراچولی ۱/۲۰۴	قازوان ۳۷۵، ۱۹۴
قراچه نوین (= قرچین نوین) ۱۲۳ ح	قالیقلای (= اوزن الروم) ۱۹۲ ح
قراختانیان کرمان ۳۵۰	قانع طوسی ۳۶۶
قراستقر (علاء الدین قراستقر) ۴۰۵	قاهره (قلعه-) ۹۲، ۹۱
قراق (= قزلق) ۲۳۷ ح	قباچه (ناصرالدین) ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۶ ح
قراقاسم نسوی ۱۴	۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۶
قراي فارس ۲۴۲	۱۷۳ ح
قرچین نوین ۱۲۳	قبا ۱۸۶
قرشوبک ۹۵	قپچاق (قبيله) ۳۲۹
قرقار ۲۵۷	قتون نوین ۸۱
قرقاز (= قرقار) ۲۵۷ ح	قتلغ ایه ۳۶۷، ۳۴۰
قرلغ، قزلق (= خلیج) ۴۱۴، ۴۰۰ ح	قتلغ خان (= بوچی) ۵۴، ۱۸
قزلق (قزلق، قسراق، قزلی) ۳۸۸، ۳۴۴	قتلغ خانان کرمان ۳۵۰
نیز رجوع شود به حسن قزلق	قتلغ سلطان براق حاجب ۳۵۰
قرقیزستان = خرخیز (کوه) ۳۲۶	قجب ارسلان ۳۷۲، ۱۸۰
قرن خان (= قزل خان) ۱۱۷ ح	قحطبه ۲۸۲ ح، ۳۴۵
قزل ارسلان ۴۶۰، ۴۰۷	قدبوکا نوین ۸۱ ح
قزل اوزن ۳۶۵	قدرخان ۳۱۹، ۳۲۷
قزل خان ۱۱۷	قدرخان قفجاق ۳۳۰
قزلق (= قزلق) ۲۳۷ ح، ۳۴۴	قدریها ۳۳۵
قزوین ۲۲، ۲۰۹ ح، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳	قرآن ۱۹۷، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۲۴
۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۲، ۳۷۵، ۳۹۱	۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲
۴۰۳	قراغرا ۱۹۹/۱۳

قزوين (بجای فرزين) ح ۹۴	قلمر بس بهادر ۱۱۲
قزوینی (= زکریای قزوینی صاحب آثار البلاد)	قلم غلیظ ۱۶/۶۲
۳۶۶، ۳۵۷، ۳۳۰، ۳۱۵	قمرالدین ۱۱۴
قزوینی (= فرزینی) ۳۴۰	قندوز ۶۴، ۵۴
قزوینی، محمد قزوینی، مرحوم قزوینی	قندهار ۱۰۶، ۹۳
ح ۱۲۲، ح ۱۵۱، ح ۱۵۵، ح ۱۸۸، ح	قنطره (قلعه -) ۲۵۵
۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۰، ۳۱۲، ۳۱۱	قنغرلان، قنغرلام ۳۸۸
۳۴۶، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۲۸	قنق ۲۱۷
۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۶۷، ۳۴۷	قنقلی (قبیله) ۳۲۹
۴۰۸، ۳۹۳، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۰	قنقور اولانگ (= چمن شرویان) ۳۸۸
قسراق ۲۳۷ ح، ۳۴۴، نیز رجوع شود به	قو طور (قلعه -) ۱۸۹، ۱۸۶
حسن قرق	قوقا ۳۵۶، ۱۴۲
قسیم امیر المؤمنین (از القاب سلطان محمد) ۳۹	قولق (= قرق) ح ۱۷۱، ۳۴۴
قصب السكر ۲۷۴	قولی (= قرق) ۳۴۴
قصبه دار (= نجیب الدین شهرستانی) ۱۳۴	قومش ۲۲
قصه نوح ۳۴۶	قوم نوح ۱۰
قصیده ابوالهیثم جرجانی ۳۷۸	قهستان ۲۳۱
قطب الدین (= علامه الدین ابوالفتح محمد	قیالق ۱۲
خوارزمشاه) ۳۹۷	قیرات ۳۴۵
قطب الدین ازلاغ شاه (ازلاغ شاه) ۴۷، ۳۸،	قیرخان ۳۶۵، ۳۶۴
۸۴	قیرملک ۳۶۴، ۱۵۵، ۱۵۴
قطب الدین ایبک ۳۴۷	قیزملک ۳۶۳
قطب شمال ۴۹ ح	قیصریه ۳۵۵
قنچاق ۱۹۱، ۶۵ ح، ۲۷۴، ۳۶۰	قیمری ۲۱۱، نیز رجوع شود به حسام الدین
قلاع اسماعیلی ۳۸۴	

ک

کابرآ عن کابر ۸/۷
کابل ۴۰۲، ۴۰۰، ۴۴۵
کاترمر ۲۹۲، ۳۶۰، ۳۲۵، ۳۰۵
کاررېزها ۲/۸۷ (بجای کارېزها)
کازرون ۲۴۲، ۱۰۴
کازېمرسکی ۳۰۵
کاسجه ۸۰
کاسه داشتن ۱/۲۵۱
کاشان ۱۷۰، ۹۹
کاشغر ۱۶، ۱۲
کاشغری ۲۸۹
کاغذ (= نامه) ۶/۸۷
کاگران کوکری ۲۸۲
کافی ۱۴۸
کالف (= کیف) ۲۲۰، ح ۶۲
کامل این الاثير (کتاب) ۴۰۴، ۳۶۱، ۴
کامل المبرد ۳۷۴
کاميار بن اسحق قاضي (= کمال الدين
کاميار) ۲۸۶، ح ۲۳۴
کاهجة (= کاسجه) ۸۰ ح
کېک، کپک، کتک، کنک، کوپک ۳۳۸
کبودجامه (ولایت) ۱۵۴، ۶۸، ۲۵
کتاب الاغانی ۲۹۶
کتاب السلوک مقربزی ۳۶۹

کتاب الصنائین ابو هلال عسکری ۴۱۰
کتاب المجتبی ۳۷۲
کتاب المعانی الکبیر ابن قتیبه ۴۱۰
کتاب الهند بیرونی ۴۰۱، ۳۴۷، ۳۴۵ ح
کتاب الهند بیرونی (ترجمه انگلیسی) ۳۴۵،
۴۰۱ ح
کتابخانه لایدن ۳۲۹
کتاب وجیز ۳۹۱، ۲۶۳
کتب تاریخ عربی ۳۷۶
کتبخانه چستردینی (در ایرلند) ۳۴۱
کتک ۳۴۲، ۳۳۸، ۹۹، کپک و کپک و
کتک و کوپک نیز دیده شود
کتیبه ۱۴/۲۶۶
کج ابه ۳۶۷، ۳۴۰
کجیوکه (کجیوفا، کجیوکه) خان ۹۵،
۳۶۹، ۱۷۱
کجوران (قلعه-) ۴۰۱، ۴۰۰
کمال ۶۱
کر ۱۸۱، ۱۵۱
کراهه (= کره) ۳۶۷، ح ۱۶۱
کرانی (= گرنی) ۳۵۹
کربر (کرېز) ملک ۳۴۳، ۳۱۴، ۳۸ ح
کره (= کراهه) ۳۶۷
کری، کرپی (= گرنی) ۳۵۷ تا ۳۵۶، ۱۴۲
کرج ۳۴۰، ۹۹

کفار مغل ۳۴۷	کرد ۲۷۹
کفایت ۱۲/۲۶۳	کردستان ۳۷۷
کفشگر و انوشروان (حکایت) ۳۷۴	کردی ۳۶۵
کفل پوش ۱۳/۲۰۴ (= کونپوش)	کرکوک (در عراق) ۳۵۴
کلمجة العربی ۳۴۹	کرمان ۴۸، ۹۴، ۹۱، ۴۱، ۴۰، ۳۸، ۴۵
کلور ۳۴۷، ۱۱۸، ۱۱۷	۱۵۲، ۱۳۲، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۰۰
کلمه و دمنه نصرالله منشی ۳۱۹	۳۴۹، ۳۲۲، ۲۲۸، ۱۷۶، ۱۵۳
کلمات ۱/۱۴۲، ۱/۱۲۰	۳۹۸، ۳۶۱، ۳۵۰
کماهی (= کماخی) ۶۰ ح	کرمانشاهان ۳۹۵
کماخی شاه ۶۰	کرمانی ۳۲۶
کمال (رسول الموت) ۱۶۳	کریم الدین طیفور ۴۶
کمال الدین (قاضی) ۱۴۹	کریم الشرق نشاوری ۱۷۵، ۴۸، ۳۸
کمال الدین (مقدم چاووشان) ۱۶۵	۳۲۲، ۳۲۱، ۱۷۶
کمال الدین احمد بن العزیز المراحی (قاضی)	کسری ۳۲۳
کمراب (۴۰۴)	کشلوخان ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۸
کمال الدین اسمعیل اصفهانی ۳۴۱	۱۷، ۱۶، ۱۵
کمال الدین کامیار (امیر الامراء) ۲۳۴	کشلو سنگم ۲۶۴
۳۸۷ تا ۳۸۵، ۳۷۷، ۳۶۴، ۲۳۶	کشلی ۶۳
کمال الدین محمد بن عبدالحمید قزوینی ۴۰۴	کشمیر ۷
کمال مستوفي ۲۳۲	کشی (= زین الدین عبدالرحمن) ۳۱۲
کنده ۵۴	کفات ۹/۲۶۳، ۱۳/۱۳۵
کنک (شرف الدین) = کپک، کتک	کفار ۸۹، ۸۶، ۸۲، ۸۰، ۷۷، ۷۶
کنینگهام (کتاب او به انگلیسی) ۴۰۱ ح	۱۰۸، ۱۰۶، ۹۵، ۹۳، ۹۱، ۹۰
کوهر و لوزاده، محمد فؤاد [دکتر] ۳۸ ح،	۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۳۱، ۱۱۰
۳۰۶، ۳۰۵	۲۵۷، ۱۷۸، ۱۷۳، ۱۷۲

کپک (= کپک، کپک، کتک، کتک،
کوپک) ۳۳۷
کیکاوس ۲۶۷، ۳۰۶، ۱۶۱
کیلف (= کالف) ۳۳۰، ۶۳
کیمک (قبیله) = پمک ۳۲۹

ک

کرج ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۰، ۲۸، ۲۶
۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۴۴
۲۶۷، ۲۵۴، ۱۹۴، ۱۵۵، ۱۵۴
گرجستان ۲۶، ۱۹۳، ۱۴۵، ۲۷، ۳۶۰،
۳۸۵، ۳۷۵، ۳۶۲
گرچی ۳۶۰، ۱۴۶
گرجیان ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۰، ۲۷
۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۲ ح،
۱۹۳ ح، ۲۵۹، ۳۶۳، ۳۹۲
گردیز ۱۰۹
گردیزی ۲۲۷، ۳۱۹
گرشاسپ (پسر فرخزاد) ۴۰۶
گرشاسپ دوم ۴۰۶
گرشاسپ نامه اسدی طوسی ۳۳۰
گرنی (قریه)، گربی، گربی، کرانی
۳۵۹، ۳۵۷، ۳۵۶، ۱۴۲
گرنی (رود) = نهرا الا کراد ۳۵۷
گره (جره) ۳۴۲
گشتاسپ ۷۵

کوپک (کپک) ۳۲۸
کوتو (= ختو) ۳۲۷
الکونی (= آقسنقر کوفی) ۹۴ ح
کوج بغرا ۵۲
کوج تگین پهلوان ۱۸۷، ۱۷۰
کوج بغا، کوجبوقا ۳۷۰
کور ۱۹۲
کورابه (= کره) ۳۴۰
کوزه کنان (دیده) ۴۰۸، ۱۹۰
کوفی (آقسنقر) ۹۴
کوکران (قبیله) ۳۴۷
کونپوش ۱۱/۲۰۴، کفل پوش ۱۳/۲۰۴
بهمان معنی است
الکونی (= آقسنقر کوفی) ۹۴ ح
کوه دروغان ۸۳
کوه نمک (= کوه جود) ۳۴۶
کیچ (= کیش) ۴۰ ح
کیخسرو (پسر عم رکن الدین کبودجامه)
۶۸
کیخسرو ملک فارس ۲۴۹
کیران (= گیران) ۲۴۵ ح
کیز (= کیش) ۴۰ ح
کیش ۴۰، ۳۸
کیفی، کیفین ۳۸۲، ۲۲۰
کیفی (حصن کیفنا) ۲۲۰ ح، ۳۸۲ دیده شود

لارنده ۳۶۴	گشتاسبی (ناحیت) ۴۰۵، ۱۹۲
لاله‌لی (کتبخانه) ۳۳۴	کلپایگان ۳۴۰، نیز جرباذقان و جرفاذقان
لاوفر، برتلد ۳۲۷	دیده شود
لاهور، لاهور، لوهور، لهاوور ۲۸۸، ۲۸۳	گلستان سعدی ۲۴۵ ح، ۳۰۵
لایدن ۲۰۸، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶	کنجوی ۳۶۳
۲۳۰	کنجه ۹۰، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶ ح، ۱۵۷
لیاب‌الالباب عوفی ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۵	۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۴۵، ۲۴۸
۳۲۳، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۷۴	۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۵۷
لباجه ۱۰/۲۸۳	۳۵۸، ۳۶۳، ۳۹۰
لدري (= لوری) ۱۹۳ ح، ۳۷۵	گنگ ۱۰، ۷
لر ۱۶۸	گواشیر ۱۲۷
لرستان ۳۱۶	گودنروا د' سمین (مؤلف بنیادهای اسلامی)
لری (لوری) ۳۷۵	۳۲۱
لسان‌العرب ۴۱۰	گورخان ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷
لسترینج ۳۵۴، ۳۸۱، ۳۹۴	۱۲۶، ۳۵۰
لشکر ۳۵۸، ۳۶۵	گورکاخان ۱۹۱ ح
لشکر شرق (= لشکر ارزنجان و خرتبورت)	گوش‌داشتن ۱۴۱/۲۰-۲۲۳/۱۲
۳۸۳	گوکچه (دریاچه) ۳۸۳
لشکر غوری ۴۰۰	گوکه بچکم ۲۷۲، ۲۷۳
لشکر گرجیان ۳۵۷	گیراگس ۳۵۷
لشکر منول ۳۵۸	گیران (= جیران) ۲۴۵ ح، ۳۸۹
لشکرهای جبال ۴۰۶	گیلان ۶۷، ۳۶۵
لطائف‌المعارف ۳۲۷	گیلکون ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۷۶، ۳۹۲
لغام ریزان کردن ۱۲۹/۹	ل
لقاطات مصاهب ۸۹/۱۸	لاچین چقرجه ۹۴

مارکوارت ۳۲۹	لقاطات منون ۱۱/۲۲۷ (شاید لفاظات منون)
مازندران ۵۸، ۴۷، ۴۰، ۳۷، ۲۵، ۵	لمغان = لنبگا ۳۴۵
۱۳۱، ۱۳۰، ۱۰۱، ۸۲، ۶۸، ۶۷	لنبان ۳۴۱
۲۳۱، ۲۱۹، ۱۹۴، ۱۴۰، ۱۳۲	لننگا (لمغان) ۳۴۵
۲۴۳، ۲۴۰، ۲۳۹	لندن ۳۴۷
مازندران (جزیره -) ۱۲۴	لوری (شهر) ۱۹۳ ح ۲۷۵
مالک و زارع درایران (کتاب) ۳۰۶	لوهاور، لوهور، لاهور، لاهور، لاهور
ماوراءالنهر ۳۴، ۳۳، ۳۵، ۲۲، ۱۹، ۵	۳۸۸، ۲۳۷، ۱۱۹
۷۹، ۶۴، ۵۴، ۴۹، ۴۷، ۴۶	لیلی و معجون نظامی ۳۶۶
۴۰۷، ۴۰۰، ۲۳۰، ۱۲۴، ۸۵	م
ماورای ارس ۳۷۲	ماخذ ارمنی ۳۵۷
ماهان ۳۸۹، ۲۵۵، ۲۴۸	ماخذ ترکی عثمانی ۳۸۹
ماه روی (امیر) ۴۶	ماخذ گرجی ۳۹۲، ۳۶۳، ۳۵۷
المتکور (= ملنکور) ۲۴۲ ح	ماخذ مغولی ۳۶۸
متنبی ۳۹۱ ح ۲۷۵	ماہون ۲۷۱
مشله ۸/۱۱۴	المؤتلف آمدی ۳۷۲
مثنوی مولانا ۳۱۱	مؤید حاجب ۳۰
مثنول عرب ۲۸۷، ۲۵۰ ح ۲۳۵	المؤید ۴۰۶
مجدالدین بغدادی [شمخ الشیوخ] ۲۳۲	مؤیدالدین ابن القصب ۴۰۷
مجدالدین مسعود بن صالح ۳۶ ح	مؤیدالدین قمی ۲۰۲، ۲۰۱
مجدالملك بهاء الدین علی بن احمد جامجی	مؤیدالدین النسائی ۴۰۷
۳۴۶	مؤیدالملك ۳۱۹، ۹۲، ۹۰، ۴۱، ۴۰
مجمع الآداب ابن الفوطی ۳۷۷، ۳۴۲	مادر جلال الدین ۳۴۸
۴۱۰ تا ۴۰۲، ۳۹۸، ۳۹۷	مادر سلطان محمد ۳۳۰
مجمع الأمثال میدانی ۳۷۲	ماردین ۳۷۰، ۳۶۴، ۲۷۰ ح ۲۶۹، ۲۰۶

(= برهان الدین محمد = صدر جهان

= صاحب بخارا) ۳۱۰

محمد بن احمد بن علی بن محمد الحنشی النسوی

۳ ح، رجوع شود به شهاب الدین

خرندزی

محمد بن حسین بن خرمیل (= نصره الدین

محمد بن الحسین) ۱۷۳ ح

محمد بن حمید طوسی ۲۸۲ ح ۴۵۰

محمد بن سام، رجوع شود به شهاب الدین و

غیاث الدین

محمد بن سبکتگین (بجای محمود) ۲۶۲

محمد بن صالح (= نظام الملک) ۵۹

محمد بن عبد العزیز بن محمد بن عمر بن

عبد العزیز بن عمر = محمد بن احمد بن

عبد العزیز بن مازة بخاری

محمد بن عبد الکرم رافعی ۳۹۱

محمد بن علی خرپوست غوری (ملک اختیار

الدین) ۳۹۹

محمد بن عمر بن مازة = محمد بن احمد بن عمر

ابن عبد العزیز بن مازة بخاری

محمد بن ملک شاه ۲۶۷، ۳۹۹

محمد بن یحیی (محبی الدین) نیشابوری ۳۹۵

محمد خدا بنده ۳۷۰

محمد خوارزم شاه [سلطان] ۳۷ ح، ۲۴۰ ح،

۲۸۱، ۳۳۰ ح، ۳۳۱، ۳۴۲ ح، ۳۴۹

مجل التواریخ ۳۹۲

مجیر الدولة والدین (= طاهر بن عمر)

۳۵۵، ۳۵۶، رجوع شود به مجیر

الدین خوارزمی

مجیر الدین (رسول بغداد) ۱۸۹ ح

مجیر الدین (غلط بجای محبی الدین) ابن جوزی

۲۱۹، ۳۸۰

مجیر الدین خوارزمی (طاهر بن عمر، عمر بن

سعد) ۱۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۶ ح،

۱۷۷ ح، ۲۳۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۴

مجیر الدین یعقوب ۲۰۷ ح، ۲۰۹ ح، ۲۱۱،

۲۱۲، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۷۸

مجیر الملک تاج الدین ابوالقاسم ۴۸

محقق ۱۰۹/۲

محمد (ص) ۳، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۹۶

محمد (اخمد) ۳۷۱

محمد (سلطان) ۵، ۱۲، ۱۳، ۲۲، ۳۲،

۶۲، ۷۳ ح، ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۹۸،

۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۹۷،

۲۰۰، ۲۰۷ ح، ۳۷۹، نیز رجوع

شود به محمد خوارزم شاه

محمد اخی ۲۶۰

محمد بن ابراهیم ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۸۷

محمد بن ابی سهل (محمد بن سهل) ۷۳ ح

محمد بن احمد بن عبد العزیز بن مازة بخاری

مختصر الدول ابن العبري ۴۰۹، ۴۰۳، ۳۲۵
مختصر معجم الألقاب (= مجمع الآداب)
مخلص الدين (= مختص الدين) ۲۱۹،
۳۸۱، ۲۶۸، ۲۴۱
مدرسه عزیه ۴۰۴
مدرسه مستنصریه ۳۸۰
مرآة الزمان ۳۱۰
مرآة المعاني فی ادراك العالم الانسانی ۳۱۴
مراسلات نورالدين منشی (= وسائل الرسائل)
۳۲۱
مراغه ۱۵۸، ۱۴۷، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۰۱
۴۰۵، ۴۰۴، ۳۶۷، ۳۵۵، ۱۶۱
۴۰۷
مرثیه ابوتمام ۳۹۶
مرج شایخ ۴۵، ۳۲۰، رجوع شود به
پشته شایقان
مردانقیم (= مردانقین) ۱۸۵ ح
مردانقین (قلعه-) ۱۸۵
مردانقین (= مردانقین) ۱۸۵ ح
مرزبان نامه ۴۰۸، ۳۲۱
مرغه (قلعه-) ۱۳۲
مرند ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۴
مرو ۱۲۳ ح
مرو الرود (نهر) ۴۰۲
مروج الذهب ۳۷۲

۴۰۶، ۳۹۹، ۳۸۸، ۳۸۱، ۳۵۱
محمد شفیع لاهوری ۳۹۳
محمد فؤاد کوهر ولوزاده ۳۰۶، ۳۰۵
۳۹۰، ۳۵۸، ۳۴۸، ۳۳۹
محمد مصطفی زیاده ۳۶۶
محمد نسوی (مؤلف کتاب) ۳۹۶
محمود [سلطان] = سلطان محمود
محمود ایوانی (برادر سلیمان شاه) ۳۷۷
محمود بن سعدالدين جلاب ۲۷۶
محمود خوارزمی ۵۰، ۴۹
محمود شاه ۲۲۸
محمود غازي ، سلطان محمود غزنوی
۳۵۳، ۲۶۲
محمود کاشغری ۳۳۹
محمود گیلانی (صاحب مناظر الانشاء) ۳۲۱
محبی الدین ابوالحسن علی بن ابی الفضائل
۴۰۳
محبی الدین ابن الجوزی ابو محمد یوسف
۳۸۱، ۳۸۰، نیز معیر الدین دیده شود
محبی الدین یحیی (محمد بن یحیی نیشابوری)
۳۹۵
مختارات للبارودی ۳۹۶
مختص الدین ابن شرف الدین علی ۲۴۱ ح،
۲۶۸ ح، ۳۸۶، رجوع شود به
مخلص الدين

مصطفی (ص) ۳۹۵	مریم‌نشین (سرب ماری) ۳۸۳
مصطفی‌جواد [استاد] ۴۴۰، ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۹۷	مزور ۱۶/۵۵، ۱/۵۱
۴۰۹	مساعیر ۱۱/۱۰۸
مصنح طولانی ۹/۱۶۱	مسالك ممالك ۱۴۷، ۹۳
مصیبت نامه عطار ۳۹۵	مستدرکات زبیدی ۳۷۳
مطرزی ۳۷۱	المستقصی (از زمخشری) ۳۷۲
مطلع السعیدین ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۰۵	مستوفی قزوینی ۳۲۷
المطهرین سدیدالنور کائی ۳۳۴	مسجد آدینه ۴۰۱
مظفر [خواجه] ۳۷۴	مسعود ۳۳۴
مظفرالدین بازدار ۹۴	مسعود [سلطان] ۳۵۲
مظفرالدین غازی ۲۲۱	مسعود بن صاعد ۳۴۱، ۹۴، نیز رکن‌الدین
مظفرالدین گوکبری ۲۰۰	مسعود بن صاعد دیده شود
مظفر ملک ۱۰۷، ۱۰۶	مسلمان ۳۶۳
معجم الأدبا ۳۱۵	مسلمانان ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۲۰، ۱۰۷، ۵۲
معجم البلدان یا قوت حموی ۲۴۵ ح، ۲۵۵ ح	۳۶۲، ۳۳۱، ۲۲۳، ۱۴۷
۳۴۲، ۳۳۴، ۳۱۵، ۳۰۹ ح، ۲۷۲	مسلمانی ۳۸۵
۳۹۲، ۳۸۲، ۳۸۰، ۳۷۵، ۳۵۸	مسلمین ۳۶۳، ۳۵۸، ۳۲۸
۴۰۲، ۳۹۴	مسلمین و مسلمات ۲۸۳
معز الأنساب (= بهر الأنساب) ۳۴۶	مسیح (دین-) ۳۶۱
معزالدین غوری محمد بن سام [سلطان] ۳۴۷	المشبه ذهبی ۴۰۲
معین، محمد [دکتر] ۲۲۸	مشرف الملك ۲۵۵ ح
معین الاسلام والمسلمین (= ریب‌الدین)	مصنف ۳۹۸
۴۰۸	مصر ۲۷۷، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۱۴۰
معین‌الدین (= ریب‌الدین) ۴۰۸	۳۴۸، ۳۴۴، ۳۴۰، ۳۰۸، ۲۸۱
	۳۶۵

مقدمه ابن خلدون ۲۲۱	معین الدین ابوالقاسم هارون بن علی (ابن دندان
مقرب الدین ۲۰۷، ۷۰ ح	تبریزی) = ریسب الدین ۴۰۸
مقریزی ۳۶۵	معین الدین قمی ۲۴۶
مکارم الأخلاق (کتب از رضی الدین) ۳۱۳	معین الملک فضل الله ۲۶۱ ح
المکتبة الوطنية بیروت ۳۴۵	المغرب ۲۷۱
مکران ۴۰، ۳۸، ۴۵	مغوق ۱/۲۰۴
ملاعین تاتار ۳۶۶	مغول ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵،
ملطیه ۲۵۵ ح، ۲۶۹، ۳۸۲	۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۴۳،
ملک اختیارالدین (محمد بن علی خرپوست	۳۳۱، ۳۵۵، ۳۸۱،
خوری) ۳۹۹	مغول ۱۲۳، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۹۲،
ملک اشرف ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶،	۴۰۰، ۴۰۱،
۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹ ح، ۲۱۰ ح،	مغول (زبان-) ۳۹۲
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴،	مغولان ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳،
۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶،	۴۰۰،
۲۵۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰،	مغولی ۳۹۰
۳۶۱، ۳۷۸، ۳۷۹،	مغولی (قبایل) ۳۲۹
ملک الاسلام ۵۷	مغیث الدین طغرلشاه بن قلیج ارسلان ۳۶۱،
ملک الأعظم (صاحب ترمذ) ۳۳	۳۶۲، نیز رجوع شود به طغرلشاه
ملک الأمرا ۲۷۷	مفاتیح العلوم ۳۰۶
ملک الجبال ۳۹	مفارده ۱۴/۲۲۲
ملک بهرامشاه ۵۷	مفارقین (= میافارقین) ۲۷۱ ح، ۲۷۶،
ملکتور (= ملنکور) ۲۴۲ ح	۲۷۸، ۲۹۱،
ملک خاموش ۱۶۱، ۱۸۶، نیز رجوع شود	مفضلیات ۳۴۹
به اتابک خاموش، و خاموش	مفلس ۲/۲۰۴ و ۱۲ ح
	مقاله فاروق سومر ۳۳۰

ملوک اطراف ۹/۵۷	ملک خان ۳۳۸
ملوک فرس ۳۰۶	ملک دینار ۴۱
ممالک کفار ۳۸۵	ملکشاه ۱۹۳ ح ۳۹۹، ۳۹۸
مدوخان ۱۲	ملک شیر ۴۰۱، ۴۰۰
مملکت عربی (کتاب) ۳۵۳	ملک عادل ابوبکر بن ایوب ۲۰۷، ۱۸۸ ح
منادی کردن ۱۲/۲۵۲، ۷/۱۸۴	۲۴۲، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۱
منازجرد، مناظرگرد ۲۱۹، ۲۱۲، ۱۹۸	ملک غازی ۲۷۷، ۳۶۹
۳۹۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۲۰	ملک فرس ۱۶۱
مناظرات (رساله امام فخر رازی) ۳۱۲	ملک کامل ۲۷۷، ۲۲۴
مناظره (علم) ۳۱۴، ۳۱۳	ملک کرپر ۳۴۳ ح
منتصر سامانی ۳۱۹	ملک مسعود ۲۷۴، ۲۰۶
المنتظم ابن الجوزی ۳۹۸	ملک مظفر الدین ۲۸۰ (= ملک مظفر
منجم باشی ۳۵۷	شهاب‌الدین)
المنذفاکیه (= منکدواکان)، المیندفاکیه	ملک مظفر شهاب‌الدین غازی (= ملک غازی)
۳۷۸، ۳۷۷ ح ۲۰۸	۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹
منسوب (خط) ۳۱۵، ۳۱۴	۲۸۰، ۲۷۹
منسوبین به ساوه ۳۱۵	ملک منصور ۲۰۶
منسوبین به نیشابور ۳۱۲	ملک نصرت (= نصرة الدین محمد) ۱۱۷ ح،
منشآت نورالدین منشی ۱۷۳ ح، ۳۱۵	۳۷۰، نیز رجوع شود به نصرت ملک
۳۵۹، ۳۷۰، نیز رجوع شود به	ملکه پارس ۲۷۵
وسائل الرماثل	ملکه جلالیه ۱۰۱
منشی‌النظر (= رضی الدین نیشابوری) ۴۰۹	ملک هرات ۳۳۸
منصب و معزولی ۲/۴۴	ملکه گرجیان ۳۶۳، ۳۶۲
منصور عباسی ۳۷۶	ملکی ۱۴/۲۱۷
	ملنکور ۲۴۲

ح ۲۱۲، ح ۲۱۹، ح ۲۲۳، ح ۲۷۲
 میافارقین (= مفارقین) ح ۲۷۱، ح ۲۷۶،
 ح ۲۷۸، ح ۳۹۴
 میانج (= میانه) ۲۵
 میان جرد (= مناز جرد) ح ۱۹۸
 میانه (= میانج) ح ۲۵، ح ۱۵۸، ح ۳۶۵
 میشوم ۹/۱۵
 میکده، عبدالحسین ح ۲۲۷، ح ۳۷۳
 میل کشیدن ۵/۵۸، ۸/۴۱
 مینورسکی، مینورسکی [پروفسور] ح ۲۲۹،
 ح ۳۳۲، ح ۳۳۹، ح ۳۵۷، ح ۳۵۸، ح ۳۶۷
 ح ۳۷۵، ح ۴۰۰، ح ۴۰۵
 مینوی، مجتبی ۳۱۹

ن

نائین ۳۲۲
 ناجن ح ۱۶۷
 ناروک (دریاچه) ح ۱۹۸
 ناصرالدین اقش (اقوش) ح ۳۶۹
 ناصرالدین بوغا ۱۸۹، ۱۹۰
 ناصرالدین بوقا ۱۸۴
 ناصرالدین سعید ح ۷۴، ح ۳۳۵
 ناصرالدین قشمر ۲۵۹
 ناصرالدین نظام الملک ح ۴۷، ح ۴۸
 الناصر بالله ح ۱۰۵
 ناصر خسرو ۳۷۸

من قرط الأذن ۸/۴۷
 منکبرنی (جلال الدین) ح ۴۴، ح ۱۸، ح ۳۸، ح ۸۴
 ح ۲۷۸، ح ۲۸۱، ح ۳۴۵، ح ۳۴۷، ح ۳۹۸
 ۴۰۳
 منکدواکان، منکدوکان ح ۲۰۸، ح ۳۷۷
 ۳۷۸
 منگ طوی شاه ۲۵۵
 منگلی بگ طای ۱۷۱
 المنهل الصافی ۳۸۸
 منهی ۴/۵۰
 مواعظ (کتاب) ح ۲۴۵
 موالات ۱۷۷
 موصل ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۸۱
 موغان ح ۱۸۰، ح ۱۹۰، ح ۱۹۱، ح ۱۹۲، ح ۱۹۳
 ح ۲۲۳، ح ۲۴۱، ح ۲۴۳، ح ۲۴۴، ح ۲۴۶
 ۲۵۴، ۲۴۹
 موقان ح ۱۵۶، ح ۲۳۳، ح ۲۴۲، ح ۲۴۸، ح ۲۴۹
 ۳۸۹
 مولوی ۳۹۵
 موی دراز (= شمس الدین محمد جوینی)
 ۳۷۹
 مهتر رشید غزنوی و ملک شاه (حکایت) ح ۳۷۴
 مهدی خان نادری [سیرزا] ح ۲۲۴
 مهربانی (= مهربانی، اسدین عبدالله)
 میاز جرد، میاز کرد (= مناز کرد = منازگرد)

نزهة القلوب حمد مستوفی (چاپ لسترینج)

۳۹۴،۳۸۰،۳۵۱،۳۲۷

نسا ۷۵،۷۴،۷۳،۷۱،۳۷،۳۴،۳۳

۸۸،۸۷،۸۶،۷۹،۷۷،۷۶

۳۰۹، ۱۷۷ ح، ۱۳۱، ۹۱، ۹۰

۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۲۰

نسائم الاسعار ۶۱ ح، ۳۴۵

نساوی (= نسوی) ۲۹۰

نسوی (مصنف کتاب) ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۳۳

۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۵، ۳۳۹، ۳۳۵

۳۶۶، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۵۰، ۳۴۹

۳۹۲، ۳۹۰، ۳۸۴، ۳۶۹، ۳۶۸

نشاوور، نشاور ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰

۸۷، ۸۲، ۸۱، ۷۳، ۶۶، ۴۵

۳۳۶، ۳۱۳، ۳۱۲، ۱۳۱، ۹۱

نیز رجوع شود به قیشاور

نشاوری (رضی الدین ابو جعفر محمد) ۳۷

۴۰۹، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱

نصر الدین (= نصره الدین) ۹۰ ح

نصر الله منشی ۳۱۹

نصرانی ۳۶۳، ۳۶۲

نصره الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ۳۰

۳۸۴، ۳۱

نصره الدین ابوبکر بن پهلوان (ملک

آذربایجان) ۴۰۵

الناصر لدین الله ۴۰۲، ۳۴۲، ۱۰۵

نافه مشک ۵/۴۹

ناموس ۴/۲۵۲، ۱۱/۲۰۵، ۵/۲۰۰

نانال ۱۶۷ ح

نایماس (بایملاس) ۲۶۸، رجوع شود به

پاتماس

نثر پارسی ۳۱۳

نجاتی (شارح تاریخ یمینی) ۳۲۶

نجاتی لوگال ۲۲۰

نجم الدین ابوبکر جاسی ۳۸۴

نجم الدین اودک ۲۱۹

نجم الدین حسین محمد البارع ۴۰۲

نجم الدین رازی ۱۸۹ ح، ۲۰۱

النجوم الزاهرة ۴۰۳، ۳۹۹، ۳۹۸

[نجیب الدین] الشهرزوری (= نجیب الدین

شهرستانی) ۱۳۴ ح

نجیب الدین شهرستانی (= قصه دار) ۱۳۴

۳۵۳، ۱۳۵

نجیب خوارزمی (قتیه) ۲۰۶

نجیب عاصم ۳۷۸

نخبوان ۱۵۴، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۰۱

۱۹۴، ۱۸۹، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۸۱

۳۵۸، ۱۹۶، ۱۹۵

نزل ۱۵/۱۲۸

- نصرة الدين ابوبكر بن محمد بيشكين ۲۹۵،
 ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۴
 نصره الدين برادر نظام الملك ناصر الدين
 ۲۳۹
 نصره الدين حمزة بن محمد ۳۳۵، ۱۳۲، ۹۰
 نصره الدين صائغ وزير (نبیره ضياء الملك)
 ۳۴۵
 نصره الدين صاحب جبل ۱۹۷ ح (= نصره
 الدين هزارسپ)
 نصره الدين محمد بن ايلدگوز ۴۰۷
 نصره الدين محمد بن بيشكين ۲۳۵،
 ۲۹۵، ۱۸۷، ۱۸۶، ۲۹، ۲۸، ۲۵
 نصره الدين محمد بن بيشكين ۴۰۸، ۴۰۷
 نصره الدين محمد بن الحسين ۱۷۳، ۱۱۷
 ۳۷۰، ۱۷۴ (= نصرت ملك)
 نصره الدين محمد پسر كبود جامه ۶۸،
 ۳۷۴، ۱۵۴
 نصره الدين محمد صاحب زوزن ۴۱، ۴۰،
 ۳۱۹
 نصره الدين هزارسپ [ملك] ۱۹۷، ۳۹ ح،
 ۴۰۹، ۳۱۵
 نصرت ملك، رجوع شود به نصره الدين
 محمد بن الحسين
 نصير الدين دولتيار ۲۶، ۲۵
 نظام الدين حصيري [امام] ۳۸۷
 نظام الدين رئيس تبريز ۴۰۸، ۱۴۵، ۱۴۱
 نظام الدين سمعاني ۸۵ ح، نيز به مقدمه
 مصحح رجوع شود
 نظام الدين علي ۳۵۱، ۱۳۱ (از اشتباهات
 مترجم است)
 نظام الدين كاتب انشا ۴۸
 نظام الملك، لقب وزراء خوارزمشاهيان
 ۱۳۷
 نظام الملك احمد بن نظام الملك ۳۹۹
 نظام الملك طوسي ۳۷۸، ۳۰۷
 نظام الملك محمد بن نظام الملك مسعود
 هروي وزير اسبق سلطان محمد
 خوارزمشاه ۲۲، ۳۳ (در ۳۹ آيا
 اين مراد است يا بعدی؟)
 نظام الملك ناصر الدين محمد بن صالح وزير
 دوم خوارزمشاه محمد ۴۳، ۴۲ تا
 ۴۳۹، ۵۹، ۶۱، ۱۹۳ ح، ۲۳۹
 ۳۸۸، ۳۳۳ (در ۳۹ آيا اين مراد است؟)
 نظامی ۴۰۷، ۳۹۷، ۳۶۶
 نقات حرب زبون ۱۱/۲۳۷
 نفثة المصدور زیدری ۱۸۸ ح، ۲۴۵ ح،
 ۳۷۹، ۳۷۵، ۳۶۶، ۳۲۷، ۳۱۹
 ۴۰۶، ۳۹۴، ۳۸۹
 نقائص جرير و اخطل ۳۴۹
 نقابون ۱۷۴ ح، ۳۷۱، ۳۷۰

نهر عیسی ۳۱۰	نقبچیان ۳۷۰
نهونان (قبیله) ۳۴۷	نقرجن (= قرچین نوین) ۱۲۲ ح
نیابت استیفا ۲/۱۳۴	نقره معادن ۵/۴۹
نیشابور ۳۸۷، ۳۱۲، نیز رجوع شود به نشابور	نقشه روسی ۳۶۷
النیسا بوری ۳۹۰	نگیده ۳۶۴
نیشته‌کن (= بیشتگین) ۱۸۶ ح	نندنه (نندونه) ۳۴۸
و	نوبت، نوبت ذوالقرنین ۲۹۷، ۲۱۳، ۳۳
الوافی بالوفیات ۳۱۴	نور (آب-) ۳۴۵
واقعه کبرای بغداد ۳۸۰	نورالدین جبریل ۹۹، ۹۴
وان ۳۸۰، ۲۱۳	نورالدین قرآن خوان ۹۹
وبی ۱۶/۳۴	نورالدین محمد عوفی ۳۳۲، ۳۱۲، ۳۱۱
وحشی ۲۸۰	۳۷۴
وخش ۳۵۱، ۵۷، ۵۴	نورالدین منشی ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۵
وراوی ۲۸ ح	۳۵۸، ۳۷۰، نیز به مقدمه مصحح رجوع شود
ورزقان ۱۴۹ (= ورزمان)	نوشجان (= نوشجان) ۸۱ ح
ورزمان ۴۰۷ (= ورزقان)	نوشتگین ۵
وزراء سلجوقیان روم ۳۲۱	نوشجان (دهه-) ۸۱
وزارت زوزن ۳۱۸، ۴۱	نوشهر ۱۸۸ ح
وزیر اتابک آذربایجان ۳۵۹	نووی ۲۹۱
وزیر تبریز ۳۱۸، ۲۵۲	نویسندگان ایرانی ۳۲۷
وزیر جند ۳۱۸، ۱۳۴	نویسندگان عرب ۳۲۷
وزیر عراق ۱۶۲ ح ۳۱۸،	نهاراً چهاراً ۱۳/۱۳۲
وزیر مازندران و دهستان ۳۱۸، ۲۳۹، ۳۷	نهایه‌الارب نویری ۳۸۸
وزیر نسا ۳۱۸، ۱۷۷، ۷۵، ۳۵	نهر الاکراد = گرنی (رود) ۳۵۷

هرات ۴۰۲،۳۹۹،۹۲
 هرمز ۳۰۵، ح ۱۰۴
 هرهرا (قبوله) ۳۴۷
 هزاراسپ، هزاراسف، هزاراسف، ملک
 الجبال (= نصرة الدين ...) ۲۹،
 ۳۱۸،۳۱۵،۲۰۰
 هزارمرد (= اسیرایاز) ۱۱۷
 همدان ۹۴،۶۷،۳۲،۲۶،۲۴،۲۳،۵
 ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۳۹
 ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۷۶، ۳۹۹، ۴۴۰
 ۴۰۸
 هم سینور ۷/۱۶۳، ۷/۸
 همشیره اتابک ابوبکر بن سعد ۳۸۴، ۳۵۵
 همه شب ۴/۲۵۵، ۴/۱۰۹
 هند ۸۱، ۴۰، ۳۸، ۳۳، ح ۲۱، ۵، ۴
 ۸۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ح ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶،
 ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۵، ۲۳۷، ۲۴۹
 ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹
 ۳۷۹، ۳۵۳
 هندوان ۳۷۸، ۲۰۸
 هندو خان ۵۸
 هندوستان ۳۸۳، ۳۵۳، ۳۴۶، ح ۱۷۳
 ۴۰۱، ۴۰۰
 هندو شاه بن سنجر صاحبی گبرانی ۳۸۹
 هندو کش (جبال) ۴۰۱ ح

وسائل الرسائل ودلائل الفضائل (از نور
 الدين منشی) ۳۵۹، ۳۲۱، ۳۱۵
 الوساطة ۳۹۶
 وسطان ۳۸۰، ۲۱۳
 وشاق ۱۷/۲۴۴
 وشاقها ۱۲/۲۷۶
 وشاقی ۷/۹۵
 وشت (= وشته) ۸۹ ح
 وشتاسف ۲۲۳
 وشته ۸۹
 وشی صنیع ۱۵/۱۶۸
 وضاف (تاریخ-) ۲۰۵
 وصولات ۳/۲۶۴
 ولما ملک ۳۸۸، ۲۳۷، ۱۲۲، ۱۲۱
 وفيات الأعيان ۴۰۵، ۴۰۳، ۳۹۶، ۳۱۴
 ولا مجرد (= ولا شگرد) ۲۶۸، ۲۱۳
 ولیج (قلعه-) ۱۰۷، ۵۴
 ولی الدوله = قاسم بن عیود الله بن سلیمان بن
 وهب
 ووستنفلد ۳۴۴، ۳۱۲، ۳۱۱
 •
 هادی حسن ۳۲۸
 هامه ۴/۹۲
 هاوارث ۳۸۸، ح ۳۲۷
 هاوتسما ۳۵۰، ۳۳۹

یزد ۴۰۴،۲۲۸،۲۲۷،۱۲۷	هندی ۳۴۶،۳۱۴
یزد گردی [دکتر] ۳۲۷،۳۱۹	الهند ۳۷۸
یزك ۱۲/۱۱۴ (بمعنی ساقه!) ۱/۱۲۰،	هوداس ۳۴۴،۳۴۰،۳۰۸، ح ۱۵۸
۵/۱۲۸	۳۹۰،۳۷۸،۳۵۷،۳۵۱،۳۴۸
یزیدك (= دندك) ۱۲۰ ح	هولاگو ۴۰۶،۳۷۷
یشم ۶/۴۹	ی
یغان (اتابگ) ۱۰۰،۹۹	یاتماس [نوبین] (= یایماس نوبین) ح ۱۶۷،
یغان تگین ۳۸۹	۲۵۷ ح
یغان سنقر (= تغان سنقر) ۲۸۸، ح ۲۴۳	یادداشت‌های قزوینی ۳۴۱،۳۲۸،۳۲۷
یغان طایسی ۱۰۲،۱۰۱،۹۹،۹۸	۳۶۷،۳۶۰،۳۵۹،۳۵۷،۳۴۹
۱۷۲،۱۴۳،۱۴۰،۱۳۸،۱۰۳	۳۹۸،۳۹۴،۳۹۱،۳۸۸
یغما (مجله -) ۳۹۳	یازر ۵۸
یغمائی، حبیب ۳۳۰	یاسجمن، یاسجمن، رجوع شود به یاسی چمن
یلان قوش ۱۳۱	یاسورنوبین ۱۶۷
یلان نوغو ۳۶۸،۳۶۴،۱۷۰	یاسی جمان (= یاسی چمن) ح ۲۲۱، ۲۳۹،
یلجودخان ۴۴	۳۸۳،۳۸۲
یلدرجی، یلدرجی (= یلدرچین) ح ۲۵۰،	یاغا ۳۷۱،۳۷۰،۱۷۴
۳۸۹	یاقوت (صاحب معجم البلدان) ح ۷۱،
یلک (قلعه-) ۲۴۲	۳۳۴،۳۱۵،۳۰۹
یل کوش (= یلکوش) ح ۷۶	یاقو نوبین ۱۶۷
یلنقوبین، یلنقوش (= یلان قوش) ح ۱۳۱	یای شهر (شهر تابستانی) ۳۶۷
یمک (قبیله) ۳۲۹،۶۲،۳۸ (= کیمک)	یباب ۳/۸۱
یمک بیاووت (قبیله) ۳۲۹	یتیمه‌الدهر ثعالبی ۳۵۲
یمن ۳۰۶	یرغو (= توغو) ح ۲۴۱، ۳۶۵، رجوع
یمه نوبین ۹۷،۷۹،۶۵	شود به یلان نوغو

یوسف کنگای اتراری ۴۹	یمین ملک (= امین ملک ، امین الملک)
یولدورجی، یولدوزچی (= بلدورچین) ۲۰۰ ح،	۴۰۱، ۴۰۰، ۲۹۹
۳۸۹	یمینی ۳۱۹
یولقی (= ترلق خان) ۱۷۱ ح	ینال خان ۶۳، ۵۴، ۵۲، ۵۰
یولاق ۱۱/۷	یوز دار ۹۹
	یوسف ۲۵۲

اسامی به املای فرنگی

Brosset ۲۵۷	A History of Sharvân &
Gélacoun ۲۹۲	Darband (کتاب مینورسکی چاپ
Javakheti ۲۷۵	کمبریج) ۴۰۵
Kagizman ۲۷۵	Amrtakunda (کتاب هندی) ۲۱۴
Lane (کتاب لغت -) ۲۲۱	Annali del R. Istituto Kup-
Mendefahiyeler ۲۷۸	pericre Orientale di
Opâne (شهر) ۴۰۱ ح	Napoli ۲۹۰
Oriens ۲۲۸	Awag ۲۹۲
Perovski (شهر) ۲۵۴	Awak ۲۹۲
Sino-Iranica ۲۲۷	Belleten (ترکی) ۲۴۸
Wellhausen ۲۵۳	Bergstrasser ۲۵۳

اضافات و تصحیح اغلاط

مقدمه

مژ/سرصفحه خصوصیات ترجمه

م/۶ نسخه

سو/۱۶ همه چیز را به او نسبت می دادند . اضافه می شود که :

شاید سبب عمده این باشد که شهاب الدین زیدری در روم و شام مانده و به خراسان برنگشته و اخبارش از وطنش منقطع شده بود، و گویا نورالدین به خراسان بازگشته بود و دعوی می کرد که من همه کاره جلال الدین بودم، و نیز منشآت جمع آورده او هم در دستها افتاده بوده است، طبعاً او را می شناختند و همه چیز را به او نسبت می دادند.

سط/۹ کلیه

ع/۷ شخصی

ق/۱۳، ۱۱، ۹، ۶ گرمیان درست است و ربطی به کرمان ندارد، مقاله گرمیان اوغلری بقلم ملک اُف در دائرة المعارف اسلامی (چاپ لایدن) دیده شود.

متن

در خرداد ماه ۱۳۴۴ کارمندان کتابخانه مرکزی دانشگاه نسخه ای بخط مرحوم اقبال آشتیانی از این ترجمه سیره که شماره ۵۴۲۵ در آن کتابخانه محفوظ است به بنده نشان و به امانت دادند و دیده شد که آن مرحوم تا معادل صفحه ۱۷۹ این متن چاپی ما را از روی نسخه عکسی نوشته بوده است که بچاپخانه بدهد . بعضی نکات در حواشی این نسخه متعرض شده است که قابل نقل بود و در این

اضافات به نام آن مرحوم (با علامت ع ۱ در آخر هر فقره) نقل می شود. مابقی اضافات و تصحیحات مربوط به او نیست.

۸/۱۱ تا ۸/۱۱ جمله چنین نقطه گذاری شود:

و نمود که: او را فرزندی نرینه نمانده است که جای او گیرد، و «چنگرخان

که فرزند برادر منست مستعد این کار است، و من... بر همان طریقه رود».

۱۲/۱۲ جواب میون؛ ظاهراً درست این باشد که بمعنی دروغهای جذّاب و

فریبنده است. در نسخه اصل ترجمه و در متن عربی (خواه چاپها و خواه

ب م) منون است، و با این عبارت تناسبی ندارد.

۸/۱۵ ستّ عشرة

۲/۱۶ اثنتی عشرة

۲/۱۹ اربع عشرة

۱۱/۲۰ قُرُح... جُرُح

۵/۳۱ ثمان عشرة

۱۱/۳۳ شاید صحیح پسر طغرل باشد مطابق متن عربی، چون خود طغرل در ۵۹۰

بدست تکش کشته شد. ع ۱

۱۵/۳۳ گویا صحیح او نورخان باشد. ع ۱

۱۵/۳۳ ظاهراً مراد از نظام الملک همان ناصر الدّین محمد بن صالح است. ع ۱

۱۲/۳۶ «دنیا را» مطابق است با متن عربی چاپی و نسخه ب م «یری الدنيا هبأة»

ولی در نسخه اصل ما دینار را نوشته شده است.

۳۶/ح ۳ «مصتف» اشتباه اینجانب است، بدل شود به قاضی مجیر الدّین عمر بن

سعد خوارزمی.

۱۳/۴۰ نصره الدّین محمد — در متن عربی «نصرة الدّین محمد بن لز» آمده است و

ظاهراً «محمد بن افر» درست است مطابق نسخه ب م — مرحوم ع ا به کتاب المضاف الی بدایع الأزمان ص ۶ که «نصرة الدین انا بکک پسر محمد آنر» دارد اشاره کرده است.

۶/۴۲ لقب شخصی این نظام‌الملک در متن عربی ناصراً الدین است.

۱۰/۴۲ لقب شخصی نظام‌الملک مسعود هروی در متن عربی بهاء الدین است.

۴۵ در شماره‌گذاری سطور اشتباه شده است اصلاح شود، ۵ یک سطر بالاتر، و ۱۰ یک سطر بالاتر است.

۸/۴۸ تا ۹ لقب شریف محمد نسوی چنانکه در متن عربی آمده است مجدالدین است.

۱۶/۴۹ محمود خوارزمی — مقاله مرحوم عباس اقبال در مجله دانشکده ادبیات طهران سال ۲ شماره ۲ ص ۶۶ تا ۷۰ دیده شود. ع ا

۱۰/۵۳ خراج سوم (یعنی سومین بار در یک سال)

۸/۵۴ عیار نسوی، در متن عربی چاپی عنان نسوی است.

۸/۵۴ بلجودخان، در متن عربی چاپی بلخمورخان است.

۹/۵۴ آی محمد، در متن عربی چاپی ابی محمد است.

۱۴/۵۸ یازو

۱۴/۶۰ بمرتدی، در نسخه ب م هم من المرتده دارد، ولی در متن چاپی: من المرتدة، که شاید ازان فرومایگان و نانجیبان اراده شده باشد.

۶۰/ح «سابقاً ذکر شد» بدل شود به: بعد ازین ذکر آویاید.

۱۳/۶۱ غدرهائی که، قاعدة «غدرهائی را که» باید باشد.

۶/۶۵ ثغاء و رُغاء — ثغاء صوت حیوانات گله و رُغاء صوت شتر و گفتار و غیره است.

نظر مؤلف گویا به این مثل بوده است که «ما بالدار ثاغ ولا راغ» یعنی هیچ

کس در خانه نمانده است. ع ا

- ۵۳/۶۸ کبود جامه هم اسم شخص و هم اسم ولایت است . ع ۱. در اسم شخص این لفظ مضاف الیه و برای بیان نسبت است.
- ۴/۶۸ کب خسرو - لقب این شخص در متن عربی عزالدین است.
- ۳/۷۰ مقرب الدین - مراد محمد بن ابراهیم پهلوان خوارزمی رئیس است که از بزرگان دولت خوارزمشاه بود و سلطان در معرفت احوال سپاه و لشکر باو اعتماد داشت و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی او را بسیار احترام می کرد و بدست وی مدرسه ای را که در سال ۶۲۰ در اصفهان ساخت به انجام رسانید و بتوسط او سی هزار دینار در این کار خرج کرد. وفات این مقرب الدین ملقب به مهترمهران در سال ۶۲۵ در اصفهان اتفاق افتاد (منقول از مجمع الآداب ابن الفوطی چاپ لاهور). ع ۱
- ۳/۸۳ نام او
- ۸/۸۵ بیاوونی بودند . در متن عربی آمده است که : مقدم ایشان توخی پهلوان ملقب به قتلغ خان بود . ع ۱
- ۱۷/۸۶ بمن (ط) می گفت که :
- ۴/۸۹ جنگ
- ۱۴/۸۹ فمادجا، صواب اینست، زیرا که دجا واوی است، ولی در دیوان ابوتمام (چاپ بیروت ۱۸۸۷ و چاپ مصر ۱۲۹۲) دجی آمده است و من ازان متابعت کردم، و این خطا بود. در متن عربی سیره: فما أتی
- ۱۸/۸۹ لقاطات و خلالات - در متن عربی لقاطات و جلالات است. لقاطات ریزه های خوان است که دور می ریزند، و خلالات بقیه طعام که میان دندانها می ماند. ع ۱. لقاطات بمعنی بقیه خرمن است که خوشه چین ها جمع می کنند، و جلالة و جلالات معنایی ندارد، و هر دو غلط و بیجا

بنظر می‌رسد. نیز ۱۱/۲۳۷ و لقاطات منون در فهرست اعلام و غیره دیده‌شود.

۸/۹۳ در شب بوی رسیدند - در متن عربی آمده است که « فوجده مع ذلك كالليل مُدركه » و این اشاره بشعر نابغه است « فانك كالليل الذي هو ملركى ... » و مراد اینست که همچنانکه شب بموقع خود می‌رسد جلال‌الدین هم لشکر چنگیز را دید که باو رسیدند. ع ۱. مؤلف نمی‌خواسته است بگوید که در شب باو رسیدند ، و این از سهوهای مترجم است.

۲/۹۴ امراء او - ظاهراً « مآل امر او » مطابق متن عربی. ع ۱

۳/۹۴ - مراد اینست که با سلطان محمد بود و بعد از آنکه تاتار سلطان را در حدود فرزین کبس کردند رکن‌الدین بکرمان افتاد. ع ۱.

شاید اگر با الحاق چند کلمه عبارت باین نحو اصلاح شود مراد را برساند: و از آنجا ، پس از کبس تاتار در قلعه فرزین ، بحدود کرمان افتاد.

۹/۹۴ قراقر - در متن عربی: قراغر.

۱۳/۹۵ استوناوند قلعه‌ای بوده است در لاریجان مازندران نزدیک ریئه حالیه. ع ۱

۸/۹۹ سیف‌الدین مقطع کرج ، نامش در متن عربی کیتارقی است. ع ۱

۱۳/۹۹ سلطان ، در متن عربی شیطان است. ع ۱

۱۴/۹۹ هفت هزار مرد ، در متن عربی قید شده است که از برگزیدگان ترکان عراقی و خوارزمی.

۱/۱۰۰ دوستگانی

۱۲/۱۰۳ انا بک سعد ، در متن عربی: مظفر الدین سعد بن زنگی گفته. ع ۱

۴/۱۰۴ ابواسحق شیرازی را مؤلف بجای شیخ ابواسحق کازرونی نوشته است .

۱/۱۰۷ کشته شد - تولی خان در این جنگ شرکت نداشت. فرماندهی سپاه مغول

با قوت‌قوتلویان بود و او هم فرار کرد و کشته نشد . تولی خان در سال ۶۳۰

- در ضمن اردو کشی به چین ناخوش شد و مرد . ع ۱
- ۴/۱۰۷ ولج - از قلاع طخارستان بوده است ، طبقات ناصری دیده شود . ع ۱ . در طبقات ناصری بغلط ولج چاپ شده است و در بعضی مأخذ به بلخ تحریف شده است . ۱۰/۵۴ نیز دیده شود .
- ۴/۱۰۹ گردیز - در یک منزلی مشرق غزنین واقع بوده است . ع ۱
- ۱۲/۱۱۱ علاءالدین ، در متن عربی عالی الدین آمده است . ع ۱ . این ظاهراً خلط است ، در نسخه ب م هم علاءالدین است .
- ۷/۱۱۳ باقی بود ، در متن عربی گوید از سواری دادن معاف بود . ع ۱
- ۲/۱۱۴ جودی تعلیقات دیده شود
- ۱۱۴ و ۱۱۵ { وانه شتره تعلیقات دیده شود
- ۲/۱۲۰ ایلتمش
- ۱۱/۱۲۳ ح چربی در اسم این سردار (طولن چربی) در زبان مغولی بمعنی حاجب است . ع ۱
- ۱۳/۱۲۵ غُمَری
- ۱۷/۱۲۸ سلب تولی خان ، رجوع شود به حاشیه بر ۱/۱۰۷ در ۱۶ سطر پیش ازین .
- ۱/۱۲۹ چیزی بازگشت ، مطابق متن عربی « به روی بازگشت » درستست . شاید تصحیف ناسخ باشد که بری را بدل به چیزی کرده است .
- ۱۳۱/ح ۳ ب م : بُنداور
- ۸/۱۳۴ می کرد^۲ ،
- ۱/۱۳۵ محل معمر و
- ۱۵/۱۳۸ ایذا ، غلط نسخه اصل است ؛ ایذا درستست یعنی فحش و بدزبانی .

- ۴/۱۴۱ اوجان، در متن عربی آمده است که شهر آن را تاتار در ابتدای خروج خود خراب کردند. ع ۱
- ۹/۱۴۱ برادر، در متن عربی «ابن اخیه» یعنی برادرزاده دارد، در صفحه ۱۴۵ باز در نسخه ما نظام الدین را برادر شمس الدین گفته و در متن عربی «ابن اخیه» نوشته است. کدام یک صحیح است؟
- ۲/۱۴۵ اثنین و عشرين
- ۲۰/۱۴۷ خاتمه احوال شمس الدین طغرایی در متن عربی (چاپ پاریس ص ۱۱۷ و چاپ قاهره ص ۲۰۴) دیده شود. ع ۱
- ۵/۱۴۹ کمال الدین، این اسم در متن عربی نیست و فقط قاضی ورزقان گفته است. ع ۱ آیا این ورزقان با ورزمان مذکور در صفحه ۴۰۴ یکیست یا متفاوتست؟
- ۴/۱۵۲ فضولها می کند، در متن عربی گفته است که «بنا کرد با تاتار مکاتبه کردن و بایشان رسول فرستادن و آنان را به خلاف سلطان برانگیختن». ع ۱
- ۵/۱۵۲ شرف الدین علی، در متن عربی دارد که: ابن الفضل الطرشی. ع ۱
- ۱۵۸/ح بیشتر
- ۱۲/۱۷۰ زمین حرب، ظاهراً از غلطهای مترجم است. در متن عربی جُرف است، و جُرف و جُرف بمعنی زمینی است که میل آن را گود کرده و خورده و برده باشد و گیل پوسته پوسته بر خاک مانده باشد. جلال الدین در کنار چنین زمینی که در عرصه نبرد بوده است ایستاده بوده است.
- ۴/۱۸۴ از آنجا
- ۵/۱۹۳ عدد سطر ساقط شده است
- ۲/۱۹۸ رکن الدین... آمد، آمدن خود او را بعد ازین آورده است؛ اینجا شاید آمدن رسول او را می خواسته است بگوید، اگرچه در متن عربی چاپی و خطی هم همین طور است.

۱۲/۱۹۸ پیامد

۱۵/۱۹۹ عدد سطر اشتباهاً برابر سطر ۱۶ گذاشته شده است

۸/۲۰۰ آمده و ملتمسی صحیح نیست، یا: آمد و ملتمسی، یا: آمده ملتمسی، ولی در اصل چنین است که چاپ شده

۲۰۷/ح س ۳ از آخر هر که

۱۷/۲۱۴ باز گردانید

۶/۲۱۹ محیی الدین ابن جوزی

۱۶/۲۳۲ درست و درشت، اصطلاح جاری بوده است. در شاهنامه آمده است (چاپ بروخیم، شاهنشاهی انوشروان ب ۳۷۵۳):

جهان دیده مردی درشت و درست که او رای درویش سازد نخست

۳/۲۴۳ یغان سنقر

۱۲/۲۴۴ کرده و نکشته صحیح چنین است، اگرچه در اصل هم بدون واو است

۱۰/۲۵۷ طایفه ای از خانان

۱۸/۲۶۲ کرد

۹/۲۷۲ گوگه

۱/۲۷۸ ذکر

۴/۲۸۰ ملک مظفر شهاب الدین

ح/۲۸۲ حفظ مکرر شده است، یکی حذف شود.

ح/۲۸۲ ص ۳۲۹ و مابعد

۲۹۰/سر صفحه منکبرنی

۱۱/۲۹۸ بخطی که زیر سطر ۱۲ کشیده شده است باید زیر این سطر باشد،

۱۴/۳۱۹ بمناسبت این حاشیه افزوده شود که نظامی در خسرو شیرین گوید (ص ۴۵۰)

چاپ وحید دستگردی):

- همان ختلی خرام خسروانی سر افسار زر و طوق کیانی
 ۱۵/۳۲۴ طُرغو، رجوع شود به مقالهٔ مرحوم عباس اقبال در تحت عنوان «محمود
 یلّواج خوارزمی» در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران سال ۲ شمارهٔ ۲
 ص ۶۷ ح ۱.
- ۱۹/۳۲۵ ختو، نیز رجوع شود به همان مقالهٔ مرحوم اقبال در همان مجلهٔ ص ۶۷
 ح ۲ که مطلب مهمی دارد.
- ۱۵/۳۳۳ اسم مینورسکی حذف شود.
- ۲۰/۳۳۳ هروی بدل شود به ناصرالدین.
- ۱۸/۳۵۴ مجیرالدین عمر، میتوان تصوّر کرد که لقب را با حذف اسم طاهر بنام پدر
 که عمر باشد اضافه کرده اند و مجیرالدین پسر عمر بن سعد اراده کرده، ولی
 در عربی چنین اضافه‌ای متداول و درست نیست.
- ۱۹/۳۷۴ ابن از ابن المبرد حذف شود.
- ۱۶/۳۹۰ نیز رجوع شود به ۷/۳۹۸
- ۲/۳۹۲ گیلگون، اسم این محل بدین صورت و نیز بشکل گیلگان در خسرو شیرین
 نظامی آمده است در داستان حرکت کردن خسرو پرویز از موغان که محلّ
 شیرین بوده است به قسطنطنیه (چاپ وحید ص ۱۵۹):
- پس آنکه پای برگیلی بیفشرد ز راه گیلگان (گیلگون) لشکر بدر برد
 تصوّر اینکه مراد گیلان باشد ناشی از ساده لوحی و بی دقتی است.
- ۱۳/۳۹۲ برف و سرما آوردن بجادو در گرشاسپ نامه نیز هست (ص ۳۹۵).
- ۴۱۲ ستون ۲/ بعد از س ۱۳ افزوده شود: ابواسحق شیرازی (صحیح: کازرونی) ۱۰۴